تاریخ ادبیات روسی

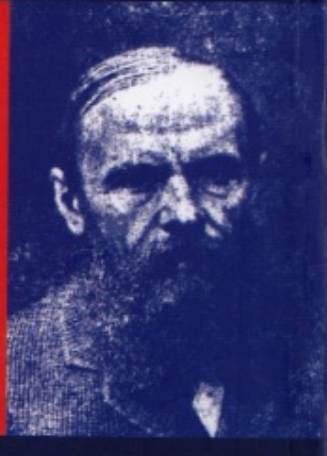

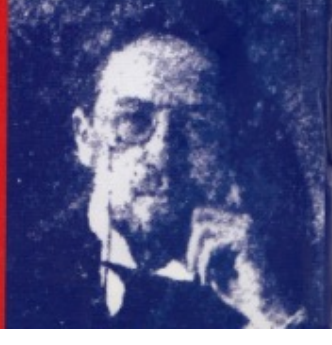

استاد سعید نفیسی

« ۳۶۸ »

تاریخ ادبیات روسی

تا پایان دورهٔ پیش از انقلاب

از

استاد سعید نفیسی

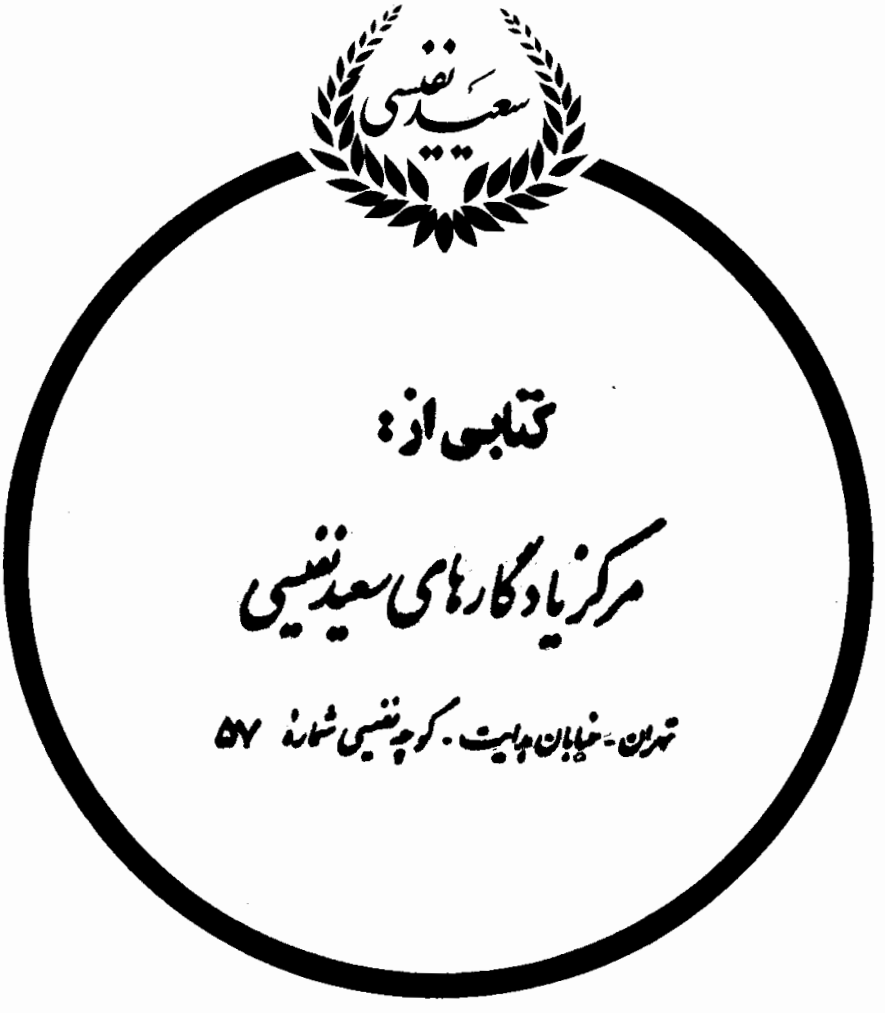

چاپ اول ۱۳۴۴، دانشگاه تهران

□ نام اثر: تاریخ ادبیات روسی (تا پایان دورهٔ پیش از انقلاب)
□ تألیف: شادروان سعید نفیسی
□ به اهتمام: مهندس بابك نفیسی
□ چاپ: چاپخانهٔ خواجه
□ تیراژ: ۵۵۰۰ نسخه
□ نوبت چاپ: چاپ دوم (چاپ اول توس) ۱۳۶۷
□ صحافی: شرکت افست «سهامی عام» (چاپخانه ۱۷ شهریور)

دیباچه

امروز در جهان ادب پیوند ادبیات ملل مختلف با یک دیگر روز بروز استوارتر و ضروری‌تر می‌شود زیرا که تمدن جدید باشتاب هرچه تمامتر کشورهای جهان را بیک دیگرنزدیک می کند ومی‌توان گفت اندیشهٔ آدمی زادگان در تمدن امروز در آسمانها موج می‌زند و بسرعت برق از این کران بآن کران می‌رود.

درین میان ناچار مللی که همسایهٔ یک‌دیگرند و بهمین مناسبت ازافکار یک دیگر آگاه ترند بیشتر نیازمندند از آثار ادبی یک دیگر با خبر شوندو کامیاب گردند. بهمین جهت در زمانهای اخیر توجه خوانندگان و جویندگان ایرانی بادبیات روسی که‌شامل این‌جهات اساسیست بیشتر شده است وبحق می‌بایست کتابی درین زمینه بزبان فارسی انتشار یابد و این کتاب برای ادای این مقصود فراهم شده است.

درین مجلد بحث درپایان دوره پیش از انقلاب بپایان می‌رسد ومجلد دیگر از آغاز دورهٔ انقلاب را تا نزدیک‌ترین زمانها دربرخواهد گرفت.

تهران ۲۳ خرداد ماه ۱۳٤٤

سعید نفیسی

فهرست مندرجات

عنوان	صفحه
فصل نخستین ـ محیط و نژاد و زبان و تاریخ	
۱ـ محیط	۱
۲ـ نژاد	۵
۳ـ زبان	۹
۴ـ کلیات تاریخ روسیه	۱۰
۵ـ ادبیات ملل شوروی	۱۱
فصل دوم ـ نخستین آثار ادبی	
۱ـ سرچشمهٔ ادبیات روسی	۱۳
۲ـ نخستین اشعار روسی	۱۳
۳ـ سرودهای مذهبی	۱۵
۴ـ داستانهای منثور	۱۵
۵ـ مغازلات	۱۶
۶ـ تآتر عامیانه	۱۷
فصل سوم ـ ادبیات پیش از دورهٔ پطر کبیر	
۱ـ پیش از استیلای مغول	۱۸
۲ـ کتابهای تاریخ	۱۹
۳ـ سفرنامه‌ها	۲۰
۴ـ داستان شاهزاده ایگور	۲۰
۵ـ استیلای مغول	۲۱
۶ـ پس از استیلای مغول	۲۱
۷ـ کتابهای این دوره	۲۲
۸ـ ایوان مخوف	۲۳
۹ـ محیط ادبی کیو	۲۳
۱۰ـ تاریخ‌نویسان این دوره	۲۴
۱۱ـ نخستین دورهٔ تجدد	۲۵
۱۲ـ نخستین پرتو ادبیات نوین	۲۶

عنوان	صفحه
فصل چهارم ـ قرن هجدهم و روزگار پطر کبیر	
اصلاحات پطر کبیر	۲۸
۱ـ نویسندگان این دوره	۲۸
۲ـ تآتر در این دوره	۳۰
۳ـ دورهٔ یلیزابت	۳۱
۴ـ کانتمیر	۳۲
۵ـ تردیاکوسکی	۳۲
۶ـ لامانوسوف	۳۳
۷ـ سوماروکوف	۳۵
۸ـ ناتالیا دالگار و کایا	۳۶
فصل پنجم ـ روزگار یکاترین دوم	
۱ـ ادبیات کلاسیك	۳۸
۲ـ مطبوعات	۳۸
۳ـ رادیشچف	۴۰
۴ـ تـآتر در این دوره	۴۰
۵ـ شاعران این دوره	۴۲
۶ـ دیرژاوین	۴۲
۷ـ پرنسس داشکوف	۴۴
۸ـ نهضت علمی	۴۴
فصل ششم ـ دورهٔ رمانتیك	
۱ـ توجه به ادبیات ملی	۴۶
۲ـ کارامزین	۴۶
۳ـ شاعران پیش از پوشکین	۴۹
۴ـ ژوکوفسکی	۴۹
۵ـ نفوذ ژوکوفسکی	۵۲
۶ـ باتیوشکوف	۵۳
۷ـ دمیتریف	۵۴
۸ـ اوزیروف	۵۴

عنوان	صفحه
۹ـ کریلف	۵۵
فصل هفتم ـ پوشکین	
۱ـ شاعر و خانواده‌اش	۵۹
۲ـ نخستین شاهکارهای پوشکین	۶۲
۳ـ تلخی‌های زندگی	۶۴
۴ـ در تبعیدگاه	۶۸
۵ـ آثار ادبی این دوره	۷۲
۶ـ مرحلهٔ دوم تبعید	۷۳
۷ـ اوگنی آنیگین	۷۷
۸ـ باریس گدونو	۸۳
۹ـ آثار دیگر پایان زندگی	۸۴
۱۰ـ سرانجام پوشکین	۸۹
۱۱ـ مقام ادبی پوشکین	۹۵
فصل هشتم ـ پیروان پوشکین	
۱ـ معاصران پوشکین	۱۰۱
۲ـ دلویگ	۱۰۱
۳ـ باراتینسکی	۱۰۲
۴ـ گریبایدف	۱۰۳
۵ـ شاعران رمانتیك دیگر	۱۰۸
فصل نهم ـ افکار تندرو	
۱ـ سخت‌گیریهای نیکالای اول	۱۱۱
۲ـ چاآدائیف	۱۱۲
۳ـ انتقاد ادبی	۱۱۴
۴ـ بیلینسکی	۱۱۵
۵ـ چرنیشفسکی	۱۲۴
۶ـ دابر الیوبف	۱۲۶
۷ـ پیسارف	۱۲۸
فصل دهم ـ شاعران بزرگ پس‌از پوشکین	
۱ـ لرمانتف	۱۴۰
۲ـ کالتسف	۱۴۶
۳ـ نیکیتین	۱۴۷

عنوان	صفحه
۴ـ آلکسی تالستوی	۱۴۸
۵ـ فت	۱۴۸
۶ـ نکراسف	۱۴۹
۷ـ شاعران دیگر این دوره	۱۵۲
فصل یازدهم ـ نویسندگان بزرگ	
۱ـ گوگول	۱۵۷
۲ـ گانچارف	۱۷۱
۳ـ گریگورو ویچ	۱۷۵
۴ـ آستروسکی	۱۷۶
۵ـ تورگنیف	۱۸۵
فصل دوازدهم ـ نویسندگان درجهٔ دوم قرن نوزدهم	
۱ـ رمانهای تاریخی	۱۹۴
۲ـ اکساکف	۱۹۶
۳ـ لیسکوف	۱۹۷
۴ـ تیوچف	۲۰۰
فصل سیزدهم ـ نویسندگان سیاسی و اجتماعی	
۱ـ افکار انقلابی	۲۰۲
۲ـ گرتسن	۲۰۴
۳ـ باکونین	۲۱۱
۴ـ سالتیکوف شچدرین	۲۱۲
۵ـ پیسمسکی	۲۲۱
۶ـ پلخانف	۲۲۶
فصل چهاردهم ـ اوج ادبیات روسی در قرن نوزدهم	
۱ـ داستایوسکی	۲۳۳
۲ـ لوتالستوی	۲۶۷
۳ـ آنتون چخوف	۳۱۳
۴ـ کارالینکو	۳۴۴
۵ـ گارشین	۳۶۵
فهرست اعلام	۳۶۹

یادداشتی برای چاپ دوم

با درگذشت استاد سعید نفیسی، همسر و فرزندان او «مرکز یادگارهای سعید نفیسی» را پایه گذاشتند تا یادگارهای معنوی او بهتر نگاهداری شود.

زمان بسیاری گذشت تا شرایط باروری این مرکز فراهم آید و امروز بتواند با تجدید چاپ آثار او، آنچه مدتها از دسترس خوانندگان فارسی زبان دور بود، در دید و دسترس دلبستگان فرهنگ وادب قرار دهد. خداوند را سپاس.

کتاب حاضر، جلد اول کتاب مفصلی است که سعید نفیسی درباره تاریخ ادبیات روسی در دست تألیف داشت. آنچه آماده بود بسال ۱۳۴۴ (هـ. ش.) توسط دانشگاه تهران چاپ و نشر شد، ولی دنباله کار با درگذشت سعید نفیسی، بسال ۱۳۴۵ (هـ. ش.)، برای همیشه نانوشته رها شد و یادداشتها و مآخذ کار را طوفان حوادث پراکند.

سعید نفیسی بر شناخت فرهنگ وادبیات روسی، وسیله دانش‌پژوهان ایرانی، همواره تأکید داشت ودر این رأی چنان راسخ بود که خود، برای مراجعه به منابع اصلی بزبان روسی، در سالهای میانی عمر، آموختن خط و زبان روسی را آغاز کرد.

او عقیده داشت: «روسی‌زبان دویست میلیون نفر همسایه ما است، شرط عقل آنست که انسان زبان و فرهنگ همسایگان خود را بداند.»

امید است چاپ دوم این کتاب‌که به‌همت «انتشارات توس» فهرست اعلام هم بدان افزوده شد، انگیزه ادب دوستان، پس از سعید نفیسی گردد، که راه او را پیگیرند و دنباله این اثر را تألیف کنند. جلب توجه این عزیزان بدین نکته نیز ضروری است‌که: اقیانوس ادبیات روسی را، ازآغاز انقلاب، باید دوپاره دانست، پاره‌ای که در کشور شوراها نشو و نما کرد و پاره‌ای دیگر که مهاجران روس، در اروپا و امریکا، به‌آن پرداخته‌اند و باید این پاره را از نظر دور نداشت.

تهران مهر ۱۳۶۴

فصل نخستین

محیط ونژاد وزبان و تاریخ

۱ ـ محیط

سرزمین پهناوری که امروز اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را دراروپا وآسیا تشکیل‌میدهد کشوربزرگیست که‌بیش از ۲۲ ملیون کیلومتر مربع‌مساحت دارد ودر سرشماری ۱۹٤۰ نواحیی که تابع آن بوده بیش از ۱۹۳ میلیون جمعیت داشته است . نواحی مهم شانزده گانهٔ این اتحادیهٔ بزرگ که برخی از آنها نژادهای مخصوص بخوددارندهریك جمهوری شوروی سوسیالیستی خاصی‌تشکیل میدهدکه در مادهٔ ۱٤ قانون اساسی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی رسمامعین شده اند.مساحت وعدهٔ جمعیت هریك ازین جمهوریها بنا بر سرشماری سال ۱۹۳۹ بدین‌گونه است :

(۱) جمهوری شوروی سوسیالیستی فدراتیو روسیه : مساحت تقریبا ۱۷/۰۰۰/۰۰۰ کیلومتر مربع جمعیت ۱۰۸/۸۰۹/۵۰۰

(۲) جمهوری شوروی سوسیالیستی اوکراین بااوکراین غربی و اوکراین ماوراءکارپات : مساحت تقریبا ۱/۳۰۱/٦۰۰ کیلومتر مربع ، جمعیت ۳۸/۹٦۰/۲۰۰ .

(۳) بیلو روسی(روسیهٔ سفید) با بیلوروسی‌غربی‌مساحت ۲۰۷/٦۰۰ کیلومتر مربع – جمعیت ۵/۵٦۸/۰۰۰ .

(٤) آذربایجان شوروی: مساحت ۸۵۵۰۰ کیلومترمربع جمعیت ۳/۲۰۹/۷۰۰

(۵) گرجستان مساحت : ۷٦۲۰۰ کیلومتر مربع جمعیت ۳/۵٤۲/۳۰۰

(٦)ارمنستان مساحت : ۲۹۸۰۰ کیلومترمربع جمعیت ۱/۲۸۱/٦۰۰

(۷)کازاخستان (قزاقستان) مساحت ۲/۷٤٤/۳۰۰ کیلومتر مربع جمعیت ٦/۱٤٦/۰۰۰

(۸) ازبکستان مساحت ٤۰۷/۵۰۰ کیلومتر مربع جمعیت ٦/۲۸۲/٤۰۰

(۹)ترکمنستان مساحت ۴۸۴/۷۰۰ کیلومتر مربع جمعیت ۱/۲۵۴/۰۰۰
(۱۰) تاجیکستان مساحت ۱۴۲/۰۰۰ کیلومتر مربع جمعیت ۱/۴۸۵/۱۰۰
(۱۱)قرقیزستان مساحت ۱۹۶/۹۰۰ کیلومتر مربع جمعیت ۱/۴۵۹/۳۰۰
(۱۲)کارلی وفنلاند مساحت ۱۷۸۵۰۰ کیلومتر مربع جمعیت ۴۶۹/۰۰
(۱۳) مولداوی مساحت ۳۰۴/۰۰۰ کیلومتر مربع جمعیت ۱/۵۶۵/۰۰۰
(۱۴) لاتوی(لیتوانی)مساحت ۶۳/۴۰۰ کیلومتر مربع جمعیت ۱/۹۵۰/۰۰۰
(۱۵)لتونی مساحت : ۸۰/۹۰۰ کیلومتر مربع جمعیت ۲/۸۸۰/۰۰۰
(۱۶) استونی مساحت : ۴۵/۱۰۰ کیلومتر مربع جمعیت ۱/۱۲۲/۰۰۰

در ین سرزمین پهناور ۴۲ نژادمختلف با هم گردآمده وزندگی‌می کنند و شمارهٔ هریك از آنها بدین‌قرارست :

(۱) روسها : ۹۹/۰۱۹/۹۰۰
(۲)اوکرانیها : ۲۸/۰۷۰/۴۰۰
(۳) بیلو روسها (روسهای سفید) : ۵/۲۶۷/۴۰۰
(۴)ازبکان: ۴/۸۴۴/۰۰۰
(۵)تاتارها : ۴/۳۰۰/۳۰۰
(۶)کازاخها (قزاقها) : ۳/۰۹۸/۸۰۰
(۷)یهود : ۳/۰۲۰/۱۰۰۰
(۸)آذربایجانیان : ۲/۲۷۴/۸۰۰
(۹) گرجیان : ۲/۲۴۸/۶۰۰
(۱۰)مردوسها : ۱/۴۵۱/۴۰۰
(۱۱)چوواشها : ۱/۳۶۷/۹۰۰
(۱۲)تاجیکان : ۱/۲۲۹/۰۰۰
(۱۳)قرقیزها : ۸۸۴/۳۰۰
(۱۴)داغستانیان : ۸۵۷/۴۰۰
(۱۵) باشکیرها(باشقردها) : ۸۴۲/۹۰۰
(۱۶)ترکمانان : ۸۱۱/۸۰۰
(۱۷)لهستانیان : ۶۲۶/۹۰۰
(۱۸)اودمورتها : ۶۰۵/۷۰۰

(۱۹)ماریتسها : ۴۸۱/۳۰۰
(۲۰) کومیها: ۴۰۸/۷۰۰
(۲۱)آسیان (اسهایااستها)۳۵۴/۵۰۰
(۲۲)یونانیان : ۲۸۵/۹۰۰
(۲۳) مولداوها : ۲۶۰/۰۰۰
(۲۴) کارلیها : ۲۵۲/۶۰۰
(۲۵)قراقلپاقها(کاراکالپاك): ۱۸۵/۸۰۰
(۲۶) کره ایها (مردم کره) : ۱۸۰/۴۰۰
(۲۷)کاباردها : ۱۶۴/۱۰۰
(۲۸)فنلاندیها . ۱۴۳/۱۰۰
(۲۹) استونیها : ۱۴۲/۵۰۰
(۳۰)لاتیشها : ۱۲۶/۹۰۰
(۳۱)بلغارها : ۱۱۳/۵۰۰
(۳۲)آدیگها (در گرجستان): ۸۸/۰۰۰
(۳۳)ابخازها : ۵۹/۰۰۰
(۳۴)خاکاسها : ۵۲/۶۰۰
(۳۵)اوبروتها : ۴۷/۷۰۰
(۳۶) کردان : ۴۵/۹۰۰
(۳۷)ایرانیان : ۳۹/۰۰۰
(۳۸)لتونیان : ۳۲/۳۰۰
(۳۹) چینی‌ها : ۲۹/۶۰۰
(۴۰)چکهاواسلوواکها : ۲۶/۹۰۰
(۴۱)تازیان(عربها) : ۲۱/۸۰۰
(۴۲)آسوریان(کلدانیها) : ۲۰/۲۰۰
(۴۳)نژادهای مختلف: ۲/۹۸۳/۳۰۰

اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی روسیه هم‌چنانکه مجموعه‌ای‌ازنژادهای مختلف فراهم کرده است مجموعه‌ای از آب‌وهواهای مختلف‌نیزدرخود گردآورده واختلاف درمیان هوای نواحی‌سرد سیر و گرمسیر آن بسیارست : در شمال آب و

هوای نواحی قطبی و در دشت‌های آسیای مرکزی گرمای سوزان نواحی استوایی دیده می‌شود .

درین قلمرو بسیار وسیع ارتفاع ازسطح دریا از ٤٠٠ متر بالاتر نمیرود و تنها در تاجیکستان جلگهٔ پامیر پنج هزار متر ارتفاع دارد . اما در نواحی غربی مثلا ارتفاع ساحل چپ رود ولگا از ٣٩٦ مترو تپه‌های دونتس از ٣٦٩ متر وجلگهٔ والدایی درمیان مسکو ولنین گراد از ٣٢٢ متر بیشتر نیست .

این ناحیهٔ غربی خاصیت برجسته‌ای که دارد اینست که کوه در آن نیست و حتی در زمین آن سنگ نمیتوان یافت . بهمین جهة این ناحیه هرگز از جانب مشرق مرز طبیعی ومانع بزرگی در برابر خود نداشته و همیشه همسایگان شرقی بدان تاخته اند . ارتفاع نواحی اورال از ١٩٠٠ متر بالاتر نمیرود و تازه این هم در برابر تاخت وتاز مغولان مانعی نبوده زیرا که متوجه جنوب شده و از آنجا بروسیه راه یافته اند . تنها مانع طبیعی از جانب شمال اوقیانوس منجمد شمالی واز جانب جنوب دریای سیاه و کوههای قفقاز بوده است واز ین مانع جنوبی هم روسها برای غلبه برهمسایگان خود بهره‌مند شده اند نه اینکه همسایگان جنوبی از آن راه برایشان مستولی شده باشند .

از شمال بجنوب که سرازیر میشوند نخست منطقهٔ سرد سیریست که در زمستان همیشه در زیر یخ پوشیده است و در تابستان بسیار کوتاهی که دارد منطقهٔ باطلاقی پشه‌خیزیست که ظاهراً از آغاز تمدن جز چادر نشینان شکار افگن کسی در آن جا نزیسته است . پس از آن منطقهٔ جنگلهاست که درسرنوشت روسیه وحوادث تاریخی آن نفوذ بسیار داشته ودر میان اقسام مختلف درختان جنگلی دریاچها و تالابها و مردابهای فراوان هست که فاصله ای درمیان درختان جنگلی فراهم میکند و آبهای فراوان از آنها می‌ریزند .

درین ناحیه گاهی قوهٔ نمو درخت باندازه‌ایست که درسال هرچه ببرند دوباره بجای آن میروید .

پس از آن منطقهٔ دشتها و استپ‌های معروف روسیه است و تقریباً از ناحیهٔ کیو وخارکو وغازان شروع میشود و بدامنهٔ کوه‌های قفقاز میرسد . درین ناحیه زمین رنگ خاکستر را دارد و چندان حاصل‌خیز نیست و سپس بسیاه خاك بدل میشود که در منتهی درجهٔ حاصل‌خیزیست واز ٣٧٥ تا ٨٥٠ کیلومتر عرض دارد . همین

منطقه است که یکی از غله‌خیز ترین نواحی جهانست و گندم در آن بمنتهی درجهٔ خوبی میروید .

در انتهای جنوب شرقی این ناحیه ودر نزدیکی مصب رود ولگا زمین کم کم نمکزار و شوره‌زار می‌شود و این مقدمهٔ بیابانهای معروف آسیای مرکزیست .

بهمین جهتست که نخستین مردم این سرزمین در منطقهٔ جنگلی شکار افکن وماهی گیر و برزگران ده‌نشین بوده اند و دردشت‌هاواستپ‌ها چوپانان بیابان گرد سکنی داشته اند و بهمین جهة مانعی در برابر رفت و آمدو تاخت‌وتازملل آسیای شرقی نبوده است .

فراوانی رودبارهاومجاری آبها ونبودن کوهها همیشه نقل و انتقال را در روسیه بسیار آسان کرده است وهمین نبودن موانع طبیعی سبب شده است که درسراسر این سرزمین آبهای فروان روانشت . ولگا که درازترین رودهای اروپاست ۳۳۵۷ کیلومتر و دنیپر ۲۱۳۸ ودون ۱۸۰۸ و کاماواوکا که بولگا میریزند بترتیب ۱۸۸۲ و ۱۴۷۲ کیلومتر زمین‌را آبیاری میکنند .

در جمهوریهای شرقی آسیای مرکزی دو رود بزرگ سیحون (سیر دریا) وجیحون (آمودریا) جاریست ولی یگانه عیب این رود های بزرگ اینست که همه ببن بست می‌رسند چنانکه ولگا بدریای خزر می‌ریزد که دریاچه‌ای بیش نیست و دون ودنیپر ودنیستر بدریای سیاه یعنی دریای بسته‌ای ونوا و والخو ودونا بدریای بالتیك میریزند که آن هم نیمه بازست ودونیا وپچورا باوقیانوس منجمدشمالی می‌روند که در قسمت عمدهٔ سال یخ بسته است و درجمهوریهای آسیایی نیز رودهای ارس و کور واترك بدریای خزرورودهای جیحون وسیحون بدریاچهٔ آرال میریزند و همین نکته در تاریخ سیاسی و اقتصادی و اجتماعی روسیهٔ تزاری و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی اهمیت فراوان دارد .

آب و هوای این کشور پهناور در دوحد سرما و گرماست . در کیو حداکثر درجهٔ حرارت ۲۵ ودر مسکو ۲۹ و دراوفا ۳۵ است و حتی در نواحی شمالی از آن جمله در آرخانژلسك به ۳۴ درجه میرسد . از سوی دیگر زمستان روسیه بمنتهی درجهٔ سرما و باریدن برف ویخ بندان نیز بمنتهی درجه است .

۲ ـ نژاد

سلاوها که نویسندگان ایرانی درقدیم آنهارا سقلاب وصقلاب نامیده اند در

قرن دوم میلادی از یکدیگر جدا شده و بدو دستهٔ سلاوهـای شرقی وسلاوهـای غربی تقسیم‌شده وسپس در قرن پنجم میلادی این دستهٔ شرقی‌نیز بسلاوهای شمالی وجنوبی منقسم شده اند و در همین دوره سلاوهابطوایف مختلف تقسیم شده واز جنوب بشمال در دوسوی رودهای بوگ ودنیپر وشعب آن پریپت و دسنا ودونا و والخوجای گرفته اند و چند شعبه هم در سواحل علیای رود اوکا و در کرانهای دریای سیاه و دریای آزو تا سواحل رود دون جای گزین شده اند .

این طوایف مختلف بسته باقتضای جـایگاه خود شکار افگـن یا شبان و یا برزگر بوده اند . در هر خانواده‌ای پدر ریـاست مطلق و مسلـم داشته ورؤسای خاندانها انجمنی‌فراهم‌می کرده اند که‌سرنوشت کشوربدست آنهابوده‌است .درهمین زمان عوامل طبیعت مانند آفتاب و با دور عدرا می‌پرستیده اند ونیز ارباب انواعی برای سر پرستی ، بها وجنگلها وخانه وستورگاه‌های خود داشته اند و نیز سحر وجادو در میانشان رایج بوده وبموجودات خارق العاده عقیده داشته اند و ازآن جمله بعود ارواح و بهشت معتقد بوده اند .

در برابر این زندگی روستایی در کرانهای رودها و بندرگاه‌هـا مراکـز بازرگانی وسوداگری فراهم شده و همین تمدن جانشین تمدن پیش از تاریخ شده استواندك اندك این‌مراکز تجارتی شهرهای بزرگ رافراهم کرده اند ازآنجمله طایفهٔ سلونهای کنار دریاچهٔ ایلمن شهر نوگـورود و پولیانهای کـرانهٔ رود دنیپر شهر کیورا فراهم کرده اند و بهمین جهة طبقه‌ای از سوداگران فراهم شده است ودر قرن نهم میلادی ترکان خـزر که با ایشان همسایه بوده انـد ایشان را بسوی بازارهای بین الملل راهنمایی کرده اند .

طوایف سلاو تامدتهای مدید هنوز دولتی تشکیل نداده اندوگاهی امیرانی ازخود داشته اند . طوایف جنوبی و مرکزی خراج گزار ترکان‌خزر و طوایف شمالی دست نشاندهٔ وارگهاهمسایگان شمالی خود بوده‌اند که درنواحی دریاچهای لادوگا وایلمن‌درسرراهی که‌ازدریای بالتیك‌برودولگا می‌رودمستعمراتی داشته‌اند وسلاوها بوسیلهٔ ایشان بالاتن‌ها مربوط شده اند و حتی در لشکرکشیهای آن‌ها بسوی مغرب وسرزمین خزرهاشرکت کرده اند .

سلاوهاشعبهٔ بزرگی از نژادآریایی‌یاهندواروپایی‌را فراهم می کنند.آخرین

عقیده‌ای که در باب نژاد آریایی رایجست اینست که این نژاد بیشتر از حیث زبان شناخته می‌شود تا از حیث انسان شناسی زیرا که آریاهای قدیم که باحتمال نزدیك بیقین از آسیای مرکزی بر خاسته اند در کشورهای مختلف آسیای جنوبی وغربی و اروپا پراکنده شده اند ودر همهٔ این نواحی پیش از ورود آنها نژادهای بومی بوده که خون آریایی‌ها با آنها آمیخته شده ولی آریایی‌ها تمدن وزبان خودرا بر آنها تحمیل کرده اند و اینست که امروز اثری از آن اقوام نمانده و آریایی‌ها راهم بهمین جهة باید ازروی تقسیمات زبانی منشعب کرد .

زبانهای سلاواز هرحیث جزو زبانهای آریایی وهندو اروپاییست وریشهای آنهارا می‌توان بآسانی باریشهای دیگر این نژاد سنجید و بازبان‌های دیگر آریایی روابط نزدیك دارند .

تاریخ نخستین طوایف نژاد سلاو معلوم نیست و نخستین جایگاه ایشان بنا بر اطلاعاتی که از راه زبان‌شناسی بدست میآید ظاهراً در شمال کارپات بوده است و بیشتر در ناحیهٔ سرچشمهٔ رود پریپت ومجرای علیای رود بوگ غربی زیسته‌اند ودر آنجا بنام «وند» و«آنت» و «اسکلاون» معروف بوده اند و همین کلمه است که در ایران به«سقلاب» بدل شده و از آنجا بچهار سوی متوجه شده اینك لهستانیان درشمال و چکها ومراوها در مغرب وسلاونها و کروآتها وسربها در جنوب و روسها درمشرق پراکنده شده اند و سر انجام عظمت تاریخی نژاد سلاورا روسهافراهم کرده اند .

قدیم ترین اثری که ازدولت سلاو در تاریخ مانده ذکر «ریوریك» امیر سلاوهاست که در اواسط قرن نهم میلادی میزیسته ومرکز حکمرانی اوشهر نوگورود بوده است .

درین زمان سلاوهاازشمال وجنوب درمیان دو نژاد بیگانه محصور بوده اند . ازشمال فنلاندیهاتانزدیك نوگورودرا گرفته ومشرق روسیه رامتصرف شده ودر آنجابا ترکان همسایه شده بودند و تنها یك پنجم روسیهٔ امروز دردست سلاوها بود . بزرگترین خاصیت نژاد سلاو در تاریخ سرعتیست که در انتشار و بسط قلمرو خود داشته و نژادهای همسایه‌را تحلیل برده ودرخود مستهلك کرده است چنانکه در قرن دهم میلادی لتونیهاولیتوانیهاقسمت عمدهٔ مغرب روسیه را داشته اندوامروز جمعیت آنها نزدیك چهارمیلیون ونیمست وفنلاندیها که در آن زمان شمال روسیه را

تا حدود نوو گورود متصرف بوده ومشرق آن سرزمین راهم گرفته بودند امروز بیش از چهارمیلیون نمی‌شوند .

از طرف جنوب ومشرق سلاوها با طوایف ترك همسایه بوده‌اند و نزدیك بهفتصد سال این‌قبایل ترك بر آنها برتری داشته اند ودرین مدت ازشمال کوه‌های قفقاز گرفته تاساحل غربی دریای‌خزر در دستشان بوده و با ایران همسایه بوده‌اند و همیشه از راه دربند و داریال بایران میتاخته اند . این قبایل‌ترك‌بنژادهاوتیرهای متعدد منقسم بوده اند معروف‌ترین آنها همان طایفهٔ معروف خزر بوده است که مدتها دانشمندان در اصل آنها شك داشته اند و اینك تردیدی نیست که از نژادترك بوده‌اند وهمیشه مانعی که برای تجاوز بخاك ایران داشته اند رشتهٔ کوه‌های‌قفقاز بوده است و نام دریای خزر بدان جهتست که ایشان درساحل غربی آن ساکن بوده اند .

این‌ترکان که برای امتیازاز ترکان دیگر که درمشرق دریای خزر بوده‌اند آنهارا ترکان غربی گفته اند بطوایف بسیار تقسیم می‌شده اند ومعروف ترین‌آنها قبچاقها و بلغارها وباشندرهاو افشارهاوبگدلی‌هاو برسخان‌ها و بیاتها بوده اند ونیز طایفهٔ دیگری که در کتابهای ما نام آنها را « کیماك » نوشته‌اندو روسها بایشان « کومیك» گفته اندوطایفهٔ دیگری که در کتابهای ما نامشان را«بجناك» نوشته اند و روسها بآنها «پچنگ» گفته اند .

درهمان زمان که هنوز این طوایف ترکان غربی در همسایگی شمال غربی ایران بوده اند روسها گاهی برایشان تاخته وایشان‌را رانده و با ایرانیان روبرو شده اند و نخستین بار که روسها باایرانیان مقابل شده اند سال ۲۹۸ هجری‌و۹۰۹ میلادیست که باشانزده کشتی بخاك طبرستان تاخته اند وزدوخوردی در میان روی داده است . سرانجام درقرن هفتم هجری که جنگ جویان مغول بروسیه تاخته اند این ترکان غربی راناتوان کرده اند و سپس که ازروسیه رفته‌اندسلاوها ازناتوانی ایشان بهره‌مند شده اند وایشان را رانده اند چنانکه عده ای از کوههای قفقاز گذشته بخاك‌ایران آمده اند وعده ای‌بترکیهٔ‌امروز وشبه‌جزیرهٔ کریمه‌و کشورهای بالکان و حتی در اروپای شرقی پراکنده‌شده اند وعده‌ای که بجای خود مانده‌اند تاتارهاو داغستانیان امروزند .

۳ ـ زبان

زبان روسی یکی ازشعب بزرگ زبانهای سلاوست که درروسیه و لهستان وبوهم(چکواسلووا کی) وقسمتی از مجارستان و کشور سرب‌و کروآت(کرواسی سربستان، بوسنه‌وهرزگ‌دوقرادا غ‌یامونتگروجزویوگوسلاوی‌امروز)و بلغارستان و بعضی ازنواحی‌ساکس و پروس رایجست . شمارهٔ کسانی راکه بزبانهای سلاو سخن می‌رانندبصدونود میلیون می‌توان‌تخمین کردوشمارهٔ کسانی که بزبان‌روسی سخن‌میرانندبنودونه‌میلیون میرسد .

گذشته از زبان روسی دراتحاد جماهیر شوروی زبان‌او کرانی رایجست که بزبان روسی نزدیکست ونیززبان‌دیگری که‌درروسیه‌ودرسرزمین گالیسی‌و قسمتی از مجارستان بدان سخن می‌رانند وآنرا زبان روسیهٔصغیر مینامندکه زبان شاعرانهٔ شیرینیست امابرتری زبان روسی برآن‌سبب شده‌است که درادبیات بپای‌آن‌نمیرسد و با این‌همه از روزی که حکومت سوسیالیستی شوروی تشکیل یافته روز بروز ادبیات آن وسیع ترشده است .

ازنخستین روزی که ادبیات روسی پیدا شده همواره زبان مسکو پای تخت باستانی کشوررافصیح‌ترین زبان دانسته‌اندوآنچه امروز« ادبیات روسی » میگویند مراد نظم ونثریست که بدین زبان نوشته‌اند .

دستورزبان روسی بادستورزبان لاتین وزبان‌یونانی خویشاوندی خاص‌دارد وریشهٔ بسیاری ازکلمات آن درزبانهای دیگرهند و اروپایی و آریایی‌هم هست و ازین حیث گاهی بزبان فارسی بسیارنزدیکست . خاصیت عمدهٔ زبان روسی آهنك شاعرانه و نرم و ملایم آنست . لامانوسوف دانشمند و شاعر معروف قرن هجدهم میلادی درروسیه‌دربارهٔ زبان روسی تعریف بسیاردرست وبجایی کرده‌و گفته‌است : « هم شکوه زبان اسپانیایی ، هم سرعت بیان زبان فرانسه ، هم نیروی زبان‌آلمانی، هم لطافت زبان ایتالیایی وازآنها گذشته اختصار وصراحت خاص زبان یونانی و لاتین هم درآن هست » .

دربرخی ازادوارنفوذ زبانهای اروپایی برای‌زبان روسی زیانکاربوده است چنانکه درقرن هجدهم میلادی بسیاری ازاصطلاحات خاص زبان آلمانی و فرانسه را در آن وارد کرده و تحت‌اللفظ بروسی ترجمه کرده و بکار برده‌اند وسپس در

نیمهٔ دوم‌قرن نوزدهم مخصوصاً در نفوذ زبان فلاسفهٔ آلمان قرار گرفته و بسیار سنگین ومصنوعی شده است .

خط روسی مأخوذ از الفبای یونانیست و چون در روسی مخرجهایی هست که درزبان یونانی نبوده و برای آن علاماتی نداشته‌اند سیریل ومتود که ازپیشوایان مذهبی قرن نهم میلادی بوده‌اند برای زبانهای سلاو سرزمین مراوی و بلغارستان علامات مخصوصی اختراع کرده‌اند که در خط روسی نیز بکارمیرود .

بهمین جهة الفبای روسی را « الفبای سیریلی » می‌نامند بمناسبت نام سیریل پیشوای سابق‌الذکرودرزمان پطر کبیر اندك تغییری در آن داده‌اند و وی الفبای عرفی دربرابرخط قدیم انتشارداده و خط قدیم تنها برای کتابهای دینی باقی مانده است . گذشته از خط سیریلی در نسخهای خطی کهنهٔ سلاوها گاهی خط دیگری بکار برده‌اند که آنرا خط « گلاگولیتیك » glagolitique می‌نامند ودر روسیه چندان رواجی نداشته و درین اواخر هم تنها گاهی در سواحل دریای آدریاتیك معمول بوده است .

۴ـ کلیات تاریخ روسیه .

تاریخ روسیه درحقیقت ازقرن نهم میلادی آغازمیشود ودرین زمان وارگها که مردمی غارتگر از نژاد اسکاندیناوها بودند برین سرزمین استیلا یافته و عادات جنگجویی خود را بسلاوها تلقین کرده‌اند . در سلطنت ولادیمیر (۹۷۲ - ۱۰۱۵ میلادی) که روسها درصدد برآمدند ازمیان دینهای معمول آن زمان دینی رااختیار کنند و درین کار مدتی تردید داشتند و همهٔ مذاهب آن زمان در جلب آنها رقابت می کردند سرانجام دعوت مبلغان امپراطوری بیزنته را پذیرفتند و بدین عیسوی آن روز امپراطوری بیزنته که همین کلیسای ارتودوکس روسی امروز باشد گرویدند . پیش ازاستیلای مغول بزرگترین پادشاهشان یاروسلاو بزرك بود که‌از ۱۰۱۵ تا ۱۰۵٤ پادشاهی کرد ولی پس ازدورهٔ آشفتگی وجنگهای داخلی پیش آمد و سرانجام مغولان برآن سرزمین دست یافتند . پس ازاینکه مغولان ناتوان شدند امیران مسکو ومخصوصا ایوان مخوف اندك اندك برقلمرو خود افزودند و سرانجام در زمان رومانوفها که در ۱٦۱۳ میلادی بپادشاهی رسیدند دولت توانا و

ملت برومندی تشکیل شد . معروف ترین تسارهای روسیه پطر کبیر بود (۱۶۸۲-۱۷۲۵) که روسیه را بسوی تمدن اروپای غربی راهبری کرد . در قرن هجدهم روسیه تقریباً همواره گرفتار جنگ با پادشاهان آل عثمان بود . در زمان کاترین دوم (۱۷۶۲-۱۷۹۶) نخستین بارلهستان درمیان روسیه وپروس تقسیم شدوسرزمین آزوهم جزوروسیه شد . پل اول (۱۷۹۶-۱۸۰۱) دراتحادیهٔ اروپا برای مخالفت با فرانسه وارد شدوبهمین جهة ناپلئون اول امپراطورفرانسه بروسیه تاخت وآن شکست معروف را در ۱۸۱۲ درروسیه خورد وبهمین جهة هم الکساندراول معروف ترین مرد اروپا و رئیس اتحادیهٔ اروپا در برابر فرانسه شد . پس از آن تسارهای روسیه در ایران وترکیه وآسیای مرکزی و شرق اقصی پیش رفتند وگاهی این پیشرفت ها منتهی بشکست هایی مانند جنگ کریمه در ۱۸۵۶ وجنگ با ژاپون در ۱۹۰۴ میشد وگاهی نیزافتخاراتی دربرداشت مانندجنگ ۱۸۷۷و۱۸۷۸ بادولت عثمانی . درجنگ بین الملل نخست در۱۹۱۴-۱۹۱۸ روسیه جزومتفقین فرانسه و انگلستان بود ولی انقلاب ماه اکتبر۱۹۱۷ سرنوشت روسیه را بکلی تغییر داد ونه تنها یکی ازحوادث مهم تاریخ بشمار میرود بلکه ماهیت روسیه را بکلی دگرگون کرد و ملتی بزرك و نیرومند فراهم کرد که در جنگ دوم بین الملل از ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۵ شرکت بسیارمهمی دربرابر آلمان هیتلری داشت و سرانجام همان منتهی بفیروزی نهایی دربرابرفاشیست ها شد .

۵ ـ ادبیات ملل شوروی

تا پیش ازانقلاب اکتبر۱۹۱۷ بسیاری از ملل کوچك اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی هنوزخط نداشتند.دردورهٔ شوروی برای چهل زبان خط جدیدوضع کردند وبدین گونه ادبیاتی فراهم شد واکنون آثارمهم ادبی زبان روسی بصدویازده زبان ترجمه میشود وانتشارمی یابد . درمیان ملل مختلف اتحاد جماهیرشوروی اکنون ادبیات اوکرانی یامالاروسی وبیلوروسی وفنلاندی و استونی و لتونی و لیتوانی و ترکی آذربایجانی وترکی تاتاری وزبان ازبك که همان زبان ترکی جغتای سابق باشد و زبان ترکمانها وزبان تاجیك وارمنی وگرجی وزبان کزاخها وآسها وکاباردها و ابخازها وکردها پیشرفت بسیار کرده ونه تنها نویسندگان وگویندگانی در میان

این ملل پیدا شده‌اند که بزبان خود شاهکارهایی فراهم میکنند بلکه شاهکارهای زبانهای دیگر و از آن جمله آثار معروف ادبیات روسی و شوروی را بآن زبانها ترجمه میکنند وانتشارمیدهند وحتی نمایشنامهای مهم زبانهای بیگانه رابآن زبانها ترجمه می کنند ونمایش میدهند .

فصل دوم

نخستین آثار ادبی

۱ ـ سرچشمهٔ ادبیات روسی

درپایان قرن دهم میلادی در زمانی که ولاد یمیر در کیو حکمرانی داشت (۹۸۰ - ۱۰۱۵) روسها بدین عیسوی گرویدند و کتاب‌های توریت و انجیل‌را که سلاوهای موراوی و بلغارستان بزبان خود ترجمه کرده بودند بعنوان کتاب دینی پذیرفتند. زبانی‌را که‌این کتابهارا بآن ترجمه کرده بودندزبان « سلاون »Slavonیا پالئوسلاوPaléoslave می‌نامند واین زبان ناچارمی‌بایست زبان ادبی شود ولی‌در آغاز تنها وسیلهٔ بیان عقاید دینی بوده‌است .

درین مرحله هنوز شعری بدین زبان فراهم‌نشده است وشاید شعرراحقیرتر ازآن می‌دانسته اند که جزو ادبیات بشمار آورند چنانکه در آغاز ادبیات برخی‌از ملل دیگرهم دیده شده است .

۲ ـ نخستین اشعار زبان روسی

در بسیاری از کشورهای‌جهان‌نخستین‌اشعاری که درموقع تدوین آثار ادبی یافته‌اند وقدیم ترین اثرمنظومی که بدست آمده اشعار حماسیست . اساسا چنان می نماید که حماسه‌بستگی کامل با تمدنهای باستان‌داردزیرا که‌در بسیاری از کشورهای جهان‌مدتهاست که روح حماسی خاموش شده است . اما در شمال روسیه هنوز هم دهقانانی‌هستند که‌منظومهای‌ملی کشورخودرا‌ازبردارند . درتاریخ‌ادبیات‌این اشعار را«بیلین»می‌نامند که معنی تحت‌اللفظ آن « داستان راست» است ولی مردم روسیه خود باین گونه اشعار«ستارینی» Starini می گویند که‌بمعنی «داستان کهن»است .

مجموعهٔ این‌بیلین‌هاتنها درقرن‌نوزدهم فراهم شده ونخستین کسی که آنهارا انتشار داده ساخارف است که متکی برنسخهٔ خطی کهنه ای بوده که اینك از میان رفته است . همچنانکه در ادبیات هر کشور دیگرنخستین شاعران‌خوانند گان دوره

گردی بوده‌اند که باآوازیاساز کلمات موزون و گاهی مسجع ومقفی را بلحنی خوش ودلپسندمی خوانده‌اندر روسیه‌هم‌این اشعار تراوش طبع خوانندگان وسازندگان دوره گردی بوده که بیشتر آنها از رومیةالصغری(بیزنته) ویا از سرزمین سلاوهای جنوب می‌آمده ودر دربار امیران روسیه این‌الحان‌رامی خوانده اند .

درآن‌زمان کشیشان که‌یگانه‌طبقهٔ‌دانشمندرافراهم‌می کردنداین اشعارراجزو ادبیات بشمار نمی‌آوردند وپست‌تر ازآن می‌دانستند که نوشته وحتی خوانده‌وشنیده شود واین گویندگان را از هرجاکه می توانستندطردمی کردند و شعر را هم‌مانند هر تفریح وسرگرمی دیگر منافی با وقار وادب می‌شمردند و اگر این اشعار باقی مانده و اینك نمونهایی از آن بما رسیده بواسطهٔ توجهیست که مردم روسیه بآنها داشته‌اند و آنهارا درياد خود نگاه داشته وهمواره درجشن‌ها و تفریح‌های عمومی خوانده‌اند و باین وسیله در دورهٔ استیلای مغول و در دورهای بعد محفوظ مانده و اینك نمونهایی از آن باقیست .

بسیاری ازین اشعار نخست در سرزمین اوکراین بوجود آمده و از آنجا بشمال روسیه رفته زیراکه در جنوب آن‌هارا قابل توجه نمی دانسته‌اند و با وجود این مناظر و یادگارهای جنوب روسیه در آنها باقی مانده است .

درقرن نوزدهم که خواستند این اشعار را تدوین کنند بحافظهٔ خوانندگان و دهقانان زن ومرد رجوع کردند وبرخی ازآنها تاپنجاه هزار شعربیادداشته‌اند .

موضوع این بیلین‌ها بیشتر جزییات زندگانی پهلوانان ملیست وگاهی وارد درجزییات بسیار دقیق میشود مثلا در بارهٔ اسب زین کردن پهلوان ، بجنگ رفتن او ، جشن گرفتن او . اشعار آن سه لحن مختلف دارد وعدهٔ هجاهای آن معینست و بیشتر آن‌ها آوازهای یك نواخت ویك آهنگست که باسازی جفت نمی‌شود . نخستین مجموعهٔ بیلین ها درسال ۱۸۰٤ چاپ شده است .

برخی ازین اشعار در بارهٔ مردان تاریخی روسیه استو البته تاریخ این منظومها را بدین‌وسیله می‌توان‌معلوم کردودربرخی ازآن‌ها اشاراتی‌هست که‌محل واقعه ومحل نظم آن را نشان می‌دهد چنانکه بیلین هایی‌هست که مربوط بوقایع شهر نوگورودست ویا شهر کیووحتی مربوطست بشهرمسکو وزمان ایوان‌مخوف وحتی بیلین‌هایی در بارهٔ پطر کبیر باقی مانده است .

برخی ازشاعران‌معروف دورهای اخیر روسیه از موضوعهای این بیلین‌ها

منظومهای جالبی بیرون آورده اند و برخی از آهنگ سازان بزرگ هم اپرا یا قطعات موسیقی استخراج کرده اند.

گاهی درین بیلین‌ها دورنمایی از کشورهای دور دست منعکس می‌شود چنانکه یك‌جا سخن‌ازهندوستان‌وجایی نیزاشاره‌ای‌دربارهٔایران‌هست ومهم‌ترآنکه در یکی از آنها اثر مستقیم ومسلمی از داستان«رستم وسهراب» و آن‌هم ازروی شاهنامهٔ فردوسی پیداست وآن داستان «ایلیا» است . در ین داستان ها حتی کلمهٔ رستم به «یروسلان » بدل شده است .

۳ - سرودهای مذهبی

در برابر این داستان‌های‌منظوم‌ملی‌درزبان‌روسی عدهٔ بسیاری‌ازسرودهای مذهبی هست که‌قطعاکشیشان پس ازانتشاردین نصاری سروده وقسمت‌های مختلف توریت وانجیل وحتی قسمت های مجعول انجیل وداستانهای رومیة الصغری(بیزنته) رانظم کرده‌اند.ازآن‌جمله‌است منظومه‌ای‌اززبان داود که‌برای ولادیمیرنام امیری روسی‌آفرینش جهان راشرح می‌دهد یا منظومهٔ دیگری که شامل داستان آفرینش آدم وحواست وبرخی‌داستان‌ها شامل شرح حال‌اولیا وشهدای دین‌نصاری‌یابرخی‌از کشیشانست . سابقا دسته‌هایی از گدایان‌دوره گرد که راهنمای ایشان‌کلیسیای محل بوده درجشن‌ها و مراسم مذهبی عمومی باهم این داستان‌ها را می‌خواندند ومزد و اعانه‌می گرفتند والبته پیداست که گاهی مطالب اخلاقی و نکاتی رقت‌آمیز که جلب توجه ورحم مردم را بکند درین منظومهاست و سراینده دریـن جـا قدرت طبع خویش وهنرشاعرانهٔخود رانشان داده است . درمیان این‌منظومها چیزی که‌قدیم‌تر ازقرن هفدهم باشد نیست وگاهی هم مردان تاریخی را درین منظومها با مطـالب مذهبی درهم آمیخته اند .

داستان‌های‌منثور

گذشته ازمنظومهای حماسی یك مقدار از داستان هایی بنثر از زمان قدیم باقی مانده است که از قرن هیجدهم بتدوین آن‌ها آغاز کرده اند و معروف ترین آن‌ها مجموعه‌ایست که آفاناسیف Afanassief فراهم کرده است. درین قصه‌ها و داستان ها نیز مضامین مختلف وحتی مطالبی هست که از همسایگان روسیه و از ملل شرق وغرب گرفته شده است و حتی مضامین قصه های اروپای غربی هم در آن‌ها هست که شاید ازفرانسه ویاکشوردیگری‌بروسیه رفته باشد و ناچارمیبایست

یادگاردوره‌ای باشد که روسیه‌با این کشورهای غربی مربوط‌شده است .درپاره‌ای ازین قصه ها شباهت خاصی و گاهی هم صریح با قصه‌های ایرانی و حتی داستانهای هزارویك‌شب هست . درضمن اینکه اثر محیط در آن‌هادیده می‌شود مثلادر بسیاری ازین قصه ها جنگل‌ها و ماهی ها اثر فوق‌العاده دارند آثاری‌هم از کشورهای دور دست دیده می‌شود چنانکه در برخی از آنها ذکری ازاژدهاهست که می‌بایست از قصه‌های ایرانی گرفته باشند .

چیزی که درین داستان‌ها بسیار جالبست امثال وحکمیست که نمایندهٔ روح ملی گویندهٔ آن داستان‌وحتی محیط زندگی اوست مانند این مثل«مهمان ناخوانده از تاتارهم بدترست» که تاخت‌وتازهای تاتارها را درسرزمین روسیه مـی‌رسانـد . البته گاهی درین‌قصه‌هاخرافات‌وعقیدهٔ بجادوسحرو نیزمطالبی‌دربارهٔزراعت‌وجزییات زندگی روستایی دیده می‌شود که‌می‌رساند برخی از آن‌ها درده و بدست دهقانان فراهم شده است .

۵ ـ مغازلات

یکی از جالب ترین ذخایر ادبی ملی روسیه ترانها و تصنیف‌ها و آوازهای کهنیست که هنوز در سرزمین اصلی خود رواج کامل دارد و بواسطهٔ طراوت و ظرافت خاص در همهٔ جهان شهرت بهم زده است . برخی ازین منظومات بسیار کهنه اندو برخی دیگررا مردم ازآثار شاعران زمان‌های بعد گرفته‌اند و در میان اشعار مدون ایشان هست .

ترانهایی که کهنه ترند و گویندهٔ آن‌ها معلوم نیست همیشه قافیه نـدارنـدو شمارهٔ هجا های آن ها نیز مختلفست وموضوع‌های آن نیز تنوع کامل دارد مثلا ترانهایی که در وصف بهار گفته‌شده و برای جشن‌های‌مذهبی سروده اند ویا آنکه درمراسم ملی‌باید خوانده شود . دربیشتراین‌ترانها اوصاف دقیقی‌ازطبیعت هست که با بیان شاعرانهٔ خاصی سروده شده ونتیجهٔ فکری و اخلاقی از آن گرفته نمیشود .

درمیان این مغازلات ترانهای عاشقانه نیز فراوانست که لحن حزن انـگیز خاص دارند و بیشتر آن‌ها اززبان دختریست که‌بشوی‌می‌رود واز خانهٔ پدری‌دور می‌شود وهمین یادگارآن دوره ایست که‌مسافت‌های دراز درمیان آبادی‌های ازهم دور افتاده یکی از مشکلات چاره نا پذیر زنـدگی روسیه بـوده است . در ین

مضمون‌ها همیشه‌دختر ودوستانش‌از پدر استغاثه‌می کنند اورا ببیگانگان ندهد و همیشه برادر دخترپشتیبان اوست واین نیز معـرف دیگری از روح ملـی و محیط زندگیست . درین‌نوع باز ترانهاییست که وداع‌سرباز را از سرزمین و خانواده‌اش که دیگر آن‌هارا نخواهد دید بیان‌می کند .

این مغازلات‌هر کدام آهنگ موسیقی مخصوصی بخود و حتی لـحن خاص دارند وتنوع موسیقی آن‌هاوپس ازآن بیان‌شاعرانه و انسجام سخن جلـوهٔ خاصی بآن‌ها داده است‌وهمین باعث شهرت آن‌هادر همهٔ جهان‌شده است .این‌نـکته‌خـود می‌رساند که روح مغازله و غزل سرایی در روسیهٔ قدیم بسیـار برومند بوده واین نمونهای مختصر نمایندهٔ ادبیات وسیعی‌درین‌زمینه است .

٦) تئاترعامیانه

درآن دوره درمرا کزمختلف یك عده بازیگران دوره گرد هم بوده‌اند که مانند شاعران ازین سوبآن سومی‌رفته ووسیلهٔ‌دلخوشی مردم را فراهم می کرده‌اند وعیناً مانندآن گروهی بوده‌اند که درایران تاچندی پیش باقی بودند وبآنها«مقلد» یا باصطلاح درست‌تر «تقلیدچی» می گفتند و اغلب ارتجالا و بالبداهه ازپیش خود سوال وجوابی می کردندوبدین گونه یك نوع تئاترعامیانه و دوره گردی را فراهم می‌ساختند.این گروه هم‌درروسیه تقریباًبهمین‌حالتی که‌درایران بوده‌اندمی‌زیسته‌اند وناچار تئاترهای مضحك و گاهی هم درامهای شورانگیزبازی می کرده‌اند وچون کلیسیاها مردم را بنمایش قسمت های حزن‌انگیزوفجیع زندگی شهدا واولیای‌دین تشویق می کرده‌اند قهرا این دسته چیزی نظیر «تعزیه خوانی» و «تعزیه گـردانی» ایران داشته‌اند ولی‌آگاهی درستی درین زمینه بدست نیست . بعدهادر برخی از نواحی بپسند عموم مردم درامهای مذهبی ترتیب‌داده‌اند که درقرن هفدهم وهجدهم درمرا کزمذهبی نمایش می‌داده‌اند وپیداست که این درامها سوابق قدیم داشته واز قرنهای پیش باقی مانده است.ازطرف‌دیگر«خیمه شب‌بازی» یاباصطلاح قدیم‌زبان فارسی «لعبت بازی» نیز ازآلمان بروسیه راه‌یافته وپهلوان این بازی « پطروشکا» نام دارد ودرسراسر کشوردرمراسم عامیانه معمول بوده است .

فصل سوم
ادبیات پیش ازدورهٔ پطر کبیر

۱) پیش ازاستیلای مغول

استیلای مغول برروسیه در۱۲۲۲ میلادی مطابق با ٦۱۹ قمری آغازشد وتا ۱۳۰۳ مطابق با ۷۰۲ هجری درهمهٔ روسیه باقی بود و سپس تا ۱٤٦۲ مطابق با ۸٦٦ هجری درقسمتی از روسیه برقرارماند و پس ازآن تا مدتها امرای مغول در نواحی مختلف حکمرانی داشتند و آخرینشان تا ۱۷۸۳میلادی و۱۱۹۷هجری در کریمه پادشاهی می کرد . ازروزیکه دین نصاری در روسیه انتشار یافت مراکز مذهبی تا قرنهاکانون تمدن وفرهنك آن سرزمین بشمارمی‌رفتند وهمان اصولی که دراروپا برقراربود درروسیه نیزرواج داشت و همهٔ امور هنری و فرهنگی منحصر بکشیشان بود وبحث درمسایل علمی وآموزش وپرورش و هنر هم چنانکه درهمهٔ تمدنهای قدیم از امتیازات روحانیون بوده در روسیه نیز باین طایفه اختصاص داشته است .

این نکته که روسیه جانشین‌فرهنك بیزنتیه‌شده درتمدن‌جهان اهمیت فراوان دارد زیرا که روسیه مستقیماازسرچشمهٔ تمدن‌یونان وروم چیزی نگرفته است ودر سراسرقرون وسطی ودورهٔ تجدد ازین دوتمدن اساسی بشری بی‌خبربوده وتنها از روزی که با اروپای غربی رابطه بهم‌زده بوسیلهٔفرانسویها وآلمانها ازین دوخزانهٔ دانش بهره‌مندشده است .

زبان بلغارها یا زبان سلاون که کتابهای دینی را بآن نقل کرده بودنددر آن زمان رواج کامل داشت وهمهٔ مردم آنرا می‌فهمیدند ولی اثری ازادبیات یونان‌و روم‌درآن نبود .استیلای‌حقیقی مغولهاوفرماندهی‌مطلقشان درروسیه‌ازسال۱۲٤۰ مطابق با۶۳۷هجری قطعی شده است ودرهمهٔمدتی که مغولان برین کشور مستولی بودند راه‌آنرا با کشورهای‌دیگرجهان گرفته ودررا بروی‌آن بسته بودند ودرهمهٔ این‌مدت یگانه سرچشمهٔ ادبی که درروسیه بود همان بود که ازبیزنتیه بوسیلهٔ زبان

سلاون گرفته بودند وبهمین جهة تاپطر کبیردرهای اروپا رابروی روسیه بازنکرد جنبش ادبی واقعی پیدا نشد واصول نوین درادبیات راه نیافت .

درین دورهٔ بی‌خبری از کشورهای دیگر ادبیات زبان سلاون از حیث کتاب های دینی و اخلاقی بسیار توانگربود و حتی ترجمهای برخی از کتابهای تاریخ بیزنتیه‌فراهم‌شده بودوهمهٔ اینها را درکلیساها ودیرها وصومعه‌هاآماده کرده‌بودند وقهراً بمصالح‌مذهبی درآنها دست برده وتصرف کرده‌بودند وبواسطهٔ دوری‌زمان ومکان تغییرات فاحش درآنها پیدا شده‌بود واین یگانه اندوختهٔ ادبی روسیه تاقرن هجدهم بود .

قدیم‌ترین نسخهٔ‌خطی بزبان روسی ترجمهٔ انجیلست که کشیشی گرگورنام برای‌آسترومیر Ostromirنامی در۱۰۵۶ میلادی مطابق با ٤٤٨ هجری نوشته و بهمین جهة به «انجیل آسترومیر» معروفست. پس از آن مجموعهاییست از منتخبات آثاراولیای دین نصاری و کتاب هایی درسیرت اولیا و شهدا و سپس تاریخی از امپراطوران روم و کتابی درمعانی وبیان . پس از آن برخی از وعاظ کتاب های مواعظ وتذکیر نوشته‌اند وسپس برخی کتاب های تاریخست بتقلید ازتاریخ بیزنتیه.

۲)کتابهای تاریخ

درحدود سال ۱۱۱۵ میلادی (۵۰۹ هجری) در یکی از دیرهای کیو کتابی تدوین شده است بعنوان «اخبار زمان گذشته» که بنام «تاریخ نستور» معروف شده وبعدها مکرراز آن نسخه برداشته‌وحتی ذیل برآن نوشته‌اند و قدیم ترین نسخه‌ای که‌از آن‌باقیست تاریخ ۱۳۷۷ میلادی را دارد .

این کتات عینا مانند کتاب‌های‌تاریخیست که سابقا بزبان فارسی هم نوشته‌اند یعنی تاریخ جهان را ازآفرینش آدم و حوا و طوفان نوح شروع کرده‌اند و نسب سلاوها را بیافث یکی ازپسران نوح رسانده‌اند و چنانکه می‌دانیم ترکان هم خود را از بازماندگان‌یافث پسرنوح می‌دانند.اهمیت تاریخی این کتاب ازآن مبحثی آغاز می‌شود که مؤلف ازساختمان شهر کیوسخن می‌راند . این وقایع که نیمی تاریخ و نیمی افسانه است با وضوح وروشنی تمام نوشته شده و نویسندهٔ آن صریحا از نژاد روسی وعقیدهٔ نصرانی خودمغرورست . درین کتاب اطلاعات‌بسیارجالب درجزییات زندگی آن‌دوره‌ودربارهٔ مؤلف‌آن هست که‌پیداست‌ولادیمیرمونوماك Vladimir Monomaqueنام داشته وازسنهٔ ۱۰۵٤ تا ۱۱۲۵ می‌زیسته است .

۳) سفرنامها

درین زمان روسها هنوز با کشورهای بیگانه رفت و آمد داشته‌اند و کشیشان سفرهای دراز بزیارت می‌رفته‌اندو کسانی که درمیان ایشان داناتر بودند سفرنامهای خود را می‌نوشتند چنانکه درسال ۱۱۱۵ دانیال نام کشیش باورشلیم‌رفته و شرحی ازمشاهد متبرك آن سرزمین نوشته که اعتبار بسیاردارد. کتاب جالب دیگری که درین زمینه بدستست شرحیست که آنتون اسقف شهر نوگورود ازساختمان های مذهبی قسطنطنیه دارد و مخصوصا از چیز های متبرکی که در آنجا بوده است سخن می‌راند واین کتاب بیشترازین حیث‌اهمیت دارد که وی‌درسال ۱۲۰۰ باین‌سفر رفته واین سفراواندك مدتی پیش ازآنست که درجنك صلیبی شهر قسطنطنیه را تاراج کرده وآن یادگارها را ازمیان برده‌باشند.

۴) داستان شاهزاده ایگور

مهم ترین اثرادبی این دوره «داستان شاهزاده ایگور» و شرح لشکرکشی دوپسرعم‌شاهزاده«سویاتسولاو»Sviatoslavاست که‌ایگورووسولودVsévoIodنام داشته‌اند وبا پولوتسی‌ها Polovtsi که طایفهٔ بیگانه و بدخواه سلاوها بودند جنگیده‌اند وپس ازشکست سختی اسیر شده‌اند وکافران بیگانه بسرزمین روسیه تاخته وآنجا راآلوده کرده‌اند وبااین همه‌ایگورتوانسته‌است ازبندبگریزد. درین اثرادبی که بنثرشاعرانهٔ بسیارزیبا نوشته شده وتنها گاهی بیان‌آن‌مبهمست‌ازهردری سخن رانده‌اند. دربرابر میدان های جنك مناظرطبیعی واساطیرروسیهٔ قدیم‌آمیخته با عقاید نصاری ودرضمن عقایدسیاسی واحساسات وطن‌پرستی‌درآن دیده‌می‌شود. یکی ازشیوا ترین قسمت های آن نالها و زاریهای زن ایگور و شکوه از خیانت پیشگانیست که ویرانی روسیه را فراهم‌آورده‌اند.

برخی ازخرده گیران‌درصحت واعتباراین اثرادبی شك کرده‌اند ویگانه‌نسخهٔ خطی کـه از آن موجود بوده درکتابخـانهٔ کنت موسین پوشکین Moussine Pouchkine یکی از مالداران روسیه‌بوده که در۱۸۰۰نسخه‌ای ازروی آن چاپ کرده ودر۱۸۱۲ درآتش سوزی این کتابخانه اصل آن از میان رفته است و بدین جهة نمی‌توان اعتباراین کتاب را معین کرد.

یکی ازمعروف‌ترین‌آهنك سازان روسیه الکساندربارودین Alexandre Borodine (۱۸۳٤-۱۸۸۷) ازروی این داستان اپرای جالب توجهی‌ساخته‌است :

۵) استیلای مغول

تسلط مغول برروسیه بمراتب ناگوارتراز استیلای ایشان برایران بوده است زیرا که ایرانیان درنتیجهٔ همان نرمی وموقع شناسی که درضمن قرن ها تسلط های گوناگون وپی‌درپی بیگانگان آموخته‌اند بزودی برمغول چیره شدند وتمدن و فرهنك خود را برآن‌هامسلط کردند وبدین گونه ازفشاراستیلای ایشان کاستند و مغول را در خود مستهلك کردند اما استیلای مغول بر روسیه تا روزی که هنوز مغولان ازآن سرزمین بیرون نرفته بودند چیزی از شدت و وخامت‌خود نکاست. درین میان حقیقت‌مسلمی هست که‌هم‌درتاریخ ایران‌وهم درتاریخ روسیه آشکارست وآن اینست که‌چون مغول مردم‌متمدنی نبودند ودرتمدن از کشورهایی که برآن‌ها مسلط می‌شدند بمراتب پست‌تر بودند قهراً زبان و دین وآداب وسنن و هنروتمدنی نداشتند که بر کشورهای دست نشانده‌ومقهور کردهٔ خود تحمیل کنند و ناچارهیچ گونه دشمنی باآنچه پیش ازایشان بود نکردند و ادبیات در دورهٔ استیلای ایشان زیانی ندید. با این همه درقرن استیلای مغول برروسیه وسایل تباهی وفساد اخلاق را فراهم ساخت وبهمین جهة این دوره نه تنها دورهٔ پیشرفت وحتی توقف ورکود هم نبود بلکه دورهٔ سیرقهقرایی باید بشمارآید وبهمین جهة درقرن پانزدهم تقریبا همهٔ اشراف روسیه‌ازخواندن‌ونوشتن عاری‌بودندو بسیاری‌از کشیشان هم‌بدرجه‌ای عامی بودند که دعاها ومراسم دینی را نمی‌توانستند بخوانند وازبر کرده بودند.

۶) پس ازاستیلای مغول

در۱۴۶۲ میلادی (۸۶۶ ه.) که ایوان سوّم معروف بایوان مخوف سرانجام استقلال کشور خود و رهایی اززیر بار مغول را اعلان کرد و مغولان باندازه‌ای ناتوان شده بودند که دیگر نتوانستند اورا بخراج گزاری وادار کنند دورهٔ‌نوینی در تاریخ روسیه آغازشد ومی‌توان گفت کشور دیگر وملت‌دیگری در جهان پیدا شد. تا پیش از آن روسیه مجموعه‌ای از ملوك الطوایف وامیران مستقل بود که هیچ یك بر دیگری برتری نداشت و نمی‌توانست دولت زورمندی فراهم کند. اگرهم مغول برآن‌سرزمین استیلا نمی‌یافت امپراطوران بیزنتیه‌حاکم برسرنوشت کشور روسیه بودند وهمواره‌دستوراز قسطنطنیه می‌آمد.

همینکه امیران مسکوحکومت توانایی فراهم کردند شهر مسکو پای‌تخت همهٔ کشور و دین نصاری غالب برهمهٔ مردم شد و ناچار فرهنگی در مسکو و در

پیرامون کلیسیای روسیه فراهم گشت که گاه گاهی نسیمی از اروپای غربی برآن وزیده ولی خاصیت روسی خودرا همواره نگاه داشته وادبیات روسی بدین گونه درجهان پدیدآمده است. نفوذ اورپای غربی هنوز باندازه‌ای نیست که همه چیزرا فراگیرد، گاهی معماران ایتالیایی برای سرپرستی از ساختمانهای کاخ کرمل بمسکو خوانده می‌شوند و گاهی ماکسیم نام یونانی راکه ازنژاد آلبانی بوده است برای اصلاح ترجمهٔ روسی انجیل و توریت بروسیه می‌برند ولی همین کار بیرخاش و سرسختی کشیشان برمی‌خوردوماکسیم ناچار بدیردورافتاده‌ای می‌رودو آنجا کارخود رابپایان می‌رساند.

درین دوره اندك اندك وسایل پیشرفت وانتشارادبیات فراهم می‌شود چنانکه در ۱۵۵۱ ایوان چهارم انجمنی از کشیشان فراهم می کندو تصمیمی شامل صدماده در مسایل مختلف دینی وفرهنگی می گیرندواز آن جمله این ماده است که باید تعلیمات را درمیان کشیشان توسعه داد. دو سال پس از آن یعنی در ۱۵۵۳ برای جلوگیری ازفساد نسخهای توریت و انجیل نخستین چاپخانه را در مسکودایر می کنند که تا مدتی اختصاص بانتشارات کلیسیا داشته است.

۷) کتابهای این دوره

درهمین دوره کتابی بنام «داموستروی» Domostroy انتشارمی‌یابد که آنرا بسیلوسترنام مشاورجوان ایوان چهارم نسبت می‌دهند و گویا تنهافصلی ازآن که عنوان «دستورهای پدر بپسرش» دارد ازوست. این کتاب مجموعهٔ کاملیست ازاطلاعاتی که رییس خانواده‌ای لازم دارد ونه تنها دستور ادای تکالیف ومراسم ومناسك دینی درآن هست بلکه رفتاراو بازن وفرزندان وخدمت گزاران ورعایت صرفه ودرضمن مهمان نوازی وتهیهٔ رخت وخوراك وآشامیدنی درخانه را هم معین کرده است.

درآن زمان یك خانوادهٔ مالدار تنها ازوسایل خودبهره‌مندمی شد وهرچه از املاك آن ودسترنج دهقانان زرخرید آن فراهم می‌شد بکارمی‌برد. رییس خانواده پس از خدا فرمانده مطلق بودوهر کس که فرمان او را نمی‌برد تبازیا نه محکوم بود وبنابردستوری که این کتاب داده می‌توانسته‌است همین معامله راباهمسر خود بکند بشرط آنکه درملا عام نباشد اما وظیفهٔ او بود که بافرزندان و خدمت گزاران خود بدین وسیله رفتار کند زیرا اگرپیکر آنها را بیازاردروحشان را نجات می‌دهد.

آنتیوکوس دمیتریوویچ کانتمیر

(۱۷۰۸ـ۱۷٤٤)

کتاب دیگری که درین روزگار فراهم شده کتابیست بنام « چتیئی‌مینئی » Tchetiï-Mineï وآن مجموعهٔ بزرگیست که ماکر Macaire مطران شامل سیرت انبیا و حواریون و اولیای کلیسای روسیه و یونان ترتیب داده وهرجا توانسته است آثارشان‌را دنبال احوالشان نقل کرده وبترتیب‌روزهایی که‌عیدمولود آنهاست جا داده است . دردنبالهٔ آن باز آثاردینی دیگروحتی شرح‌زیارتهایی هم هست وزرو یهمرفته مجموعه ایست از همهٔ اطلاعات دینی که در آن روزگار در روسیه رواج داشته است .

۸) ایوان مخوف

مهم ترین نویسندهٔ این دوره تسار خود یعنی همان ایوان مخوفست وچندین نمونهٔ‌جالب ازمکاتیب اومانده و نه تنها درین‌نامها قوت روح ونیروی‌اراده‌واستبداد رای خود را نشان می‌دهد بلکه هنرخویش را درنویسندگی ظاهرمی‌سازد وچون دربرخی ازین نامها بآیاتی ازتوریت وانجیل استشهاد کرده است پیداست که این کتابها را بسیار خوانده است . این مکاتیب‌فایدهٔ مهمی برای تاریخ هم دارد زیرا که درآنها صریحا پادشاهی خودرا متکی بآسمان وارادهٔ یزدانی می‌داند وحق حیات و ممات زیر دستان و دست نشاندگان خود را حق طبیعی وخدا داد خود می‌شمارد و گاهی نیزازگذشتهٔ خود یاد کرده و گفته است چگونه درکودکی اشراف کشور او را ازهمه چیزبی بهره نگاه داشته‌اند وچه‌خیانت‌ها باو کرده‌اند.

مکاتیبی که ازایوان چهارم مانده مجموعهٔ نامهایسیت که در شانزده سال از ۱۵۶۳ تا ۱۵۷۹ بیکی از سرداران خود کنیاز کوربسکی Kourbski نوشته که پس از شکست خوردن در جنگی از ترس اینکه مبادا او را تنبیه کند بلیتوانی گریخته وازآنجا باتسارمکاتبه می کند .

کوربسکی خودنیز گذشته ازپاسخهایی که بنامهای‌ایوان‌مخوف داده کتابی درتاریخ‌سلطنت‌این‌تسار نوشته‌است‌واین کتاب‌نخستین‌اثرعالمانهٔ‌مستقلیست که‌بپیروی ازنویسندگان باستان بزبان روسی نوشته شده است .

۹) محیط ادبی کیو

در حدود اواسط قرن هفدهم جنوب روسیه که تا آن زمان قلمرو لهستان بودازآن کشورجدا شد واندکی بعدمحیط ادبی خاصی درآنجا تشکیل یافت . در

١٦٤٩درسلطنت الکسی میخائیلوویچ یکی ازاشراف که رتیشچف Rtichtchef نام‌داشت ازروسیهٔ صغیرچندتن کشیش رابرای‌اداره کردن دبستانی که درصومعه‌ای تأسیس کرده بوداستخدام کرد . این کشیشان اصول لاتینی را درتعلیمات خود پیش کشیدند واین منافات کامل با اصول‌یونانی داشت که پیش ازآن معمول بودوبهمین جهت کشمکشی‌درمیان هواخواهان دوروش مختلف درگرفت واین کشمکش تا زمان پطرکبیر دوم داشت که اختلاف را بنفع طرفداران روش لاتینی خاتمه داد وآکادمی یونانی مسکورا بروش مخالف متوجه ساخت .

این آکادمی را در سال ١٦٨٢ تسار فئودور الکسئیویچ Féodor Alexeievitch تأسیس کرده بودو بسته بپیش‌آمد کارهای‌مختلف‌صورت‌داده‌است چنانکه نخست درزمانی که هواخواه روش یونانی بوده بیشتر وقت خودرا صرف تصحیح وتهذیب کتابهای دینی کرده است .

هنگامی که دانشمندان کیووارد کارشدند در مسکوهم توجهی نسبت بعلوم وادبیات‌غیرمذهبی‌پیداشد ونخستین اثری که‌انتشاردادند الفبای ملی بود که‌در١٥٩٦ منتشر شد وتنها در١٦٤٨ نخستین دستور زبان روسی را که‌ملیتیئی‌سماتریتسکی Melitii Smotritski نوشته بود درمسکو چاپ کردند وسپس دودستوردیگر یعنی تألیف فیود ورپالیکارپف Fiodor Polikarpof در ١٧٢١ و دیگری تألیف‌فیود ورماکسیموف Maksimof در١٧٢٣ انتشاریافت واین‌دو کتاب‌تازمانی که شاعر بزرگ لامانوسف پیدا نشده بود اعتبار کامل داشت .

درین دوره بازچند کتاب لغت‌وسفرنامه وتاریخ وسیرت‌شهدای کلیسیاانتشار یافته‌وپیداست که‌هنوزادبیات‌ازمحیط دینی خارج‌نشده واگرموضوعهای غیرمذهبی را بخوراه‌داده‌است برای حفظ ظاهر بازبمسایل دینی می‌پردازد .

١٠) تاریخ نویسان این دوره

یکی‌ازنویسندگان‌جالب‌توجه‌این‌زمان‌دانیلوتوپتالا Danilo Touptala است که در١٦٥١ درشهرستان کیودریك خانوادهٔ قزاق ولادت یافته وچندی در شهرهای ویلناوسلوتسك Sloutsk زیسته است و بهمین جهة وی‌نیزازهمان‌دست پرورد گان روسیهٔ‌صغیروفرهنگ لهستانیست. وی مؤلف کتابیست بنام «چتی‌مینئی» Tchéti-Minéi یعنی‌سالنامهٔ کلیسیا که‌شامل‌شرح‌حال‌شهدابترتیب‌روزهاییست که بنام آنها منسوبست .

درین زمینه دو نویسندهٔ دیگر هم شایستهٔ ذکرند. نخست کوتوشیخین Kotochikhine که در آغاز عضو وزارت امور خارجهٔ روسیه بوده و بلهستان واز آنجا بسوئد پناهنده شده ودر آنجا کتابی بعنوان « روسیه درزمان پادشاهی الکسی میخائیلوویچ» نوشته که شرح مبهمی ازدربار مسکو و زندگی اشراف نادان و مغرور و وحشی صفت آنجاست .

دیگر نویسنده‌ایست بنام یوری کریژانیچ Krijanitch که ازنژاد کروآت بوده است . وی باین امید بروسیه رفته بود که کلیسیاهای مخالف را باهم سازش بدهد و نتیجه ای که ازین کار دلیرانهٔ خود گرفت این بود که اورا بسیبریه تبعید کردند ودر آنجا کتابی نوشته است بعنوان « امپراطوری روسیه در اواسط قرن هیجدهم» . چون این کتاب درتبعیدگاه نوشته شده مدتهای مدید در روسیه ازآن خبر نداشتند و نویسنده در آن روح تسکین ناپذیری نشان میدهدو پس ازشرح نادانی و بی‌ادبی مردم مسکو این آرزو را اظهار میکند که تسار روسیه این درد هارا درمان کند.

۱۱) نخستین دورهٔ تجدد

چنان می‌نماید که تسار الکسی میخائیلوویچ دومین پادشاه سلسلهٔ رمانف که گویا هرگز از کتاب کریژانیچ وآرزوهای او خبر نداشته است می‌بایست اندکی ازین امید هارا برآورده کند زیرا نخستین دورهٔ تجددرا اوپیش آورده و کوشیده است گریبان ملت خود را ازدست زندگی وحشیان رها کند . گذشته از اصلاحات مذهبی چند برخی اصلاحات مدنی هم ازو یادگار مانده است . ایندورهٔ تجدد نیز مانند هر دورهٔ دیگری که باستقبال حوادث برود ومردم عقب مانده برای درك آن حاضر نباشند قهراً می‌بایست وقایع ناگواری فراهم کند و ازین وقایع سخت یادگارهایی برای ادبیات روسی مانده است ازآن جمله است شرح زندگی آواکوم Avvakoum خلیفه که مخالفینش اورا در ۱۶۸۲ سوزانده‌اند و وی درین کتاب مرارتها و دشواریهای عجیب را که تحمل کرده شرح داده است از آن جمله سفر بسیار سختی که بازن وبچه بسیبریه کرده و شکنجهایی که در نفی بلد متحمل شده است . این کتاب بنام« شرح زندگی آواکوم» هرچند که بزبان عامیانه نوشته شده فصاحت وبلندی شورانگیزی دارد وقطعا مؤثرترین اثرادبیست که از آثار باستانی زبان روسی مانده است .

درین دو دورهٔ کشمکش دینی و فکری شهر کیو مرکز کسانی بوده است که‌میکوشیده اند کلیسیای ارتودوکس آنجارا دربرابرتجاوز کلیسیاهای کاتولیك لهستان نگاه دارند ونتیجهٔ این کشاکش همان رقابتیست که درمیان روش لاتینی‌و روش‌یونانی‌پیش آمده‌است و درین وقایع آکادمی کیو که بطرموگیلا Mogila در ۱۵۸۹ تشکیل داده و آکادمی مسکو نیز بعنوان مراکز این دو روش مخالف دست اندرکاربوده‌اند وسرانجام طرفداران‌روش لاتین‌پیش بردندو آکادمی مسکو عنوان رسمی خود را « آکادمی سلاو ویونان ولاتین » قرار داد .

۱۲) نخستین‌پرتو ادبیات نوین

نخستین نتیجه ای که ازین تجدد گرفته شد این بود که سیمؤن پولوتسکی Siméon Polotski که‌درمسکو آموزگارفرزندان تسار بودنه‌تنهاچندین کتاب دینی وحکمت الهی پرداخت بلکه‌عدهٔ زیاد منظومهای مذهبی واخلاقی و تعلیماتی باشعارهجایی سروده که تقلیدی از اشعار لهستانی بود وبکلی بااشعار عامیانهٔروسی که در آن موقع رواج داشت وعروضی بود تفاوت داشت . چون در آن‌موقع دو آکادمی رقیب یك دیگر تاتر های مذهبی هم نمایش میدادند پولوتسکی درامهای غیر مذهبی ترتیب داد وحتی تساردرنمایش یکی‌ازآنها حاضرشد .

از سوی دیگر نفوذ ادبیات اروپا روز افزون بود . بازرگانان اروپایی و مخصوصا آلمانی روزبروز در مسکو بیشتر میشدند وحتی از زمان ایوان مخوف محلهٔ مخصوصی برای آن ها درمسکو تشکیل شده بود و در آن‌جا ازجمله چیز هایی که مردم را جلب می کردموسیقی وتآتربود که باخودآورده‌بودند .

اندك اندك این ذوق در میان مردم روسیه هم پیداشد چنانکه در ۱۶۷۲ که تسارالکسی‌پسری‌بنام‌پطرپیدا کرد که‌همان پطر کبیرمعروف‌باشدبکشیش پرتستان که ژ . گ . گرگوری نام داشت دستورداددر دربار نمایشنامه‌ای راکه ازداستان استرتوریت استخراج کرده بودند نمایش بدهد وبگفتهٔ آن‌زمان«بنای‌نوینی‌بسازد». این نخستین اثریست که از تئاتر روسیه مانده است . گویی طبیعت هم می خواست بدین وسیله بجهان آمدن و پابزندگی گذاشتن کسی راکه موسس تجدد واقعی در همهٔ شئون اجتماعی روسیه باشد اعلان کند و تاریخ از آن روز بیاد بسپارد که این کودك‌نوزاد که درولادت اونخستین نمایشنامهٔ زبان‌روسی را بازی‌می کنند رهنمای

تجدد روسیه خواهد شد .

گرگوری دو نمایشنامهٔ دیگر دربارهٔ آدم وحوا ودر باره ژودیت نیز ترتیب داده و نسخهٔ این نمایشنامهٔ اخیر باقی مانده است .

هم چنانکه روح تجدد در شعر و تاتر وارد شده بود در رمان هم می‌بایست راه خود را باز کند و هم‌چنانکه در روسیه شعر وتاتر دویست سال از اروپای‌غربی عقب مانده بود در مسکو در آن زمانها رمانهای پر ماجرایی را می‌خواندند و می‌پسندیدند که مدتها بود در اروپا از رونق افتاده بود و تنها نسخهای خطی آنها رواج داشت زیرا که چاپخانه برای کارهای غیر مذهبی تنها پس‌از پطر کبیر فراهم شده است . این رمانها را بزبان روسی تقلید کرده بودند وترجمهٔ‌دقیق نبودو بااین همه رواج کامل داشت و برخی از آن هاپیروی می کردند . جالب ترین رمانی که‌در آن دوره‌و درین‌زمینه فراهم شده داستان « فرول اسکابئف » Frol Skabéef است که شرح ماجراهای مرد بی‌قید و بی‌اعتنایی‌ست که سرانجام درعشق و در بخت ودر پیشرفت زندگی کامیاب میشود .

فصل چهارم

قرن هجدهم و روزگار پطر کبیر

۱ ـ اصلاحات پطر کبیر

اصطلاحی که تاریخ نویسان همواره دربارهٔ اصلاحات پطر کبیر بکار برده و گفته اند « پنجره ای رو باروپا باز کرد » حداقلیست که در حق او میتوان بکار برد. پیش از آنکه وی بپادشاهی برسد اندك اندك روسیه بفرهنك اروپای غربی متمایل میشد اما این حرکت بسیار کندبود و اگر بهمان روش معمولی خود باقی می‌ماند قطعا باز شاید یك قرن روسیه دربرزخ می‌ماند اما پطر کبیر باضرب‌شستی که یکی ازمهم‌ترین وقایع تاریخ معاصر را فراهم کرده است همهٔ‌سنت های‌دیرین و عقاید باستانی و خرافاتی را که برسر راه ترقی بودازمیان برداشت و این واقعه در همهٔ شئون زندگی مؤثر شد از آن‌جمله در ادبیات .

درنظرپطرآنچه‌دردرجهٔ‌اول‌اهمیت بوداین بود که چگونگی دولت را بکلی دیگرگون کند ، کشور را بقافلهٔ تمدن وصنعت که چند قرن از آن باز پس مانده بود برساند وازحیث نیروهای دریایی وزمینی واقتصاد وبازرگانی آنراقوت‌ببخشد. در درجهٔ دوم تا جایی که برای پیشرفت این مقصود لازم داشت توجه بعلوم جدید هم می کرد اما مانند همهٔ اصلاح خواهانی که نقشهٔ مادی داشته‌اند و بمادیات بیشتر اهمیت میداده اند واین‌خاصیت عمومی این گونه مردمست بادبیات توجهی نداشت. با همهٔ اینها چون خط را آسان کرد و چاپخانهایی فراهم ساخت که بجز کتابهای دینی کتابهای فنی هم چاپ بکنند و در زمان او کلمات تازه‌ای از زبان آلمانی و هلندی وارد شد و زبان وسعت گرفت قهراً ادبیات هم بهره‌مند شد ، مخصوصا از وقتی که آکادمی علوم‌رادر ۱۷۲۵ تشکیل دادو کتابخانهٔ عمومی تأسیس کرد.همین سبب شد که نزدیکان او مایل بادب شدند .

۱) نویسندگان این دوره

یکی‌ازدستیاران‌نزدیك‌اوفئوفان‌پروکوپوویچ Féophane Prokopovitch

که مطران شهرنوگورود بود مانند سیمئون پولوتسکی اشعاری سروده ویك‌درام مذهبی بعنوان « ولادیمیر » نوشته ولی آثار مهم او مواعظ اوست ودرآنها باکمال قوت از اصلاحات پطر پشتیبانی کرده ودر عقاید مذهبی وسعت مشربی نشانداده که رنك تعلیمات پرتستان‌ها رادارد .

ازین حیث کسی که مخالف جدی او بوده استفان یاورسکی Iavorski مطران شهر یازانست که‌مولف کتابیست بعنوان « محك عقیده » .

واسیلی‌نیکیتیچ تاتیشچف (۱۶۸۶-۱۷۵۰) که‌ازدوستان پروکوپوویچ بوده و در دربار مقام بلندی داشته چند سفر بکشور های بیگانه رفته و در ین سفر ها پی بفلسفهٔ غرب و علم اقتصاد برده است و کتابی بنام « وصیت نامه » نوشته و درآن بپسر خود سفارش میکند که ازین علوم غافل نباشد . در آثار وی‌نخستین‌دم جان بخش ادبیات قرن‌هجدهم وزیده شده است ومهم ترین اثراو کتاب «تاریخ روسیه » است که درپنج مجلد بپایان رسانده و خود میگوید که برای رعایت احتیاط در « دورهٔ اغتشاشها » متوقف‌شده واین کتاب ازحیث روشنی‌بیان واستدلالهای‌منطقی وحسن تعبیری که از اسناد تاریخی کرده بسیار جالب توجهست وجالب ترآنکه‌در ۱۷۳۹ تألیف آن بپایان رسیده و مدتهای مدید پس از مرك او چاپ نشده مانده است. تاتیشچف‌زندگی‌متلاطمی داشته‌وپس ازاینکه درناحیهٔ اورنبورگ مأموریت رفته چندماهی او را باستکهلم تبعید کردندومدتی هم ازجانب یلیزابت امپراطریس روسیه‌درحاج‌طرخان مأموریت داشته‌است ودر نتیجهٔ‌این مأموریت‌مورد بازخواست و محاکمه واقع شده و اندك مدتی پس ازآنکه‌امپراطریس اورا ازین محکومیت عفو کرده درگذشته است .

نویسندهٔ مهم دیگر این دوره پاسوشکوف Passochkof دهقانیست که درحدود ۱۶۷۳ ولادت یافته و درنتیجهٔ پشت‌کار خود نه تنها دارایی بهم زده بلکه معلوماتی پیدا کرده وبهمین جهة هواخواه جدی تعلیمات و اصلاحاتست و کتابی‌بنام « فقر وغنا » خطاب بتسار نوشته است . اما پس از مرك پطر کبیر در نتیجهٔ اظهار افکار تندرو در دژی زندانی شدودر همان‌حال درگذشت واین مقدمه‌ایست که پس از آن در تاریخ ادبیات روسی بسیار دیده میشود و بی مبالغه میتوان گفت در هیچ کشوری باندازهٔ روسیه نویسندگان آزادی‌وحتی‌جان خودرا برسر عقاید خویش

نگذاشته و نویسندگان تندرو محکوم بزندان و نفی بلد نشده‌اند و بی جهة نیست که قسمت عمده از آزادی های فکری و اندیشهای امروزین بشر را مدیون فداکاری های نویسندگان روسیه باید دانست .

پاسوشکوف امتیاز دیگری هم دارد و آن اینست که تا مدتهای مدید یعنی تازمانی که ماکسیم گورکی پیداشد پاسکوشوف یگانه نویسنده‌ای بود که ازمیان کارگران بیرون آمده بود و همهٔ سرایندگان و نویسندگان دیگر یا از اشراف زادگان بوده‌اند ویا ازملاکان و یاازمردم شهری .

با این همه طبقهٔ اشراف نه تنها در دور های بعدهمیشه مخالف با هرگونه اصلاح و تجددی بود بلکه در زمان پطر کبیر هم که هنوز جنبش اصلاح خواهی وتجدد جنبهٔ طرفداری وهواخواهی ازطبقات کارگر ورنجبر نداشت نمی توانست با اندیشهای اصلاح جویانهٔ پطر کبیر همداستانی کند زیرا که این اصلاحات را تهدیدی‌نسبت‌بخود میدانست . تنها درزمانهای بعد که برخی ازین اصلاحات جنبهٔ تجمل و تفنن را پیدا کرد و تجدد خواهی‌جزو وسایل خود نمایی شد آنهارا بعنوان لذایذ مادی پذیرفتند . بهمین جهت بزودی زبان بیگانه ومخصوصاً فرانسه وپس‌از آن آلمانی و انگلیسی را فراگرفتن و بدان سخن راندن و چیز نوشتن وحتی‌شعر گفتن وسیلهٔ‌خود نمایی اشراف‌شد . درزمان پطر کبیر در دربار تقریباً همه‌بآلمانی سخن می‌راندند امابزودی در دربار جانشینان او فرانسه برتری یافت ودورهٔ ملکه یلیزابت زبان‌فرانسه‌غلبهٔ قطعی یافت وتاپایان دورهٔ تساری درهمین‌حال بودچنانکه مثلا نیکلای دوم آخرین تسار روسیه مکاتبهٔ خود رابا ویلهلم دوم‌آخرین‌امپراطور آلمان بزبان فرانسه میکرد و پادشاهان و گرانسوك‌ها که زنان اروپایی میگرفتند زبان زندگی زناشوییشان فرانسه بود .

۳) تآتردرین دوره

همچنان که تآتر نخست در محلهٔ‌آلمانیهای مسکو دایر شده و ازآنجا بکاخ کرمل رفته بود از آنجا هم بمیان مردم راه یافت . از سال ۱۷۰۲ ببعد دسته‌ای از هنرپیشگان آلمانی که ازدانتزیگ‌آمده بودند درمیدان سرخ‌مسکو نمایش دادند وآنها راوادار کردندبزبان روسی‌نمایش بدهند . نمایشنامهای آن‌هامنحصراً ترجمه از زبان های بیگانه بود اما پطر کبیر مایل بود که درآنها اشاره‌ای بوقایع زمان

حاضر بکنندو بدین وسیله سیاست اورا رواج بدهند و بهمین جهة بود که نمایشنامهٔ « ولادیمیر » اثرپرو کوپوویچ که در۱۷۰۲ در کیو نمایش داده بودندودره ۱۷۰ در مسکو بازی کردند پرازین اشارات بود .

پیداست که پرو کوپوویچ نامستقیم ازشکسپیر متأثر شده است و بهمین جهة کمدی وتراژدی را باهم درآمیخته ودرین نمایشنامه وارد کرده است. در درامهای مذهبی که پیش از آن نمـایش داده اند کمدی تنهـا واسطه‌ای در میان قسمت های تراژدیست اما درین نمایشنامهٔ پرو کوپوویچ جزو مطلبست و تجزیه پذیرنیست . درین نمایشنامه ولادیمیر گرفتار کشمکش درونی در میان عقاید و عادات سـابق و عقاید تازه‌است وازین حیث این‌نمایشنامه رابابد دارای جنبهٔ روان‌شناسی دانست .

در تآتر این دوره نخست ترجمهای زبان های خارجی را نمایش داده اند و سپس دورهٔ تقلید ازآن‌ها فرارسیده است وتشویق پطر کبیر درین‌کار بیش از همه چیز مؤثر افتاده است وچون وی در همهٔ کار ها مقلد بوده ناچار در ادبیات وتآترهم می‌بایست فرمان تقلید وپیروی از اروپای غربی را داده باشد .

۳) دورهٔ یلیزابت

دورهٔ امپراطریس یلیزابت دورهٔ تجددواقعی روسیه است واین تجددوجه اشتراك و شباهت بسیار بادورهٔ تجدد اروپا دارد . زیرا که تبدیل وتغییر اخلاق وآداب‌ورسوم قهرامی‌بایست محرك ومسبب تغییر و تبدیلی درافکار وعقاید و ادبیات باشد . تا آن زمان همهٔ افکار در روسیه متوجه زندگی جاودانی بود و ازآن پس متوجه زندگی این جهانی‌شد . بهمین جهة زبانی که تاآن زمان تابع زبان کلیسیا یعنی زبان‌سلاون بود پیروی از زبان عمومی وعامیانه کرد و بهمین جهة بسیاری از کلمات بیگانه که درمحاورات وارد شده بود درزبان ادبی همراه یافت وقهراًزبان هم‌وسعت گرفت و هم‌تصفیه‌شدوازعناصرمخالف‌پاك‌شدوزبان‌نثرونظم رفته‌رفته بوجودآمد. این نکته رانویسندگان‌آن زمان‌مقدم‌برهرچیزمی‌شمردندومیکوشیدند نخست اساسی‌بنهندو اصولی‌برقرار کنند وسپس ازآن‌اصول پیروی کنند وبهمین‌جهتست که نویسندگان این دوره همه درآغازبقواعدفنی زبان پرداخته اند . گویی همه درآن دوره وظیفهٔ خودمی‌دیده اند درفن خویش بااصلاحات پطر کبیر همکاری کنند وروح ادبی درین دوره این بوده است که نخست پیروی از بیگانه بکنند وبپایهٔ آن برسند وسپس‌از

آن پیش بیفتند .

۴) کانتمیر

شاهزاده آنتیوکوس دمیتریوویچ کانتمیر Antiochus Dmitriévitch Kantémir در۱۷۰۸ در استانبول ولادت یافت و در۱۷٤٤ درپاریس‌در گذشت. وی از شاهزادگان مولداوی و پدرش از وابستگان پطر کبیر بود ودرجوانی‌برای ادای وظایف‌سیاسی بلندن‌رفت وازآنجاسفیر کبیر پاریس شدودرهمانجادر گذشت. پدرش در مولداوی حکومت موروثی داشت که درنتیجهٔ پیوستگی با پطر کبیر در ۱۷۰۹ ازدست اورفت واین شاهزاده از کودکی در دربار روسیه پرورش یافت اما بیشتر رشد فکری او دراروپا شده بود وحتی بامنتسکیورابطه‌داشت واین اندوخته ها را وسیلهٔ خدمت بسرزمینی که میهن او شده بودقرارداد. نخستین اثر او مطایبهٔ منظومیست که در ۱۷۲۹ نظم کرده اما نخست ترجمهٔ فرانسهٔ‌آن در۱۷٤۹ منتشر شده ومتن روسی آن تنها در ۱۷٦۲ انتشار یافته است . باوجود آثاری که ازنفوذ شاعران بزرك روم قدیم و فرانسه وازآن‌جمله هراس‌وتئوفراست وبوالوولابرویر درین منظومه دیده میشود سراسر آن شرح پرمغز و پرشوری از زندگی روسیه است وبیشتر نادانی وخرافات مردم وغروراشراف زمانه راوصف کرده‌است. اشعار او دارای سیزده هجاست و بهمین جهة اندکی سنگین و ثقیلست و زبان شاعرانهٔ او کهنه‌تر از زبان اداری معمول دربار روسیه درآن عصرست .

پس ازآن‌کانتمیر منظومهای حکمت‌آمیز و بدیهه‌های مختلف وحکایات و امثال هم سروده است ولی درهمهٔ این اشعار هم تمایل او نسبت بمطایبه قوی‌ترست وخود نیز بدین دلبستگی اقرار کرده ودیگر ازآثار اومنظومهٔ « پتروئید» یا پطر نامهٔ اوست که برای تکریم پطر کبیر بدان آغاز کرده وناتمام گذاشته است .

۵) تردیاکوسکی

واسیلی کیریلوویچ تردیاکوسکی Vasili Kirilovitch Trédiakovski درحاج‌طرخان در ۱۷۰۳ ولادت‌یافت ودر۱۷٦۹درسن‌پطرزبورك‌در گذشت. پدرش در حاج طرخان کشیش بود و او را در دبیرستان کشیشان مسکو گذاشته بود که تحصیل کند و وی از آنجا گریخت و نخست بهلند رفت و از آنجا در۱۷۲۳ پیاده بپاریس رفت ودرسختی گذراند و چیز یاد گرفت . درباز گشت بروسیه در ۱۷۳۳

بسمت منشی در آکادمی علوم روسیه مشغول بکار شد . در کودکی که هنوز در دبیرستان بود وارد ادبیات شده و دو نمایشنامه نوشته بود که شاگردان دبیرستان بازی کرده بودند ودر ۱۷۳۲ که تازه از سفر اروپای غربی برگشته بود قطعه‌ای در مدح امپراطریس آنا سروده بود که وی راجز وشاعران معروف زمانه کرد . وی شاعر بسیار پرکاری بود وآثار اودر زندگانی وی باعث سخریه بود مخصوصاً ترجمهٔ منظومی که از کتاب معروف تلماك Télémaque اثر فنلون Fénélon نویسندهٔ معروف فرانسوی کرده بود . در میان آثار وی چیزی که بیشتر جالب توجه است کتابهاییست که در اصول ادبیات وقواعد زبان نوشته وازآنجمله کتابیست درقوافی وکتابی که در ۱۷۳۵ بعنوان« طریقهٔ تازه و سریع برای سرودن اشعارروسی»نوشته است و درین کتاب شعر عروضی‌را بشعر هجایی ترجیح داده است . در ۱۷۵۲ این اصول رادر کتاب دیگری بعنوان « دستور برای‌سرودن شعر روسی » تکمیل کرده است . مهم ترین کاری که درین زمینه کرده اینست که در ۱۷۳۵ انجمنی بنام «انجمن دوستان زبان روسی » درآکادمی علوم سن‌پطرزبورگ تشکیل شده بود و تردیاکوسکی در افتتاح این انجمن خطابه ای خواند و در آن خطابه باین نکته تکیه کرد که باید دستوری برای زبان روسی و فرهنك کاملی وکتابی در معانی و بیان واصول شعر روسی نوشت .

در جزوآثار ادبی‌متنوع وفراوان او باید ترجمهٔ « صنعت شعر»بوالوو برخی از حکایات ازوپ Esope شاعر یونانی و « صنعت شعری» هراس شاعر لاتین و « سفر بجزیرهٔ عشق » تالمان Tallemant و برخی مدایح و تتبعات تاریخی را بیاد داشت .

۶)لامانوسوف

میخائیل‌واسیلیویچ‌لامانوسوف Mikhaïl Vasiliévitch Lomonossof در ۱۷۱۱ دراطراف آرخانژلسك درمجاورت دریای سفید ازیك‌خانوادهٔ ماهی گیر ولادت یافت ونه تنهابزرگترین دانشمند زمان خودشد بلکه نامورترین شاعر قرن هیجدهم روسیه بود . وی را برجسته ترین و جالب ترین نمایندهٔ ادیبان آن زمان روسیه میدانند که در فنون مختلف کار کرده بودند ودست داشتند . نخست در زیر دست کسانی که بشمال روسیه گریخته بودند بکسب دانش آغاز کرده و سپس برای

تکمیل معلومات خود از خانهٔ پدری در ژانویهٔ ۱۷۳۱ گریخته و بمسکو رفته و در آنجا وارد آکادمی سلاو ویونانی ولاتین شده و سپس او را برای تکمیل اطلاعات بآلمان فرستاده بودند و درین سفر بواسطهٔ شوری که هم در تحصیل و هم در خوش گذرانی نشان داد معروف شده بود. در بازگشت ازین سفر در آکادمی علوم سن پطرزبورك بتدریس مشغول شد و همیشه گرفتار کشمکش باهمکاران خود بود. تا ۱۷٦۵ که زنده بود همواره در رشته های مختلف مانند فیزیك وشیمی و نجوم و معدن شناسی کار میکرد و در هریك ازین رشته ها اکتشافات مهم کرده است.

در ادبیات هم مانند معاصرین خود از یك سو بمطالعه در اصول ادب و از سوی دیگر بتهیهٔ آثار ادبی پرداخته است. نخستین کتاب دستوز زبان روسی را وی در ۱۷۵۵ چاپ کرده و کتاب دیگری بعنوان « فایدهٔ کتابهای کلیسیا » نوشته و درین کتاب تفاوت در میان زبان های مختلف را معین کرده و اصول جالبی انتشار داده است. درین اصول وی زبان را بسه قسمت کرده : نخست زبان ادبی فصیح که زبان سلاون در آن غلبه دارد ، دوم زبان متوسط که از اصطلاحات عامیانه دور و بزبان محاورات نزدیك باشد، سوم زبان پست که شامل اصطلاحات عامیانه باشد و هریك ازین سه زبان در یکی از موارد ادبی باید بکار آید. این اصولی که لامانوسوف وضع کرده تا مدتهای مدید سرمشق بسیاری از نویسندگان و شاعران روسیه بوده است

لامانوسوف خود نیز اشعار جالبی که بیشتر نفوذ ادبیات اروپای غربی در آن هـا دیده میشود سروده و درین زمینه همواره تقلید از پیندار Pindare شاعر لاتین کرده است. همچنانکه کار های علمی را بنفع دولت کرده در مقام ادبی هم همیشه مصالح دولت را در نظرداشته و بهمین جهة شاعر رسمی در باریلیزابت بوده است. در اشعار مذهبی او عقیدهٔ پا برجایی و عشقی نسبت بطبیعت دارد و مطالب عالمانه را با بیان شاعرانه‌ای در آمیخته ، چنانکه مثلا طلوع آفتاب و زیبایی های سپیده‌دمان وی‌را وامی دارد که بزرگی آفریدگار پی ببرد.

لامانوسوف در زندگی خویش بمنتهای شهرت وافتخار رسید و پس از مرگش بسیاری از شاعران بزرك روسیه همواره اورا استاد خود دانسته‌اند چنانکه پوشکین وی را یگانه شاعر بزرك روسیه دانسته است و تردیدی نیست که پوشکین روش سخن سرایی و گاهی هم زبان او را درشعر اختیار کرده است. لامانوسوف

نیز مانند کانتمیر « پترئید » یا پطرنامه‌ای سروده است و بعضی اسناد در دست است که در برخی ازین کارها اجباری در میان بوده چنانکه در ۲۰ آوریل ۱۷۴۸ دستوری از دربار صادر شده که تا چهل و هشت ساعت دیگر پرفسر لامانوسوف قصیدهٔ آلمانی را که استهلین Staehlin عضو آکادمی سروده است بشعر روسی ترجمه کند و در ۲۹ سپتامبر ۱۷۵۰ باز دستور دیگری صادر شده که تردیاکوسکی و لامانوسوف باید یك تراژدی بنویسند.

۷) سومارو کوف

در زمانی که لامانوسوف هنوز زنده بود در برابر اصولی که او وضع کرده بود یك جنبش ارتجاعی آشکار شد زیرا که درباریان امپراطریس یلیزابت اشعار الکسی پطروویچ سومارو کوف Soumarokof را که در ۱۷۱۸ ولادت یافته و ۱۷۷۷ در گذشته است ترجیح می‌دادند.

سومارو کوف نجیب زاده‌ای بود که در مدرسهٔ غلام بچگان دربار پرورش یافته بود اما همهٔ وقت خودرا صرف ادبیات کرد. چون درشعر و حتی در تراژدی زبان روان طبقهٔ اشراف‌را بکار می‌برد بالامانوسوف وارد بحث و گفتگوی سخت شد و نسل جوان او را پیشوای خود میدانستند. اقسام مختلف شعر گفته ولی در غزل و حکایت شعر او بهتر از قصاید درباری اوست اما معاصرانش بیشتر درامهای او را می‌پسندیدند. خود نیز تردیدی در بارهٔ خویشتن نداشت و خود راهم باراسین و هم باموليير برابر می‌دانست. درین هنگام تئاتر عمومی درروسیه رواج می‌یافت. پیش از آن بیشتر نمایشها در دربار و آنهم بوسیلهٔ بازیگران بیگانه داده شده بود و در آموزشگاه هانیز نمایشهایی داده بودند و نمایشهای آموزشگاه غلام بچگان درباری مخصوصاً جالب افتاده بود. پسر یکی از بازرگانان یاروسلاول که والکف Volkof نام داشت در شهر خود دسته‌ای درست کرد که امپراطریس یلیزابت آن‌را بپطرزبورك دعوت کرد و امپراطریس در ۱۷۵۶ در آن شهر تآتری تشکیل داد و ریاست آنرا بسومارو کوف سپرد و وی نمایشنامهای خود را درآنجا نمایش داد.

تراژدیهای متعدد سومارو کوف کاملا مطابق اصول ادبیات کلاسیك فرانسه نوشته‌شده و حتی دهقان های ناهنجار رابصورت قهرمان‌های پردل و غیور درآورده است و تقریباً موضوع همهٔ آن ها را از تاریخ روسیه گرفته است بجز نمایشنامه‌ای

که در ۱۷۴۸ بنا بسلطنت برشته و چندان وجه اشتراکی با هملت شکسپیر ندارد .

کمدیهای سومارو کوف یك نوع استراقی از مولیرست و نه تنها همان موضوع ها بلکه اسامی قهرمانان کمدی های فرانسه در آن ها هست و گاهی هم معایب روسها را استهزاء کرده است از آن جمله نادرستی مأمورین دولت واعتقاد بخرافات و اقسام مالیخولیاها وجنونهای آن زمان .

۸) ناتالیا دالگاروکایا

ناتالیا باریسونا دالگاروکایا Nathalia Borissovna Dolgorouкaïa نخستین زنیست که در ادبیات روسی اثر جالبی از خود گذاشته است . وی دختر فلدمارشال باریس شرمتیف Boris Chérémétiev از سرداران نامی دربار پطر کبیر بوده ودر ۱۷۱۳ ولادت یافته است. در ۱۸ سالگی که در منتهای جرانی وزیبایی بود نامزد ایوان دالگاروکی از خاندان معروف شاهزادگان نجیب شد که مردان چند در تاریخ روسیه ازین خانواده برخاسته‌اند ونامزدش از درباریان نزدیك پطر دوم بود . پیش از آنکه وی بعقد نامزدش درآید یکباره همهٔ بختی‌ها وشادی های او واژگون شد زیرا که درمرك تسار پطر دوم نامزدش مغضوب شد و تمام خانوادهٔ اورا در شکنجه کشیدند ودارایی ایشان را گرفتند و وی را به « برزو » Bérézov دهی در سیبریه تبعید کردند . این دختر جوان زیبا هم وفاداری را بمنتهی درجه رساند و باوی بتبعیدگاه رفت و درهمانجا بعقد او درآمد و هر وقت میتوانست بسوراخی که در زمین کنده ونامزدش را در آن‌جا دربند افکنده بودند میرفت و برای او خوراك میبرد و تا میتوانست در آنجا با او بسر میبرد . پس از چندی ایشان‌را بنوگورود تبعید کردند وشوهرش را درپیش چشم اوپس ازشکنجه های جانکاه کشتند و وی با سه فرزند خرد سالی که ازوداشت باقی ماند . هنگامی که امپراطریس یلیزابت بتخت نشست او را اجازه دادند بمسکو برود و چون از تربیت فرزندانش فارغ شد بکیف رفت و دانگشتر نامزدی خودرا برود دنیپر انداخت و خود بدیرزنان تارك دنیا شد و در آنجا در ۱۷۷۰ در گذشت .

اثر ادبی بسیار جالبی که ازو مانده شرح این وقایع سرزناکست که خود نوشته و شگفت در اینجاست که بهیچ شکایت و ناله‌ای در سراسر این کتاب نیست و پیداست که وی با کمال خونسردی و بلاوری و محابت ذاتی این همه تلخی های

جان فرسای را تحمل کرده و درین کتاب قسمت های بسیار جالب در شرح بدبختی ها ومرارت های‌خودنوشته ازآن جمله قسمت سوزناکیست که شرح میدهدچگونه در راه سیبریه در روی رود اوکا یك سك‌ماهی خریده است و دنبال کشتی آن را میکشیده تا بدینوسیله همسفراسارتی داشته باشد و ازین گونه قسمت های جالب‌در در خاطرات او بسیارست .

فصل پنجم
روزگار یکاترین دوم

۱) ادبیات کلاسیك

در روزگار یکاترین دوم روسیه همواره پیرو ادبیات کلاسیك فرانسه بود ولی در ضمن مانند فرانسه تازه توجهی نسبت بادبیات کشور های دیگر پیدا شده بود و از آلمان وسویس وانگلستان بعضی چیزها راتقلید می کردند. درهمان ضمن که ادبیات اروپای غربی در روسیه راه می یافت فلسفهٔ غرب نیزرو بانتشار میگذاشت و این فلسفه راه مخالفت باعقاید باستانی نژادی را بازمی کرد وسبب میشد که برخی از روسها بشدت بآنچه ازپیش داشتند خلاف بورزند و بدین گونه افکارعمومی در روسیه فراهم میشد.

یکاترین دوم نخست درین جنبش فکری شرکت موثری کرد وچون بزیان او تمام شد می بایست از آن پشیمان شود. هرگز هیچ پادشاهی مانندیکاترین دوم در میحط فکری سرزمین خود شرکت مؤثر نداشته است. هنگامی که کمیسیونی را مأمورقانون جدیدی کرده بوددر «دستوری» که بآن کمیسیون داده روح فیلسوف منش خود را نشان داده و اصول کتاب معروف «روح القوانین» منتسکیو را در آن گنجانیده است وتنها بجای سلطنت اعتدالی منتسکیوسلطنت استبدادی روشن فکران را در نظر گرفته است.

در ادبیات نیز دستی داشته و چند کمدی و اپرا کمیك و حکایات اخلاقی و مقالاتی برای مجلات ازو مانده است. روی همرفته این امپراطریس معروف و مقتدر روسیه در هر رشته‌ای مایل بوده است وسایل پیشرفت وآگاهی ملت خودرا فراهم آورد وجدا معتقد بوده است که ملت روسیه ممکن نبوده است راهنمایی به ازو بسوی ترقی بدست آورد.

۲) مطبوعات

یکی از مختصات دورهٔ یکاترین دوم ترقی مطبوعات در روسیه است. در

دنيس ايوانوويچ فن ويزين

(١٧٤٤-١٧٩٢)

اواسط قرن هیجدهم مجلاتی برای انتشار عقاید آموزشگاه های مهم مانند دانشگاه پطرزبورك و آموزشگاه غلام بچگان در باری تأسیس کرده بودند. مجلهٔ ناشرافکار دانشگاه را در ۱۷۵۹ سومارو کف Soumarokof نام باقدام شخصی خودبعنوان « زنبور عسل پر کار » دایر کرده بود و آثار ادبی روسیه یاترجمهای از زبان‌های بیگانه را در آن انتشار میداد . درمسکو خراسکوف Kheraskof نام ازینکار تقلید کرده ومجلهٔ دیگری دایر کرده بود. این مجلات خواننده کم داشت و بهمین جهة چندان دوام نکرد . اما ده سال بعد در دورهٔ یکاترین مجلات مورد توجه قرار گرفت و همین خود معرف پیشرفتهای ادبی آن دوره است . نخستین مجله‌ای که‌در این دوره دایر شد « اندکی از همه چیز » نام داشت و در ۱۷۶۹ امپراطریس خود آن را تأسیس کرد ولی بنام یکی ازمنشیان اومنتشر میشد. یکاترین درین مجله از یك سو نادانی و خرافات نسل سابق را بالحن مادرانه خرده گیری میکند واز سوی دیگر تقلید از ادبیات فرانسه را که در آن‌زمان رواج کامل داشت مورد انتقادقرار می‌دهد .

درهمان‌موقع مجلهٔ دیگری بتقلیدمجله‌ای که‌امپراطریس دایر کرده بود بوسیلهٔ نیکلا ایوانوویچ نوویکف Novikof که از نویسندگان آن دوره بود ودر ۱۷۴۴ ولادت یافت ودر ۱۸۱۸ درگذشت بعنوان «زنبور» انتشار می‌یافت. در ۱۷۶۹ نوویکف درمجلهٔ خود نه تنها از کارهای بیهوده و زیاده رویها خرده گیری میکرد بلکه از معایب همیشگی طرز حکومت وعیب‌اساسی تشکیلات اجتماعی کشور که بردگی دهقانان باشد انتقاد شدیدی میکرد و تهی دستی دهقانان و بی‌رحمی ملاکان را بوضع‌شور انگیزی نمایش میداد . یکاترین درمجلهٔ خود در برابر این سخنان ودخالت روزنامه نویسان در کار هایی که تنهاجزو وظایف دولت بود اعتراض کرد و نوویکف پاسخ داد اما سرانجام می‌بایست مغلوب شود و مجلهٔ زنبور دیگر منتشر نشد . سه سال بعد نوویکف مجلهٔ دیگری بنام « نقاش » انتشار داد که آنهم چندان عمری نکردو پس از آن تنها مجلات تعلیمی وتحقیقات تاریخی انتشار داد . سرانجام در ۱۷۷۹ از پطرزبورك بمسکو رفت و در آنجا بدستیاری دوستان خود چندین چاپخانه دایر کرد و کتابهای علمی را که در آن زمان در روسیه کم بود انتشار داد . نوویکف و دوستانش ازفراماسونهای مسکو بودند .یکاترین‌دوم بریشان بدگمان بودوایشان

را با انقلابیون فرانسه همدست میدانست بهمین جهة آن گروه را پراکنده کرد و نوویکف را در ۱۷۹۲ در قلعهٔ شلوسلبورگ Schlusselburg زندانی کرد و وی تاجلوس پول اول در زندان بود و چون از زندان رهایی یافت دیگر حوصلهٔ کاری برای اونمانده بود .

۳)رادیشچف

آلکساندرنیکلایویچ رادیشچف Radichtchef که‌ازخاندان‌نجیبی‌در۱۷٤۹ ولادت یافته و در آموزشگاه غلام بچگان درباری پرورش یافته بود بتمام معنی مردی‌انقلابی بود . وی مدتی هم درلایپزیگ‌تحصیل کرده وداناتر ازنوویکف بود و مخصوصاً حقوق وفلسفه را در آلمان فراگرفته‌بود . درسال ۱۷۹۰ کتابی بعنوان « سفر از پطرزبورك بمسکو » انتشار داد که مامور سانسور توجهی در مندرجات آن نکرده و متوجه گوشه و کنایه های آن نشده بود . درین کتاب که ظاهر آن تقلیدی از سفر نامهٔ احساساتی استرن نویسندهٔ انگلیسیست حملات‌بسیار دلیرانه‌ای بر اصول بردگی دهقانان کرده و در یك سلسله مباحث شور انگیز بیرحمی های ملاکان زمانه را شرح داده است و چیزی که دلیرانه‌تر از همه بود این بود که‌دولت را بقیام عمومی تهدید میکرد. یکاترین این کتاب را باوحشت وحیرت بسیار خواند رادیشچف محکوم بمرگ شد . اما شفاعت درباریان سبب‌شد که اورا بسیبریه‌تبعید کنند و وی پس از مرك امپراطریس از تبعید بازگشت امادر ۱۸۰۲ خود را کشت. کتاب رادیشچف را جمع کرده و از میان برده بودند وتنهاچند نسخه از آن‌بدست این وآن افتاده بود وبهمین جهة تنها صد سال بعد چاپ دیگر آن انتشار یافت .

۴) تاتر درین‌دوره

قطعاً روح انتقادی این دوره درتأتر بیشتر آشکار میشود و بهترین معرف این روح تراژدیهاییست که یاکوباریسوویچ کنیاژنین Iakov Boris sovitch Kniajnine متولد در ۱۷٤۲ و متوفی در ۱۷۹۱ بتقلید ولتر نویسندهٔ معروف فرانسوی نوشته است .

یکاترین دوم هم کمدیهای چند نوشته ودربرخی ازآنها تقلیدهای سبك‌عصر خود وپیرویهای سفیهانه از زندگی فرانسه را مورد نقد قرار داده و دربرخی‌حمله های بسیار سخت بفراماسونها کرده است .

گابریل رومانوویچ دیرژاوین

(۱۸۱۶-۱۷۴۳)

نخستین شاهکارهای تأتر روسی را باید از نویسنده‌ای دانست که از نژاد آلمانی بوده و پدرانش « فن ویزین » VonVisine نام داشته‌اند ولی وی خود را روسی میدانسته ودنیس ایوانوویچ فن ویزین Fonvizine می‌نامیده و در ۱۷٤٤ ولادت یافته و در ۱۷۹۲ رحلت کرده است . در میان نمایشنامهای او « سرجوخه » که در ۱۷٦٦ نوشته شرح شیرینی از اخلاق آن دوره است ودر ضمن اینکه ازمعایب نسل سابق و خرافات آنها یادمی کند زیاده رویهای جوانان را نیز استهزا می کند ، اما نمایشنامهٔ دیگر او بعنوان « معدنچی » که در ۱۷۸۲ نوشته است شاهکار جالبیست که مانند شاهکار های مولیر جنبهٔ تراژدی بصورت کمدی پرمغز و شور انگیزی درآمده است . این نمایشنامه شرح تربیت نجیب زاده‌ای در یکی از شهرستانها و محیط زندگی اوست ومخصوصا سیمای مادرش خانم پروستاکووا Prostakova و بی رحمی های او در بارهٔ بردگان وافراد خانواده‌اش وحرص ودو رویی و کوته نظری او در منتهی درجهٔ زشتیست و در ضمن عشق مفرط او نسبت بپسرش بسیار جالبست ونیز سیمای پسر که جوان ابلهیست و میتروفانوشکا Mitropha nouchka نام‌داردمعرف‌خوبی‌از نجیب زادگان آن دوره واسترادوم Stradoum نام مرد فرزانه‌ایست که عقاید نویسنده را بزبان می‌آورد .

آبلسیموف Ablésimof که از ۱۷٤۲ تا ۱۷۸٤ زیسته است بهترین اپراکومیك این دوره را بعنوان « آسیابان جادوگر و فریبنده ودروغگو » نوشته است و درین دوره اپراکومیك در روسیه بسیار جالب توجه‌بوده است .

دیگر از تأتر نویسان خوب این دوره‌واسیلی یاکولویچ کاپنیست Vassili Iakovlevitch Kapnist متولد در ۱۷۵۷ و متوفی در ۱۸۲٤ است که نمایشنامه‌ای‌بنام «آزار» نوشته و تایکاترین دوم‌زنده بوداجازهٔ نمایش آنرا ندادند زیرا که حملهٔ سختی بر دادگستری آن زمانست و تنها در زمان پول اول اجازهٔ نمایش آن داده شد .

دیگر ازنویسندگان تأتر ولادیمیر ایگناتیویچ‌لوکین Vladimir Igna-tiévitch Loukine متولددر۱۷۵۷ومتوفی‌در۱۸۲٤ رابایدبشمارآورد که کمدی های اخلاقی چند نوشته و درین کمدیها وی نخستین کسیست که بخرده گیری از مردم طبقهٔ دوم پرداخته است .

۵) شاعران این دوره

درین دوره نیز مانند دور های گذشته شاعران هم‌چنان اصول سابق را رعایت میکرده‌اند. میخائیل ماتویئویچ خراسکوف Mikhaïl Matviéiévitch Khéraskof متولد در ۱۷۳۳ و متوفی در ۱۸۰۷ درمنظومه‌ای بنام «روسیاد» Rossiade شرح پراطنابی از تصرف شهرغازان بدست ایوان چهارم داده است ومنظومهٔ دیگری بنام «ولادیمیر» سروده که شرح شاعرانه‌ای ازانتشار دین‌نصاری در روسیه و وصف عقاید بت پرستی پیش از آنست.

واسیلی ایوانوویچ مایکوف Maïkof متولد در ۱۷۲۸ ومتوفی در۱۷۷۸ منظومه‌ای حماسی ومطایبه آمیز بعنوان «بهشت یاباکوس خشمگین»سروده‌است.

گیپولیت‌فیودوروویچ باگدانوویچ Guippolyte Fiodorovitch Bogdanovitch متولددر ۱۷۴۳ومتوفی‌در۱۸۰۳منظومه‌ای بنام «دوشنکا» Douchenka یعنی «فرشتهٔ کوچك» دارد که درموقع انتشار شهرت فوق‌العاده کردو پوشکین نیز تقلیدی از آن کرده است.

ایوان ایوانوویچ خمنیتزر Khemnitzer متولد در ۱۷۴۵ و متوفی در ۱۷۸۴ پیش از کریلف نخستین حکایت های منظوم را از زندگی وزبان جانوران بزبان روسی گفته است و درمیان آنها بعضی مطالب اخلاقی جالب هست.

۶) دیرژاوین

تردیدی نیست که بزرگترین شاعر این دوره گابریل رومانوویچ دیرژاوین Derjavine متولد در ۱۷۴۳ و متوفی در۱۸۱۶ رابابد دانست. اصل وی‌ازتاتارها و از خاندان کهنی بوده و پدرش افسری تهی دست بوده است و اندك تحصیلی در دبیرستان غازان کرده باندازه‌ای که تقریباً چیزی نمیدانسته و بهمین جهت مدتها سرباز بوده است و اندك اندك ترقی کرده تا اینکه در ۲۹ سالگی صاحبمنصب‌شده وسپس‌اشعار وی‌مورد توجه‌یکاترین دوم شده ونخست بحکمرانی یکی ازشهرستان ها و پس‌ازآن منشی شخصی امپراطریس بوده است.

در۱۷۷۸ دیرژاوین درمجلهٔ «پیام‌آور سن‌پطرزبورك»دو مدیحهٔ منظوم بنام پطرکبیر وچند قطعه‌شعر دیگر انتشار داده است. سپس در ۱۷۸۲ که‌یکاترین دوم حکایتی بنام «فلیتسا» Félitsa نوشته بودوشامل قصه‌ای‌بودازفرشته‌ای که ربةالنوع

پرنسس یکاترینا رومانوونا داشکوف

(۱۷۴۳ ـ ۱۸۱۰)

نیك بختیست و شاهزادهٔ جوان پرهیز گاری را پـاداش داده است دیرژاوین این قصه‌را بنظم درآورد و یکاترین را بصورت این فرشته معرفی کرد و این منظومه مورد پسند او شد وانفیه‌دان طلایی که پانصد سکهٔ زر درآن بود باو صله دادوپس ازآن مورد توجه‌یکاترین بودو گاهی مغضوب وزمانی مقرب میشد . در زمان پول اول و الکساندر اول نیز مقامات مختلفی باو دادند از آن جمله عضو سنا شد و در ۱۸۰۰ رییس‌اطاق تجارت‌شد ودر۱۸۰۲ درزمان الکساندر اول بوزارت‌دادگستری رسید . چون مردی تند خووخشن بود در هیچ یك ازین مناصب مدت مدیدی دوام نکرد چنانکه شهرت ادبی او هم پست و بلند بسیار داشته و تنها در پایان زندگی همواره در شهرت باقی مانده است .

بدین گونه دیر ژاوین شاعر رسمی‌دربار بوده ودرفتوحات وجشن هااشعاری می‌سروده است و یگانه تفـاوتی که بامدایح شعرای پیش ازو داشته این بوده است که دیرژاوین لحن صمیمانه‌تر و دوستـانه تری را در مدایح خود بکار برده است . چنانکه در منظومهٔ فلیتسا امپراطریس را بصورت ربة النوع جلوه نمیدهـد بلکه بصورت زن باهوش ومهربانی درآورده است که سادگی وپرکاری و اغماض اودر برابر تجمل دوستی و سهل انگاری درباریانش جلوهٔ خاصی داشته است .

اشعار دیگری که با روح مذهبی سروده مانند منظومهٔ « خدا » و « آبشار» بیشتر جنبهٔ وصفی دارد ودر ضمن روح مرثیه سرایی در آن‌ها هست وبیشتر ازهمه چیز تنوع اوصاف طبیعت روسیه در آن جلوه می کند . منظومه های او که بیشتر از همه عشق طبیعت درآن تجلی کـرده است غـزلیات اوست و مخصوصاً «زندگی در زوانکا Zvanka » که بهترین معرف این سبك او بشمار میرود .

آثار دیرژاوین غث‌وسمین وپست وبلند بسیار داردچنانکه پوشکین میگفته است که سه چهارم آن سرب و یك چهارم آن طلاست ونیز همین اختلاف درزبان اوست که گاهی هم بی‌اعتنایی نسبت بکلمات و زمانی هم نادرستی هایی در آن‌دیده میشود ولی در همان میان گاهی اشعار بسیار بلند و بی نظیری از طبع او تراوش کرده است . چیزی که در آثار او نیست آن ثبات در یك روش مخصوصیست که باید راهنمای نسلهای آینده باشد و آن بیان اثر بخش وشوّرانگیزیست که‌خاصیت عمدهٔ‌سبك‌رمانتیك‌بوده است .

۷) پرنسس داشکوف

در دورهٔ کاترین دوم نهضت علمی نیرومندی در روسیه پیدا شده است که یکی از تشویق کنندگان آن‌را پرنسس یکاترینا رومانوونا داشکوف Yecathé-rina Romanovna Dachkof متولد در۱۷٤۳ ومتوفی در۱۸۱۰ بایددانست. وی دختر فرمانده کل قوای روسیه وارانتسوف Vorontsof معروف بود و از جوانی با افکارولترو منتسکیو خوگرفته بود و از ۱۷٦۲ از نزدیکان امپراطریس یکاترین شد و پس از آن برای برخی روزنامها مقالات نوشت و سپس بخواهش امپراطریس یك کمدی برای تأتر ارمیتاژ فراهم کرد . چندی نگذشت که بواسطهٔ دخالت درکارهای سیاسی میانهٔ او وامپراطریس بهم‌خورد ودر۱۷٦۹ سفری بپاریس و از آنجا باسکاتلند کرد ودرهمین سفر پسرش‌دانشگاه ادمبورگ رابپایان‌رساند. درسال ۱۷۸۱ بروسیه بازگشت و چون باز در سیاست وارد میشد یکانرین ریاست فرهنگستان علوم را باو داد که سرگرمی داشته باشد . وی نخست از پذیرفتن آن امتناع داشت و سرانجام این‌کار را پذیرفت ودرضمن سر دبیر مجله‌ای‌بنام«مخاطب» شد . مندرجات این مجله باز وسیلهٔ اختلاف او را با امپراطریس فراهم کرد و در ۱۷۹۵ که یکی از آثار کنیاژنین را منتشر کرده بود اختلاف شدت کرد . این بار پرنسس مغضوب شد و بیرون شهر رفت و در آنجا خاطرات خود را بزبان فرانسه نوشت وترجمهٔ انگلیسی آن‌را در ۱۸٤۰ گرتسن نویسندهٔ معروف انتشار داد .

درین خاطرات‌پرنسس‌داشکوف طبیعت زود رنج اما باطن صافی واحساسات عالی خود را نشان میدهد و تردیدی نیست که وی یکی از مؤثرترین عوامل جنبش علمی در زمان خود بوده و عدهٔ کثیر از دانشمندانی که در آن عصر می‌زیسته‌اند از تشویق ها و یاوریهای او بهره‌مند شده‌اند .

۸) نهضت علمی

جنبش علمی که درین دوره پیش آمده بیشتر جنبهٔ انتقادی وبحث راداشته است و کسانی که درین مباحث وارد شده‌اند برای دفاع ازگذشتهٔ ملت روس در برابر توهین‌های طرفداران تقلیدازمغرب زمین قیام کرده‌اند. یکی ازمعروف‌ترین قهرمانان‌این میدان کنیازمیخائیل‌میخائیلوویچ‌شچرباتوف Chtcherbatof متولد در ۱۷۳۳ و متوفی در ۱۷۹۰ بوده است که مولف چندکتاب وازآن جمله « تاریخ

نیکالای میخائیلوویچ کارامزین

(۱۷۶۶-۱۸۲۶)

روسیه از قدیم ترین زمانها »و« دربارهٔ فساد اخلاق درروسیه » است و وی خط‌مشی این دسته را معین می کرده است . درین عقیده باندازه ای غلو کرده که همه چیز زمان معاصر حتی کار های پطر کبیر ویکاترین را رد کرده است . در صورتیکه گالیکوف Golikof نام مورخ دیگراین زمان در ده‌مجلد بزرك وهجده ذیل بستایش این دوره پرداخته است .

مورخ دیگر این دوره ایوان نیکیتیچ بالتین Nikititch Boltine متولد در ۱۷۳۵ و متوفی در ۱۷۹۲ که در سپاه منصب سرتیپی داشته دو مجلد یادداشت‌در بارهٔ تاریخ روسیه شچرباتوف و دو مجلد دیگردر بارهٔ کتابی که لکلرLeclercq طبیب فرانسوی بعنوان « تاریخ قدیم وجدید روسیه » نوشته فراهم کرده است ووی که از خانوادهٔ قدیمی تاتار ها بوده و مجموعهٔ مهمی از نسخهای خطی کهنه داشته و یکی از نویسندگان مجلهٔ « روسکایاپراودا » Rouskaïa Pravda یعنی‌قانون قدیم روسیه بوده است موسس مسلك سلاو دوستان بعد بشمار خواهد رفت و درین جنبش علمی مقام مهمی داشته است .

فصل ششم

دورهٔ رمانتیك

۱) توجه بادبیات ملی

همچنانکه درپایان قرن هیجدهم جنبش رمانتیك در اروپا نیرو گرفت در روسیه هم این نهضت پدیدار شد ومقدمات آن فراهم آمد. آشکار ترین علامت ظهور این دوره جاذبهٔ روز افزونیست که گذشتهٔ ملت روسیه در خاطر ادبای آن دوره تولید کرده است و هرچند که تاریخ هنوز روشن نشده بود همهٔ خاطر ها را بخود مشغول کرده بود. دیگر توجهیست که نسبت باشعار عامیانه پیدا شده بود و آنهارا بمقتضیات روزدرمی آوردند. چولکوف Tchoulkof نام از ۱۷٦٦ تا ۱۷٦۸ مجموعه‌ای از قصه های روسی وسپس از ۱۷۷۰ تا ۱۷۷٤ «مجموعهٔ ترانهای مختلف» و از ۱۷۸۰ تا ۱۷۸۳ مجموعهٔ دیگری از قصه‌های روسی انتشار داده‌است. درهمین دوره یك سلسله اساطیر سلاو تدوین کرده اند و حتی در صدد بوده‌اند اشعار قدیم سلاو را بدست آورند و در همین دوره اتفاقا بطرز معجزه آسایی نسخهٔ خطی داستان جنك کنیاز ایگور پیدا شده است و در ۱۸۰٤ نخستین مجموعهٔ بیلین ها را چاپ کرده‌اند.

جنبش دیگری که درین دوره دیده میشود و آنهم از اروپای غربی آمده است و ازافکار روسوواسترن ویونگ‌واوسیان و دیگران گرفته اند غلبهٔ حس بر عقل و احساسات بر دلیلست. نفوذ روسو در سر زمین روسیه بیش از هر کشور دیگر دامنه داشته و تا زمان لوتالستوی باقی بوده است. درین دوره در سراسر ادبیات روسیه دوستیهای راسخ وپرشور و معاشقات پرحرارت و دلبستگی های فراوان نسبت بگذشتگان ومردگان دیده میشود.

۲) کارامزین

راهنمای این نهضت مهم نیکلای میخائیلوویچ کارامزین Karamzine متولد در ۱۷٦٦ ومتوفی در ۱۸۲٦ ازخانواده‌ای ازنجبای تاتار بوده زیرا که نام خانوادگی

او در نخست کارمرزا Karamurza (ظاهرا قرامیرزا) بوده‌است. وی در ۱۷۸۵ برای همکاری با فراماسونها وارد ادبیات شده و چون بانوویکف رابطه داشته در کارهای ادبی او شرکت می کرده و در آن زمان توجهی نسبت بادبیات انگلیسی داشته است . در ۱۷۸۹ سفری بخارج رفت‌ودر ۱۷۹۰ در آلمان و سویس وفرانسه و انگلستان گردش بسیار کرد ودرین سفر کتابی بعنوان «نامهای یك مسافرروسی» نوشت وهرچند که نفوذاسترن درین کتاب پیداست شخصیت خودرا هم در آن نشان می‌دهد . در آلمان که آن را سرزمین اندیشه میدانسته باچندتن از بزرگان از آن جمله باکانت دیدار کرده و مجذوب آثار گوته بوده است ، در سویس دلبستکی فوق العاده بکتاب « الوئیز جدید » روسو داشته و سپس مجذوب فرانسه و پس از آن شیفتهٔ انگلستان‌شده است ودر هردیاری زیبایی های طبیعت وپارسایی وپرهیز گاری اشك ازچشمان او برآورده است .

همین بیان احساسات در سراسر اشعاراو پیداست وحتی در داستان‌هایی‌مانند «لیز Lise بیچاره» که‌در ۱۷۹۲ نوشته آشکارست‌ودرین‌داستان‌طبیعت‌حساس‌دختری از طبقهٔ سوم را دربرابرفسادشهر آشکارمیکند و درهمین زمان‌داستان‌دیگری بنام « ناتالی دختر دهقان » بهمین روش پرداخته است..

درهمین‌سال۱۷۹۲دستگیری نوویکف وتوقیف « مجلهٔ مسکو» که‌کارامزین نخستین آثار خودرادر آن‌انتشارداده بودسبب‌شد که‌وی‌از ۱۷۹٤ تا۱۷۹۵ یك‌مجله واز ۱۷۹٦ تا۱۷۹۹ مجلهٔ‌دیگرانتشاردهدوپوشکین نخستین آثارخودرادرین‌مجلهٔ‌دوم‌چاپ کرده‌است. درین‌دوره‌دوقصیده‌درمدح‌الکساندراول درموقع جلوس اوسروده‌واز همانوقت‌ذوق اوبراه دیگری‌افتاده وروشی‌را پیش گرفته که‌سبك‌قطعی‌اوشده‌است.

کارامزین در ۱۸۰۲ در مجلهٔ « پیام بر اروپا» رمان تازه ای بنام « مارفا نایب‌السلطنه یا تسلیم نوگورود» انتشارداده است که در آن نفوذ شکسپیر دیده می‌شود زیرا که درین زمان‌نویسندهٔ جوان مشغول ترجمهٔ « ژول‌سزار» شکسپیراز روی ترجمهٔ فرانسهٔ آن بود . این کتاب اثر دیگری در روح او کرد و آن این بود که جنبهٔ تاریخ نویسی را که درو بود نیرو داد واز آن پس همهٔ اوقات خود را وقف تاریخ کرد .

درینموقع خرج مجله نویسی زندگی اورا مختل کرده بود وچون‌زن گرفته

بود باز برخرج او افزوده شده بود وسر انجام توانست مقام مورخ رسمی در بار راباسالی‌دو هزار منات بدست آورد و بده « آستافیوو » Ostafievo که پدرزنش زمینی در آنجا داشت رفت و در آنجا بکار خود مشغول شد. در سال ۱۸۱۱ بخواهش گراندوشش یکاترینا پاولونا Pavlovna خواهر الکساندر اول کتابی بعنوان « یادداشت دربارهٔ روسیهٔ قدیم وجدید» تقدیم امپراطور کرد.

درسال ۱۸۱۲ خانه‌ای که در مسکو داشت سوخت و کتابخانه‌ای که ۲۵ سال درگرد آوردن آن رنج برده بود از میان رفت و تنها دونسخه از کتاب تاریخ او باقی ماند. امپراطریس‌اورا بیکی ازکاخهای خود درنزدیکی پطرزبورك دعوت کرد و وی آن دعوت‌را نپذیرفت اما سرانجام در۱۸۱۶ بآن شهر رفت ودرین سفر ۸ مجلداز کتاب معروف «تاریخ عمومی روسیهٔ » خود را همراه داشت که تازه از چاپ درآمده بود. پس از آن دنبالهٔ این کار راگرفت وتا جلوس سلسلهٔ رومانف نوشت ومرك مجال نداد که اینکار را بپایان برساند.

اینکتاب که بدست امپراطور افتاد نخست آنرا نپسندید ومبلغ شست هزار منات راکه برای خرج چاپ آن وعده کرده بودند ندادند اما پس از چندی این مبلغ را بایك قطعه نشان سنت آن باو بخشیدندو بدینگونه ده‌سال آخر عمراوقرین افتخار بود.

درین کتابهای تاریخ زبانی که کارامزین بکار برده بازبان پیشینیان‌اوتفاوت فاحش دارد زیراکه زبان سلاون را ترك کرده و از زبان های بیگانه کلمات بسیار بعاریت گرفته و حتی گاهی که برای ادای مقصودی نیازمند شده است از کلمات روسی اشتقاقهای جدید کرده است وبهمین جهت اورا موجد ومبدع زبان روسی جدید می‌دانند. معاصرین اوهم تقریبا در پیروی ازو همداستان و متفق بوده‌اند ونه تنها در تاریخ بلکه درحکایات منظوم ومغازلات وآثارادبی دیگربراه او رفته اند. البته اینکار مخالفینی هم داشته است و گروهی معتقدبوده‌اند که زبان جنبهٔ ملی خودرا از دست می‌دهد. ازجمله‌موافقین او دمیتریف و واسیلی‌پوشکین واز جمله مخالفین او دریا سالار شیشکوف Chichkof بوده‌اند که در ۱۸۰۳ درکتابی بعنوان « دربارهٔ انشاء قدیم و جدید » مدافع زبان سلاون بوده وزبان مصنوعی را پیشنهاد می‌کرد که‌از ذهن مردم دور تر ازآن بود که کسی آن را

بفهمد .

۳) شاعران پیش از پوشکین

درآغازقرن نوزدهم‌درروسیه‌همه کس‌شاعر بود. در دانشگاهها و دبیرستانها و آموزشگاههای نظامی شاگردان بشعر گفتن و تشکیل انجمنهای ادبی و انتشار مجلات بیشتر تظاهر میکردند .. در پذیرایی ها نیز شعر می‌خواندند وهمهٔ دختران جوان مجموعهٔ اشعاری همراه داشتند وچون گفتگو های سیاسی مجاز نبود گفتگو های ادبی چارهٔ آنرا میکرد . مجلات بسیار منتشر می‌شد ازآن جمله مجلهٔ«پیام‌آور اروپا » که کارامزین انتشار میداد و « سپروطن » که گرچ Gretch چاپ‌میکرد (در ۱۸۱۲ مرام وطن پرستانه‌ای هم داشت ولی پس از آن تنها مجلهٔ ادبی بود) و « ستارهٔ قطبی » که ریلئف Ryléef انتشار میداد و « گلهای شمال » که مدیرآن دلویگ Delvig بود و مجلهٔ « معاصر » که پوشکین منتشر میکرد.

در آغاز این مجلها بیشتر ترجمه انتشار می دادند ولی روز بروز بر شمارهٔ آثار ابتکاری میفزود . بعد ها انتقاد ادبی درین مجلات سهم عمده‌ای خواهد داشت چنانکه مجلهٔ « تلگراف مسکو » که پالوی Polévoy مدیر آن بود ومجلهٔ « دوربین » که نادژدین Nadejdine چاپ میکرد درباب اصول سبك‌رومانتیك بحث‌ها کرده‌اند. ازطرف‌دیگرمجلهٔ«زنبورعسل‌شمال» که‌بولگارین Boulgarine از راه رشوه‌خواری آنرا اداره میکرد بحکومت وقت تملق میگفت و بانبوغ پوشکین ستیزه میکرد. باوجود این‌درین مجلات کمتر ازفلسفهٔسبك رمانتیك‌آلمان بحث میکردند . با آنکه روسها مانند استادان فرانسوی خودکاملا شیفتهٔ « ورتر » و « راهزنان » وآثار والتراسکات و بایرون بودند از سبك رومانتیك تنها آن‌لحن پرشور وپرحرارت و جلوه‌آمیز آنرا می‌پسندیدند .

۴) ژوکوفسکی

راهنما، راهبر این‌روش جدیدشاعر معروف‌واسیلی اندرئیویچ ژوکوفسکی Andréievitch Joukofski متولد در ۱۷۸۳ و متوفی در ۱۸۵۲ بود و خود بدین‌کارافتخار میکرد. درحقیقت باید گفت که وی‌همواره‌پای بست سبك‌رومانتیك نبوده زیراکه آخرین اثر اوترجمهٔ اودیسهٔ همربوده است .

ژوکوفسکی پسر یکی از نجبای روسی و مادرش از اسرای ترکیه بود و

در میان این پدر ومادر در دو نژاد و دو محیط مختلف پرورش یـافت و سپس در مسکو در میحطی که روح فـراماسون هـا در آن غلبه داشت رشد کرد وپس از آن گرفتار تلخی های بسیار مانند مرك یکی از دوستان نزدیکش وعشق نسبت بیکی از نزدیکان و مرگ آن معشوقه وی را قهراً محزون بار آوردوحتی نه‌اقامت در دربار تسار هم که مربی الکساندر دوم بود و نـه سفری کـه در اواخر عمر بآلمان رفت و در آنجا زن گرفت هیچ یـك ازین وقایع تغییری در روح محزون او نداد .

شهرت وی از منظومه‌ای شروع شـد که در ۱۸۱۲ بمنـاسبت فتوح روسیه سروده بود ولی اختصاص او در نظم احساسات و مغازله است .

درین مغازلات خوش آهنك خود دوستی را کـه مرك در پی آنست و عشق حزن انگیزی را که امیدی‌درآن‌نیست و انتظار و امید بمرگی را که تسلیت بخش خواهدبود و دلداده را بدلبر خود خواهد رساند بیان کرده‌است ، بدین گونه‌شاعر از زندگی کنونی خودبهره برنمی‌دارد بلکه همه را در انتظار آینده است وآینده را بصورت خیالی در می‌آورد و بآن پناه می‌برد و دلداری خودرادرآن می‌جوید. ناچار وی ازوصف بیان‌واقع ناتوانست وحتی اشعار نشاط انگیز او که معاصرینش بدان دلبستگی بسیار داشته‌انـد احساساتیست که بیشتر جنبهٔ تفنن دارد .

قسمت دیگر از اشعار او ترجمه های بسیار جالب‌از اشعار ملل دیگرست که حتی در بعضی از آن‌ها وزن آنها را نگاه داشته است ودر میان‌آنها برخی‌شاهکار های ادبیات اروپاست مانند «زندانی شیلون »اثربایرون و برخی اشعار والترسکات وگوته و مخصوصاً قطعات بسیاری از شیلر و « دوشیزهٔ ارلئان » او . درمیان این آثار چیزی که بشرق مربوطست ترجمهٔ منظوم داستان « نالا ودامایانتی » از کتاب « مهابهاراته » شاهکار معروف ادبیات سنسکریتست که از ۱۸۲۷ تا۱۸۴۰ از روی ترجمهٔ آلمانی روکرت Rückert مشغول نظم آن‌بوده واین داستان همانست که فیضی شاعر معروف قرن یازدهم هندوستان بنام «نل‌ودمن» بنظم فارسی درآورده است . اثر دیگر او ترجمهٔ منظوم داستان « رستم و سهراب » شاهنامهٔ فردوسیست که آنرا نیز از روی ترجمهٔ آلمانی نظم کرده و در ۱۸۴۹ بپایان رسانده است و در ۱۸۴۷ هم ترجمهٔ منظوم اودیسه را بپایـان رسانده و می خواسته است بترجمهٔ

واسیلی اندرئیویچ ژوکوفسکی

(۱۷۸۳-۱۸۵۲)

ایلیادهم‌بپرد ازد که‌مرگ اورا مجال نداده است .

زندگی ژوکوفسکی ازروز اول تا دم‌مرگ همواره‌وی رابرای این افکار حزن انگیزی که این همه در اشعار اوست آماده میکرده است . پدرش که بونین نام داشته و روستایی ملاکی بوده کنیزکی ترك بنام « سلخه » داشته و کودکی از وی بجهان آمده که‌پدر نخواست اورا بفرزندی بشناسد ویکی از دوستان خانواده کـه‌آندری گریگوریویچ ژوکوفسکی نام داشت او را پسر خواندهٔ خود کرد و نام خود راباو داد.سپس اورابخواهر پدرحقیقی که‌مادام یوشکووا Iouchkova نام داشت و در شهر تولا می‌زیست سپردند و وی در آن محیطی که ذوق صنعتی در آن بسیار بود پرورش یافت و بهمین جهة پیش از آنکه دستور زبـان را فرا بگیرد تآتر می‌نوشت . در ۱۷۹۷ مـادام یوشکووا او را برای تحصیل در مسکو گماشت و اندکی پس از آن نخستین اشعار اودر مجلات مسکو انتشار یافت ودر همین زمان عمه‌اش درگذشت و بمناسبت مرك او مرثیه‌ای ساخت بعنوان « اندیشه برروی یك‌قبر» . اما درآن‌زمان خریدار شعر کم بود وناشرین بیشتر درپی‌ترجمه بودنـد و ژوکوفسکی برای گذران خود مـدتی ترجمه میکرد و مدتی هم درکار اداری بود و ازآن نتیجه نگرفت نـاچـار چندی در بیرون شهر زیست و بمسکو بازگشت و مدیری مجلهٔ « پیام‌آور اروپا » را بعهده گرفت و چنانکه درآن‌زمان معمول بود همهٔ مندرجات مجله راخود تهیه‌می کردو برای این کارباز ترجمهٔ بسیار کرد . در ۱۸۱۰ سرانجـام بونین پدر واقعی او پولی بوی داد و توانست زمین مختصری بخرد و بآنجارفت و مدتی در آنجا ماند و در همسایگی اومرد متمولی بود که درملك خودحتی تآترهم‌داشت وکنسر میداد وژوکوفسکی اشعاری برای او ساخت .

در آنجـا دلدادهٔ یکی از نزدیکان خود شد که مادرش روا نمیداشت زن کسی بشود که پدرش وی را بفرزندی نشناخته است اینست کـه سـال ۱۸۱۲ پرشورترین سالهای عمر اوبود و یادگارهای فراوانی ازآن دراشعار حزن‌انگیز او هست و در همین سـال بعنوان سرباز داوطلب وارد یکی از فوجهای قراولان تسار شد و در زندگی نظامی بمقامی نرسید و تنها فایده‌ای که برد این بود که‌در جنك بارودینو منظومه‌ای سرود که باعث شهرت او شد .

در سال ۱۸۱٤ که لشکریان روسیه بپاریس رسیدند وی منظومه‌ای شامل پانصد بیت در مدح تسار وفتوح او گفت و بدین جهة شهرت او باوج کمال‌رسید و کمتر شـاعری آن درجه از اکرام در عمر خود دیده است . درین زمان انجمن ادبی مهمی‌بنام« آرزاماس »Arzamas تشکیل‌شده بود که ژو کوفسکی‌معروف ترین و مهم ترین رکن آن بشمـار میرفت و حتی صورت جلسات آن را نظم می کرد .

درین موقع ژو کوفسکی را بدربـار تسار دعوت کردند و نخست مأمور کتاب خواندن برای امپراطریس و سپس مأمور تربیت فرزندان او شد و در فن آموزش و پرورش هنر خود را نشان داد واز ۱۸۱۷ تا ۱۸۳۰ این مقام‌راداشت. در ۱۸٤۱ بانازونعمت فراوان ومال سرشار بآلمان رفت و درآنجا در ٦۰ سالگی دختر روترن Reutern نقاش راگرفت که نوزده ساله‌بود وحالت روحی‌عجیبی بدو دست دادچنانکه درین حال ودرین سن مذهب کاتولیك راپذیرفت وکاملاشیفتهٔ روح عرفان گشت و سرانجام درین حال در شهر بادن بادن در ۱۸۵۲در گذشت .

۵) نفوذژوکوفسکی

هر چند که تمام صفات پیشوایی و راهنمایی در ژو کوفسکی گرد نبود در ۱۸۱۵ همهٔ طرفـداران عقایدکارامزین که راهنمایان تجدد بودند باو اقتدا کردند و بدین وسیله نیرویی در خود گرد آوردند که در برابر شیشکوف ودستهٔ او که « انجمن دوستداران افعال روسی » باشند ایستادگی کنند . این دستهٔ ژو کوفسکی که آنها را « کارامزینی ها » می گفتند عبارت بود اززو کوفسکی و ویازمسکی Viazemskiوبلودوف Bloudof و اووارف Ouvarof و بـاتیوشکـوف Botiou chkof و آلکساندرتـور گنیف Tourguenef ونیکلاتور گنیف و واسیلی پوشکین و برادر زادهٔ او که هنوز شاگرد دبیرستـان بود یعنی پوشکین شاعر نامی و این عده این انجمن را آرزاماس نـام گذاشتند و شوخی های زنندهٔ ایشان سرانجام طرفداران زبان سلاون راازپا درآورد . درین گیرودار کشمکشی در میان طرفداران سبك کلاسیك و سبك رمانتیك در میان نبوده بلکه اختلاف در میان دو دسته بوده‌است که یکی‌را بعدهاسلاودوست‌یاهواخواه سلاو ودیگری را هواخواه‌غرب نام خواهند داد .

۶) باتیوشکوف

شاعران جوان این دوره همه پیرو ادبیات کلاسیك فرانسه بوده‌اند وحتی‌در موقعی هم که تمایلی نسبت بسبك رمانتیك پیدا می کرده اند اصول کلاسیك را یکباره از دست نمیداده‌اند . این خاصیت که در آثار ژو کوفسکی محسوستردر آثار کانستانیتن نیکلایویچ باتیوشکوف (۱۷۸۷ — ۱۸۵۵) محسوس ترست . وی با لطف خاصی آثار شعرای لاتین و مخصوصاً هراس را ترجمه کرده و در اشعاری که از خود سروده است مناظر شاعران کلاسیك را با حزنی که مخصوص سبك رمانتیکست طرح کرده است . این حزن مخصوص لازمهٔ بیان ادبی او نیست بلکه حقیقت دردانگیز طبیعت شاعر بیچاره‌ایست که سرانجام او بدیوانگی کشید. باتیوشکوف با آنکه جزو دستهٔ کارامزین‌بود باید او را از ایشان مستقل‌دانست زیرا که تنها در نثر پیرو روش‌کارامزین بوده ودر نظم روش خاص بخود دارد. در سبك کلاسیك کاملاپیرواصول یونانی وشیفتهٔ حقیقت طبیعت وزیبایی واقعی‌بوده وحتی تاخی های زندگی راهم دوست میداشته است. باتیوشکوف خودسرنوشت خویش را حدس میزده و پیش بینی میکرده است و قطعه ای که دربارهٔ مرگ لوتاس شاعر ایتالیایی گفته تقریباً شرح حالی ازوست . وی از خاندان نجیب و صاحبمنصب‌بود . در ۱۸۰۷ در جنك گلوله‌ای خورد و در ۱۸۱۳ نزدیك‌ترین دوستانش در پیش چشم او کشته شد و این حوادث طبیعت حساس او را از آنچه بود آماده تر کرد .

در میان این حوادث اشعاری ازو در مجلهٔ « پیام آور اروپا» چاپ‌شده‌بود و نیز ترجمهای بسیار شیوایی از آثار شعرای دیگر فراهم کرده بود از آن‌جمله ترجمه های برخی از آثار پارنی وتیبول و پترارك و آثاری که پس‌از آن‌انتشار داده دارای روح همین‌شاعران بوده است وهمان ناکامی عشق در آنهامحسوسست. هنگامی که باوج شهرت رسیده بود سفری بآلمان و فرانسه کرد ودر آنجا بهترین دورهٔ خواب وخیال و آرزوی شاعرانهٔ خودرا طی کرد وچون پس‌از اندك‌توقفی در انگلستان بروسیه باز گشت وقایع شومی‌درانتظار او بود وبالاتر ازهمه این‌بود که نمی‌توانست وسایل خوشبختی دختر جوانی را که دوست میداشت فراهم کندو از همان وقت مقدمات ضعف روحی درو پدیدارشد . در ۱۸۱۶ باز اشعاری در

مجلهٔ پیام‌آور اروپا انتشار داد وسال بعد کلیات اشعار خود را منتشر کرد ودرآن موقع‌درپی‌وسیله‌ای می گشت که‌از روسیه‌برود. درنتیجهٔ کوشش های‌ژو کوفسکی در ۱۸۱۸ ماموریتی در سفـارت ناپل پیدا کرد اما چهار سـال بعد که بـاز گشت بکلی دیوانه شده‌بود وپرستاریهای‌ژو کوفسکی‌بجایی نرسید وپس‌ازآن سی‌وهشت سال بازماندهٔ زندگی را بدین حال رقت انگیز گذراند.

۷) دمیتریف

ایوان ایوانوویچ دمیتریف Dmitrief (۱۷٦۰ - ۱۸۳۷) از شاعـران درجهٔ دوم این دوره است و در شرح حالی که از خود نوشته نشان داده است که زندگی عمومی او و زندگی ادبیش بهیچ وجه باهم تطبیق نمی کرده اند و مانند دوشخص مختلف بوده‌اند که هر کدام راه خود را می‌رفته اند و هرگز بیك‌دیگر نرسیده اند.

در ۱۷۹٤ وی در ساحل رود ولگا اشعاری برای خواهرش ساخته بود که برای کارامزین فرستاد و او درمجلهٔ‌خود بعنوان «آواز یك‌وطن پرست» و «قصیده دربارهٔ فتح ورشو» منتشر کرد وقطعهٔ دیگری بنام «یرماك» باآنها توأم بود که شرح منظومی از فتح سیبریه باشد ودرضمن چند حکایت منظوم ازو بااین اشعـار انتشار یافت. سال بعد دیگر ازین شاعر اثری انتشار نیافت وتا ۱۸۰۲ خبری ازو نبود وفقط مدتی در ادارهٔ مجلس سنا عضویت داشت و چندی هم معاون وزارت خالصه بود. چندی بعد که بمسکو رفت وباکارامزین ملاقات کرد دوباره ماهیت‌او بروز کرد وترجمهٔ حکایات منظوم لافونتن را که شاهکار اشعار اوست انتشار داد. هرچند که وی ازشاگردان کارامزین بود خواهی نخواهی بـا دستهٔ شیشکوف هم‌آهنگی میکرد وخودرا قهرمان‌طرفداران‌سبك کلاسیك وپیرو اصول دیرژاوین ومخالف کارامزین و شاعران‌متجددنشان میداد وازین جا پیداست که نتوانسته‌است درشاعری شخصیتی‌بدست آورد وشهرت او تنهابواسطهٔ مشاغل اداری اوست زیرا که در ۱۸۰۷ رئیس دانشگاه مسکو و در ۱۸۱۱ وزیر دادگستری شده و درین دوره دیگر ادبیات را رها کرده است.

۸) اوزیروف

لادیسلاس آلکساندرووپچ اوزیروف Oziérof (۱۷٦۹ - ۱۸۱٦)

نخست اشعاری بزبان‌فرانسه سروده و سپس قصاید وحکایات منظومی بروسی گفته تااینکه درسال ۱۷۹۸ اولین تراژدی اورا بنام « یارو پولك Iaropolk و اولگ Oleg » نمایش داده اند و این نمایشنامه که بتقلید نویسندگان فرانسه‌نوشته شده شهرتی برای‌او فراهم‌نکرده ووی‌خود متوجه‌شده است که در ادبیات بایدمتجددتر ازینهاباشداینست که‌بتقلید از ریچاردسن‌نویسندهٔ انگلیسی نمایشنامهٔ «ادیپ درآتن» وسپس بتقلید از ماکفرسن در ۱۸۰۵ « فینگال » را نوشته واین دواثر نیزچندان جلب توجه نکرده تااینکه در ۱۸۰۷ نمایشنامهٔ « دمیتری دونسکوی Dmitri Donskoy »باعث‌شهرت‌اوشده‌است. این‌تراژدی‌ازهمهٔ‌تراژدیهای‌دیگراوپست‌ترست ولی چون کنایات و اشارات فراوانی نسبت بوقایع آن‌زمان دارد تااین اندازه‌مورد توجه قرار گرفته است ومخصوصاً چیزی که درین تراژدی احساسات را برانگیخته اینست که قهرمان آن دمیتری استیلای تاتارهارا مانع‌شده وازین واقعه‌فیروزبیرون آمده‌است‌ومعاصرین‌این نکته‌را پیش گویی‌ازغلبهٔ‌الکساندر بر ناپلئون میدانسته‌اند وبهمین جهه پس‌از وقایع ۱۸۱۳ این نمایشنامه را معجزه‌آسا تلقی کرده‌اند.

پس‌ازین افتخار ناگهانی اوزیروف نتوانست دنبالهٔ کار خودرا بگیرد و ببیرون شهر پناه برد و آن‌جا هم چند نمایشنامهٔ دیگر نوشت وکاری از پیش نبرد وسر انجام درحالی نزدیك بجنون درگذشت و یگانه مقام مهم او در ادبیات روسی اینست که وی مانند ژوکوفسکی سرمشق پوشکین بوده است.

۹) کریلف

ایوان آندرئیویچ کریلف در ۱۳ فوریه ۱۷۶۹ ولادت یـافت. پدرش از صاحبمنصبان جزء بود وهنگامی که درگذشت کریلف ده ساله بود و بهمین جهت ناچار شد ازآغاز جوانی در اندیشهٔ گذران خود باشد ومعاش خود و مادر وبرادر کهترش را تأمین بکند. معروفست که مادرش ازدعا خواندن برای اموات عایدی مختصری داشت.

تنها چیزی که از پدر بکریلف رسیده بود یك صندوق کتاب بود و بهمین جهة ازهمان آغاز جوانی بکتاب خواندن خو گرفت. درین زمان کریلف‌درشهر تور Tver زندگی میکرد ویگانه سرگرمیش این‌بود که روزها بکنار رودولگا که ازآن شهر میگذرد بگردش میرفت ودرین گردشها در کردار و رفتار مردم

راهگذر توجه داشت . بدینگونه قوهٔمشاهده که درشاعری و نویسندگی از نخستین لوازم کارست در وجود او توسعه یافت و ذخایری از عادات ورسوم برای دوران شاعری و نویسندگی خود درخاطر اندوخت . درضمن با مردمیکه با آن‌ها روبرو میشد سخن میگفت وهمین‌تجارب جوانی واندوختهای آن زمان سبب‌شد که‌بازبان مردم کاملا مأنوس شد وتسلطی که بعدها درنظم و نثر داشته است باز یادگار این دوره از کودکی اوست .

پس‌از چندی بامادرو برادر خودبمسکو واز آن‌جا در ۱۸۸۲ در۱٤سالگی بسن‌پترزبورگ پایتخت آن زمان رفت و در یکی از ادارات دولتی وارد خدمت شد . در همین زمان نخستین اثر ادبی خود یعنی اپرا کمیکی بعنوان «فالگیرقهوه» نوشت ویگانه پاداشی که در برابر این کارباو دادند سه‌مجلد کتاب شامل آثار راسین وبوالو شاعران معروف فرانسه بود که کتابفروشی در برابر نخستین اثر ادبیش باو داد وبدین وسیله باشاهکارهای ادبی فرانسه‌هم آشناشد و دراندیشهٔ آن‌شد که از درام نویسان معروف فرانسوی پیروی بکند وبهمین‌جهة دوتراژدی وسه کمدی نوشت که ازمیان آنها تنها کمدی « تنبل » را در ۱۸۰۷ درمسکو نمایش‌دادند .

چون‌کارش ازین راه نگرفت در صدد برآمد که از راه روزنامه نویسی پیشرفت بکند ودر ۱۷۸۹ روزنامه‌ای فکاهی بنام «پیك ارواح » انتشارداد ودرآن مقالهایی از زبان عزرائیل وجن وپری وموجودات خیالی در تشریح مفاسداخلاقی ومعایب اجتماعی‌زمان خود نوشت و همان اصول انتقاد وخرده گیری‌های اجتماعی نویسندگان‌معروف فرانسه و مخصوصاً ولترو منتسکیو ولوساژ را که درآن زمان آثارشان در روسیه رواج فوق‌العاده داشت تقلید میکرد اما این روزنامهٔ ماهیانه باهمهٔ تازگی که داشت بیش‌از هشتاد خواننده پیدا نکرد وبزودی تعطیل‌شد ودر ۱۷۹۲ روزنامهٔ دیگری بهمان روش بنام «ناظر» منتشر کرد وآنهم دوامی نکرد و پس‌ازچندی تعطیل‌شدو باز در ۱۷۹۲ روزنامهٔ دیگری‌بهمان سبك بنام«مرکورسن پطرز بورك» انتشار داد که آن‌هم تنها در۱۷۹٤ بیرون میآمد .

در۱۷۹۷ کریلف بسمت‌منشی مخصوص ومربی وارد خدمت پرنس گالیتسین از اعیان‌آن‌زمان شدو کم کم در خانوادهٔ اومقام دوست وندیم را بهم‌زد وهنگامی که این‌شاهزاده مأمورحکومت ریگا شد بالو بآن‌شهر رفت . چهارسال پس‌ازآن

ايوان اندرئيويچ كريلف

(١٧٦٩–١٨٤٤)

این خدمت‌را ترك کردو چون‌هم چنانکه‌در کودکی گردش در بیرون شهررادوست میداشت علاقهٔ مفرط بسفر و کنج‌کاوی در طبیعت کنج کاو او بود و بسیاحت پرداخت وسفرهای دور ودراز در روسیه کرد . ازین‌سفر هاهم مطالب و معانی و مضامین بسیار که در شاعری آن همه بکار او خورده است در ذهن خود اندوخت و در ضمن عشقی بقمار پیدا کـرد و پیداست که این‌عشق یگانه دلداری و وسیلهٔ پایداری او در برابر قدرناشناسی های محیط و نامساعد بودن زمانه برای‌فهم آثـار وافکار او بوده است . بهمین جهة شاعر ناکام که کسی را شایستهٔ درك مقام خود نمیدید ازین‌شهر بآن‌شهر درپی‌قمارخانه وحریف قمار میگشت وحتی یکبارمبلغی هنگفت‌یعنی سی‌هزار منات برد .

درین زمان پس‌از آنکه کریلف دیگر از تآتر و روزنامه سودی انتظـار نداشت بسرودن حکایات منظوم پرداخت ودر ۱۷۸۸ نخستین حکایت‌خودرا بعنوان «قمارباز و کمربند» انتشار دادودر ۱۸۰۵ دوحکایت دیگر از روی حکایات‌منظوم لافونتن شاعر معروف فرانسوی نظم کرد و چون دوستانش آنها را پسندیدند از آن‌پس‌کار خود را در ادبیات بسرودن این گونه حکایت های منظوم‌منحصر کرد . پس‌از چندی از تقلید لافونتن دست کشید و مضمونهایی را که مختص باو بود نظم کرد ودر ۱۸۰۹ نخستین مجموعهٔ حکایات منظوم او که‌شامل ۲۳ حکایت‌بودمنتشر شد وبرخی از شاهکار های معروف او درین مجموعه هست .

انتشار این مجموعه سبب شد که امپراطور و خاندان سلطنتی نسبت باو توجه پیدا کنند و در ۱۸۱۲ نیابت ریـاست کتابخانهٔ سلطنتی را باو دادنـد و سال بعد بعضویت فرهنگستان علوم انتخاب‌شد ودر ۱۸۲۸مدال طلای فرهنگستان را باو دادند وپس‌از آن باز افتخارات ظاهری دیگر نصیب اوشد ویکی‌ازمشاهیر زمان خود بشمار میرفت و حتی شهرت او در کشور های بیگانه پیچید چنانکه در حیات‌او درسال ۱۸۲۸ مجموعه‌ای ازحکایات منظومش را بفرانسه ترجمه کرده‌ودر مسکو چاپ کرده‌اند وبزرگترین‌شاعران و نویسندگان زمانه ازآن‌جمله‌پوشکین بزرگترین شاعر روسیه در ستایش اوچیزی فرو نگذاشته‌اند .

کریلف درین دوره از زندگـی خود در ٤٦ سال ۲۰۵ حکایت منظوم سروده و رواج آثار او بجایی رسید که در آن زمان که از رایج ترین آثار ادبی بیش از پنج هـزار نسخه چاپ نمیشدآثار ویرا در ۷۵هزارنسخه چاپ می کردند .

سرانجام درهمین اوج شهرت وافتخار بود که در ۲۱ نوامبر ۱۸٤٤ در نتیجهٔ بیماری سوء هضم ازجهان رفت .

کریلف در ادبیات اروپا یکی از معروفترین شاعرانی که حکایات منظوم گفته انـد بشمار میرود و درین زمینه‌اوراهمدوش‌ازوپ یونانی و چاسروجان گی انـدلیسی ولافونتن وفلوریان‌فرانسوی‌ولسینگ آلمانی وپیـدنوتی ایتالیایی‌میدانند. خاصیت برجستهٔ حکایات منظوم کریلف اینست که بیش ازهر شاعر دیگری که‌درین زمینه سخن گفته‌اند زندگی عصر و محیط خود و معـایب زننده و برجستهٔ مردان مقتدر روزگار خود رانمایش داده و گفتار ورفتار و کردارشان را بجانوران‌نسبت داده است و بهمین جهة روح ادبی درآنها پایدارتر وزنده‌ترست و درمیان حکایت های منظوم اوشاهکارهایی مانند « چهارساز »و « دهقانان ورودخانه » و« آتش و جنـگل » و « دهقان و خر » و « سکهٔ زر » و « پرورش شیر » هست که همیشه در همان طراوت روزنخست‌خواهندماند .

فصل هفتم
پوشکین

۱) شاعر و خانواده‌اش

آلکساندر سرگئیویچ پوشکین درشهر مسکودر ۲۶مه - ۶ ژون ۱۷۹۹ ولادت یافت. پدرش سرگئی لوویچ Lvovitch ملاك نجیب زاده‌ای از خاندان کهن بود که چندان بکار های خود نمی‌رسید و اندك درآمدی از املاك خود داشت زیرا که بآبادانی آنها توجه نمیکرد. درشبانروز هم‌کاری جزشادخواری و خوش گذرانی در پیش نداشت وازین کار هم لذت میبرد. باوجود این طبع شعر داشت و هروقت میخواست میتوانست بفرانسه وروسی شعربگوید.

آنچه در اشعار پوشکین‌هست انعکاسی از زندگی‌اوست. منش و خوی‌اوو حتی خصایص نژادی او در آثارش کاملا هویداست و نیز در آثارش اصل و نسب خود را منعکس کرده است. باآنکه پوشکین ازنژاد روسی بود خون افریقایی‌هم در رگهای خود داشت زیرا که مادرش نادژداوسیپوونا Nadéjda Ossipovna نوادهٔ آبراهام‌هانیبال بود که در دربار پطر کبیر مقامی داشت و چون بسیار سیه چرده‌بود اورا«زنگی‌پطر کبیر»لقب داده بودند. هانیبال پسریکی ازشاهزادگانی بود که درحبشه سلطنت کرده‌اندواورابگروگان باستانبول برده بودند و از آنجا بروسیه‌رفته بود. وپطر کبیر وادارش کرد که بدین نصاری بگرود وازآن پس‌جزو نزدیکان وی شد. پوشکین خود شرح حال این جد مادری را نوشته و در کتابی که بعنوان «بیانات بیلکین» Bielkine بنثر نوشته اشاره بدان کرده است. از همان آغاز درظاهر و باطن آثاری ازین رك افریقایی در شاعر بزرك پدیدار بوده است.

پدرش سرگئی لوویچ یکی از افراد برجستهٔ ملاکان روسیه در زمان یکاترین دوم بود بدین معنی که مردی بود آداب دان و دارای معلومات گوناگون و هوا خواه عقاید ولتر وآزاد فکر و مقید بآداب درباری. بهمین جهة از آغاز کودکی پسرش رابمربیان فرانسوی سپرد واین پرورش چنان دروی‌مؤثر

افتاد که پوشکین چندان بفرانسه انس گرفته بود که حتی در ۱۸۳۱ در ۳۲ سالگی یکی از دوستانش چاآدائیف Tchaa daïef نام نوشته است : « . . . من بزبان اروپا باشما سخن میگویم زیرا که بدین زبان از زبان خود مانوس‌ترم . . . » . در آن زمان بسیاری از نجیب زادگان روسیه بهمین گونه لاف میزدند و تردیدی نیست که پوشکین با وجود این زبان روسی را ازهمه کس بهتر میدانسته است . درهشت سالگی که در مسکو بود چون بیشتر روزها کارامزین و دمیتریف و باتیوشکوف شاعران معروف آن زمان را در خانهٔ پدری خود میدید بهوس شاعری افتاد و اشعاری بفرانسه بتقلیدهانریاد ولتر ساخت .

این کودك در دبستان بدرس خواندن چندان مایل نبود و بچیزی دل نمیداد ومخصوصاً بریاضیات دلبستگی نداشت . بااین‌همه ازهمان خرد سالی شوری برای کتاب خواندن داشت و پنهانی بکتابخانهٔ پدرمی‌رفت و مدتهای درازهر کتابی‌را که بدستش میفتاد میخواند . در آن زمان در روسیه معمول‌بود که نجیب‌زادگان بزبان فرانسه بیشتر انس داشتند و چون درخانوادهٔ پوشکین هم‌این رسم بود این کودك نیز در خردسالی بفرانسه بهتراز روسی سخن میگفت .

در هشت سالگی گستاخ و حاضر جواب وبازیگوش بودچنانکه پدرومادر دوستش نمی‌داشتند و هرگز نوازش ومهربانیئی از ایشان ندید . درسال ۱۸۰۱ او رابدبستان تسارسکویه‌سلو Tsarskoyé-Sélo فرستادند که‌تازه برای نجیب‌زادگان باز شده بود .

یکسال بعدآموزگاران ومربیان دبستان دربارهٔاو چنین اظهار عقیده کرده بودند : « . . . قریحهٔ وی تندست و استوار نیست . . . ذوق او لطیف و تیزست اما دقیق نیست . . . بهیچ وجه دل نمیدهد. . . . می تواند حاضر جوابی کند اما بدبختانه برای چیزهای بیهوده . . . سبك‌سرست». درهمهٔعمرپوشکین مردم‌ظاهربین وکسانی که درست نمیشناسندش می‌بایست در بارهٔ اوهمین سخنان رابگویند .

درین هنگام پوشکین در دبیرستان بکار های ذوقی توجه بسیار داشت و کتاب میخواند و اندیشه می کرد . در پانزده سالگی گویی با عقیدهٔ مربیان خوددر بارهٔ خویش همداستان بود چنانکه بزبان فرانسه در بارهٔ خود این چهار شعر را گفته بود :

پوشکین در کودکی

در شرارت شیطان درست ،
درسیمابوزینهٔ واقعی ،
دارای سبك‌سری بسیار و افزون ازحد ،
بجان خودم که پوشکین همینست .

پوشکین از روسای دبیرستان فرمـان نمی بردو از همان سال نخست که بدبیرستانش سپردند شاگردان دیگر راهم‌بدین‌کار برمینگیخت . در آن دبیرستان آموزگاران فرانسوی هم‌بودند ، ازآن‌جمله‌بودری Boudry که برای کتمان‌اصل ونسب‌خوداین نام را برخویش گذاشته بودزیرا که درحقیقت برادر تنی مارا انقلابی معروف فرانسوی‌بود وافکاری داشت که با اندیشهای برادرش متناسب بود .

در دبیرستان مجلات خطی هم‌انتشار میدادند وبسیاری ازشاگردان اشعاری درآن‌درج‌می کردند. پوشکین‌هم اشعار بسیارسرود وکسانی که آگاه بودند چون این اشعار را خواندند پیش بینی کردند که سرایندهٔ بزرگی خواهد شد .

در ۱۸۱٤ همـان مجلهٔ « پیام اروپا » اشعاری بتقلید او سیان شاعر معروف اسکاتلندی وپارنی‌شاعر فرانسوی انتشار دادو درزیر آنها دوحرف اول‌نام‌پوشکین همان شاگر ناقرمان دبیرستان را چاپ کرده بودند .

در میان شاگردان این دبیرستان که بیشترشان خوب درس نمیخواندند امـا خوب شعر میگفتند کسان دیگری هم بودند که بعد ها در سیاست یا ادبیات روسیه ناماورشده‌اند ازآن‌جمله‌آ. م. گورچاکوف A. M. Gortchakof که‌صدر اعظم شد و آ. آ. دلویگ A . A . Delvig شاعر نامی . پوشکین بیش ازهمه استعداد شعر آشکار می کرد . کارامزین و ژوکوفسکی اشعـارش را می‌پسندیدنـد امـا آموزگارانش عقیده داشتند که : « آیندهٔ بسیـار ندارد ». در خانوادهٔ وی هم البته بعقیدهٔ آموزگاران بیشتر میگرویدند .

در هشتم ژانویهٔ ۱۸۱۵ در دبیرستان جلسهٔ امتحان داخلی بود که باصطلاح آن زمان « کهتران » بپایهٔ « مهتران » برسند . شاعر کهن سال معروف آن زمان دیرژاوین جزو ممتحنین بعنوان مهمان افتخاری نشسته بود . پوشکین را که صـدا کردند وی در دو قدمی جایگاه‌دیرژاوین ایستاد وقطعه شعری را بعنوان « یادگار های تسارسکویه‌سلو» خواندن گرفت که بروش اشعاروطنی دیرژاوین سروده‌بود.

این اشعار حاضران را بوجد و نشاط آورد و دیرژاوین با چشمان پراشك از جای جست و آن کودك را در بغل گرفت . پوشکین ازین حرکت مرعوب شد و گریخت و دیرژاوین ببانگ بلند میگفت : « کسی که جانشین دیر ژاوین بشود اوست » .

در سالهای بعد پوشکین با صاحبمنصبان گارد که درپادگان تسارسکویه‌سلو بودند آشنا شد . در آن زمان بیشتر این صاحبمنصبان اندیشه های تندرو داشتند و شاعر جوان براهنمایی صاحبمنصبان دستهٔ معروف بهوسارد Husard که جزو دستهای گارد بود با انتشارات محرمانه‌ای که در آن زمان رواج داشت آشنا شد .

یکی از آن صاحبمنصبان همان چاآدائیف از دوستان پوشکین بود که پس از آن معروف شد و در شاعر جوان نفوذ بسیار کرد . چاآدائیف مردی بسیار اندیشمند و دانا بود و تتبع بسیار و در ضمن اندیشهای تندرو داشت و افکار او در روح پوشکین اثر بسیار گذاشت .

۲) نخستین شاهکارهای پوشکین

درماه ژون ۱۸۱۷ پوشکین وهمشاگردانش مدرسه‌را تمام کردند . درهمان سال انجمن ادبی وسیاسی که بنام «آرزاماس » وجود داشت وی‌رابعضویت پذیرفت و این جوان باحرارت بسیار وارد ادبیات وسیاست شد . یکی از اعضاء آن انجمن « ریلئیف » Ryleief در سیاست بیش از ادبیات وارد بود باآنکه یکی از مقاصد عمدهٔ آن انجمن مخالفت بااصول ادبی شیشکف بود که در آن زمان این اصول‌را یگانه‌روش‌ادبی‌میدانستند. پوشکین بالعکس بادبیات بیش‌ازسیاست دلبستگی‌داشت.

پوشکین چون از مدرسه بیرون رفت می‌بایست مطابق اصطلاح آن زمان با پایهٔ « منشی مدرسه » وارد خدمت شود بهمین جهة در سن پطرز بورگ وارد خدمت وزارت امور خارجه شدوسالی‌هفتصد منات حقوق در بارهٔاوبرقرار کردند. در آن هنگام استخدام نجیب زادگان در ادارات دولتی تنها عنوان ظاهری‌داشت، زیرا هیچ کاری نمیکردند وتقریباً هیچگاه در اداره حاضر نمی‌شدند و تنها در اندیشهٔ ترفیع رتبه بودند، بهمین جهة پوشکین‌هم‌فرصت بسیار درپیش داشت .

پدر و مادرش هم در پطرزبورگ خانه گرفته بودند و رابطهٔ خانوادگی

و آشنایی هایی که داشت راه خانهای اعیان و اشراف‌را بروباز کرد امابرای‌اینکه درین زندگی درنماند در آمد هـایی لازم داشت و حقوقی که از دولت میگرفت برای اینکار بسنده نبود . از سوی دیگر استعداد مادی پدرومادرش‌هم چنان‌اندك بود وانگهی پدرش مرد بسیار لئیمی بود .

بهمین جهة شاعر جوان دیوانه وار در گرداب زندگی پای‌تخت تسارهاوارد شد ، زندگی خوش گذرانی و نوشخواری در پیش گرفت اما می گساری های او بیشتر از راه کودکی وبرای آن بود که از دیگران باز نماندوبالا دست این وآن برخیزد .

درین میان گاهی شبهارا در خانهٔ چاآدائیف که او هم بپطرزبورگ آمده بود میگذراند وبا او در مسایل بسیار جدی گفتگو میکرد. گاهی هم باکارامزین می‌نشست ودرین زمان ذوق وتتبع او باعث شگفتی همه بود . ازهمه شگفت‌تر این بود که در میان آن زندگی خوش گذرانی‌چسان وقت میکرد آن همه شعربگوید! در آن زمان بسرودن منظومه‌ای بنام « روسلان ولیودمیلا » آغاز کرد . در ۱۸۱۸ در آن انجمن ادبی نخستین اشعـار این منظومـه را برای همکاران خود خوانـد . ژوکوفسکی و باتیوشکف که در آن جلسه حاضر بودند بشگفت‌آمدند و گفتند: « چیز تازه‌ایست ! » . اما هواخواهان اصول شیشکف اظهار نفرت کردند و آنرا پیروی ناقص از سرایندگان پیشین شمردند .

چند سال پیش در منظومه‌ای کودکانه که بنام « گارودوک » Gorodok سروده بود بتقلید لردبایرون دریاداشتی معروف که مور آنرا انتشارداده استوی هم صورتی از کتابهایی راکه خوانـده بود نظم کرده بود . در میان سرایندگان بزرگی که پوشکین درین منظومه‌نام برده بود مولیر دربرابر آندره شنیه وبرانژه در برابر اوسیان جای گرفته‌اند . همهٔ این مطالب در روسلان و لیود میلا هم دیده میشود و گذشته از آن آثاری از ویلاند Wieland شاعرآلمانی‌وهردر Herder حکیم آلمانی و نیز آثاری ازشاعران ایتالیایی آشکارست . اساس این منظومه را پوشکین از حماسهٔ مطایبه آمیز آریوست Arioste شاعر معروف ایتالیـایی که «رلان‌خشمگین» نام‌دارد گرفته است و روی هم‌رفته این منظومه مجموعه‌ایست که ازهرجا وهرکسی چیزی گرفته و درآن بهم پیوسته است .

با این‌همه چیز بسیار جالبی هم‌در آن‌هست و آن اینست که اصول استهزا آمیز شاعر ایتالیایی را زمینه برای یك داستان ملی قرارداده و همان‌کاری را کرده است که پیش ازو در انگلستان هامیلتون و دیگران کوشیده بودند بکنند وچندان از عهده برنیامده بودند. هامیلتون درقصهای پریان که باین روش سروده تنهاموضوع افسانه آمیز پرازشگفتی هـایی را اختیار کرده که فرسوده و کهن شـده بود ولی پوشکین‌بموضوعی‌دست برده که تازه آشکار شده بود و هنوز کسی بآن نپرداخته بود. بعد ها که تجربهٔ پوشکین در شاعری بیشتر شده بهترین اصول داستان سرایی بازاری را درین گونه موضوعها پیش گرفته وکاملا راه حقیقت راپوییده وصداقت‌و راستگویی را ازدست نداده است .

درین زمان پوشکین قسمت های روسلان ولیود میلا رایك‌یك می‌سرود ودر ضمن غزلیات‌بسیارمی گفت. شـاعرانی که ازو مسن تر بودنـد پیشترفت هـای طبع شاعرانه‌اش‌را باوجد ونشاط استقبال میکردند .

سرانجام این منظومهٔ روسلان ولیودمیلا را درماه‌مارس ۱۸۲۰ بپایان‌رساند وانتشار آن تاریخ مهمی در ادبیات روسی بشمار میرود . اشعار بسیار دل انگیز و روان این منظومه وهنرنمایی که درپرداختن قسمت های مختلف آن کرده و بیان بسیار روشن و آشکار او وزبان بسیار سادهٔ زودفهم آن که بهیچ وجه لحن مبالغه و اغراق نداشت باعث شگفتی شد . چیزی که بیش از همه توجه را جلب کرد این بود که شاعر از اینکه اصطلاحات عامیانه را بکار ببرد بهیچ وجه باك نداشته واین همه مطلقاً در شعر روسی سابقه نداشت .

۳) تلخی‌های زندگی

درهمین زمان برای سراینده‌ای که درآستانهٔ شهرت‌خود بود واقعهٔ‌ناگواری پیش آمد . سیاست امپراطور الکساندر اول بیش از پیش مایل بارتجـاع می‌شد . کارهای داخلی کشور را بدست آراکچئیف Araktcheïéf سپرده بود و وی همواره در اندیشهٔ آن بود که فشارهای نظامی را برمردم بیشتر بکند وهرکاری‌را بجبر و زور ازپیش ببرد .

در نتیجهٔ جنگهای پیاپی کشور روسیه تهی دست شده بود . صاحبمنصبان جوانی که درلشکرکشی ها بدیار بیگانه و مخصوصاً بفرانسه رفته بودند واندکی

پوشکین (ازروی پردهٔ نقاشی در ۱۸۲۰)

پیش از آن انقلاب معروف در آنجا رخ داده بود در مغرب اروپا اصول حکومت آزادانه‌تری رادیده بودند . همهٔ اینها سبب‌شده‌بود که مخالفت های بسیار باسیاست دولت پیش آمده بود . در میان آزادیخواهان از طبقهٔ نجبا احزاب سری تشکیل شده بود ومی‌خواستند اختیارات طبقهٔ حاکمه را محدود کنند .

پوشکین درآن‌زمان منادی مخالفت های طبقهٔ نجبای کشور بودو بهمین‌جهة مهاجات‌بسیار دربارهٔ الکساندراول ومعاونین ودستیاران اومی‌سرود. درمنظومه‌ای که « روستا » نام دارد بردگی و اسارت دهقانان را با بیان بسیار زنده‌ای وصف کرده است . نسخهای اشعار وی در همهٔ روسیه انتشار یافت و چیزی نگذشت که هرصاحبمنصب زیر دستی که اندك سوادی داشت اشعار اورا ازبر می‌خواند .

در ۱۸۱٤ که نخستین اشعار پوشکین انتشار یافت در همهٔ اروپا جوش و خروشی در سیاست و ادبیات دیده میشد . در انگلستان بایرون نغمهای پراکندهٔ گودوین Godwin و تماس پین Thomas Payne و بورنز Burns ولاندور Landorرادر دستان سرایی خودگردآورده وفریادهای آزادیخواهی درداده بود . درایتالیا مانزونی Manzoniوهوگو فوسکولوHugo Foscolo دنبالهٔ رؤیای دانته راکه عبارت از اتحاد و پیوستگی ملل لاتین باشدگرفته بودند . در فرانسه‌عزت‌نفس‌ملی‌زخمی‌شده بود و پرخاش ارواحی که در پی استقلال میگشتنداز بیانات‌شاعرانهٔ شاتوبریان وبنژامن کونستان Benjamin Constant وسنانکور Senancourt و مادام دوستال دلداری می‌جستند وانتقام خودرا در آن‌می‌دیدند . درآلمان بر سرخاك ویلاندکه هنوز خشك نشده بود مردمی مستاز غرور وشادی جشن آزادی خود را میگرفتند. روش رمانتیسم که در ادبیات اروپا گشایش یافته بود جزین نبود و ازین همه اندیشها تقریباً هیچ چیز هنوز در روسیه پدیدار نگشته بود ، زیراکه درین کشور طبقهٔ متفکر و طبقهٔ ادیبان هم چنان مخلوطی از عناصر متضاد بشمار میرفتند و احساس پرستی و زندگی دوستی حکمای نیك‌بین فرانسوی وعناصر فلسفهٔ شلینگ Shelling و اوکن Oken حکمای آلمانی و روس پرستی و تصوف با انسان پرستی خیالی شیلر و تعلیمات آدم اسمیت Adam Smith عالم اقتصاد اسکاتلندی و افکار مبهم آزادی‌خواهی و مشروطه طلبی بایك دیگر آمیخته شده بود . اما در میان این هیاهوی در هم

زبان تازه‌ای پیدا شده بود که وسیلهٔ بسیار خوبی بشمار میرفت و منتظر استادی بود که آنرا برای آواز های درونی و برونی بکار ببرد . ازمیان این هیاهوشخصیت اخلاقی تازه‌ای بیرون جسته بود که وجود و اندیشها و احساسات خالص بخود داشت و آن روسیهٔ نوینی بود که کریلف شاعر پیش از همه آنرامعرفی کرده وپوشکین می‌بایست این معرفی راکامل بکند و این وسیله را بدست گوگول و تورگنیف جانشینان شایستهٔ خود بسپارد .

برخی درین نکته بحث کرده‌اند که پوشکین معرف این شخصیت بوده است یانه؟ مدتهای دراز حتی در روسیه درین‌باره بحث کرده‌اند . کسانی که هم عصرپوشکین بوده‌اند بجز گوگول یعنی نخستین نقادان ادبی که در آن کشور پیدا شده‌اند مانند نادیژدین Nadiéjdine و پس ازو پالووی Palevoï همواره بخطا او رامقلد ادبیات غرب دانسته اند . نخستین کسی که برایشان قیام کرد نقاد آلمانی فارنهاگن فن‌انز Farnhagen von Enze بود . پس ازو اندك اندك در روسیه هم با آن عقیدهٔ دیرین مخالفت کردند و اینك دیگر تردیدی نمانده است که پوشکین بهترین نمایندهٔ روح‌روسیه وفصیح ترین ترجمان احساسات ومشاعروافکاریست که درزمان وی در میان طبقهٔ متفکر آن کشور بوده است .

نکتهٔ‌دیگری که دربارهٔ‌پوشکین پیش‌می‌آیداینست که‌آیااین‌سرایندهٔ‌حساس که‌تاروپوددلش همواره از احساسات هموطنانش مترنم‌بوده باید شاعر ملی روسیه بشمار آید یا اینکه باید پایهٔ اورا بالاتر برد وجزو سرایندگان عالم انسانیت قرار داد و افکارش راتنهابدرجهٔ نازل افکار ملی محدود نکردوبلکه بدرجهٔ عالی‌افکار بشری‌شاعران جهانگیر رساند ؟ درین زمینه پوشکین معروف ترین مدافعی که در بیرون‌ازدیارخویش دارد اوژن‌ملشیور دووگه Eugène Melchior de Vogué نقاد معروف فرانسویست که میگوید : « باید این سراینده را از نژادش گرفت و بعالم انسانیت پس داد » .

این‌جا نکتهٔ دیگری هم قهراً پیش می‌آید که در بارهٔ همهٔ سرایندگان بزرك جهان نیزواردست وآن اینست که شاعری هرچه بملت خود پابسته تر باشد و هرچه در ادای احساسات ملی خود فصیح ترو گویاتر باشد سودش برای جامعهٔ بشری بیشترست و هرچه در افکار و مناظر خود بیشتر شخصیت بکار ببرد وخواص

ملی خود را بیشتر آشکار بکند برای عامهٔ افراد بشر وجود او مهم‌تر و جالب‌تر خواهد بود .

همین نکته‌ایست که در بارهٔ فردوسی ما می‌توان بمیان آورد و تردیدی نیست که اگر شاهنامهٔ او تنها مجموعه‌ای از احساسات مشترك بشری بود واین همه‌اشعار دل‌انگیزی که در نمایانیدن احساسات خاص نژاد ایرانی در آن هست نمی‌بودقطعاً ارزش آن بسیار کمتر می‌شد . تفاوت بسیار فاحشی که در میان شعرای متوسط و سرایندگان بسیار بزرك هست اینست که گویندگان متوسط از آن حدود کلیات احساسات بشری بالا ترنمی‌روندوسرایندگان بزرگ کسانی هستند که همهٔ احساسات وعواطف وشادیهاواندوههای نژادودیار خویش‌وجامعهٔ خویشتن‌وحتی‌شخص خودرا تاروپود سخن خویش قرار می‌دهند و از آن حد متوسط که جز نظری عمومی بسطح جهان نیست فراتر می‌روند .

در بارهٔ پوشکین نیز همین سخن را میتوان گفت ، زیرا تردیدی نیست که آثاروی تااندازه‌ای مخلوط باعناصر بیگانه‌استوزادهٔ همان‌دورهٔ برزخیست که بدان اشاره کردم ، یعنی از دوره‌ایست که ادبیات روسی هنوز راه مستقلی برای خودباز نکرده بود وازهرسوی سرمشقی‌میگرفت ، تا در میان آن نمونهای مختلف بذوق و پسند خاطر خود چیزی را اختیار کند . اما روح پوشکین در میان آن آثار آمیخته از عناصر بیگانه مدتهای دراز مشغول بسرودن منظومهٔ بسیارمهمی بود که از ۱۸۲۲ تا ۱۸۳۱ مدت نه‌سال‌ازعمرش‌را که متاسفانه بسیار کوتاه‌بوده است‌جذب کرده وآن‌منظومهٔ‌معروف که‌بایدشاهکاراو بشمار آید«اوگنی‌آنیگین Evgueni Onieguine » اثرجاوداني‌اوست وتردیدی نیست که‌شاهکارملیست و در شمار بهترین نمونهاییست که سرایندگان بزرگ جهان در بیان احساسات ملی نژاد خود سروده‌اند .

مخالفت پوشکین با اوضاع آن روز قسمتی از آثار وی را فراگرفته است ومدتهای‌دراز نسخهای خطی‌بسیاری از اشعارش درمیان‌مردم‌دست بدست‌می گشت. از آن جمله منظومه‌ای بنام « مدیحهٔ خنجر » که بمناسبت اعدام‌کارل‌سان Karl Sand قاتل کوتزبو Kotzebue یکی از مردان سیاسی روسیه سروده بود و مهاجاتی در بارهٔ آراکچئیف و منظومهٔ دیگر بنام « گابریلید » Gabriélide

بتقلید « جنك خدایان » اثر پارنی شاعر فرانسوی که حتی ازحیث کلمات و افکار دور از انتظار مردم از منظومهٔ پارنی هم تندتر بود و بلکه شاعر از سرودن آن مقصود فلسفی هم نداشت .

ظاهراً پوشکین ازینگونه اشعاری که بر خلاف توقع مردم آن زمان بوده و الفاظ و معانی آنها جنبهٔ خصوصی ومحرمانه‌ای داشته است بسیار سروده وبهمین جهة مدتها آنها را در نسخهای کلیات او جانداده‌اند مانند همان « مطایبات » و «مضحکات » و « خبیثات » که گاهی درآثار شعرای بزرك ایران حتی سعدی هم دیده می‌شود که همواره نقادان را بشك میندازد که آنها را ازآن شاعر بزرك باید دانست و جزو آثار وی باید انتشار داد یانه وبهمین جهة در برخی نسخهاهست ودر برخی دیگرنیست . حتی برخی اظهار عقیده میکنند که در نسخهای متداول کلیات پوشکین که امروز رایجست برای رعایت برخی ملایمات دراصل سخنان اودست برده‌و پاره‌ای کلمات گوش آزاربی آزرم‌را برداشته‌و کلمات ملایمی بجای آنها گذاشته‌اند وبهمین جهت معنی یك باره تغییر یافته است و البته نباید فراموش کرد که برخی مجموعهایی از اشعار هزل‌آمیز و مطایبه‌ومضحکه وهجا در خارج از روسیه بنام پوشکین چاپ‌شده‌است.

۴) در تبعیدگاه

خواه سبب وقایع ناگواری که پس ازین برای پوشکین روی خواهد داد همین اشعار بوده باشدوخواه عقاید سیاسی او در هرصورت امپراطور الکساندراول مصمم شد که بسیبریه‌اش تبعید بکند یا اینکه درصومعهٔ سالووتسکی Solovetski ببندافکند . دوستان بسیاری که درآن موقع داشت پریشان شدندو باصرار کارامزین وژوکوفسکی تصمیم گرفتند بجای اینکه بسیبریه یا صومعهٔ سالووتسکی بفرستند بجنوب روسیه بشهر یکاترینوسلاو Yekaterinoslav (که‌امروزدنیپروپتروسك Dniepropetrovsk خوانده می‌شود) بادارهٔ ژنرال‌انیزوف Inzof که تقریباً زندانبان این گونه اشخاص بود و او را بهمین جهة « قیم کل‌مهاجرین روسیه » می‌نامیدند بفرستند .

پوشکین در٦ ماه‌مه ۱۸۲۰ از پطرزبورگ بیرون رفت . این تبعیددرشهرت ادبی وی بسیار مؤثر افتاد و همان توجهی که درفرانسه همعصران ولتر بواسطهٔ

عقاید آزادیخواهی بآثار ادبی او داشتند در روسیه هم معاصران پوشکین بهمان سبب برشهرت او افزودند . دور شدن از پطرزبورك برای این جوان نجیب زادهٔ خوش گذران سود های فراوان‌داشت ازآن‌جمله دوری از معاشرانی بود که‌چندان در مزاج او اثر سازگار نداشتند . در مقام ادبی او هم اثری دیگر بخشید و آن این بود که با سرزمین قفقاز آشنایی بهم‌زد وآثار دل‌انگیزی در نتیجهٔ این‌آشنایی پدید آمد . از سوی دیگرخود رامانند بایرون مظلوم ومجهول‌القدر میدیدوهمان حالهایی که در بایرون پدید آمدوشاهکار های‌معروف او را فراهم ساخت در وی نیز هویدا شد و همان اثر را بخشید . درضمن اینکه روح پوشکین بروح بایرون نزدیك میشد گاه گاهی هم ازو پیروی میکرد . بهمین جهة از ۱۸۲۰ تا ۱۸۲٤ این شاعر بزرك آثار مهمی پرداخته است مانند « زندانی‌قفقاز » و «فوارهٔ باغچه‌سرای» و « لولیان » ونخستین قسمت های‌او گنی آنیگین که هم‌مناظر قفقاز وهم‌اثربایرون در آنها دیده میشود نیز از یادگارهای همین سفرست .

درست نمی‌توان گفت که پوشکین از مناظر قفقاز و از آثار بایرون کاملا ملهم شده باشد زیرا که وی بیش از همه چیز در تحت تأثیر زمان و محیط و نژاد خود بوده است . تردیدی‌نیست که آثاروی دراثر نعمت ها ونوشخواریهای‌زندگی ویا خواندن اشعاراین وآن نبوده بلکه احساسات بسیار شریف و فداکاریهای‌بلند وطبع بسیار بزرگوار محرك ذوق او بوده است . بلکه پرورشی که درجوانی‌باو داده‌اند واصل ونسب او و معاشرانش همواره کوشیده‌اندبال‌وپر روح بزرك وطبع بلند او را ببندند واز آن مقام روحانی تنزلش بدهند اما وی همواره خود را ازین قیدها آزاد کرده است .

درین زمان مناظر زندگی قفقاز را گرفته و صحنه های سحرانگیز پدید آورده است که گاهی هم چندان پیوستگی با روح وی نداشته و نیز باکسانیکه احساسات آنها را درین اشعار می‌پروراند مربوط نبوده است . ازبایرون تنها برخی بیانات اقتباس کرده که گاهی گران‌بهاتر بوده و گاهی‌هم تنها جمله ها واصطلاحات و تعبیراتی ازو گرفته است .

یکی از صاحبمنصبان سوار نظام ژنرال نیکلانیکلائویچ رایوسکی - Ra yevski که‌یکی ازسر کردگان‌معروف‌روسیه‌درجنگهای ناپلئون بود درین‌زمان

از پطرز بورك بآبهای معدنی قفقاز میرفت و دو دختر کهتر خود و پسر خویش نیکلا را که در دستهٔ هوسار های گارد سروان بودباخودمیبرد . پوشکین‌باخانوادهٔ رایوسکی در پطرزبورك آشنا شده بود و از زمان دبیرستان تسارسکویه‌سلو که پادگان هنگ هوسار های گارد در آنجا بود بانیکلادوست شده بود .

ژنرال رایوسکی با اجادهٔ ژنرال اینزف پوشکین رابقفقاز بردووی تابستان را باخانوادهٔ رایوسکی در آبهای معدنی قفقازماند و سپس دعوت رایوسکی را پذیرفت و با ایشان بکریمه رفت و با ایشـان سه هفته در گورزوف Gourzouf ماندویادگار این سه هفتهٔ سرودوشادی همواره در روح پوشکین پایدارماند .

درین زمان ادارهٔ ژنرال اینزف ازیکاترینوسلاو بشهر کیشینو Kichinev دربسارابیا منتقل شده بود وپوشکین هم بآنجارفت . در راه گرفتارتب شد وچون بیماریش سخت شد در شهر باغچه سرای ماند و آنجا قصرخانهای کریمه و فوارهٔ معروف آنجا را که بنام « فوارهٔ اشك » معروفست دید . سرانجام در ۳۱ سپتامبر همان سال وارد کیشینو شد . جایگاه ستادیکی از لشکر های آرتش جنوب در آن شهر بود . فرمـانده این لشکر ژنرال میخائیل فئودوروویچ آرلف Orlof عضو جمعیتی بود بنام « اتحادیهٔ تقوی » . وی پوشکین را با کمال‌مهربانی پذیرفت و در خانهٔ اوباصاحبمنصبان آن لشکر آشنا شد و در میـانشان کسانی که ذوق و هوش داشته بـاشند بسیار بودند .

این اتحـادیهٔ تقوی دو شعبه داشت یکی درپطرزبورك و دیگری در شهر. تولچینو Toultchino در جنوب روسیه که ستادکل آرتش جنوب درآنجابود. اعضای شعبهٔ پطرزبورك‌خواستار قانون‌اساسیئی بودندکه حقوق نجبا و ملاکان را حفظ کند . اعضـای‌شعبهٔ جنوب که تند روتر بودند می‌خواستند حکومت جمهوری ملی در روسیه برقرار کنندو همهٔ مزایای طبقاتی را ازمیان بردارند تاهمهٔ افراددر حقوق مساوی باشند .

پیشوای شعبهٔ جنوب سرهنـك پستل Pestel نام بود . پوشکین در کیشینو هنگامی که پستل بآنجا رفته بود بـا او آشنا شد . پس از آن چند بـار از کیشینو بایالت کیوبده کامنکا Kamenka رفت که ده حاصل خیزی از امـلاك مادرژنرال رایوسکی بود و پسری که از شوهر دوم خود داشت بنام واسیلی لوویچ داویدف

Lvovitch Davidof در آنجا می‌زیست ووی عضو جمعیتی بود بنام « جمعیت جنوب » . هرسال در آخر ماه نوامبر ببهانهٔ جشن ولادت خانم‌صاحب خانه اعضای آن‌جمعیت مخفی درکامنکا گردمی‌آمدند و پوشکین اتفاقاً دریکی ازین جلسات حاضر بود .

این رفت و آمد ها با این مردم جالب توجه که پیشوایان جنبش های‌سیاسی آن زمان بودند در افکار سیاسی پوشکین اثر بسیار گذاشت و شاعر بزرك در تمایلات خود استوار ترشد . مأمورین مخفی دولت بپترزبورك گزارشی دادند ودر آن چنین نوشتند : « پوشکین آشکارا وحتی در قهوه خانها نه‌تنها بمقامات نظامی دشنام میدهد بلکه بدولت هم توهین میکند » . اما با این که پوشکین باین جمعیت های مخفی تمایل داشت در آنها عضویت نداشت . اعضای این جمعیت ها را در آن زمان‌بسبب آنکه‌درماه دکابر (دسامبر)جنبش کرده بودند « دکابری»Décabriste می گفتند و هیچ یك از آنها که هم پیمان بودند و در تاریخ جنبش‌های سیاسی‌آن زمان‌نامی‌دارند راز خود را بپوشکین بروز نداده‌اند .

از یك سومی‌ترسیدند درضمن گفتگو ها شوری برسراو بیفتدورازشان‌را بروز بدهد و از سوی دیگر بواسطهٔ طبع شاعرانهٔ بسیار بلندی که داشت رعایت جانب‌او رامی کردند و می‌پنداشتند از راه قلم می‌تواند تا اندازه‌ای با مقاصدشان یاری کند .

دوستانی که پوشکین در پطرزبورك داشت‌پیوسته اقدام میکردند که‌دولت اورا بشهر دیگری بفرستد که بیش از کیشینو جنبهٔ علمی داشته باشد . درین‌زمان گراف م . س . وارونتسوف M . S . Vorontsof که‌در ازوپا تربیت شده بود بحکمرانی کل ادسا منصوب شد . پوشکین با کمال میل کیشینوراترك کرد وبادسا رفت . وضع‌مادی او چندان‌خوب نبود ، زیرا که جزو اعضای دفتری ادارهٔ گراف وارونتسوف بود و ۵۸ منات و چندکپك در ماه حقوق می گرفت . بهمین جهة ضرورت زندگی بکاری وامیداشتش که برای شاعری از طبقهٔ نجیبان آن زمان بکلی تازگی داشت .

در محیط اشرافی که‌پوشکین‌جزو آن بود پذیرفتن‌پاداش نقدی رادربرابر کارهای ادبی مایهٔ رسوایی می دانستند ومی گفتند این کار مانند آنست که « کسی

ذوق خود را بفروشد». پوشکین برین عقیدهٔ اشراف قیام کردومی گفت: « فروخته نمیشود امامیتوان نسخهٔ خطی رافروخت » .

۵) آثار ادبی این دوره

درین سفرهای جنوب روسیه پوشکین بسیار شعر گفت و بسیار چیز نوشت و خود میگوید آنجاست که « دیوانهٔ بایرون » شده است . پهلوانان برخی از منظومهای او مانند « زندانی قفقاز » و « فوارهٔ باغچه‌سرای » و «برادران راهزن» که بپیروی از بایرون سروده پهلوانانی‌اند که هم اندیشهٔ تاریك و ناکامی و هم شهوات بسیار دارند و سختی های بی‌شمار تحمل کرده‌اند . در آن زمان همه کس فریفتهٔ بایرون بود .

منظومهایی که در آن زمان سروده و اشعار جالب در آنها بسیارست پراز مناظریست که با استادی کامل طرح افکنده است و درآن زمان جلوهٔ فوق‌العاده داشت چنانکه مردم اشعارش را ازبرمیکردند وبدینگونه برشهرت پوشکین روز بروز افزوده میشد .

در ادساپوشکین قسمتی از شاهکار خود « اوگنی آنیگین » را هم‌ساخت . روابط وی باگراف‌وارونتسوف گاهی تیره‌میشد .زیرا که وی درمیان کارگزاران روسیه در آن زمان بمعلومات و جدیت و پشت کار معروف بود و در ضمن مردی فتنه جوی و خودخواه و دو روی وخونسرد بود و تملق‌وزبونی رادوست‌میداشت. پوشکین تنها یکی از کارمندان زیردست ادارهٔ او بود و با این همه استقلال خود را از دست نمیدادومتوقع بود که با دیگران برابرش‌بدانند. بهمین جهةدرخواست بازنشستگی کرد و در صدد بود از درآمدهای ادبی خود زندگی کند .

زندگی تبعید وفشارهایی که وارونتسوف‌برو وارد می‌آوردواینکه‌بواسطهٔ این سخت گیریها نمیتوانست دراندیشهٔ‌خود آزاد باشد کم کم پوشکین رادرفکرآن انداخت که از روسیه بگریزد . وسایلی آماده کردتاباکشتئی که باستانبول میرفت فرار کند . برخی از دوستانش وی را بدین کار یاری کردند اما بجهاتی که معلوم نیست چه بوده است باین سفرنرفت . ناچار منتظر بود که وی را بازنشسته کنند و درین میان روزگار فشارهای خود را یکی پس از دیگری برو وارد می‌آورد.

پوشکین نامه‌ای بیکی از دوستان خود نوشته و درآن گفته بود دلایلی که

الکساند سرگیئویچ پوشکین

(۱۷۹۹ـ۱۸۳۷)

(از روی پردهٔ نقاشی کار و . پتوپینین)

وجود پروردگار و جاودانی بودن روان را ثابت می کند متقن نیست و شهربانی مسکو این نامه را بد تعبیر کرده بود . بهمین جهت از پطرزبورك بوارونتسوف نامه‌ای رسید که پوشکین را بواسطهٔ بدسابقگی از دستگاه خود بیرون کند و بی‌درنك او را بملکی که پدر و مادرش در ایالت پسکوو Pskov داشتند تحت‌الحفظ بفرستد.

۶) مرحلهٔ دوم تبعید

در ۳۰ ژوییه ۱۸۲۴ کلانتر شهربانی ادسا پوشکین را بسوی مسکو راه انداخت. در کیشینوو ادسا بواسطهٔ رفتار عجیب و مخصوص خود و پیرویهایی که از اطوار خاص بایرون میکرد پوشکین باعث استعجاب و نومیدی مقامات دولتی شده بود . گردشهای پرماجرای او در کوهستان و قمار ها و جنك های تن بتن وزیاده رویها وشوروغوغاهای گوناگون توجه همه را جلب کرده بود معروف شده بود که درضمن جنك تن بتن با افسری که زبوف نام داشت هنگامی که آن افسر تیر میانداخت پوشکین گیلاس می‌خورد . همین نکته را خود درقسمتی که بنثر در ۱۸۳۰ بعنوان « بیانات بیلکین » نوشته و یکی از پسندیده ترین آثار نثری اوست درج کرده است وازین قرار شرح حال اوست . چنانکه در پایان زندگی او خواهد آمد جزییات جنك تن بتنی که مرك اورا فراهم کرده نیز تااندازه‌ای باین مطلب شبیهست و ممکنست کسی که چنان رفتار را کرده باشد این کار را هم کرده باشد و شك نیست که پوشکین دلاوری جسمانی و سرکشی دیوانه واری داشته و چه در برابر خطر و چه در برابر آداب و رسوم و عرف زمانه بی‌قید بوده است و میگویند چندی هم بادسته‌ای ازلولیان می‌زیسته و خوی ایشان را پذیرفته است. ناچار باید گفت که این اطوار بواسطهٔ خوی بیابان گردی و سرشت حاد افریقایی اجدادی او نبوده بلکه بیشتر از راه بوالهوسی شاعرانه و برای جلب توجه و خرق عادت و مخالفت باعرف زمان بوده است که این رفتارها را وانمودمی کرده است . آیا بیشتر پیروی از بایرون نمی کرده است؛ یگانه تفاوت او با بایرون اینست که سرایندهٔ انگلیسی قمار بازو پرخاشجوی نبوده است .

دیگر از داستانهایی که درباره‌اش آورده‌اند ومعلوم نیست تاچه اندازه راست باشد اینست که درتآتر درمیان نمایش ازشدت غلیان احساسات بازوی زنی را دندان گرفته ودر سر قمار هنگامی که بی پول شده نسخهٔ اشعار خود راروی میز انداخته وهر مصرعی راپنج منات قیمت گذاشته است .

درهرحال طبیعت تندوسرشت سرکش بی‌لگام‌وی گاهی بدین گونه‌دلاوریهای شگفت جلوه می کرده وهنگامیکه موقع مهم‌تری پیش می‌آمده که مستلزم‌طبیعت بزرگوار وی بوده است بی‌درنك همان سرشت کودکانهٔ بی پروا بصورت بزرگ‌منشی‌ومردانگی هویدامیشده است .

یکی ازشاهکارهایی که نمایندهٔ‌روح‌خاص پوشکین بشمارمیرودمنظومه‌ایست که« زندانی قفقاز»نام‌دارد ودرسرودن آن‌هم بمنظومهٔ«زندانی‌شیبون» وهم‌منظومهٔ « چیلدهارولد » اثربایرون نظر داشته است . اما پهلوان داستان پوشکین بیش‌از چیلدهارولد پهلوان بایرون خصال بشری دارد و با دختر چرکسی عشق میورزد .

موضوع منظومهٔ « فوارهٔ باغچه‌سرای » کشمکش فجیع زندگی حرم‌سرای وعشق‌مردی‌نسبت بزنیست‌وموضوع منظومه‌ای‌بنام «کافر » اثربایرون نیزهمانست.

در منظومهٔ « لولیان» پهلوان داستان پوشکین که « آلکو » نام دارد از دروغها و فریب های معهود و معمول جامعهٔ بشری میگریزد و این همان خصال بایرونست ، منتهی بایرونی که اندك تغییر شکل داده و ممکنست همهٔ خرافات وهمهٔ ناتوانی های‌جامعه‌ای راکه ازآن گریخته است در خیمه گاه لولیان‌وارد کند.

برخی از کسانیکه در بارهٔ پوشکین تحقیق کرده‌اند گفته‌اند که این منظومه برای رد عقاید بایرون و اظهار عقیدهٔ شاعر روسی در احساسات وطنی سروده شده ولی پوشکین خود در ۱۸۲۵ درپاسخ ژوکوفسکی دربارهٔ این منظومه نوشته است :

« می‌پرسی مقصود ازلولیان چیست ؟ جز شعر چیزدیگرنیست » .

ازین قرار درین منظومه تنها از حیث ظاهر بتقلید بایرون رفته است، زیرا چنانکه خود گفته در آن زمان دیوانهٔ وی بوده ولی در باطن منظومه و در ضمن شرح مطلب خود از بایرون دور افتاده است ، زیراکه می‌بایست اساساً ازین گونه الهامات بایرون همواره بیگانه باشد .

شاعر بزرگ انگلیسی از آن‌مردمی بوده که در قرن هیجدهم میلادی باندیشهای عالی بشری دل سپرده بودند و چون وی دیده است که این اندیشها در گل ولای ولجن‌زار افتاده و نابود میشود شگفتی دردانگیزی در وی پدید آمده و این نومیدی دلخراش را بصورت کینه‌ای در بارهٔ جهان و بشریت‌درآورده‌است.

اما پوشکین از روسهای قرن نوزدهم بوده و عشق وی نسبت بآزادی بدان جهة

بوده است که سرایندگانی چون آندره شنیه آن را در اشعاری وصف کرده‌اند و وی بزیبایی آنها پی برده وزمانی که از پطرزبورك بیرون رفته آمادهٔ آن بوده است که همهٔ جهان را زیرو زبر کند ، زیرا چنانکه خود میگوید پیش از تبعیداو را تنبیه بدنی کرده‌اند و مطالبی که از دلگیریهای تبعیدگاه بـاو میگفتند وی را خشمگین کرده بود ولی کم کم در زندگی خویش فرورفته و بناگواریهـای آن خو گرفته استومخصوصا پس‌ازسال ۱۸۲۵ عقایدوی سست‌تر ومعتدل ترشده‌است.

روی هم‌رفته پوشکین در سیاست موقع شناس بوده واز حیث عقایداخلاقی از اصول بایرون تنها استقلال ذاتی و آزاد منشی شخصی را پذیرفته بود ولی در برابر آن اندکی از عقاید قدیم و عادات اجتماعی درو رسوخ داشت و برخی چیز های خاص بخود نیز درو بود . از آن جمله هرگز نمیخواست دارای پیشهٔشاعری بدانندش و تصور کنند که ازین راه گذران میکرده است و بیشتر اوقات از اسب‌و و قمار وزن و تجملات دیگر بیش از ادبیات سخن میرانده است و حتی در اصل‌و نسب اشرافی خود دعاوی بسیار داشته و درین باب در منظومهٔ معروف خود کـه بعنوان « نسب من Moïa rodoslovnaïa » سروده است باکمال غرور خود را ازین‌گروه دانسته و نسب ششصد سالهٔ خانـدان خود را ازیاد نبرده است .

منظومهٔ « لولیان » در زندگی شاعری پوشکین انحرافی‌را نشان میدهد که وی را هم از مناظر جنوب روسیه و هم از اندیشهـای بـایرون دور کرده است و این انحراف تنها اتفاقی و عارضی نیست ، زیرا که محیط همواره در طبیعت سریع التاثروزود رنج او کارگر میفتاده است . هنگامی که از ادسا بیرون رفت چنانکه خود میگوید «دریا وشاعر دریا را ، که مانند آن‌توانا وژرف وتیره وسرکش‌بود، بدرود گفت »و اشعاری که درین زمینه سروده یکی ازبالاترین شاهکارهای‌اوست. بدین وسیله‌رابطهٔ نهانی ومکتومی‌را که درمیان‌طبع‌وی واندیشهٔ اوباعناصرطبیعت بوده بیان کرده است .

شاید سبب حقیقتی تبعید او از ادسا این بوده باشد که در پطرزبورگ بالا دست پارنی شاعر فرانسوی برخاسته بود و در ادسایکی از آشنایان انگلیسی او ازشلی شاعر انگلیسی سرایندهٔ منظومهٔ « پروتهٔ رهایی یافته » سخن رانده و وی را واداشته است از شاعر انگلیسی برتری بجوید . بهمین‌جهة استعدادی برای‌انکار

پروردگار مطلق در خویشتن دید و چنانکه اشاره رفت نامه‌ای بدوستان نوشت و درآن‌نامه این مطلب را بمیان‌آورد وهمین‌سخنان سبب تبعید دوبارهٔ اوشد .

در هرحال بنا بر فرمانی که از مقامات دولتی رفته بود می‌بایست پوشکین درین سفر در راه هیچ جانماند و در نهم ماه او بملك پدری خود یعنی روستای میخائیلووسکویهMikhaïlovskoyeرسید . نزدیك دو سال درین ده در انزواو عزلت کامل زیست‌ویگانه همنشین او دایهٔ‌پیرش آرینارادیونوونا- Arina Radi onovna بود. هرروز بامدادان چون ازخواب برمی‌خاست باآب بسیارسرد خودرا می‌شست وبچیزنوشتن وشعر گفتن می‌پرداخت .

توقف دو سالهٔ پوشکین درین ده کوچك محدود وزندگی سرشاری که در آغوش طبیعت و در پیرامون افکار خود کرده و از هر عارضه وتصنعی دور بوده است و جز اندیشهٔ تابناك خودگریز گاهی در برابر خویش نمی‌دیده و همواره‌سر درگریبان طبع بلند و قریحهٔ روزافزون خود می‌برده و از آن سرچشمهٔ جاودان هرچه‌را پاك‌تر وفروزان‌تر بوده است‌بیرون میکشیده درآناروی اثرخاصی‌دارد و قسمت عمده‌از شاهکارهای‌جاویدان او یادگار این دوره است .

این‌تبعید وعزلتگاه تازه برطبع پوشکین بسیارگران‌تر از تبعیدهای پیشین آمده است . این‌ده کوچك باشهر ادسا تفاوت بسیارداشت وپدر پیرش ماموریتی را که در پاسبانی و زندانبانی فرزند باو داده‌بودند جدی گرفت وچون‌خود رامسئول می‌پنداشت از هر گونه‌سخت گیری‌دریغ نمیکرد. ازآن‌جمله نامهایی را که‌مینوشت می‌گشود و پوشکین ناچارشد از دیدار دوستان خود هم چشم بپوشد . سرانجام ژوکوفسکی بحمایت او برخاست و اقدامی کرد که پوشکین درآن ده تنها باشد و تنها مامورین دولتی محل پاسبان اوباشندوپدرش ازآنجا برودوآزادترش بگذارد.

پدر پوشکین درین موقع شاعر جوان را فرزند نا خلفی میدانست و از هر گونه رابطهٔ باوی‌خود داری میکرد . از آن پس دوستانش بدیدن وی رفتند و شاعرعزلت گزین توانست درضمن‌کارهای ادبی خود که همچنان دنباله داشت گاهی هم تفریحی بکند . درین زمان پوشکین با مادام کرن Kern رابطه‌ای بهم‌زد و این رابطه پس‌ازین‌در زندگی‌او بی اثرنخواهد بود . در همان زمان بچاپ‌منظومهٔ « لولیان » آغاز کرد و بسرودن منظومهٔ دیگری بنام « باریس گودونو Boris Godounov »پرداخت ودرضمن‌ساختن منظومهٔ«اوگنی آنیگین» رادنبال‌میکرد .

۷)اوگنی آنیگین

اوگنی آنیگین منظومه‌ایست که موضوع آن بسیار شورانگیز وگیرنده نیست ودرهفت هزارمصرعی که دارد خواننده بموضوع جالب و رقت انگیزی که چنگی بدل بزند برنمی‌خورد. خلاصهٔ موضوع آن اینست: اوگنی آنیگین برای رفع دلتنگی و گوشه گیری ازشهری بدهی آمده ودرآنجا از عشق سادهٔ دختری تاتیانا نام که درنزدیکی آن ده منزل دارد برخوردار می‌شود. چون وقعی بآن دختر نمی گذارد دختر پیش‌دستی می کند و نامه‌ای باومینویسد. دختر تسلیم اومیشود واین واقعه نخستین اشاره‌ایست که پوشکین بخواص نژادی روستایی زادگان آن زمان کرده است وسنتی را که درآن روزگار درمیانشان رواج داشته است آشکارا بمیان می‌آورد. اما این کاردردل آنیگین اثرنمی کند و باخونسردی وادب‌دیداری ازدختر دلباخته می‌خواهد ودرضمن دیدار باومی گوید: «من مرد عشق شمانیستم». عاشق ومعشوق ازهم جدا می‌شوند وچند سال یك دیگررا نمی‌بینند، تااینکه بار دیگردیداری پیش میآید و آن مرد بی اعتنا بازن شاهزاده‌ای روبرو میشود که شوهری نقرسی دارد وازهمه سومورد توجهست. پس از آنکه تاتیانا را می‌شناسد بنوبهٔ خود نامه‌ای باو مینویسد ودلباختگی خود را بروز می‌دهد. تاتیانا هم بنوبت خود جواب میدهد: «من نمیتوانم ازآن شماباشم. شما را دوست داشته‌ام، هنوزهم دوست میدارم؛ اما شوهر کرده‌ام وعزم دارم ازوروی برنگردانم».

موضوع این منظومه همینست ویگانه قسمت پرهیجانی که دارد شرح دول وجنك تن‌بتن آنیگین بالنسکی Lenski نامزدخواهر تاتیاناست که ازدوستان‌وی بوده است ودرست معلوم نیست بچه جهة آنیگین در آن جنك وی را میکشد و شاید برای آن باشد که خبث باطن خود را بروز بدهد و سرشتی را که پوشکین درین پهلوان خودآورده است باین وسیله بیشتر آشکاربکند.

این منظومه تا اندازه‌ای منظومهٔ حماسیست و چون تنها نمایشی از طبایع مردم آن زمان روسیه است اگربهرزبان دیگری بجززبان روسی آنرا نظم کرده بودند این اثری را که امروزدارد نمی‌بخشید وروی همرفته این منظومه بدشت های بی کران روسیه بی‌شباهت نیست، یعنی آن دشتهایی که طبیعت رباینده‌گی خاصی‌در آنها جلوه نمیدهد وبا این همه کسانی که بخواهند خود را درعالم اندیشه وخیال

بگردانند جلوهٔ خاصی بآن میدهند .

پوشکین درین منظومه حشوهای بسیار بکار برده ودر همه جا خواسته است مطالب آنرا شرح وبیان بکند . ظاهر این منظومه بآثار بایرون شباهت تام دارد ولی درمیان موضوع وسبك آن ومضمون وروش منظومهای بایرون اختلاف بسیارست وتفاوت فاحشی که درمیان هست اینست که آثار بایرون وابسته بسرزمینیست که مردم آن در سخن گفتن بی اختیارند و آثار پوشکین وابسته بسرزمینیست که مردم آن خاموشند ، زیرا که مردم دشت های بی کران روسیه در آن زمان طبعاً خاموشی را ترجیح میدادند و موارد خاصی ممکن بود بسخن گفتنشان وادار کند و آنگاه چنان مینمود که سیلی بندی را شکسته باشد و بمنتهی درجه پرگویی و زیاده روی میکردند . با این همه مردم آن دشتها در برابر ابتذال وتنگی دامنهٔ فکری و کوته نظری که ایشان را احاطه کرده بود وهم در برابر ناچیز بودن افکار ومنافعی که از هرسوی گرد آنها را فرا میگرفت محکوم بودند .

در آن روستای میخائیلووسکویه پوشکین درمحیط بسیار تنگی میزیست .در گردشهای خود یگانه مانعی که بدان برمیخورد سیلاب باریکی بود که میتوانست بپای خود از بستر خشك آن بگذرد. درین منظومه پوشکین بسیاری ازین مناظررا وصف کرده است . برای کسانی که ازین مناظر حظی نبرده‌اند یگانه چیز جالب توجهی که درین منظومه هست همان شخص آنیگینست . تاتیانا وقتی بخیال افتاده است اورا «مردی از مردم مسکو که جامهٔ چیلدهارولد در بر کرده است » بنا مدو مردد بوده است که سروکار او با مطلب جدی هزل آمیزی افتاده است یا نه . در حقیقت این مردخوش گذران ناکام نه بچیلدهارولد شبیهست، نه بمانفرد Manfred، نه باوبرمان Obermann یا بچارلزمور Charles Moor پهلوانان دیگر منظومهای بایرون وپهلوانیست کاملا روسی که همانند آنرادر آثار ادبی ملل دیگر نمیتوان یافت . اما درادبیات روسی درهر گامی بآن برمیخورید و در آثار شعرا و نویسندگان دیگر نظایر آن بسیارست وبنامهای مختلف جلوه میکند ، مثلادر آثار گریبایدوف بنام چاتسکی Tchatski، در آثار لرمانتوف بنام پیچورین Pietchorine، در آثار گانچاروف بنام آبلوموو Oblomov و در آثار لوتالستوی بنام پیوتر بزوخوو Piotre Bezoukhov ظاهر میشود . در همهٔ آثار این نویسندگان و

گویند کان بزرك این پهلوان همانست . یعنی نماینده‌ای ازمردان روسی آن‌زمانست که تورگنیف نویسندهٔ مشهور آنرا نمایندهٔ دسته‌ای از جامعهٔ زمان خود معرفی میکند وشمارهٔ آنهارا بسیار میداند وایشان را «مردان زیادی» اصطلاح کرده‌است، زیرا که فایدهٔ اجتماعی ندارند و درجامعه نه‌کاری بآنها سپرده شده و نه‌کاری از آنها ساخته است واگر بجامعهٔ دیگری بروند بازبیکاره‌ترند .

یکی از نقادان روسی این پهلوانان را بدین گونه وصف کرده است : «نجیب‌زادگانی که نیاکانشان جزو لشکریان دربار تسارها بوده‌اند و هنگامی که آنها را ازین خدمت معاف کنند آزادی در برابرشان مانند دستگاه تلگراف بیسیمست که بیکی ازبومیان افریقا ارمغان داده باشند» .

درین صورت این پهلوان ، بهرنامی که‌بخواهید بخوانیدش ، در محیطی که در آنجا بجهان‌آمده است خویشتن را عضوزاید وبیکاره می‌بیند و نمیداند چگونه ازآنجا بیرون رود . بی‌آنکه کاری را دنبال بکند بهرکاری دست میزند تا دم مرك مشغول‌آزمایش جهانست واندیشهٔ او اینست که شاید آنچه پس از مرك پیش می‌آید بهترازآنچه درزندگی پیش‌آمده است باشد . پیوسته منتظار پیش‌آمدیست، اما چیزی‌پیش نمی‌آید وزندگی هم‌می گذرد وچون دربیست‌وپنج سالگی‌میکوشد پنجه درپنجهٔ عشق بیفکند میبیند دیرشده ودیگربا چهرهٔ چین گرفته نمیتوان عشق را درکنار گرفت . ازین گونه مردم درهر کشوری که هنوز پای بزندگی واقعی نگذاشته و مزهٔ زندگی پرازرنج وتلاش وپراز کامیابی وگوارندگیهای آمیخته بشیرینی را نچشیده‌است بسیار دیده میشودواگرراه‌دورنرویم هنوزاکثریت‌نزدیك باتفاق مردم ایران درروزگارما ازهمین خمیرمایه سرشته شده‌اند .

داستایوسکی نویسندهٔ بسیار بزرك روسی در انتقاد خود این پهلوان را بآلکوقهرمان منظومهٔ لولیان تشبیه کرده وآنرا بصورت جوان روسی متمدنی در درآورده است که گرفتار ولگردی دایمیست‌وتمدن درمیان او ومردم دیگرجدایی افکنده است . درزمان‌داستایوسکی‌جامعهٔ روسیه یکی دوگام بسوی تمدن‌برداشته بود وآن مردانی که درزمان پوشکین بدان حال میزیستند درین زمان بدین جامهٔ آراسته درآمده بودند .

در ایران ما هم امروز جسته جسته ازین‌گونه مردم هستند که بویی ، بآن

اندازه که باد ازفرسنگها بیاورد ، ازتمدن ظاهری بمشامشان خورده است وپیکر رعنای خود را بظاهردلاری تمدن برای فریب دیگران و بیشتربرای فریفتگی خودآراسته‌اند و نه جهان را بمیل خود و نه خود را بمیل جهان می‌بینند . شباهت تامی درمیان این پهلوانی که داستایوسکی تصور کرده واین گونه جوانان‌امروزی ایران هست .

پهلوانان داستایوسکی در همهٔ شاهراهها سرگردانست . گاهی باصول سوسیالیسم و گاهی باصول نیهیلیسم پناهنده‌میشود وچنانکه پوشکین در منظومهٔ لولیان خودآورده بچادرهای لولیان پناه میبرد وپس ازچندی ازآنجا هم بیرون میآید ودرپی امیدها وانتظارهایی میگردد که‌هرگزبآنها نخواهد رسید . این گونه پهلوانان مظاهر دیگرهم دارند . درضمن اینکه میتوانند نهفتهٔ درون خودرا بزبان آورند وسخن خود را بفهمانند خود برروی پای لرزان ایستاده‌اند و درهرگامی میلغزند و بهر بادی میلرزند و نمیدانند چه کنند . در هرصورت در زمان پوشکین این گونه مردم درروسیه فراوان بوده‌اند و وی طبیعت آنها را در عین حقیقت دیده وبهمان‌حال آنها را درمظهر حقیقی تاریخ‌ملت خود وصف کرده است .

داستایوسکی درمنظومهٔ اوگنی آنیگین تاتیانارا چندان نمیپسندیده است ، اما منکرنمیتوان شد که‌اوهم‌در حد خودجالب‌توجهست درین نکته تردید کرده‌اند که آیا این دخترجوان روستایی هم که بعدها زن شاهزاده‌ای شده نمایندهٔ دسته‌ای ازمردم روسیه درزمان خود بوده است یانه ؟ تردیدی نیست که ازحیث ارادهٔراسخ که بافریبندگی ومهربانی توأم بوده است نمایندهٔ دسته‌ای ازمردم زمان خودهست، هرچند نامهٔ جالب توجهی که درآن‌عشق خود را نسبت بآنیگین بروزداده تقلیدی ازیکی ازنامهای کتاب معروف «الوئیزجدید» شاهکارژان ژاك روسوست وانگهی در بسیاری از موارد پوشکین چنان پیروی از روسو کرده است که گفته‌اش جز ترجمه‌ای ازآثار روسونیست .

تاتیانا ازحیث دیگریعنی ازحیث وظیفه شناسی فوق‌العاده هم نمایندهٔ مردم روزگار خود بشمارتواند رفت وازین حیث پیرویکی ازآیین های ارثی نژاد خود بوده است . فی‌الحقیقه‌درروسیه‌درآن زمان‌چون مدت چندین قرن کارهای اجتماعی همهٔ مردان طبقهٔ آزادان را دربیرون خانهای خود سرگرم کرده بوده نتیجه آن‌شده

بود که درخانه برخی ازصفات وپاره‌ای ازفضایل زنان‌روسیه بحد کمال رسیده بود. اما درنظرداستایوسکی خاصیت‌عمدهٔ تاتیاناخصلتیست که درپایان این منظومه‌نشان داده واورا پهلوان عفت‌زناشویی‌جلوه میدهد. شاید بسیاری از مردم همین‌خاصیت را باندازه‌ای که داستایوسکی در آن مبالغه کرده است خصلت برجسته‌ای نـدانند چنانکه برخی ازنقادان هم برین عقیده رفته‌اند.

پوشکین پس ازآنکه چند قسمت ازمنظومهٔاوگنی‌آنیگین راسروده‌بیکی ازدوستان خود نوشته است :«بسرودن منظومه‌ای بروش دون ژان آغاز کرده‌ام». یك سال پس ازآن گفته است : «هیچ شباهتی درمیان اوگنی‌آنیگین و دون ژوان نمیبینم». این اختلاف‌عقیده‌هادرمیان شاعران فراوان‌دیده شده است. اما پوشکین درعقیدهٔدوم خود محق بوده و درمیان منظومهٔاوودون ژوان که یکی از شاهکار های بایرونست شباهتی نیست. از خواص عمدهٔ بایرون و روح خـاص او یعنی از فلسفه‌های دینی وسیاسی واجتماعی که بنیاد همهٔ آثارش را فراهم میسازد درآثـار پوشکین اثری نیست. بایرون شیرآشفته و یکه سواربی باکیست کـه با شکوه و جلالی خاص وباآهنگی مردانه وآمرانه بررسوایی‌های تمدن جدید یعنی بدبختیها وجنگها واستبداد ها و کشمکش دیوانه واری که درمیان جاه طلبیها وخواهشهای طبایع مردم‌هست قیام کرده‌است ودر حقیقت پایهٔ فکراوچنك درزدن‌بخون جابران ستمگریست که ته کاسهٔ تهی‌دستان را هم‌ازدستشان میربایند. اما این اندیشهاهرگز تا این اندازه پوشکین را سرگرم نکرده است شاید بواسطهٔ آنکه عمر پوشکین باندازه‌ای نبوده است که بدین مرحله برسـد. بایرون مردی بسیار مستقل‌الفکر بـوده و همواره بـا جامعه‌زد وخورد میکرده‌است و پوشکین از توجه خاصی که نسبت بشخصیت خود داشته‌چنین نتیجه نمیگرفته است.

پیساروف نقاد بزرك روس میگوید در نظر آنیگین زندگی گردش در خیابانها وشام خوردن این سوی وآن سوی ورفتن بتماشاخانه یا مجلس رقصست. فکر کردن هم خرده گرفتن از رقاصه ها و سرزنش کردن قرص ماهست که چرا گردست. حس داشتن رشك بردن برین امتیاز موجهاست که درپای زن زیبـایی سر فرود میآورند. در حقیقت ایـن پهلوان پـوشکین همیشه از زنـدگی بیزار

بوده است .

اگر چنانکه بیلینسکی Bielinski نقاد معروف روسی گفته است این منظومهٔ پوشکین شامل «دایرةالمعارفی اززندگی روسیه» باشد باید چنین نتیجه گرفت که درآن زمان زندگی عبارت بوده است ازخوردن و آشامیدن و رقصیدن وبتماشاخانه رفتن و کسل شدن واز بیکاری عاشق شدن و پی‌درپی از کسالت و دلدادگی رنج کشیدن و در محیط اشرافی روسیه که ملاحظات پوشکین محدود بآنست میتوان ازنظرتاریخ این منظومه را تقریبا وصف کاملی دانست .

درهرصورت این منظومهٔ پوشکین بدون ژوان بایرون شبیه نیست ، بلکه بیشترشبیه ببپو Beppo اثر دیگربایرونست وهنگامی که پوشکین نظم اوگنی - آنیگین‌راآغاز کرده باین منظومهٔ اخیربایرون نظرداشته‌است . درضمن هم‌توجهی باسترن Stern نویسندهٔ انگلیسی ورابله نویسندهٔ معروف فرانسوی داشته وپس‌از آنکه هزارمصرع گفته دیگر بایرون را فراموش کرده است . درین زمان افکار پوشکین ناگهان دگوگون شده است ، زیرا نه تنها تاثراتی که از زندگی در آن ده محقرمیخائیلوسکویه داشته برو ناگوار بوده است بلکه ازحوادثی که در روسیه پیش‌آمده است نیزخاطرش رنجوربوده وانقلابی که درماه دسامبر ۱۸۲۵ روی داد در زمانی بود که وی هنوز در آن تبعیدگاه میزیست و مجبور بود در آنجابماند. بیشتر از کسانیکه در آن حوادث کشته شدند یا دوستان و یا خویشاوندانش بودند و اگر وی نیز در آن‌زمان درپطرزبورگ‌میبود شاید باسرنوشت آنها انباز میشد نه تنها از پیش آمدی که وی را از نابود شدن رهایی بخشیده بود سپاسگزار شد بلکه صلاح را درآن دانست که دیگر خود را بدینگونه خطر ها نیندازد و بهمین جهة از زنـدگی و افکار پیشین خود که مانند زندگی لولیان بیابـان گرد بود و خویشتن را « فرزند بیابـان و آزادی » می‌نامید دست شست و پناه گاهی که جست همان اصول معروف « صنعت برای صنعت » بود .

این اصول‌می‌بایست وی را بآثار گوته وسپس بآثار شکسپیر راهنمایی کند . از آن‌پس‌دیگراشعاری مانند قطعه‌ای که عنوان «تنهایی»داردودرآن بنسبت‌ببردگی پرخاش کرده و درهمان روستا سروده است نخواهدگفت . دیگر مانند ژرژسان نویسندهٔ فرانسوی و رادیشچف نویسندهٔ روسی مردم طبقهٔ درس خوانده و روشن

فکررا بهمدست‌شدن دعوت نخواهد کرد. از آن پس رابطهٔ او با گذشته‌اش کاملا گسسته خواهد بود. شاعر بزرك از آن پس بازگاهی رنج خواهد برد مخصوصاً در موقعی که قوهٔ حکومت، که وی آنرا «استبداد روشن فکران» می‌نامید و خود طرفدار آن بود، پنجهای آهنین خودرادرجبین وی فروببرد. درین هنگام خواهد گفت: «اهریمن مرا که هنری ودلی‌دارم درین کشور بجهان آورده است». با این همه‌در گرداگرد وی جنبش های فکری، آرزو ها، پرخاشهایی که وی پیش از آن با همهٔ آنها شرکت کرده بود هر چه باز وی را بیاری خود بخوانند وی شرکتی در آنها نخواهد داشت و خواهد گفت: «خاموش باش، ای ملت بی‌حسی که زرخریدحاجت‌وکار خودی. من‌یارای زمزمهٔ گستاخانهٔ ترانداریم!».

۸) باریس گدونو

درین زمان پوشکین مطالعهٔ آثارکارامزین گویندهٔ معروف روسی رابا مطالعهٔ آثار شکسپیر که باشورمخصوص بسراغ اورفته بودتوام کرد. درعزلتگاه دهکدهٔ میخائیلوسکویه‌درصدد برآمد نواقص آن چیزی را که خود «تربیت‌نفرین کردهٔ» خویش‌می‌نامیدرفع بکند. در ضمن آرینارادیونوونادایهٔ پیرش راهنمای او بسوی شگفتی های افسانهای روسیه بود و منظومهٔ «باریس گدونو Boris Godounov»را در آن زمان‌طرح ریخت.

پوشکین کوشیده‌است‌خصایص ریشاردسوم‌وماکبت‌وهانری چهارم‌قهرمانان شکسپیر رادرسیمای این نوخاسته‌ای که بتاج و تخت رسیده‌است گردآورد. بعضی از صحنه های این درام، ازآن جمله صحنهٔ انتخاب او بسلطنت و صحنهٔ آخرین سفارشهایی که باریس بپسرش میکند، تقلیدی از شکسپیرست. رویهمرفته این منظومه قسمتی از آثارکارامزینست که پوشکین بروش‌شکسپیر بمکالمه درآورده‌و بشعر بی‌وزن بشکل مستزاد مرکب از پنج‌هجا بوزنی که‌درمیان‌شاعران انگلستان و آلمان بسیار معمولست نظم کرده ولی بهترین قسمت این منظومه را پوشکین مدیون دایه‌اش‌آرینا را دیونوونا‌ست، زیرایگانه قسمت های برجستهٔ این‌منظومه که رنگامیزی‌و حقیقت درآنهاهست صحنه هاییست که پوشکین در تفسیر حکایاتی که دایه برای او گفته‌ساخته است وبهمین جهة گروه عوام راباحال عادیشان وروح و زبان مخصوص بخودشان درین‌کار شرکت داده است.

باوجود گفتهٔ براندس Brandès نقاد معروف دانمارکی پهلوان دیگراین

درام که دمتریوس Démétrius دروغزن باشد ، یعنی آن کسی که خود را بجای دمتریوس قلمداد کرده است و همهٔ کسانی که خواسته‌اند آن را در آثار خودمعرفی کنند حتی مریمه Mérimée نویسندهٔ معروف فرانسوی‌هم‌ازعهدهٔ کار بر نیامده‌اند درین داستان پوشکین هم جلوه‌ای ندارد و پوشکین نیز ارعهدهٔ آن بر نیامده‌است.

اما در بارهٔ این موجود بی ارادهٔ مرموز که پهلوان دیگر این داستانست و زنیست که مارینا نام داردازمکاتیب پوشکین پیداست که شاید حقیقت تاریخی در باره‌اش قایل بوده و در هرصورت آن‌را موجودی تصور میکرده است که ازنظر روانشناسی بسیار جالب توجهست و دریکی ازمکاتیب خود در باره‌اش مینویسد : « یك شهوت بیشتر نداشته و آن جاه‌طلبیست ، ولی باندازه‌ای در آن جدمیکرده و درآن ولع داشته است که بیان آن‌دشوارست . پس از آنکه از پادشاهی کامیاب شده ببینید که از اندیشهٔ واهی سست‌شده ودر کنار هرماجراجویی‌تن بفحشامیدهد. گاهی در بستر نفرت انگیز جهودی و گاهی در چادر قزاقی میفتد و همیشه آماده است تسلیم کسی بشود که بتواند نسبت بتاج وتختی که وجودنداردراورا امیدضعیفی بدهد... و تنك دستی و رسوایی را ناچیز بشمارد ودرضمن باپادشاه لهستان‌مواضعهٔ تاخ و تخت بکند ... » .

پوشکین‌این پهلوان‌را استادانه‌وصف کرده‌است . متأسفانه‌از یگانه‌صحنه‌ای که زبردستی در آن بکار نرفته و مطالب آن باور کردنی نیست ودرآن پوشکین دخترکاخ نشین ساندومیر Sandomir را با دلدادهٔ ماجراجوی وی روبرو کرده است چنین مطالبی بدست نمی‌آید . پوشکین این دوپهلوان خود را درین درام‌خود تنها طراحی کرده و معرفی کامل از آنها نمیکند و اگرمنظومهٔ اوگنی آنیگین‌را بکنار بگذاریم سراسر آثار پوشکین چه درامها وچه رمانهای وی جز طرحهای مقدماتی چیز دیگری نیست .

۹) آثار دیگر پایان زندگی

منظومهٔ دیگرپوشکین پولتاوا Poltava است که‌آن‌را درچند هفته‌سروده است و چنان می‌نماید که در صدد بوده است باز ماندهٔ افکاری‌را که ازآثاربایرون در ذهنش بوده است بیرون بریزد ، هرچند که مازپای Mazeppa او با مازپای شاعر انگلیسی شباهتی ندارد. بایرون تنها مازپای‌ولتررا خوانده است.اگربایرون

بعشق دوجانبهٔ مازپا سرکردهٔ هفتاد سالهٔ قزاقان نسبت بدختر جوان کوچوبی Kochoubey پی‌برده‌بود چنانکه پوشکین‌خود گفته‌است هیچ کس‌جرأت‌نمیکرد پس ازو باین‌موضوع دست بزند. اما در منظومهٔ‌پولتاوا این عشقی که توضیحی‌در آن داده نشده واز راه روان شناسی علتی ندارد تنها بصورت معمای دیگری که تحریك میکند ونتیجه‌ای ندارد درآمده‌است.

درین زمان پوشکین هم‌چنان مشغول سرودن قسمت‌هایی از اوگنی‌آنیگین بود ودر کارش دشواری پیش‌نمی‌آمد. اگر طبعش‌همراهی نمیکرد موقة موضوع را رهامی کردودر پی‌مضمون دیگری‌میرفت. بهمین جهة پس ازخواندن لوکرس Lucrèce اثر شکسپیر درهمان‌زمان درصدد برآمداین موضوع‌جدی را بصورت هزل درآورد و منظومهٔ «گراف‌نولین» بدین‌گونه فراهم‌شد. این منظومه‌داستان نجیب زاده‌ایست که از زن‌کاخ نشینی هنگامیکه میخواهد روپوش تخت او را بردارد سیلی میخورد. یك قسمت از منظومه را مامورین سانسوردر پطرزبورك منافی اخلاق دانستند و حتی شخص امپراطور درین‌کار دخالت‌کرد وکارهای گراف‌نولین راپرده‌پوشی کردند. هرچندکه‌بعدها خواسته‌اند درین‌منظومه‌مقاصد دقیقی برای پوشکین قایل شوند و آنرا مقدمهٔ یکی از رمانهای اجتماعی گوگول نویسندهٔ شهیر روسی‌در انتقاد از اخلاق آن زمان بدانند، مقصود پوشکین ازنظم آن تنها تفنن و تفریح بوده است. درهر صورت‌درین‌زمان پوشکین درنظم‌اوگنی آنیگین و باریس گدونوپی در پی همهٔ توانایی خودرا بکار برده و ازهمان زمان زندگی تازه‌ای برای او شروع شده است یعنی می‌بایست باوج ترقی خود برسد و در آن اوج رفعت تابندگی خویش را جلوه بدهد و از آنجا بپرتگاهی بیفتدودر آغاز رفعت دها ونبوغ او درگرداب فروبرود.

دوم سپتامبر ۱۸۲۶ ماموری از سوی امپراطورروارد ده میخائیلوسکویه‌شد وپوشکین‌رادر درشکهٔ‌چاپاری نشاند وبتاخت اورا باخودبرد. درآن ده‌نمیدانستند بکجامیبرندش و مردم هراسان از یکدیگراین پرسش رامیکردند. چندهفته‌پیش از آن پوشکین نامه‌ای بامپراطور نوشته و با بیانی‌سرد و حتی تحقیر آمیزازو درخواست گذشت کرده بود. پاسخی که باو دادند همین بود. مامور و همسفر او یك راست بمسکو رفتندوچون پوشکین بآنجا رسید بی‌آنکه مجال بدهند راحت

بکند و رخت دیگری بپوشد وادارش کردند بحضور نیکلا برود . بعد ها روایت کرده‌اند که در آن حال آشفتگی روی پلهای قصر امپراطوری قطعه شعری که ممکن بود باعث بدنامی بسیار بشود از دستش افتاده بود و آن مدیحه‌ای پرتأثردر بارهٔ « دکابریها » بود . این‌روایت ممکنست راست باشد زیرا که پوشکین ازین آشفتگی ها وفراموشکاریها بسیار نشان داده و این‌مدیحه هم جزو آثار او هست. تازه اگر آن اشعار بدست امپراطور میفتاد معلوم نیست وی را از اغماضی که در بارهٔ پوشکین داشته است باز میداشت ، زیرا که درین منظومه چندان بدبینی که خشمی برانگیزد نشان نداده‌است و گویندهٔاین اشعار خود رابزبردستی بری‌میکند و زیانی هم متوجه کسی نمیکند .

درین ملاقات امپراطور اغماض خودرا ظاهر ساخت و پوشکین تا اندازه‌ای خودراحقیروپشیمان‌وانمود کردوازآن‌پس‌توانست‌بمیل‌خوددرمسکویاپطرزبورگ زندگی بکند . دریغا که ستایشگران پوشکین میبایست افسوس آن دوره‌ای را بخورند که‌درآن‌ده‌ناچیز میخائیلوسکویه میزیست‌ومجال رفتن بشهر نداشت زیرا که ازین پس روزگار وی در زیاده‌روی و بی‌نظمی گذشته و دیگر کار جالبی نکرده است . شبهایش بقمار وهرگونه نوش‌خواری وخوشگذرانی سپری میشدو گاهی ، آن هم در مواقع بیزاری ازین زندگی ، مختصردرنگی درعزلتگاه‌سابق خود میکرد ولی طبعش دیگر یارا نداشت .

تنها در سال ۱۸۳۰ ، هنگامیکه ناتالیا نیکلائیوناگانچاروا Nathalia Nicolaïevna Gonatchrova نامزد او بود ، اندکی باندیشهای سابق خود بازگشت و بار دیکر قوهٔ ابتکار وطبع سرشارش جوشیدن گرفت . درآن زمان توانست دنبالهٔ نظم اوگنی آنیگین را بگیرد و در ضمن غزلیات بسیار سرود و داستانهای عامیانه‌اش که در زمانهای اخیر چاپهای فراوان از آن انتشار یافته و رواج کامل دارد یادگار همین دوره است . برخی ازین داستانها مانند « افسانهٔ تسارسالتان Saltane » شاهکار واقعیست . اشعار تفننی که بشکل درام ساخته و بنام « جوانمردلئیم »و«موتسارت Mozart وسالیری Salieri»و«میزبان‌سنگی» معروفست نیز یادگاراین دوره‌است که طبع وی‌باردیگر گل کرده‌است.دریغ دیگر اینست که‌زناشویی‌پوشکین که‌در۱۸فوریه۱۸۳۱واقع‌شدنتیجهٔ بسیاروخیم‌داشت. شاعری

که‌در آن‌زمان با کمال تلخی خویشتن‌را «کافر خوشبختی» مینامیدو هر گاه‌در بارهٔ نامزد خود سخن‌میراند باز هر خندی آن راصدوسومین عشق‌خود میدانست‌پیداست که‌نمی‌بایست از خوشیهای زناشویی برخوردار شود. پس از آنکه سفر کوتاهی باهمسرخود کرد و پیش ازموعد از آن سفرباز گشت‌زن‌وشوهر جوان هردو در گرداب نوشخواری و عیاشی افتادند و هریك ازآنها ازسوی خود درپی لذایذی‌میرفت که هرچه‌بیشتر میگذشت کمتر درآن بایکدیگرشرکت میکردند. چندی نگذشت که نگرانیهای مادی بـا تفریحاتشان توام شد. پوشکین درآمد خود را، که برای آن روزگار هنگفت بود، بی اختیار خرج میکرد وهمواره احتیاج بپول داشت. مقام افتخاری راکه حقوق گزافی داشت در وزارت امورخـارجه پذیرفت و آرزو داشت جای کارامزین را بعنوان تاریخ نویس موظف دربار باو بدهند.

سرانجام‌این مقام باورسید واو هم‌دراسناد بایگانی دولت فرورفت، باندیشهٔ اینکه تاریخی دربارهٔ پطر کبیر ازآنجا بیرون بیاورد. ولی دورهٔ سلطنت یکاترین دوم، که‌بآن زمان نزدیك‌تر بود وواقعهٔ فجیع سر کشی پوگاچو **Pougatchev** میبایست توجه مرد خیال پرستی چون اورا بیشتر جلب بکند. درین زمینه پیاپی‌یك داستان تاریخی ویك رمان معروف بنام «دختر سلطان» نوشت. این‌رمان چندان طراوتی ندارد، تنها سادگی بسیار که درآن بکار برده و توجه آشکاری که نسبت بحقیقت نشان داده‌است این کتاب راجالب توجه ودلفریب میسازد. درمیان‌پهلوانان این داستان للهٔ پیر که ساولیچ **Savélitch** نام‌دارد وحقیقت‌وجوداورابافریبندگی خاصی بیان کرده ازآن پهلوانانیست که جاویدان خواهند ماند.

اما درین کتاب بتقلید والترسکات یا بیشتر بواسطهٔ اینکه موضوع خود را از اسناد رسمی برداشته است ازحال ابتذال بیرون نرفته است وهیچ یك از مسایل سیاسی و اجتماعی را، که درین واقعهٔ تاریك موثر بوده و حتی جزرومد احساسات عمومی‌را، که باعث پیشرفت پوگاچو شده‌بود، ندیده یااگردیده بیان نکرده‌است.

درین دوره پوشکین مضمونهای بسیار در نظر داشتـه و طرحهای بسیـار افکنده و نفوذ ادبیات انگلیسی در ذهن او قطعا جای گرفته‌است ولی چنان‌مینماید که نیروی ابتکار و حتی ذوق ادبی او بیشتر دوچار انهزام بوده است.

گاهی در صدد برمیآمده‌است‌از لایتون بلور **Lytton Bulwer** نویسندهٔ

معروف انگلیسی واز داستان او بنام « پلهم Pelham » پیروی بکند و رمانی‌در اخلاق و رسوم و عادات آن زمان بنویسد واین رمان‌میبایست سر گذشت چندنسل پیش از مردمی باشد که لوتالستوی آن را در کتاب « جنك و صلح » معرفی کرده است . ازین داستان جز چند صحیفه‌باقی نمانده است . درهمین‌زمان پوشکین گاهی بزبان فرانسه ، باغلطهای املایی و انشایی بسیار ، طرح درامی یا منظومه‌ای را مینوشته است که میبایست ژان Jeanne که در افسانها معتقد بودند بمقام پاپ‌رسیده است پهلوان این‌داستان باشد. این درام‌میبایست شباهت بسیاری بفاوست Faust شاهکار معروف گوته داشته باشد و از سوی دیگر شباهتی با منظومهٔ کریستابل Christabel اثر کولریج Goleridge شاعر معروف انگلیسی‌هم داشته باشد. اما پوشکین این کار را بپایان نرسانده است و اگر هم بانجام می‌رساند شاید از شاهکارهای او نمیشد .

چنان مینماید که درین زمان طبع سرشار سرایندهٔ داستان او گنی آنیگین خاموش شده و درآن محیطی که در آن زمان در آن میزیسته قوهٔ الهامش از کار بازمانده و مناظری که در برابر دیدگانش بوده تنك‌تر شده است .

در سال ۱۸۳۱ درنتیجهٔ شورشی که در لهستان رخ داده بود افکار عمومی مغرب زمین‌توجهی‌نسبت بلهستانیان پیدا کرده بودودولت روسیه‌را متهم‌بیدادگری میکرد و پوشکین در صدد برآمده است از ملت خود دفاع بکند و منظومه‌ای معروف درین زمینه بعنوان « بتهمت‌زنان بروسیه» سروده ولی درآغاز این‌منظومه مطلب دیگری جزین بیت بنظر او نرسیده است : « ازتخته سنگهای یخ بستهٔفنلاند، تا شن‌زارهای سوزان کولخیدا میدانید ما چند تنیم ؟ » .

این بیان خواننده را بیاد دسته‌بندیهایی که پیشوایان ملل شرقی در روزهای سخت خطر اتحاد ملل دیگر میکرده‌اند میندازد . درین منظومه بیت‌معروفی‌هست که نمایندهٔ احساساتش در آن موقعست ومیگوید : «البته من‌میهن خویش راسراپا خرد میشمارم ، اما نمی‌پسندم که بیگانگان درین حس بامن انباز باشند » .

در سالهای بعد بازگاه گاهی طبع وی برقی زده و اشعاری که نمایندهٔ روح خاص ونیروی‌طبعش باشد سروده است ، از آن جمله منظومه‌ای بنام«سوارروبین» که بیادگار پطر کبیر و مجسمهٔ معروف او در پطرزبورگ گفته است ، اما پیش

پوشکین (ازروی پردهٔ نقاشی کارا. کیپرنسکی)

ازآن و پس ازآن اغلب بپیروی و تقلید از آثار دیگران می‌پرداخته است .

در ضمن مکاتیبی هم که ازو مانده‌مانند اشعاری که درآن‌زمان سروده‌است میرساند که روز بروز نومیدی او بیشتر میشده و اندیشهای تاریك‌تر داشته است ، چنانکه جایگاه گور خود را معلوم کرده بود و ازخدا درمی خواست که خرد او رازایل نکند و میگفته است : «جزین هر کاری را که میخواهی بکن». در ۱۸۳٤ « بی‌بی پیك » را که داستانیست بتقلید قصهای خـارق‌العادهٔ هفمان Hoffmann نویسندهٔ معروف آلمانی وضعیف ترین آثار اوست نوشته است .

۱۰) سرانجام پوشکین

درین زمان یعنی در ۱۸۳٦ حال روحی پوشکین بمنتهی درجه پریشان‌بود . مجله‌ای بنام«معاصر » انتشار میداد ، در آن مجله چیز مهمی منتشر نمیشد و توجهی را هم جلب نمیکرد و مردم رنك و بویی ازآن نمیدیدند . مورخ رسمی دربار هم بود اما اغلب یاوری مادی میخواست و از سختی معاش در امان نبود و بهمین جهة بیشتر اوقات تنك حوصله و تند خوی بود. شادیها وخوش گذرانیهاو معاشرتهایش بااین همه گرفتاریهای مادی و معنوی‌مجالش نمیداد که درست چشم بگشایدو بمقام واقعی خود پی‌ببرد و بداند که آن‌شاعرتندخوی سر کش‌چسان رام شده وآن‌پیامبر شعر و احساسات چگونه خـانه نشین و بیکاره شده است . گاهی در خشم میشد ، اما وسیلهٔ رهایی ازین اوضاع رانمی‌یـافت و درین زندگی پراز تلخی و خون دل قهراً میبـایست واقعهٔ شومی رخ بدهد . این واقعهٔ شوم همان آشنایی او بـادانتس Dantès فرانسوی بود که اصلا ازمردم ایرلند و ناپسری وزیر مختار هلند بارون دوهیکرن de Heeckeren بود .

درین میان در تاریخ ٤ نوامبر ۱۸۳٦ صبح مکتوبی‌بی‌امضاء از کسی که‌پیدا بود خط خود را تغییر داده است‌باین مضمون باپست‌بپوشکین رسید : « دارندگان درجات عالی درجهٔ اول و دوم نشان عالی که بمردان زن بمزدداده میشود درجلسهٔ عمومی که‌بریاست جناب‌آقای د . ل . ناریشکین D . L . Narichkine تشکیل یافته بود باتفاق آراء آقای الکساندر پوشکین‌را بسمت معاونت رئیس این فرقه‌و مورخ آن انتخاب کردند » .

چنین‌مکاتیبی برای‌دوستان‌وآشنایان‌پوشکین‌هم‌بسیارفرستاده بودند و د . ل .

ناریشکین شوهر ماریاآنتونوونا Antonovna زن زیبایی بود که مدتها معشوقهٔ تسار الکساندر اول بوده است .

درین مکتوب اینکه پوشکین را بمعاونت ناریشکین اختیار کرده بودند مقصود این بود همان مقامی را که ناریشکین نسبت بامپراطور داشته است برای پوشکین قایل‌شده‌اند . اینك معلومست که این مکتوب را پ . و . دالگاروکوف P . V . Dolgoroukof نوشته است اماتمام گروه دشمنانی که پوشکین درمیان اشراف داشته است با او همدست بوده‌اندو احتمال میرود که اووارف Ouvarof وزیر معارف وقت نیز باایشان همدست بوده باشد، زیرا که پوشکین درمنظومه‌ای که بنام « اعادهٔ لوکولوس LucuIlus » سروده وی را دست انداخته بود .ولی معلوم نیست بچه جهة پوشکین هیکرن وزیر مختار هلند را فرستندهٔ این مکتوب میدانسته است . هیکرن‌مردهرزه گردو بدزبانی بوده است ودانتس را بسیاردوست میداشته و شش ماه پیش از آن وی را بپسرخواندگی اختیار کرده بود .

پوشکین‌اندیشه کرد و دید دعوت کردن آن وزیرمختار بجنك تن‌بتن‌مناسب نیست و بهمین جهة دانتس را بجنك دعوت کرده بود .

در اروپا در زمانهای قدیم معمول بود و هنوز در بسیاری از کشورهای اروپا هم متداولست که هرگاه کسی تهمتی بکسی بزند یا باو توهین بکند و ناسزا بگوید آن کسی که ناسزا دیده وی را بجنك دعوت میکند وهردوتن باید شهودی اختیار کنند و محلی را میعاد قرار دهند و باشهود بآنجا حاضر میشوند و طبیبی باخودمی‌آورند و کسی که‌توهین دیده‌حق داردسلاحی‌را که‌باشمشیرویاتپانچه‌ایست اختیار کند و در آن ساعت و محل موعود بیکدیگر میرسند و در فاصلهٔ معینی از یك دیگر میستند و کسی که توهین‌دیده نخست حمله میکند و ضربه‌ای میزندو یا تیری میندازد واگر آن توهین کننده زنده‌ماند حق دارد جوابی بضربت یا تیراو بدهد و پس ازین جنگ که آن را « دول » یعنی دو بدو مینامند رفع اهانت شده است و بسامیشود که یکی از دو طرف جان خود را درسراین معامله میگذارد .

هیکرن که پیر مردی بود از نتایج این جنك ، که ممکن بود برای مقام اوو پسر خوانده‌اش وخیم باشد ، می‌ترسید و باموافقت دانتس وسیله‌ای یافت که کار را اصلاح کند .

مدتهای مدید بود که یکاترین خواهر زن پوشکین دلدادهٔ دانتس بود . برای رهایی از عواقبی که ممکن بود در جنك با پوشکین پیش بیاید خانوادهٔ هیکرن اظهار کردند که دانتس باتاتالیا همسر پوشکین عشق نمیورزید بلکه با خواهر او یکاترین عشق ورزی میکرد و حاضرست وی را بزنی بگیرد .

پوشکین دعوت بجنك را پس گرفت و در دهم ژانویهٔ ۱۸۳۷ عقد یکاترین و دانتس بسته شد و بدینگونه دانتس باپوشکین بستکی یافت . بمناسبت عروسی خود بدیدن پوشکین آمد ولی پوشکین نپذیرفتش و فرمان داد باو بگویند مایل نیست هیچ رابطه‌ای با اوداشته باشد .

باوجود این در پذیرایی‌هایی که در خانهای اشراف ودوستان میشد پیوسته یك دیگر را میدیدند . دانتس هم‌چنان نسبت بناتالیا همسر پوشکین عشق میورزید و بیش ازپیش درین کار اصرار داشت و گستاخی نشان میداد . خشم پوشکین باعث شوخی و بذله گویی او میشد وحتی درحضورش هم ازاظهارعشق خودداری نمیکرد. درین زمان چیزی نمانده بود که شاعر بزرك ازین خلجانهای روحی دیوانه شود .

بهمین جهة در ۲۶ ژانویه ۱۸۳۷ مکتوبی بپسر مهتر هیکرن فرستاد که پراز ناسزاهای بسیار سخت بود . پس ازین مکتوب دیگر جنك تن بتن حتمی بود و پوشکین هم جزین چیزی نمیخواست ، زیرا که برای نجات از آن حال پریشان جزین راهی نمیدید .

پس از موافقت در میان هیکرن و دانتس سرانجام دانتس دعوت پوشکین را پذیرفت و چون این خبر بپوشکین رسید در دم آرام شد .

فردای آن روز پوشکین زودتر ازخواب برخاست ومانند شب پیش خوشحال و آرام بود . چای خوردو بنوشتن پرداخت . در ساعت معهود دانزاس Danzasse که از دوستانش و از شهوددرآن جنك بود درپی او آمد . باهم سوار برسوروتمه شدند و بجایی که میعاد گذاشته بودند رفتند . میعادشان ده کامندانتسکایا Kamen-dantskaïa در کنار رود چرنائیا Tchernaïa بود و با حریفان خود بدانجا رسیدند . سپس بسوی بیشه‌ای رفتند و جایی را که درخت نداشت اختیار کردند. زمین پوشیده ازتودهای برف بود. آن‌دو شاهد و دانتس برف را پامال کردند و راه پهنی باز کردند که درآنجا دوحریف بایکدیگرروبرو بشوند . پوشکین شنلی

از پوست خرس پوشیده و روی تودهٔ برفی نشسته و با بی‌حوصلگی منتظر بود . شهود مسافت را با قدم اندازه گرفتند و جـای توقف هر کسی را معلوم کردند و شنلهای خود را درآنجا روی برف گذاشتند و سپس تپانچه هارا پر کردند ودرین میان پوشکین بابی‌حوصلگی میپرسید : « خوب ، کارتان تمام شد ؟ » .

چندی نگذشت که همه چیزحاضر شد ، حریفان در جای خود قرار گرفتند. تپانچه ها را بدستشان دادند . دانزاس کلاه خود را تکان دادواشاره کرد که‌شروع کنند . پوشکین بشتاب بجای خود آمد و ایستاد و نشانه‌رفت ، ولی درهمین زمان دانتس که‌بیك قدمی جایگاه خود رسیده بود تیری انداخت . پوشکین روی شنلی که جای او را نشان میداد بپشت افتاد و چهره‌اش بازمین روبروشد . گواهان با دانتس بسویش‌دویدند . بهوش آمد ، سررا راست کرد و گفت : « صبر کنید ، حس میکنم باندازه‌ای قوت درمن هست که تیر بیندازم » .

دانتس بجای خود باز گشت ، ازپهلوایستاد و با دست راست سینهٔ خود راپناه داد . پوشکین زانو زد و نیمه خفته نشانه رفت . مدتی نشانه میرفت وسرانجام‌تیری در کرد و تپانچهٔ خود را انداخت وفریاد کرد : «آفرین ! » .

سپس بی هوش‌روی برف افتاد . درین میان دانتس تنها از شدت ضرب ازپا درافتاده‌بودو گلوله در گوشت‌بازوی‌او فرورفته و ازآنجابتکمهٔ شلوارش‌برخورده بود و تکمهٔ شلوار جانش را خریده بود .

چون پوشکین بحال آمد از دارشیاك Archiac، D که‌جزو گواهان بود پرسید : « کشتمش ؟ » .

ـنه ، زخمیش کردید .

پوشکین گفت : « بسیار غریبست ! گمان میکردم این خوشحالی را داشته‌ام او را بکشم اما می‌بینم که چنین نیست . وانگهی چه اهمیت دارد ؟ بمحض اینکـه خوب شدیم ازسرمیگیریم » .

بامساعدت گواهان پوشکین را برسوروتمه سوار کردند.

ناتالیا همسرش اندکی پیش از آن ازگردش بازگشته بود و با خواهرش الکساندرینا Alexandrina برای ناهار منتظر پوشکین بود. ناگهان دانزاس بی خبر وارد شد و کوشید بآرامی اطلاع دهد که پوشکین بادانتس جنك کرده و

زخم برداشته است اما زخمش جزییست . ناتالیا بسوی دالان خانه دوید وپوشکین را بآنجا رسانیده بودند . از دیدن این حال ناتالیا غش کرد و پوشکین را دراطاق دفترش روی نیمکتی خوابانیدند . چون بهوش آمد زنش خواستوارد اطاق بشود ولی ببانگ بلندفریاد کرد : « داخل مشو » . نمیخواست زخمش رابیند وتنها وقتی او را صدا کرد که رخت های خود را کنده و خوابیده بود .

درین حال پوشکین درد بسیار داشت و بیشتر جویای همسر خود میشد و میگفت : « بیچاره گناهی ندارد ، رنج میبرد و شاید بازهم بواسطهٔ گفتهٔ مردم رنج بکشد » . بزنش میگفت : « از مرگ من ملالت مکش . کاریست که تنها مربوط بمن بوده است » .

خشم وبرآشفتگی که چندماه پیش همواره نهادش را بجنب وجوش میآورد اینك یکباره از میان رفته بود و وی آرام وملایم و مهربان شده بود . پاره‌ای از دوستان تصور میکردند که پوشکین خواستار مرگ بوده و از مردن شادست ، زیرا که وی را از رنجها رهایی میبخشد .

پوشکین زخمی در شکم برداشته بود و گلوله مهرهٔ پشت او را شکسته و خردهای استخوان برودهای او فشار می‌آورد . عواقب این زخم بسیار ناگوار شد . چشمانش ازحدقه برآمد و مانند آن بود که میخواهدبیرون بریزد . چهره‌اش را عرق زردی گرفت و دستش سرد شد . باهمهٔ کوششهایی که باارادهٔ بسیار نشان میداد چنان فریاد میزد که فریادهایش همه کس را بوحشت میفکند . پیشخدمتش آمد و بدانزاس گفت پوشکین دستور داده است یکی از کشوهای میز تحریر را بکشد و پیش او بیاورد و خود بیرون برود . تپانچه‌های او درآن کشو بوده است . دانزاس شتابزده ببالین پوشکین رفت و تپانچه‌ای را که زیر لحاف پنهان کرده بود ازو گرفت. پوشکین اقرار کرد که میخواسته است خودرا بکشد، زیرا که دیگر تاب درد نداشته است.

نزدیك صبح درداندکی فرونشست. پوشکین آرام شد ودیگر تا دم مرگ نه بافریادی و نه باناله‌ای دردی را که میکشید بروز نداد . درین زمان مردم بردر خانه‌اش گردآمده بودند . دوستان و ناشناسان همواره می‌پرسیدند: « حال پوشکین چگونه است ؟ بهترست ؟ امیدماندن هست ؟ »

روز ۲۹ ژانویه نزدیك ظهر پوشکین آیینه‌ای خواست وخودرا درآن‌دیدو بادست اشاره‌ای کرد. نبضش کند شد و بزودی از زدن افتاد ودستهایش سرد شد. نفسش بیش از پیش شمرده شده شد وسپس دمواپسین رادر کشید وجان ازپیکرش بیرون رفت. کسانیکه در آن دم واپسین حاضر بودند تـا زنده بودند هرگز آن آرامش باشکوه و آن آثار شادمانی را که در دم رفتن درچهرهٔ پوشکین آشکار شده بودازیاد نبردند.

در کنار رود، در کوچهٔ موئیکا Moïka و روبروی خـانه‌ای که پوشکین درآن جان سپرده بود، وضعی‌دیده میشد که در آن زمـان بهیچ وجه‌معمول نبود. ازدحام مردم صورت جزرو مدی بخودگرفته بود و آمده بودند با پیکرش وداع کنند وبسوی خانه‌اش رهسپار میشدند. در برابر تابوتش از اشراف کسی نبود. دانشجویان دانشکد ها ومردمی که پیشهٔ آزاد داشتند ومستخدمان زیردست‌ادارات و سوداگران و مردم فرونشین تنهاگردآمده بودند. یعنی آن گروه مردمی کـه می‌بایست در آینده در حوادث بسیار مهم ارادهٔ خود را نشان دهند و مقام خود را بدست آورند نخستین بار درخانهٔ او پدید آمدند و گردهم برآمدند.

پوشکین در سالهای آخر عمر خود درتنگنای انزوای اجتماعی و اخلاقی‌و ادبی زیسته بود و باتلخ‌کامی دربارهٔ خویشتن میگفت: «تنها زندگی میکنم». اما هیچ تصور نمیکرد که این همه دوستان باوفاوراسخ بیرون از آن حلقه‌ای کـه در آن زندگی میکرده و درآن جان میسپرده است داشته‌باشد. تازنده بود دوستانش دلگیریهای بسیار ازوداشتند که نمی‌توانستند از آن بگذرند. ولی‌چون مردیدند چیزی از دستشان رفته است که بهیچ وجه عوض ندارد و آنگاه سودوبهرهٔ جبران ناپذیر وجودش را دانستند. بهمین جهة آن روز ببانك بلند، نه آوازگویا، بلکه با اطور ورفتار خود میگفتند که او ازماست.

درین زمان تسار ناچار شد خواهی نخواهی رفتار دیگری پیش بگیرد و مرك پوشکین را یکی ازضایعات ملی بشمارد. بهمین‌جهة درجات دانتس‌را گرفتند و از روسیه بیرونش کردند و هیکرن را دولت هلند ازمقام سفارت کبری احضار کرد. ولی ازطرف دیگر نیکلاراهی را که ممکن بود نفرت عامهٔ مردم‌از آن‌راه بروز بکند بست. از آن جمله دستور دادند خبر مرك پوشکین را هر کـه انتشار

میدهد اعتدال بخرج بدهد و آهنك میانه روی پیش بگیرد . از آن میان درجایی که نوشته شده بود : « آفتاب شعر ما غروب کرد » یا « پوشکین در اوج شهرت خود مرد » از نویسندگان مواخذه کردند . مامورینی در خانهای همسایهٔ پوشکین گماشته بودند و جاسوسان بردر خانه‌اش رفت و آمد میکردند . شب پیش از برداشتن جنازه‌اش یعنی شب ۳۰ تا ۳۱ ژانویه چون مردم پراکنده شدند ودرخانه جز پاره‌ای از دوستان نزدیك پوشکین کسی نماند مامورینی وارد شدند که‌سرتیپ دوبلت Doubelt رئیس ستاد دستهٔ امنیه در راسشان بود . جنازهٔ پوشکین را ، بجای آنکه بکلیسیای جامع سنت‌ایساك Saint-Isaac ، که‌می بایست‌مراسم‌ترحیم در آن بعمل بیاید ، ببرند ، بکلیسیای کانیوشنایا Koniouchennaïa بردند . هنگام ترحیم‌همهٔ درهای کلیسیا را ماموران دولت فراگرفتند وتنها کسانی که‌رقعهٔ دعوت مخصوص داشتند توانستند بآنجا وارد بشوند . پس از مراسم ترحیم جنازه رابزیرزمین کلیسیا بردند.

درشب۲ تا ۳فوریه چنددرشکهٔ مندرس‌پیش در کلیسیا ایستاد . دریکی‌ازآن درشکه‌ها افسرامنیه ودر درشکهٔدیگر آ . ای. تورگنیف A. I. Tourguenef یکی از دوستان پوشکین بود که ماموریت داشت باجنازه‌اش تاایالت پسکووبرود و آن را در صومعهٔ سویاتاگورسك Sviatogorsk نزدیك ده میخائیلووسکویه که پوشکین در آنجا ولادت یافته بود ، بخاك بسپارد .

این گروه مشایعت کنندگان باشتاب‌بسیار براه افتادندوروزوشب راه‌پیمودند و مانند جنایتکارانی بودندکه میخواهند هر چه زودتر زشت‌کاری خود را انجام دهند و نهانی جنایتی را مرتکب بشوند . در یکی از چاپارخانها همسر یکی از آموزگاران که سفرمیکرد ماموران امنیه و سورچیانی را دید که شتابزده اسبان تازه‌نفسی را بدرشکه می‌بستند و در آن میان یك گاری دید که در آن جنازه‌ای را در میان‌بوریاجاداده بودند.از کسی که‌می‌نگریست پرسیدچه‌خبرست.جواب داد : « خداگواهست کسی چیزی نمیداند . گویاپوشکین نامیست که کشته شده و او را باکمال شتاب دربوریا پیچیده اند وخدااز تقصیر من بگذرد مانند سگی میبرند » .

بزرگترین شاعر روسیه را چنین بخاك سپردند .

۱۱)مقام ادبی پوشکین

از ۱۷ ژانویه (۱۱ فوریه) ۱۸۳۷ که الکساندر پوشکین بزرگترین شاعر روسیه از جهان رفته است تاکنون بیش ازصدو دوازده سال میگذرد . درین‌مدت هم‌چنانکه در بارهٔ بسیاری از مردان بزرگ در تاریخ هر ملتی دیده میشود در دورهای مختلف عقاید گوناگون اظهار کرده‌اند . بعضی از معاصرانش اورا شاعر بزرگی نمیدانسته‌اند ، چنانکه در ۱۸۲۵ بیلینسکی میگفته است که دیگر طبع پوشکین خاموش‌شده ومعتقد بوده است که گوگول باید در راس‌ادبیات ملی‌روسیه جای بگیرد و مقامی راکه سرایندهٔ اوگنی آنیگین از دست داده است بستاند و همواره این عقیده را اظهار میکرده است .

تردیدی نیست که تاپوشکین زنده بود در روسیه رقیبی نداشت وهمسرانش همه ازو بازپس مانده بودند،اماپیش از مرگش در شهرتش فرازونشیب بسیار دیده میشود . نخست در دوره‌ای که از ۱۸۶۰ تا ۱۸۸۰ دورهٔ بحران فکری و سیاسی معروفی‌بوده است قهرا میبایست در باره‌اش بی‌انصافی بکنند وگرنه بحران‌علایمی نشان‌نمیداد . درآن دورهٔ‌بحرانی گفته‌اند این شاعر بزرگ درهیچ‌یك ازمسایل‌مهمی که در زمان زندگیش طبقهٔ ممتاز شور بسیار در آن داشته‌اند وارد نشده و قدمی درین راه برنداشته است . درآن زمان در نظر جوانان پرشور ، که کسانی مانند بیلینسکی ودابرالیوبف Dobrolioubof آنها را باصول خود جلب میکردند ، وی چون عیاش‌سبك‌سری جلوه میکرده است.پس ازآن‌هنگامی که اصول‌معروف «صنعت برای صنعت»، درمیان جامعه‌ای که آرام گرفته و بشادمانی های گوارای زندگی عادی بازگشته‌بود ، رواج یافت ستارهٔ بخت وی دوباره در آسمان افکار روسیه درخشیدن گرفت و ازآن پس این ستاره بهمان فروزندگی باقیست و بلکه روز بروز برمقام ادبی او میفزاید . هیچ شك نیست که در حکومت شوروی شان پوشکین بسیار بالارفت‌تاجایی که‌شاعر ملی روسیه‌وبزرگترین گویندهٔ آن‌سرزمین شد . مراسمی که بمناسبت صد سال پس ازمرگش و صدوپنجاه سال پس‌ازولادتش درین سالهای اخیر در سراسر جهان برپاشد بهترین دلیلست که نه تنها در کشور پهناوری که‌زبان روسی‌درآن‌رواج داردبلکه‌درهمهٔ‌جهان‌اورا گویندهٔ‌بسیار بزرگی دانستند . اینك‌آثار وی بزبانهای‌بسیار ترجمه شده وقطعارایج‌ترین و معروف‌ترین آثار ادبیات روسیست .

در عالم ادب پوشکین را با بسیاری از نویسندگان و شاعران بزرك اروپا سنجیده‌اند و آثارش را باآثار هریك از ایشان قیاس کرده و گفته‌اند که وی عمق شکسپیر و گوته وقوت بایرون‌وهانری هاینه وشیلر وشورلرمانتف‌وآلفرددو موسه و قدرت و وسعت نظر ویکتورهوگو را نداشته و نیز در نمایش روح ملی بپایهٔ شاعرانی که معرف ملیت خود بوده‌اند مانند فردوسی و حافظو حتی شاعر معروف لهستانی میسکیویچ Mickiéwicz که خود میگفته است : « من بجای‌یك میلیون مردمم » نمی‌رسیده است . با این همه‌نمیتوان منکرشد که پوشکین بواسطهٔ‌توافقی که در میان لفظ و معنی اوهست و دقت سحر آمیزی که در بیان خود بکار برده وبواسطهٔ‌آمیزش بسیار استادانه‌ای که شیرینی بیان راباابلاغت داده است‌واحساساتی که همواره در سخنانش دیده میشود و نیز بواسطهٔ میانه روی وخوداری ازاطناب بر بسیاری‌ازین شعرای بزرك برتری دارد .

گاهی اشعارش بمنتهی درجهٔ جذابیت‌میرسدوهرگز لغزشی که‌برای بسیاری از شاعران‌پیش آمده وی رادست نداده‌است. بیش از همه چیز شاعریست که‌بمنتهی درجه بیان‌شیرین دارد، مگردر برخی‌از قطعات‌ازآن جمله در قطعه‌ای بنام«پیامبر» که در ۱۸۲۶ سروده‌وباآنکه درآن هم اطناب بسیار شیوایی هست‌اندکی‌ازاشعار آن بهم نا مربوطست و دربعضی از اشعارمنظومهٔ «ایزائی Isaïe » . با وجود این نویسندهٔ معروف داستایوسکی خواندن‌این دو قطعه را بسیار دوست میداشته‌است.

این طبیعت‌تندسرکش بی باك درنهان باسرشت بسیارآرام‌پوشکین‌توام‌بوده است و کسی که تا این پایه تندو بی‌قید وبی‌آرام بوده درآثار خود همه‌جاخویشتن داری نشان داده و می نمایاند که‌چسان بر خود وبر مضمون خود مسلط بوده‌است. طبع شعرش همواره اورا از مستی هـای زنـدگی بهوش می‌آورده اسـت . در اشعار خود بجای آن نشائهٔ شعرای قدیم و آن حـرارتهای تحریك آمیز شاعران رمانتیك خون‌سردی داشته‌است که خوددر قطعه شعری خطاب بژوکوفسکی آنرا « الهام سرد » تعبیر می کند و بهمین جهتست که پوشکین بیش از هـر شاعر دیگر روزگار خود حقیقت جوی بوده است . در میان پهلوانان شکسپیر وی « فالستاف Falstaff » را برهمه ترجیح می داده و آنرا بهترین نمونهٔ بشری می شمرده و عقیده داشته است که شاعر بزرك انگلیسی در وصف‌این پهلوان روح شاعرانهٔ‌خود

را بهتر نشان داده است . از سوی دیگر آن طبیعت پرجوش و خروش و سرشت اهریمنی انسانهای جنوب اروپامانند دون ژوان در روح پوشکین بشادیهای شهوت آمیز زندگی و بهره برداری از زیبایی بدل شده است .

نکته ای که در بارهٔ وی پیش می آید اینست که آیا در آثار خود ترجمان حقیقی زندگی و احساسات روسیه در زمان خود بوده است یانه ؟ آیا می توان اورا آمیزش خوش آهنگی از عناصر مختلف و متضاد تمدن اروپا که برخی ازمتفکرین معاصرش آن همه شیفتهٔ آن بوده اند دانست ؟ داستایوسکی عقیده داشته که وی چنین بوده است . گریگوریف Grigorief نقاد معروف روسیه معتقد بوده است که تنها مرك مانع شده است که این شاعر بزرك خود را ترجمان روح ملی سر زمین خود معرفی کند واگر بیشتر می ماند این روح ملی درو جلوه میکرد و از راه ملایمت و عشق باین نتیجه می رسید .داستایوسکی در اثبات عقیدهٔ خود یکی از منظومات اورا که « مجلس ضیافت » نام دارد دلیل آورده است ولی این قطعه تنها ترجمه ایست که پوشکین از برخی صحنه های درام جان ویلسن John Wilson کرده است که «شهر بلا The city of the plague » نام دارد و در ۱۸۱۶ بپایان رسانیده واین ترجمهٔ پوشکین تا اندازه ای با اصل انگلیسی آن مطابقست . استعداد و مهارتی که پوشکین در نقل مناظر انگلستان بزبان روسی داشته در نظر داستایوسکی اقوهٔ فهم فوق العاده ای جلوه کرده است . اما در ابیاتی که مترجم بر اصل انگلیسی فزوده طاعون را بازمستان سنجیده و پیداست که این قیاس هیچ جنبهٔ انگلیسی ندارد .

یکی از مهم ترین جنبه های پوشکین آنست که هر موضوعی را سروده و نوشته و از عهدهٔ هر مضمونی برآمده و همین نکته باعث شده است که ستایشگران بسیار در روسیه دارد و آنهم یکی از جنبه های سبك رمانتیك اوست . رمانتیسم که اشعار تاریخی را در اروپا فراهم ساخته این فکر را عمومیت داده است که در برابر کمال مطلوب هر دوره ای کمال مطلوبهای دیگر هم هست که نمایندهٔ زیبایی جهانست و در ماوراء زمان و فضا وجود دارد، یعنی در زمانهای گذشته بوده و در محیط های دیگر بجز محیطی که شاعر در آن زندگی میکند هست. چنانکه گوته شاعر بزرك آلمانی که یکی از زبر دست ترین استادان روش رمانتیسمست در منظومهٔ « تاس Tasse » ودر « ایفیژنی Iphigenie » و در «فاوست » دوم باهر ملتی هم نژاد وباهر زمانی

هم عصر شده ، یعنی احساسات ملل مختلف وزمانهای مختلف را پرورانده است. تماس مور Thomas Moore شاعر رمانتیك انگلیسی هم در اشعار وصفی که در بارهٔ برمودها Bermudes سروده و در اشعار پر از احساساتی که در باب سر زمین ایرلاند گفته و در رمان منظومی که سروده ووقایع آن درمصر روی داده است و در داستان « لاله رخ » که آنهم افسانهٔ منظومیست و حوادث آن در ایران رخ داده همین راه را گرفته و این دو سرایندهٔ معروف از دستور روش رمانتیسم که تا این اندازه وسعت داشته بدین گونه پیروی کرده اند ، اما پوشکین درین راه بپای ایشان نمی‌رسد . از همه گذشته تردیدی نیست که پوشکین یکی از بزرگترین سرایندگانیست که در میان فرزند آهی پدید آمده و ملتی که چنین شاعری در آغاز ادبیات خود پرورده است می‌تواند همواره بدو فخر کند .

زبان شعر پوشکین در منتهی درجهٔ وسعت ونرمی و خوش آهنگیست ولی گاهی آثاری ازتعلیم وتربیتی که بوی داده‌اند در آن دیده می‌شود چنانکه کورش Korch یکی‌از نقادان روسیه‌دراشعارش برخی کلمات‌نادرست وتعبیرات‌وجمله‌های خاص یافته است . نفوذ نویسندگان فرانسوی که در شعر وی کمتر آشکارست در در نثرش بیشتر دیده می‌شود . از آن جمله عبارات داستان « دختر سلطان » کوتاه و روشن و اندکی خشکست وبسبك انشای ولتر شباهت بسیار دارد . وزن شعری که درمنظومات خود بیشتر بکاربرده‌وزن‌هشت‌هجاییست که‌دراشعار عامیانهٔ روسی فراوانست . در قافیه نیز تصرفاتی کرده وقوافی یك در میان بکاربرده‌است .

بزرگترین مقام پوشکین در ادبیات روسی آنست که چه در زندگی و چه پس ازمرگش همیشه پیروان بسیار داشته است . از ۱۸۳۰ گروهی ازشاگردان و پیروان گردش را فراگرفته بودند . باآنکه در آن زمان باوج شهرت رسیده بود دربارهٔ آثار خویش مشکل پسند بودوهمهٔ آنها را نمی‌پسندید و ازخویشتن تحسین نمیکرد . اما برآثار دیگران همیشه بانظر بلند و اغماض می‌نگریست و در مورد همه کس‌مهربان وخوشروی بود مگردرباره چندتن‌ازروزنامه‌نویسان پطرزبورك. برآثارخودچنان‌بفروتنی می‌نگریست که آثارباراتینسکی Baratinski نویسندهٔ آن زمان را بر شاهکار های خود مقدم می‌شمرد و گفتهٔ خود را بدلویگ‌میداد و رایش را در بارهٔ آن جویا میشد . دلویگ از همدرسان پوشکین در دبیرستان

تسارسکویه‌سلو بوده‌است وشایدانسی که‌از کود کی درمیانشان پیداشده پوشکین راتا این اندازه باونزدیك کرده وتا این پایه بآثار او عقیده داشته است .

اشعار پوشکین نسبت بمردم روسیه جاذبهٔ سحرانگیزی دارد که باهیچ چیز برابری نمیکند وهنوز هیچ‌یك ازشاعران آن‌سرزمین نتوانسته‌اند در برابرشاهکار های او آثاری باقی بگذارند . بهمین جهتست که درین مدت بسیاری از آهنگ‌سازان بزرك روسیه که مجذوب اشعار اوشده‌اند آهنگهای بسیار زیباکه بیشتر آنها شاهکارهای مسلمست برای برخی‌ازاشعار پوشکین ساخته اند ودرمیان ایشان چند تن مانند گلینکا Glinka ودارگومیژسکیDargomijski و موسورگسکی Moussorgski و چایکوفسکی Tchaïkovski و بارودین Borodine و روبنشتین Rubenstein و گلازونف Glozounof ورا خمانینف--Rakhma ninof وریمسکی کورساکف Rimski-Korsakof و آسافیو Assafiev از معروف‌ترین‌موسیقی دانان جهانند .

فصل هشتم

پیروان پوشکین

۱) معاصران پوشکین

یکی از خاصیت های برجستهٔشاعران بزرك اینست که درهر دوره‌ای‌هستند سراسر دورهٔ خود رامیگیرند و مجال بدیگران نمیدهند که در زمان ایشان جلوه کنند و همه کس را تحت الشعاع خود قرار میدهند . این واقعه در ادبیـات ایران کرارا دیده شده و جالب ترین نمونهٔ آن سعدی و حافظ اند. بدین معنی که‌درقرن هفتم شهرت سعدی مانع شده است چند شـاعر زبر دستی که در آن دوره بوده‌اند معروف شوند و درقرن هشتم شهرت حافظ همین معامله را بـا معاصران او کرده است . در روسیه هم همین واقعه در دورهٔ پوشکین دیده میشود و عده‌ای شاعران بزرك در آن زمـان بوده‌اند کـه اگر در دورهٔ دیگر می‌زیستند معروف ترازین میشدند و شهرت پوشکین آنها را تحت الشعاع قرار نمیداد . بسیاری ازین دسته شـاعران روسیه‌پیرو روش پوشکین بوده‌انـد و میکوشیـده‌اند سنتی راکـه او گذاشته بود در شعر خود بکار برند .

۲) دلویگ

آنتون‌آنتونوویچ‌دلویگ(۱۷۹۸-۱۸۳۱) در دبیرستـان تسارسکویه سلو همدرس پوشکین و در مراحل مختلف زندگی از دوستان و معاشران او بود. وی نیز در دبیرستان شاگرد خوبی نبود و در پایان دورهٔ مدرسه که بـا پوشکین‌بود امتحان جالب توجهی نداد و در دبیرستان بـا پوشکین بشاعری آغـاز کرده بود . در ۱۸۱٤ نخستین اشعار او در مجلهٔ « پیام آور اروپـا » منتشر شد . دلویگ‌مرد کاهل تن‌پروری بود وازآغاز جوانی درپی خوشی وکامیابی‌ازجهان بود و کریلف شاعر مشهور ازو پشتیبانی میکرد و بهمین جهة معاون یکی از کتابخانها شد و در عالم ادب اشعاری می‌سرود که در سـالنامها چـاپ میکردند و پوشکین بیش از

دیگران بدان توجه داشت و میگفت چیزی که در و جالبست اینست که ادبیات‌قدیم یونان را از روی ترجمهای آلمانی یا تقلیدهای شاعران ایتالیایی بـا قوهٔ آسمانی جلوه میدهد. شکی نیست که دلویگ‌دردبیرستان زبان یونانی ولاتین‌رافرانگرفته بود و آنچه ازادبیات قدیم یونان وَ روم میگفت ازراه زبان‌آلمانی بود. در۱۸۲۹ خواست روزنامه‌ای مخصوص انتقاد ادبی انتشار دهد ولی ضعف مزاج اورارخصت نداد و سه سال پس از آن بسینه درد ازجهان رفت.

۳) باراتینسکی

اوگنی آبراموویچ باراتینسکی Baratinski (۱۸۰۰ - ۱۸٤٤) مدتهای مدید در جهان گمنام بود باوجود آنکه شاعر بزرگیست و از شاعران معدودیست که بزبان روسی اشعار حکیمانه سروده‌اند. نخست جزو پیشخدمتان دربارتسارها بود و درنتیجهٔ ماجراجویی هایی او را از آن‌کار معاف کردند و مانع شدند که‌بجز خدمت نظام آنهم بدرجهٔ تا بینی‌بکارد دیگر بپردازد. در ۱۸۱۹ جزو دستهٔ معروف بشکارچیان‌قراولان بود که دلویگ بی آنکه باو خبرهم بدهد برخی از اشعارش را انتشار داد و وی در آن زمان در فنلاند بود و مناظر طبیعی این سرزمین را در شعر خود وصف کرده است. نخستین اشعار وی همـان روح بایرون را در زبان روسی‌داشت‌واندکی‌از احساس‌پرستی‌شاعران‌انگلستان وفرانسه‌را که ژوکوفسکی در ادبیات روسیه وارد کرده و پوشکین هم‌در نخستین آثار خود دنبال کرده‌درآن راه داده‌بود، بدین معنی که خیال‌بافی وتلخ‌کامی وحزن‌رابا روح‌بایرون درآمیخته بود. حکومت استبدادی‌آن زمان‌باعث نمو این‌افکاری میشد که لرمانتف می‌بایست بعدها با آن استادی خاص آنرا بیان بکند. باراتینسکی در ۱۸۲۵ پس از آنکه مدتها در فنلاند مانده بود بدرجهٔ صاحبمنصبی رسید ولی پیش ازآن شاعر معروفی شده‌بودوسبب‌شهرت اومنظومه‌ای‌شدبنام«اداEda» که‌قهرمان‌آن‌یك‌دخترفنلاندیست. گویندهٔ این اشعارمی بایست این مناظر تاریك کشور سردسیر رادرمنظومات‌دیگر خود نیز وصف بکند. دو منظومهٔ دیگر راکه تا اندازه ای جنبهٔ حماسی دارد بنام «مجلس رقص» و«زن‌لولی» در مسکو سروده ودر ۱۸۲۷ پس از اینکه زن گرفته واز نظام بیرون رفته در آنجـا ساکن شده است. با وجود اینکه همسرش باعث خوش وقتی‌اوشده‌وجهانی راکه‌درنظرش‌تاربوده روشن کرده است باز آن‌بدبینی

را که نفوذ افکار آلمانی در آن دیده می شود ولی با کمال صداقت آنرا بیان کرده رهانکرده‌است .ازجمله‌مظاهر این‌بدبینی خاص‌او اینست که کوشش آدمی‌زادگان بیهوده است ، هر روزی که می آید تکرار ابلهانهٔ همان ناملایمات پیشینیست‌و البته پیداست چنین کسی نیستی را آرزو می کند و ناچار همین افکار شعر او را دقیق‌و تا اندازه ای سنگین می کند وهمهٔ مردم از آن لذت نمی برند وارج وبهـای آنرا نمی دانند .

باراتینسکی‌در پایان‌زندگی‌در نتیجهٔ‌همین‌افکار تاریك که‌ازدیرباز آرزوی‌رفتن بکشور های بیگانه را درو نیرو میداد سفر هایی باروپای غربی کرد و زمستـان ۱۸۴۳- ۱۸۴٤ را در پاریس گذراند ودر حلقهٔ دوستان‌نزدیك آلفرد دووینی‌وسنت بوو و شارل نودیه و مریمه و لامارتین و گیزوواوگوستن تیری بزرگان ادبیات فرانسه درآمد و سپس بآرزویی که از کودکی داشت رسید و بایتالیا رفت ودرین سفر کمتر شعر گفت و تنها در راه ناپل منظومهٔ‌ای بعنوان « کشتی بخاری » سرود که یکی از آخرین اشعاراو وشاید شیواترین منظومات او باشد وسرانجام در کنار خلیج ناپل درگذشت .

پوشکین باراتینسکی را « نخستین شاعر مرثیه‌سرای ما » میگفت و عقیده داشت که‌منظومهٔ « مجلس رقص » او « اختلاط استادانه‌ای از شوخی و شورعشق‌و عالم ماوراء طبیعت و احساساتست » ومیگفت « هیچ کس بیش ازواحساسات رادر افکار و سلیقه را در احساسات خود بکار نبرده‌است » . معاصران خود را سرزنش می کرد آثاروی‌را که‌پختگی آنها از سطح فکر آنها بالاترست آن چنانکه باید قدر نمی‌دانند . گویندهٔ « مجلس رقص » را متفکری‌می‌دانست ومخصوصا بدین‌جهة وی را بسیار بزرك‌و دارای استقلال می شمرد .

۴)گریبایدف

درین زمان در روسیه گویندهٔ بسیار بزرگی می زیست که متاسفانه‌پوشکین بآثار برجستهٔ او پی‌نبرد زیراخارج از محیطی می‌زیست که دلویگ وباراتینسکی در آنجا زندگی می کردند و اگر روزگار اورا هم زودتر از روزهای موعود از میان برنداشته بود شاید بپای پوشکین می‌رسید و در هر صورت بسیار بزرك تراز آنچه اکنون هست میشد .

این‌شاعر بسیار بزرك آلکساندرسیرگیئیویچ گریبایدف Griboïedof (۱۷۹۵-

۱۸۲۹) این برتری مسلم را نسبت بپوشکین و باراتینسکی داشت که تحصیلات کامل کرده بود . وی در خانوادهٔ نجیبی در مسکو ولادت یافت ومحیط پرورش خود را در آثار خویش کاملا شرح داده است . درسال ۱۸۱۲ واقعه‌ای سبب شد که تحصیلات خود را دنبال نکند وخود می گوید برای اولازم بود چهار سال دیگر درس بخواند تا اینکه چهار سالی را که در یك هنك هوسار خدمت کرده است از یاد ببرد . در سال ۱۸۱۷ از خدمت نظام بیرون آمد اما از حلقهٔ اشراف که سوابق خانوادگی و خدمت نظام اورا بدآنجا راه داده بود بیرون نرفت .در آغاز زندگی ادبی بواسطهٔ همان بستگی که با اشراف داشت قهراً از دستهٔ نویسندگان بزرگی که پوشکین در رأس آنها بود و عضو انجمن معروف آرزاماس بودند دور بود و بالعکس همهٔ نویسندگانی که هوا خواه روش شیشکف بودند با او پیوستکی داشتند . چندی نگذشت که خود پی برد باید ازین دسته جدا شود و برای اینکه ازین قید برهد می بایست از پطرزبورگ برود ووارد خدمت وزارت امور خارجه شد . نخست ماموریتی در گرجستان و سپس ماموریت دیگری در ایران باو رجوع کردند ودر سفر ایران که فرصت و فراغتی یافت شاهکار خود کمدی معروف « ذوق زیادی بد بختیست » را نوشت و در ۱۸۲۳ نسخهٔ خطی این نمایشنامه در پطرز بورك رواج یافت . انتشار این کمدی واقعهٔ مهمی در ادبیات روسی بشمار می‌رود . البته موقع مناسب نبود که آنرا نمایش بدهند و تنها در خانها و درکارناوالها نمایش داده می شد و گاهی هم دانشجویان قسمت هایی از آن را در کوچه ها نشان می دادند . توجهی را که نسبت بآن جلب شده است می‌توان تنها بتوجهی که مردم دربارهٔ نخستین قسمت‌های او گنی آنیگین منظومهٔ معروف پوشکین داشته‌اند قرین دانست وحتی شهرت این نمایشنامه اندك مدتی منظومهٔ پوشکین راتحت‌الشعاع قرار داد و پوشکین که همیشه باگشاده رویی خاصی رقیبان خود را می پذیرفت برین شاهکار رشك برد . خرده گیران هم همین معامله‌را با او کردند و گریبایدف ناکام بگرجستان باز گشت . در ۱۸۲٦ ببهانهٔ همدستی با دکابریها دستگیرش کردند امابزودی آزادشدواورامامور خدمت ژنرال پاسکیویچ Paskievitch فاتح معروف قفقاز و نواحی ترکیه ولهستان کردند که مشغول جنك دوم با ایران بود . این جنك از اواخر ژوییه ۱۸۲٦ تا اوایل نوامبر ۱۸۲۷ (اواخر ذی الحجهٔ ۱۲٤۱ تا اوایل

آلکساندر سرگیئویچ گریبایدوف

(۱۷۹۵-۱۸۲۹)

جمادی‌الاخرهٔ۱۲٤۳) کشید. نخست ژنرال یرمولف Yermolof حکمران گرجستان مامور جنك با ایران بود و چون وی کاهلی کرد از پطرز بورك پاسکیویچ را بیاریش فرستادند و پس از اندك مدتی وی فرمانده کل شد و جنك را بپایان رساند و پس از گرفتن تبریز بسوی طهران تاخت که دولت ایران بصلح راضی شد و عهد نامهٔ ترکمان چای در ۱۰-۲۲ فوریهٔ۱۸۲۸(٥ شعبان۱۲٤۳) بامضا رسید. در گفتگوهایی که برای بستن این عهدنامه درمیان پاسکیویچ و مامورین ایران پیش آمد گریبایدف که نمایندهٔ وزارت امور خارجهٔ تسار بود بیش از همه موثر بود و بهمین جهة نسخهٔ امضا شدهٔ عهدنامه را باو دادند و وی با خود بپطرز بورك برد و در ۱۸۲۸ که با آن نسخه بپای تخت رسید نسخهٔ دیگری هم همراه داشت و آن نسخهٔ تراژدی بود بنام «شب گرجستان » که بتقلید شکسپیر سروده بود و نمی‌توانست شاهکاری بشمار آید. در بار تسار چنان از خدمتی که گریبایدف در عقد این عهد نامه کرده بود شاد شد که بپاس این خدمت او را بوزیر مختاری در بار ایران مامور کرد و وی اندك زمانی در تفلیس درنك کرد و سرانجام باسی و پنج تن همراهان خود و یك عده قزاق که پاسبان وی بودند وارد طهران شد. فتحعلی شاه که کاملا مرعوب دولت تساری شده بود وی را با کمال مهربانی پذیرفت و نزدیك کاخ سلطنتی در خانه ای پیوسته بمسجد مادرشاه در ارك طهران منزل داد. گریبایدف در مدت اقامت در تفلیس زن جوان زیبایی از گرجیان گرفته بود که در تفلیس گذاشته و خود تنها بطهران آمده بود و دوری ازین زن که دلدادهٔ بی اختیار او بود اندك اندك او را از حال اعتدال بدر برد و چنان طبیعت او را زود رنج و سریع التاثر کرده بود که در هر کار منتهای بی حوصلگی را بخرج می‌داد.

در یکی از مواد عهدنامهٔ ترکمان چای قید کرده بودند همهٔ کسانی که در نواحی مختلف قفقاز که اینك جزو روسیه شده بود اقامت داشته‌اند و یا کسانشان اکنون مقیمند باید بروسیه باز گردند و تبعهٔ روسیه باشند. درین جنگهای پی در پی که در میان روسیه و ایران در گرفته بود عدهٔ کثیر از مردم قفقاز بایران گریخته بودند و ناچار در ایران خانه و زندگی بهم زده و با ایرانیان پیوستگی بهم رسانیده و عقدهمسری بسته بودند. گریبایدف همهٔ آنها را تبعهٔ روسیه و مشمول این عهد نامه می‌دانست و مدعی بود که باید جبرا بروسیه باز گردند و مخصوصا در بارهٔ گرجیان بیشتر اصرار

می ورزید . در آن زمان گرجیان زرخرید در شهرهای مختلف ایران از زن ومرد بسیار بودند و بـازگشت همهٔ آنهـا کار را بر مردم بسیار دشوار می کرد و عدهٔ کثیرشان هـم راضی برفتن نبودند . در نتیجهٔ همین سخت گیریهـا و پا فشاریهای گریبایدف در راه که چندی درقزوین درنك کرده بود مردم میخواستندباو تعرض کنندوچون درخطر بود اورابطهران آوردند وهمین خشم‌او راسخت‌تر کرد . درین میان برخی بدکاران ارمنی و گرجی هم برای فرار از کیفر وجزا گریخته و باو پناه برده بودند و وی هم‌از ایشان پشتیبانی می کرد وبرخشم‌مردم میفزود .سرانجام در صدد بر آمد دوزنی‌را که‌در خانهٔ ایرانیان بودند وازایشان‌فرزند داشتندبعنوان گرجی بودن از خانواده‌شان بگیرد و این دو زن را بسفارت بردند و ایشان هم موقع مناسبی یـافتند و گریختندو در کوی و برزن طهران بفریـاد وفغان مردم را برانگیختند. چیزی نگذشت که مردم غوغایی بسفارت حمله بردند . گریبایدف هم صدتن پاسبان ایرانی سفارت وعده‌ای قزاق را که با خود آورده بود و شمارهٔ آنها بیست وسی می رسید واداشت بسوی مردم تیر بیندازند و درین میان شش تن از مردم کشته شدند . خشم مردم بالا گرفت وآن شش کشته را در شش جای مختلف طهران در مسجد گذاشتند و پیشوایان دینی آن روز هم مردم را بیشتر خشمگین کردند و نزدیك سی‌هزار تن سفارت را در حصار گرفتند. چون خبر بفتحعلی شاه رسید فورا دو هزار نظامی برای پاسبانی سفارت فرستاد،اما این نظامیان هنگامی رسیدند که‌یکی‌از منشیان ودوتن قزاق‌را توانستند نجات‌دهندودیگران همه بدست مردم غوغایی کشته‌شده بودندوازآن جمله گریبایدف در نتیجهٔ‌سنگی که‌برشقیقه‌اش خورده بود بدین‌گونه در ۳۰ ژانویهٔ ۱۸۲۹ کشته شد . دولت روسیه کـه شاید خود مایل بود گریبایدف همدست دکابریستها از میان برود در ظاهر ازین واقعه بسیار خشمگین شدوچیزی‌نمانده بود جنك‌سومی دربگیرد که دربارطهران‌نزحمتی مانع‌شد و خسرو میرزایکی ازپسران عباس‌میرزا نایب‌السلطنه را برای‌عذرخواهی بپطرز بورك فرستادند . وی از راه تفلیس بپای تخت تسار رفت و در همـان سال ۱۸۲۹ (۱۲٤٥ قمری) وارد پطرزبورك شد و در ضمن جنـازهٔ گریبایدف را بـا احترام فراوان بتفلیس بردند و روی تپهٔ بسیار باصفایی که مشرف بشهرست بخاك سپردند . شگفت اینست درین موقع کـه جنازهٔ او را بتفلیس می بـردند پوشکین بقفقاز باردوی ژنرال پاسکیویچ می رفت که مشغول جنك با عثمانی بودو در راه

بجنازهٔ گریبایدف برخورد .

این نویسندهٔ بزرك طبعا بدبین وتاریك بین وعبوس وزود رنج وسریع‌التاثر وحتی عـزلت پسند وگوشه دیر بوده است . از روز نخست کسانی کـه گردوی را گرفته اند همواره اورا رنجانیده واز خود بیزار کرده بودند . وقایع آن زمان و استبداد سختی که پس‌از نوید هـای آزادی بخش الکساندر اول پنجه بر همه جـا افکنده بود تلخ کامی‌وی را بیشتر کرده بود . این همه اوضاع و احوال در کمدی معروف او که‌یگانه شاهکار ویست منعکس شده و روح بدبینی و بیزاری او را از اوضاع آن زمان آشکار می کند. قهرمان این کمدی که چاتسکی Tchatski نام دارد از سفری باز می گردد و بی اختیارست دختر جوانی را که دوست می داشت‌و کشوری را که می‌خواهد بدان خدمت بکندببیند . امـا معشوقهٔ وی سوفیا Sofia بمرد ابلهی دل سپرده که بسیار هم جاه‌طلب و خود خواهست و نا چار در کشوری که جانب‌داری ونادرستی و نادانی‌وخویشتن بینی باعث هر پیشرفتیست‌کارش پیش می رود . چاتسکی تنها یك روز در خانهٔ فاموسف Famousof پدرسوفیا می‌ماند که مقام شامخی‌در دربار دارد وباآنکه مرد متوسطیست‌چون‌زرنك و زبردستست کارش پیش رفته است . این‌مرد نسبت بزیر دستان خود خشن و بی رحم و در بارهٔ روسـای خویشتن پست و زبون و همهٔ توجه او برای فریب دادن دیگرانست . درین خانه همهٔ اشراف درجهٔ اول مسکو از برابر او می گذرند و بدگویی ها و بد زبانی ها و پستی ها و رذالتها و بیدادگریها در بارهٔ کسانی که بـایشان تسلیم نمی‌شوندابن‌عقیده رادرچاتسکی‌فراهم می کند که هرگز روی خوش‌بختی نخواهد دید . درین نمایشنامه گریبایدف روح سرکش‌وبی‌باك وبی‌تاب‌خویش را درنمایش این محیط آلودهٔ دون پرست ببهترین وجهی‌آشکار کرده و این گروهی را که همه چیز آنها ساختگی و دروغیست و حتی زبانشان که بجز مخلوطی از زبان فرانسه و لهجهٔ دکانداران شهر نیژنی‌نووگورود نیست بدین درجه از صراحت‌معرفی کرده است . اشعاری که درین کمدی ساخته بسیارسلیس و روان‌ودر ضمن صریح وبریده و کوتاه‌وپر از تعبیرات‌وتلفیقات‌وترکیبات‌بی‌سابقه‌استودرضمن‌جنبهٔ‌استهزا آمیز بسیار برجسته‌وزننده‌ای‌داردوهمین‌باعث‌شده‌است که‌بسیاری‌ازین‌اشعار‌راهمه کس‌درروسیه

از بر می‌خواند و بسیاری از آنها مثل شده است .

گریبایدف نخست بترجمه از آثار شکسپیر آغاز کرده بود ومدتها دراندیشهٔ آن بود که همهٔ آنها را بروسی ترجمه بکند .

۵) شاعران رمانتیك دیگر

گذشته ازدلویگ و باراتینسکی و گریبایدف چندتن شاعر دیگر بروش رمانتیك‌ها آثار جالبی از خود گذاشته اند از آن جمله نیکلای میخلا ئیلوویچ یازیکف Yazikof (۱۸۰۳ - ۱۸٤٦) را باید دانست که پس از پوشکین و باراتینسکی از فصیح‌ترین شاعران زبان روسیست . آهنك اشعار و تعادل درسخن او تایك‌قرن پس ازو هم نظیر نداشته و فقط صد سال بعد الکساندر بلوك توانسته است درین زمینه بپای او برسد و حتی شاعرانی که در صنایع بدیع افراط را بکار برده اند از روش‌او پیروی کرده‌اند .

دیگر از شاعران این دسته فدور ایوانوویچ تیوچف Tioutchef (۱۸۰۳-۱۸۷۳) رابابد دانست که نخست در دانشگاه‌مسکو تحصیل کرده ودر ۱۸۲۲ وارد خدمت وزارت امور خارجه ومامور مونیخ وتورن در ایتالیا شده است وسرانجام در ۱۸٤۰ از خدمت سیاسی کناره گرفته و در پطرزبورك ساکن شده است . با وجود اینکه وی پی در پی دو زن آلمانی گرفته کاملا بادبیات فرانسه انس داشته و همهٔ آثار خود را بجز اشعاری که سروده بفرانسه نوشته و گاهی هم بفرانسه شعر می گفته و در سیاست جزو دستهٔ سلاو دوستان بوده است . مدتها آثار تیوچف در روسیه معروف نبود و تنها در ۱۸۵۰ نکراسف توجه‌مردم را نسبت باوجلب کرد. بهمین جهة آثارش را در۱۸۵٤ منتشر کردند . سمبولیست‌ها واکسپرسیونیست‌های دورهای بعد او را استاد وپیشوای خود می‌دانند وسالوویف شاعر بزرك ازو پیروی کرده است. تیوچف‌دروصف‌شب وتاریکی وتنهایی استادی کامل‌دارد وشاهکارهای او بیشتر درین زمینه است .

در میان شاعران معاصر پوشکین ریلئیف Ryléief با سپاه تساری بپاریس رفته بود ودر ۱۸۱۳ که ازآن سفر بازگشت کاملا مجذوب آزادی وافکار پیشروان انقلاب فرانسه شده و آرزومند بود که پیشوای انقلاب روسیه شود و بهمین جهة اشعار پرشوری می گفت ازآن جمله در اشعار متوسط اما بسیار هیجان آمیزی بر

« اتحاد مقدس » که در آن زمان در اروپا تشکیل شده و روسیه یکی از ارکان آن بود بلحن شدید تاخته و توهین سختی بآراکچئیف وزیر مستبد معروف الکساندر اول کرده بود . در ۱۸۲۱ انجمن های سری را از میان بردند و انجمنی که ریاست آن با ریلئیف بود هم‌چنان در نهان جلساتی داشت و شعبی در شهرستانها تشکیل داد. سرانجام که دکابریست ها در ۱۸۲۵ دستگیر شدند اوهم گرفتار شد و در ۱۸۲۶ در ۲۹ سالگی بدارش زدند . منظومات او بعنوان « دومی » تراجم احوالیست که از تاریخ روسیه گرفته ولی تنوع و لطف آنها چندان نیست و چنانکه خود گفته جنبهٔ وطن دوستی او برجنبهٔ شاعریش برتری داشته‌است .

آلکسی استپانوویچ خامیاکف Aleksey Stepanovitch Khomiakof در ۱۸۰۴ در مسکو ولادت یافت ودر ۱۸۳۰ یکی ازموسسان روش سلاو دوستان بود و در ضمن از کشیشان دانشمند کلیسیای روسیه بشمار می‌رفت و از ۱۸۴۰ تا ۱۸۵۵ قسمت عمده از اشعار جالب‌توجه خود را سروده وسرانجام در ۱۸۶۰ ازوبا مرده است .

آلکساندرایوانوویچ پالژائیف Polejaïef در ۱۸۰۵ در ایالت پنزا Penza ولادت یافت ودر ۱۸۳۸ درگذشت . وی هیچ رابطه بادستهٔ پیروان پوشکین نداشته و شعر را تنها وسیلهٔ بیان روحیات خود می دانسته . ولی با این همه نمی توان اورا شاعر بزرگی بشمار آورد . پالژائیف در مستی و بیماری جان سپرد و گذشته از اشعار پرخاشجوی هیجان انگیز ترانهایی برای سربازان هم گفته است .

دمیتری ولادیمیرو ویچ ونویتینوف Venevitinof در ۱۸۰۵ درمسکو بجهان آمد و در ۱۸۲۷ در ۲۲ سالگی از جهان رفت و از موسسان انجمنی از شاعران بود که خود را « لیوبامودری Lioubomoudry » یعنی فیلسوف یا دوستداران خرد می گفتند واعضای عمدهٔ آن کوشلبکر Kuchelbecker ازهمدرسان و دوستان پوشکین وهمان خامیاکف سابق‌الذکر و کنیاز آدویوسکی Odoïevski و چند تن دیگر از شاعران زمانه بودند . اعضای این انجمن معتقد بودند که افکار حکمای ایدئالیست معاصر آلمان را باید انتشار دهند . ونویتینوف با وجود آنکه تا اندازه ای آشکارا شعر پوشکین را نمی پسندید و آنرا بسیار پیش پا افتاده و صریح می دانست طبیعت حساس و انسان دوستی داشت که او را شاعر متفکر و

اندیشمندی که افکار حکیمانه را نظم بکند نشان نمی‌دهد . بهمین جهة با یازیکف همداستان شده و راه تازه ای برای شعر روسی گشوده و او را می توان پیشوای شاعران دیگر مانند ویاچسلاو ایوانف داشت .

درین زمان شاعر پیری هم می‌زیست که دنیس‌واسیلیویچ داویدف نام‌داشت و در ۱۷۷٤ درمسکو ولادت یافته و در ۱۸۳۹ درگذشته است. وی از پارتیزانهای معروف زمان خود و سرکردهٔ دسته ای از سواران بود و مخصوصا در ۱۸۱۲ ترانهایی با لحن عامیانه برای سربازان سروده است که شاعران معاصر وی همه‌بیاد داشتند و گذشته از آن‌برخی مرائی هم گفته است که شدت احساسات و هیجانی در آنها دیده می‌شود .

خانم کارولینا کارلوناپاولووا Karlovna Pavlova در ۱۸۰۷ دریاروسلاو ولادت یافته و در ۱۸۹۳ درگذشته است . اصلا از نژاد آلمانی بوده و زن یکی از ادبای روسیه شده که در آن زمان معروف بوده است و بیشتر از ۱۸۳۸ بشاعری آغاز کرده ومی توان اشعاراورا از حیث زیبایی‌حد وسطی‌درمیان اشعارپوشکین‌و ونویتینوف دانست و بهمین جهة تازنائید هلیپیوس پیدا نشده بود وی را زنی که بهتراز همه بزبان روسی شعر گفته باشد می دانستند .

فصل نهم

افکار تندرو

۱) سخت‌گیریهای نیکالای اول

تسار نیکالای اول پس از جنبش دکابریستها بخونریزی قناعت نکرد بلکه منتهای سخت گیری را پیش گرفت‌واز آن جمله هفده ادارهٔ‌سانسور جداگانه مامور بودند باهم افکار تندرو و متجدد را مانع شوند. گفتگو در بارهٔ مسایل سیاسی و اجتماعی را منع کردند. علم محدود شد بتاریخ رسمی و انتقاد ادبی که از هرجهة مراقب آن بودند. با این همه نویسندگان زبردست با امضا های مستعار و ببهانهٔ انتقاد ادبی در زیر پرده هزار چیز می گفتند. در برابر ایشان نویسندگان مزدور و متملقی هم بودند که این اصول را ترویج می کردند و آنرا کاملا مشروع وروا می دانستند. از آن جمله نیکالا ایوانوویچ گریچ Grietch (۱۷۸۷ - ۱۸۶۷) وتاده بولگارین Thadeé Boulgarine (۱۷۸۹ - ۱۸۵۹) درین زمینه بیش‌از دیگران کوشیده اند و بولگارین مخصوصا می کوشیده است مانع از شهرت پوشکین بشود.

درمیان این گروه کسی که‌نسبةهنرمندتر بودیوسیف‌ایوانوویچ سنکووسکی Senkovski (۱۸۰۰ - ۱۸۵۸) بود که خاور شناس و زبان شناس بود و گاهی رمانهایی که ازین و آن می دزدید بنام خود انتشار می داد. چیزی که بسیار جالبست‌اینست که‌بیشترمزدوران‌این گروه‌از نژادروسی‌نبودندو بیگانه‌بودند،چنانکه گریچ‌از نژادلهستانی‌ولیتوانی‌وسنکووسکی‌هم لهستانی‌بود.

در ضمن‌اینکه در پطرزبورك این گروه بدستوردربار این وظایف را انجام می دادنددرمسکو که‌مرکزآزادی‌خواهان مخالف دولت بود ازآن‌جمله‌آلکساندر بستوژف Bestoujef (۱۷۹۵ - ۱۸۳۷) که‌ازدوستان ریلئیف بود بنام مستعار

مارلینسکی Marlinski رمانهایی می‌نوشت که در آنها عقاید پوشکین را بمیان می‌آورد. دیگر نیکالا الکسیئیویچ پالووی Aleksiéievitch Palevoy (۱۷۹۶-۱۸٤٦) که نخست در سیبریه سوداگری می‌کرد و پیش خود دانش آموخته ودرسن کهولت ناگهان ذوق علم و ادب در خود دیده بود با اصول ارتجاعی برخی از تاریخ نویسان آن زمان مخالفت سختی می‌کرد. این دسته از نویسندگان کار بزرگان ادبای زمان خود را آسان می‌کردند و اذهان مردم را برای پذیرفتن سخنان ایشان آماده می‌ساختند.

۲) چاآدائیف

از ۱۸۲۵ در مسکو پای‌تخت قدیم تسارها بدین جهة که فشار دولت مرکزی کمتر بود جنبش فکری نوینی که از افکار حکمای معاصر آلمان سرچشمه می‌گرفت در میان دانشجویان شهر روز بروز آشکار تر می‌شد. مامورین گمرك تساری باهمهٔ مراقبت هایی که داشتند نمی‌توانستند ورود افکار کانت و شلینك وهگل را مانع شوند و بدین گونه دو دسته با دو مسلك مختلف تشکیل شد. نخست سلاو ـ دوستان که از قدیم معتقد بودند همان اصول وافکار قدیمی نژاد خود را در ادبیات نگاه دارند. دیگر گروهی که بآنها «باختر شناس» می‌گفتند و طرفدار انتشار عقاید واصول اروپای غربی و بیشتر آلمان وپس از آن فرانسه بودند.

در ۱۸۳٦ در مجلهٔ «دوربین» یك «نامهٔ حکیمانه» انتشار یافت که باعث هیاهوی بسیار شد. نویسندهٔ این نامه یکی از نجیب زادگان گوشه نشین بود که پیتریا کولویچ چاآدائیف Yakovlévitch Tchaadaief نام داشت (۱۷۹۳ - ۱۸۵۵). این نجیب زادهٔ جوان که پوشکین هم باوی دوست بوده مدتی بود که در مجامع ادبی زمان افکار و سیمای محزون و طبیعت پرشور خود را جلوه می‌داد. انتشار این نامه سبب شد که او را دیوانه خواندند و چند سال پزشکان مراقبش بودند. وی عقاید خود را در نامهای حکیمانهٔ دیگر که پس از آن بزبان فرانسه نوشته ومدتهای مدید انتشار نیافته است بیان کرده و می‌گوید پس ماندگی روسیه از کاروان فرهنك و دانش بدان جهتست که تمدن خودرا از مردم بیزنتیه ومخصوصا از تعلیمات دینی خود گرفته‌است و بدین گونه از هر کار مهمی که در اروپا کرده‌اند دور بوده و یگانه وسیلهٔ رهایی این کشور اینست که بدین کاتولیك رومی بپیوندد

پیتر یاکولویچ چاآدائیف
(۱۷۹٤–۱۸۵۵)

و بسرعت خود را بپای ترقیات ملل دیگر مغرب زمین برساند و بدین گونه حتی می تواند از آنها نیز پیش بیفتد .

چاآدائیف در جنگهای روسیه با ناپلئون شرکت کرد و از ۱۸۲۱ تا ۱۸۲۶ در خارج از روسیه و مخصوصا در آلمان و فرانسه مانده و با مردان بزرك آن روزگار مربوط شده بود از آن جمله در آلمان با شلینك و در فرانسه بالامنه Lamennais . وی گاهی هم با بیان زننده ای عقیدهٔ خود را بمیان می آورد از آن جمله می گفت روسیه تاکنون جز شاخهٔ طفیلی از درخت اروپا نبوده است و پوسیده است برای اینکه شیره اش از بیزنتیه است و بهمین جهة در ایجاد تمدن اروپا بی مصرف و بیهوده بوده و در تشکیل افکار مذهبی بلند قرون وسطی در اروپا و سپس آزادمنشی اجتماعات غیر مذهبی زمانهای جدیدکاری نکرده وناچار سهمی نبرده است . درین زمینه چنین می گوید : « ما در جهان منفرد بوده ایم ، هیچ چیز بجهان نداده ایم و چیزی از آن نگرفته ایم ، ما بخزانهٔ افکار جهان اندیشه‌ای نیفزوده ایم ؛ مابهیچ وجه شرکتی در تکمیل خرد جهانی نداشته ایم و هرچه راکه این خردبما می‌داده است معیوب کرده ایم ... درخون ما اصولی‌هست که مخالف و مانع تمدنست ... ما چون کودکان نا مشروع بجهان آمده ایم ... ما می روییم اما نمی رسیم ... ما پیش می رویم اما از راه کج و بی مقصدی ... »

با همهٔ این بد بینی های نسبت بگذشته چاآدائیف در بارهٔ آیندهٔ روسیه بمنتهی درجه نیك بینست و حتی پیش گویی های معجز آسا کرده و حوادث جهان درین‌سالهای اخیر کاملا آنرا ثابت کرده است.ازآن‌جمله می گوید : « روسیه روزی راه حل همهٔ مسایل فکری،و اخلاقی و اجتماعی‌راکه در اروپا طرح کرده اند خواهد یافت ... » . این همان روحیست که سلاو دوستان هم‌داشته اند وهمان‌رویای غرور آمیز داستایوسکی نویسندهٔ مشهورست . اما چاآدائیف‌شرط اساسی‌رسیدن باین مقام را درین می داند که روسیه وارد درحلقهٔ مشترك ملل مغرب‌زمین‌بشود. یگانه وسیله را قبول دین‌کاتولیك و پیوستگی باکلیسیای مغرب زمین می داند . درین‌زمینه راهی‌در پیش گرفته که بآرزوهای دانته‌شاعر معروف ایتالیایی‌شبیهست و آن‌اینست که پاپ‌و امپراطور روسیه که هر دوخردودین ذهنشان را روشن کرده باشد دست بدست یك دیگر بدهند و جهان را اداره کنند .

نخستین نامهٔ چاآدائیف که در مجلهٔ « دوربین » انتشار یافت کسی پاسخی بآن نداد و بدین قناعت کردند که مجله را توقیف و ناشر آنرا بوالوگدا Vologda تبعید کنند . مامور سانسوری که انتشار این مقاله را مانع نشده بود بی‌کار شد و نویسندهٔ مقاله را چون دیوانه ای بپزشکان متخصص سپردند . افکار عمومی هم نسبت باو خشمگین بود و بهمین جهة چاآدائیف بمحض اینکه از تیمارستان بیرون آمد بپاریس رفت و در آنجا کتاب معروفی بعنوان « دفاع یك‌دیوانه » نوشت‌ولی همهٔ آثارش را پس از مرگش انتشار دادند و کوشیدند دلایل او را اندکی تعدیل کنند واز شور وحدت آن بکاهند .

شکی نیست که صراحت عجیب گفتار او ولحن زننده‌ای که اختیار کرده‌بود درآن زمان همهٔ‌خشمها را برانگیخت وبهمین جهة حتی جوانان دانشگاه هم باوی موافق نبودند و ذاهی برای رد او شوری نشان می‌دادند .با این همه تخمی که‌وی پاشیده بود اندك اندك جوانه می‌زدو بشکل دیگر می‌روییدچنانکه سلاو دوستان هم سرانجام متوجه شدند که روسیه‌بیاری اروپا و بپیروی‌ازا فکار جدید نیازمندست و حتی نویسندگان بزرك چون گرتسن وبیلینسکی باین عقیده گرویدند و پس از ۱۸٤۰ که در مسکو دوجبههٔ راست و چپ در ادبیات پیداشد ادبیات ملی روسیه که سرمشق از تعالیم اروپا گرفت باوج‌ترقی خود رسید .

۳) انتقادادبی

در ۱۸۳٦ ناشر مجلهٔ دوربین نیکالای ایوانوویچ نادیژدین Nadiejdine (۱۸۰٤ - ۱۸۵٦) بود که در ۱۸۲۸ نخست در مجلهٔ پیام آور اروپا آثاری بنام مستعارنیدوئومکو Niédooumko انتشارداده‌بود .وی‌اطلاعات عمومی سرشار از همه‌جا و ذهن روشن دقیق وبرومند داشت و همین‌سبب می شد که در هر علمی وارد می گشت و در همهٔ آن رشتها تقریباًبا بهترین کارشناسان آن‌روزگاربرابری می کرد . در فنون مختلف‌بزبردستی بحث می کرد از آن جمله در اخلاق و تاریخ و فلسفه و علوم اجتماعی . در آن زمان انتقادات ادبی را چندان نمی پسندیدند و مدتها وی را فضل فروش و بدخواه نسبت بپوشکین می پنداشتند . البته وی در بارهٔ نخستین آثار شاعر بزرك بسختی اظهار عقیده کرده بود و آنهارا تقلیدی از بایرون می دانست ولی در ضمن نخستین کسی بود که ازباریس گادونف ستایش

کرد .در فلسفه پیرومسلك حکمای آلمان و مخصوصا شلینك بود و نخستین کسیست که در روسیه گفته است « فکر اساس هر نتیجهٔ صنعتیست و صنعت شرکت در میان فکر و عملست » . وی نیز گفته است که ادبیات بیان روح ملیست و یکی از نیروهای تواناییست که ملل را براه نمو طبیعی خود می برد .

دیگر از نقادان و سخن‌سنجان این دوره استفان پتروویچ شویرف Chéviref (۱۸۰۶ - ۱۸٦٤) است که استاد ادبیاد روسی در دانشگاه مسکو بود و بشرکت م . پاگاودین مجلهٔ معروف « مسکوی » را می نوشت . وی نقطهٔ مقابل نقادان و معتقدین باصول فلسفهٔ صنعت در زمان خود بود و بواسطهٔ معاشرتها و تمایل طبیعی که داشت از سلاو دوستان معروف بشمار می رفت . درسهایی که وی در دانشگاه داده شامل یك عده مطالب قطعی و یك عده فرضیاتیست که بآنها معتقد بوده است. کتابی بعنوان « تاریخ شعر در ملل قدیم وجدید » در مسکو در ۱۸۳۵ چاپ کرده است که اگر در آن تفنن نکرده و افکار متضاد بکار نبرده بود بسیار سودمند می بود . ازین دو نه عقاید در بارهٔ معاصران خود نیز اظهار داشته مثلا گفته است بهتر این بود که پوشکین فلان مضمون را نظم نمی کرد و بنثر می نوشت یا اینکه گوگول در نتیجهٔ مشاهدهٔ نقاشیهای ایتالیا ذهن خود را توسعه داده است .

۴) بیلینسکی

در میان این اختلاف عقاید و افکار و حتی سلیقه های ادبی که درین زمان در روسیه دیده می شد در زمینهٔ وسیع انتقاد ادبی حتی کار بزرگترین نقاد روسیه ویساریون گریگوریویچ بیلینسکی Vissavrion Grigoriévitch Biélinski (۱۸۱۱-۱۸٤۸) دشوار بود و این سخن‌سنج نامی هم مدتی سرگردان بود و هنوز راه خود را پیدا نکرده بود .

این نقاد زبردست در ۱۳ ژون ۱۸۱۱ در خانوادهٔ پزشك ناوگان تساری در شهر سوآبورگ بجهان آمد . کودکی پر از رنج و ناکامی او در شهر چمبار در ایالت پنزا گذشت و از همان نخستین روزهایی که بدبستان می رفت استعداد او برای نویسندگی آشکار شد و شوق خاصی بادبیات داشت .

در پاییز ۱۸۲۹ که بیش از هیجده سال نداشت وارد دانشگاه مسکو شد اما سه سال بعد ببهانهٔ اینکه نمایشنامه‌ای بعنوان « دمیتری کالینین » نوشته و در بارهٔ

دهقانـان زر خرید دلسوزی کرده بود از آن دانشگاهش راندند . این نویسندهٔ جوان تهی دست وارد زندگی شد و پیداست که با چه ناکامیها و تنك دستی‌هامی بایست روبرو بشود و از اندك درآمد درسهای خصوصی‌و ترجمه هایی که گاه گاه باو رجوع می کردند زندگی را بسختی اداره می کرد .

با این همه ناکامیها دست از عقاید تندرو خود بر نمی داشت و معتقد بود که اساس اصلاحات روسیه درینست که دست درباریان و اشراف از کار کوتاه بشود . در ۱۸۳۰ گروهی از جوانان پاك نظر و دلیر را در پیرامون خود گرد آورده و انجمنی تشکیل داده بود که بهمهٔ مسایل فسلفه و صنایع و ادبیات‌دلبستگی‌داشت‌ولی بیلینسکی‌خودعقیده‌داشت که تنهابکلیات‌پرداختن‌وازاوضاع‌زمانه‌دور بودن‌دردرادوا نمی کند . سرانجام در ۱۸۳٤ در مجلهٔ « دوربین »ودر «مجلهٔ دیگر بنام « مالوا»بکار مشغول شدو نخستین مقالاتی که نوشت بعنوان « رویا های ادبی » راه تازه ای در ادبیات‌روسیه باز کرد. درین مقالات وی تاریخی ازادبیات‌روسیه اززمان‌پطر کبیرتا آغاز قرن نوزدهم نوشت و سپس در آثـار نویسندگان و شـاعران معاصر خود خرده گیری کرد و حتی پیش بینی هایی در ادبیات آینده می کرد و معتقد بود که ادب بیش از هر چیز وپیش از همه چیز باید سیمای ملی و افکا واقعی هر ملتی را نشان بدهد . با این همه درین دوره هنوز بیلینسکی بحد کمال و رشد اندیشهٔ خود نرسیده بود و هنوز معتقد بود که ملت روسیه می تواند تدریجا بمعـارف و تمدن جدید انس بگیرد و راه خوش بختی را بپیماید ، بدین گونه هنوز فکر انقلابی و شوری که می بایست درو پیدا شود پدید نیامده بود .

چنانکه اشاره رفت دولت تساری مجلهٔ دوربین را در ۱۸۳٦ توقیف کرد و از آن پس بیلینسکی از ۱۸۳۹ تا ۱۸٤٦ در مجلهٔ « یادداشت های وطن » و مجلهٔ « معاصر » چیزهایی می نوشت و پیداست که چنین کسی‌می بایست کشمکش بسیار سختی با سلاو دوستان آن زمـان که در اصول ملیت مبالغهٔ بی‌جـا می کردند پیش بگیرد . مقالاتی درانتقاد وتقریظ که درین مدت بیلینسکی انتشار داد شهرت بسیار برای‌اوفراهم کرد ومخصوصادر میان طبقهٔ‌جوان‌بسیارمطلوب افتاد .حاشیه‌نشینان دربـار تسار می کوشیدند مانع شهرت او شوند و بهمین جهة تا مدتی بردن نامش در مطبوعات ممنوع بود ونشر آثارش را هم مانع می شدند و برای بسیاری از

آثار او چه در زندگی او و چه تا مدتی پس از مرگش اجازهٔ چاپ ندادند .

وی نخستین کسی بود که ادبیات را از نظر تاریخی مطالعه کردو رابطهٔ هر اثری را با آثار پیش از آن بر قرار کرد. عقیده داشت که صنعت همیشه باید زندگی رانشان بدهد وآیینهٔ زمانهٔ خود باشد و درضمن باید برای زندگی سودمند باشد یعنی خدمت گزار جامعه باشد و در حل مسایل اجتماعی زمانه یاری بکند. ادبیات را در اصلاحات اجتماعی سلاح برنده‌ای می دانست .

در مقالتی که در ۱۸٤۷ بعنوان «نظری بادبیات روسی» نوشته چنین می گوید : « ... هر دوره ای دربارهٔ زندگی تصور دیگری می کند و متوجه هدف دیگریست و همهٔ کردارهای مردم آن روزگار ازاصولی که مخصوص بدان زمانست سرچشمه می گیرد . هر قدر شاعر و نویسنده عالی مقام تر باشد این افکار و اصول عصر خود را بهتر وبیشتر در آثارش می پروراند . اگر کسی بخواهد حق خدمت بجامعه را از صنعت سلب بکند مقام هنر را بالا نمی برد بلکه پایین می آورد ، زیرا این کار صنعت را از نیروی زنده‌اش یعنی افکار زمانه باز می‌دارد و آنرا وسیلهٔ تفریح و کامجویی تن پروران و بازیچهٔ دست کاهلان و تنبلان می کند » .

بیلینسکی معتقد بود که نویسنده و هنرمند باید نخست خدمت گزار ملت خود باشند و برای رهایی ملت از قیودی که گریبانش را گرفته است بکوشند و هنرخودراوقف این کشمکش بکنندو برای پیشرفت این مقصود بکار ببرند .می گوید: « ما باید مسایل اجتماعی و راه حل آنرا در کشور خود و در پیرامون خویشتن بجوییم ... ترقی همیشه جنبهٔ ملی دارد ... وگرنه ترقی نیست » .

در آن زمان در روسیه گروهی معتقد باصول معروف « صنعت برای صنعت» بودند و وی مخالفت سخت با این عقیده داشت و نیز با روشهای دیگر که مانند مخدری خواننده را از مسایل مهم اجتماعی زمانه باز می داشت و وجودش را عاطل و باطل می کرد در نبرد بود و طرفدار اصول حقیقت جویی بود و خواهان آثار ادبی بود که در خور فهم همهٔ مردم باشد . در بیان این عقیده یك جا در مقاله ای بعنوان « نظر کلی در بارهٔ اشعار ملی واهمیت آن » در ۱۸٤۰ می گوید : « اثر متوسطی که فکر صنعتی را برانگیزد و مسایل تازه‌ای بمیان آورد ویاآنرا حل بکنداز زیباترین اثری که جز زیبایی و لذت صنعتی چیزی نداشته باشد بمراتب

بالاترست » . جـای دیگر می گوید : « بزرگترین ستایشی کـه ممکنست شاعر و نویسنده ای در روزگار ما شایستهٔ آن باشد و بـالاترین لقبی که بتواند بدریافت آن از معاصرین خود فخر کند لفظ سحر آمیز « شاعر یـا نویسندهٔ ملی » است . اصطلاح « منظومه ای برای مردم »یا « اثری که‌در دل مردم بنشیند » اکنون‌بیشتر بجای « صفات عالی و بزرك وجاویدان» بکارمی رود » .

هرچه بیلینسکی در بارهٔ نویسندگان بزرك روسیه نوشته است برای تعیین این نکته است که وی تـا چه اندازه در عصرخود زندگی مردم کشور و روزگار خود را آشکار کرده است . بعقیدهٔ او هنر واقعی باید ترقی پرور وخواهان تکامل باشد و جنبهٔ ملی داشته باشد .

در یکی از سخن رانی‌های خود گفته است : « در زمان مـا هنر عبارت از چیست؟ قضاوت و تجزیه و تحلیل جامعه و در نتیجه انتقاد از آن . اکنون تفکر بـا هنر توامست واگر یك‌اثر صنعتی تنها برای تصویر و ترسیم زندگی باشد وغرضی که‌از عقاید رایج زمانه ریشه گرفته است‌محرك ایجادآن نباشد چنین اثری بی‌جان‌خواهد بود . اگر این اثر نالهٔ همدردی نویسنده و یا شور و شعف و شادی او را از آنچه دیده وشنیده‌است وبیان می کند در بر نداشته باشد واگر موضوعی را طرح نکند و یا بپرسشی پاسخ ندهد آن اثر صنعتی نیست بلکه لاشهٔ بی جانیست » .

این سخن سنج بزرك در ضمن مرد بحث و فحص بود . بیکی از دوستانش می نویسد : « من برای پیکار هـای قلمی بجهـان آمده ام . برای این آمده ام که هرچیز را بنام حقیقی آن بنامم . من مرد جنك جوی این جهانم ... هنرا گرحقیقی و نیرومند باشد هرگز از نقادی زیانی بآن نمی رسد » .

وی معتقد بود وظیفهٔ ادبیات از یکسو اینست که افکار کریمانه ای راکه از مغرب زمین آمده است انتشار دهد و از سوی دیگر معـایبی راکه باعث رسوایی روسیه است آفتابی کند. در زمینهٔ ادبیات غرب اعتقاد بسیار بآثار ژرژسان داشت . در ضمن اینکه با اصول « صنعت برای صنعت » مخالف بود پوشکین را می‌پرستید زیرا که پوشکین‌ازایدآلیسم رمانتیك هاروی‌برگردانده ومتوجه‌رئالیسم شده‌بود . نمایشنامهٔ « بازرس » اثر گوگول‌و رمان معروف«روحهای‌مرده »او را سخت ترین انتقادی که بر اوضاع روسیه شده باشد می دانست و هنگامی که گوگول‌در پایان

زندگی خود اختلالی بهم رساند و جنبهٔ مذهبی و عرفانی خاصی گرفت بیلینسکی سخت ترین نقادی‌را ازو کرد و بیان‌نفرت انگیزی درین‌کار پیش گرفت . هنگامی که تورگنیف و داستایوسکی نخستین آثـار خود را انتشار دادندبیلینسکی بـا وجد و سرور آنها را استقبال کرد و مقدمهٔ دورهٔ مهمی‌در ادبیات‌رئالیست دانست .

در ضمن اینکه نویسندگان جوان معـاصرخود را می ستود و گانچارف را هم در عـداد ایشان می‌دانست اهمیت نویسندگان بزرك پیش ازخود را هم بمردم می گفت . آنچه راکه نویسندگان روسیه یك قرن‌پیش ازآن نوشته بودندخوانده بود و مقـام هر یك از نویسندگان این دوره را معین کردو بمیان آورد . وظـایف هنرمندان را روشن کرد و پریشانی راکه پیش از آن در عالم ادبیات بود از میان برد و اوهام و خرافات و عقاید باطل را درهم نوردید و رجـال کهنه پرست ادبیات راکه برای اندیشهای نوین ارزش قایل نبودند بجای خود نشاند .

وی‌یکی از نخستین کسانی‌بود که‌بقدر و منزلت میخائیل‌لامـانوسوف که از میان‌مردم‌برخاسته بود پی برد وآنرا مدلل کرد و نشان‌داد که از سرچشمهٔ جاودانی افکار ملت چه گوهر های گران بهایی می‌تراود و چگونه ممکنست از میان تودهٔ مردم اندیشمندان و خدمت گزاران‌بزرك جـامعه بیرون بیایند . از جمله کار های مهم او یك سلسله مقالاتی بود که در بارهٔ پوشکین نوشت .

بیلینسکی در ضمن‌بسیار پرکار بود .از آثار شاعران قرن هجدهم‌و نوزدهم بخط خود نسخه بر می داشت و در آنهـا مطالعات دقیق می کرد . شبها بیشتر در روشنایی ماه درآثار ایشان‌دقت می کرد و گاهی‌نیز در بیرون شهر در کشت‌زارها دنبـالهٔ مطالعات‌خود رامی گرفت . گاهی‌هم غزلیاتی بسبك ژوکوفسکی‌می‌ساخت.

از کودکی وی در بارهٔ ادبیات کنج‌کاو بوده است . یکی از دبیران وی که در پنزا باو درس می داده گفته است‌در ۱۸۲۵ که بیلینسکی شاگردش بوده‌هر گاه که باکودکان از شهر بیرون می رفته است در سراسر این گردش بیلینسکی ازو جدا نمی‌شده ودر بـارهٔ نویسندگان بزرك مانندگوته و والتر سکات و بایرون و پوشکین و حتی روشهای ادبی رمانتیسم و رئالیسم ازو چیزمی پرسیده است . در مراحل دیکر زندگی این روح پرکاری و جدیت هم‌چنان درو باقی مانده و باهمهٔ دشواریهای زندگی دست از مطالعه بر نمی داشته است .

در زمانی که در دانشگاه مسکو بود در انجمن ادبی دانشجویان هر وقت که بحث درروشهای ادبی پیش می‌آمد بیلینسکی در هوا خواهی از سبك رمانتیسم شور مخصوصی نشان می داد .

از روزی که‌از دانشگاه‌رانده شد تا مدتهای‌مدید برای گذران خود دوچار دشواریهای گوناگون بود. خود در مقاله ای‌می‌نویسند ازجمله ناسازگاریهای‌زمانه این بوده است که ترجمهایی از زبان فرانسه می کرد و بروزنامها می داد و اجرت می گرفت. روزی‌نسخه‌ای از رمان « زن‌شیرفروش‌من فرمی » La Laitièrede Montfermeil اثرپول‌دو کوك Paul de Kock نویسندهٔ فرانسوی بدستش افتاد و دست بترجمهٔ آن زد و چند شب سر گرم این‌کار بود وکارش نزدیك بانجام رسیده‌بود که روزنامه ای بچاپ‌ترجمه‌ای که دیگری از همین کتاب کرده‌بود آغاز کرد .با این همه بیلینسکی از کار خود زده نمی شد .

بیلینسکی در آغاز زندگی پیرو حکمای آلمان و بیشتر خواهان فلسفهٔ « تفویض » یا « تسلیم و رضا » وباصطلاح آن زمان « کونفورمیسم » Conformisme بود. اما چندی نکشید که مشاهدهٔ اوضاع روسیه و بیدادگریهای دربار نیکلای اول انقلابی در وجود او پدید آورد و وی سر سلسلهٔ آزادی خواهان روزگارشد .با این همه‌نمی‌توانست یکسره‌دست‌ازفلسفه‌بردارد و همواره‌می کوشید افکار انقلابی‌خود را باحکمت توام کند و بهمین‌جهة می توان بیلینسکی را انقلابی ایدئالیست‌دانست .

در سلسلهٔ مقالات سخن سنجی بعنوان « خوابهای ادبی » وی بیشتر آثار دیرژاوین وکارامزین و ژوکوفسکی‌را مورد مطالعهٔ دقیق قرار داده است .درآن زمان این نویسندهٔ‌بزرك بیش از بیست و سه سال نداشت و همین نکته که این موشکافی های استادانه را جوانی بیست و سه ساله می کند بیشتر باعث شگفتی‌همه بود . شجاعتی که این جوان در ردعقاید باطل خرافاتیان قدیم و پرده بر داشتن از روی نواقص افکار گویندگان کوته فکر و درهم نوردیدن شهرتهای ناروا بکار می برد هنگامه ای بپا کرد و همهٔ کهنه پرستان برو قیام کردند . این پرخاشها بر دلاوری او میفزود و بی محاباتر و جسورتر بمیدانش می آورد و بهمین جهةرشته مقالات دیگری بعنوان « داستانهای گوگول » و « اشعار کالتسف »و«خرده گیریها

ویساریون گریگوریویچ بیلینسکی

(۱۸۱۱ـ۱۸۴۸)

در بارهٔ هاملت شکسپیر » نوشته است که اوج توانایی او را درانتقاد نشان‌می‌دهد و هر یك ازین مقالات شوری در جهان ادبیات آن زمان افکند . سرانجام با همهٔ شگفت زدگی ها و مخالفت ها ناچار شدند بیلینسکی را بهترین و بزرگترین معرف آثار ادبی بدانند تا جایی که آ . گریگوریف (۱۸۲۲ - ۱۸٦٤) که خوداز نقادان معروف‌آن زمان بود درمجلهٔ «آپولون » Apollon در باره‌اش‌می‌نویسد: « نام بیلینسکی چون سبزه ها و غنچه ها که در تاج گلهای ادب بگذارند چنان با شاخها و گلها بهم درپیوسته است که محالست کسی نام‌سه‌تن‌بزرگان شاعران‌روسیه یعنی پوشکین‌و گوگول‌و لرمانتف‌را ببرد و نام بیلینسکی راناچار بمیان‌نیاورد ».

شاهکار های سخن سنجی بیلینسکی بحث هاییست که در بارهٔ پوشکین و گوگول کرده است . در حق پوشکین می گوید : «دورهٔ پوشکین امتیازی خاص دارد وآن جنبش‌سختیست که این‌دوره بسوی زندگی کرده است . سراسرز ندگانی فکری اروپا درین سالها از نو ساخته شد و زندگی نوین بخود گرفت » . وی معتقدست که مجموعهٔ کامل‌ادبیات روسی‌در سخنان پوشکین هست و پیش ازآنکه پوشکین پدید آمده باشد درادبیات روسی احساسات و رازگشایی های ملت‌روس دیده نمی شود بلکه گوینده و سراینده پیش ازو نه تنها مداح و مدافع طبقهٔ حکمرانانست بلکه پیرو افکار اوست . تا او نیامده بود قوهٔ ابتکار روسیه هنوز آشکار نشده بود و هیچ شاعری باندازهٔ وی در ادبیات ملی روسیه تا این اندازه صاحب نفوذ و صاحب سلیقه نیست . پوشکین دورهٔ نفوذ ادبیات فرانسه را درهم نوردید و منابع بی پایان شعر روسیه را وسعت داد و آنرا با ارکان زندگی ملی پیوست‌و اندیشها و رنگهای گوناگون ازآن برآورد . اوست که‌شعر را بازندگی توام کرد و نکات مختلف زندگی ملت را بنظم آورد و سرانجام زبان روسیه را افکاربلند بخشید و توانگری داد وآنرا از نو آفرید » . در یازده مقاله ای که در بارهٔ پوشکین نوشته همهٔ آثارش را مورد مطالعه قرار داده و آنها را باگذشتهٔ روسیه و زمان خود سنجیده و گاه گاهی هم پیش بینی‌هایی که درست در آمده کرده است .

پس از پوشکین گوینده ای که بیلینسکی بیشتر باو پرداخته گوگول گویندهٔ بزرك معاصر و تقریبا هم سن اوست و در ۱۸۳۵ سلسلهٔ مقالات خود را

در بارهٔ او نوشته است . درین زمان گوگول دراوج ترقی ادبی خود بود و شاهکار جاودانی خویش « روحهای مرده » را دنبال می کرد . عقیدهٔ بیلینسکی در بارهٔ او معجزه‌آساست . می گفت: « اگرچه قدر گوگول‌هنوز پوشیده است‌اما پیداست که وی موسس‌دورهٔ جدیدی در ادبیات‌روسیه پس ازپوشکین خواهدبود وجایگاهش برتر از همهٔ نویسندگان معاصر اوست » . جای دیگر گفته است : « سخنانش بیان حقیقت و شعرا و زندگی واقعیست ... کلام او سادگی اختراع و زیبایی ابداع را دارد . استهزاییست که در اندرون خود غمی را نهفته است » . هیچ شك نیست که بیلینسکی بیش ازهمه چیزو همه کس‌باعث شهرت گوگول شد واگربیلینسکی نبودگوگول بدان پایه ازعظمت نمی‌رسید .بهمین جهه هم هست که چون گوگول در پایان زندگی گرفتار آن تنزل روحی شگفت وآن انحراف خانمان برافکن شد بیلینسکی نامهٔ بسیار تند معروف خود را باو نوشت و در برابر مجلد دوم روحهای زنده که در آن ناتوانی روحی خود و توسل بدین را وسیلهٔ رهایی از دردهای اجتماعی دانسته‌بود سخت ترین‌تازیانه‌را برآن بیچارهٔ آشفته که دیوانگی خویش را بدین گونه آشکار می کرد زد .

پس از گوگول بیلینسکی بآثار لرمانتف بیشتراهمیت داده و نخستین‌اثری که لرمانتف انتشار داد مورد توجه او قرار گرفت و وی‌را جانشین بحق پوشکین دانست . سپس در ۱۸۳۸ که در شاهکارهای لرمانتف مطالعه کرد بار دیگرقریحه و ذوق وقوهٔ ابتکار او را معرفی کرد و در ۱۸۳۹ که از مسکو بپطرزبورك رفت باز در بارهٔ آثار لرمانتف بحث کرد .

در مدتی که بیلینسکی‌در پطرزبورك بود افکار وقریحهٔ‌او بیشتر روبکمال رفت و در ضمن در عقاید انقلابی خود راسخ‌تر شد و بربسیاری از عقاید مردم آن روزگار تاخت و قیام سخت کرد . درین زمان باز بمطالعه و موشکافی در آثار لرمانتف مشغول بود وعقیده داشت که وی شاعریست که از زمانهٔ‌خویش وزندگی خود خشنود نیست و همهٔ آرزوها و اندیشهای خود را متوجه آینده کرده است و مانند بایرون پیامبر آینده خواهدبود . از جمله سخنانی که در بارهٔ لرمانتف گفته اینست : « شعر لرمانتف در میان حوادث تاریخ‌پیشرفت روسیه حلقهٔ جدیدیست که برین زنجیرافزوده شده‌است. پوشکین‌ترجمان‌احساس و روح و دل‌بود ولرمانتف

مفسر حقیقتست » .

در ضمن این مباحث که در بارهٔ شاعران بزرك می کرد گاهی هم بنویسند گان بزرك زمان خودمی پرداخت از آن جمله در بارهٔ آثار تور گینف هم بحث کرده است و درین بحث ها می گفت که ادبیات روسی در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم بزرك ترین ادبیات جهان خواهد بود .

بیلینسکی احاطهٔ کامل بادبیات اروپا داشت و بهمین جهة در مقالات او سنجشهای فراوان در میان نویسند گان روسیه و کشورهای دیگر هست و وی نشان داده است تا چه اندازه از آثار دانته و سروانتس و ولتر و والتر سکات و بایرون و برانژه و دیکنز و ژرژسان اطلاع دقیق داشته است. بهمین جهة مقالات بیلینسکی در آن زمان جزو حوادثی بود که همه با بی صبری انتظار آن را داشتند و روزه ۲ ماه که آن مقالات منتشر می شد عدهٔ بسیار از جوانان مسکو و پطرزبورك در محافل علمی و ادبی مطالب آنرا طرح می کردند و هیچ شك نیست که همین مقالات بیش از همه چیز توجه مردم را بادبیات جلب کرده و مردم روسیه را بخواندن آثار شاعران و نویسند گان دعوت کرده و قهرا باعث ترقی شگفت ادبیات روسی در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم بوده است .

گویا بیلینسکی بیش از همه باثر سخن خود ایمان داشت و از نتیجهٔ قطعی آن باخبر بود چنانکه در ۱۸٤۰ این جملهٔ معجزه آسارا نوشته است : « ما بنواد گان خویش که روسیهٔ ۱۹٤۰ را خواهند دید رشك می بریم . در آن زمان روسیه در راس جهان تربیت شده جای خواهد داشت و قانون گزار دانش و هنر خواهد بود و در نظر بشر با فرهنك اعزاز و احترام خواهد داشت » .

بیلینسکی از آغاز لاغر اندام و نحیف و از کودکی مسلول بود و بهمین جهة در اوج شهرت و توانایی فکری و بلوغ هنر خود در ۳٦ سالگی بسال ۱۸٤۸ در گذشت . پس از مرگش یك انجمن سری را کشف کردند و هرچند که وی در آن عضویت نداشت اما چون در میان کاغذهای برخی از اعضای آن انجمن نسخهایی از نامهٔ معروف وی بگوگول یافتند تا مدت ده سال مامورین تساری مطبوعات روسیه را از بردن نام وی منع کردند و کسانی که می خواستند یادی ازو بکنند باشاره « نقاد پیرامون سال ۱۸٤۰ » می گفتند زیرا که سال ۱۸٤۰ اوج ترقی هنر

بیلینسکی بود . حتی در آن موقع که آن انجمن مخفی را کشف کرده بودند دوبلت رییس ژاندارمری دربار تسار گفته بود : « حیف که بیلینسکی مرد و گرنه آن‌قدر در زندانش نگاه می داشتم تا بپوسد » .

۵) چرنیشفسکی

نیکالای گاوریلوویچ Gavrilovitch Tchernichevski (۱۸۲۸ –۱۸۸۹) پس از بیلینسکی بزرگترین نقاد روسیه است و گذشته ازینکه رمان نویس بوده در فلسفه و اقتصاد نیز دست داشته است و بواسطهٔ افکار انقلابی که درو بود وی را « روبسپیر روسیه » لقب داده بودند . وی پسر کشیشی بود و در آغاز کار آموزشگاه روحانی ساراتوف‌راپیمود و پس از آن معلومات خود را در دانشکدهٔ تاریخ و زبان شناسی دانشگاه پطرزبورك تکمیل کرد . نخستین کاری که بعهده گرفت این‌بود که از ۱۸۵۱ تا ۱۸۵۳ در دبیرستان ساراتوف تدریس کرد و پس‌از آن بپطرزبورك منتقل شد ودر سال دوم آموزشگاه نظامی بتعلیم مشغول گشت.

درین زمان چرنیشفسکی نخست در مجلهٔ « یادداشت های میهن » و پس از آن در مجلهٔ «معاصر » مقالات اقتصادی وتاریخی و فلسفی و ادبی نوشت و پس از اندك مدتی‌در ۱۸۵٤ ادارهٔ مجلهٔ‌معاصر را بعهده گرفت . در آن زمان‌مردان‌متجدد و پیشروان‌افکار روسیه‌درین مجله‌شرکت‌داشتند و با آنکه‌دولت تساری‌مندرجات آن رابسختی سانسور می کرد مقالات تند درآن منتشر می‌شد و برخی‌نویسندگان مجله باصول سوسیالیسم دعوت می کردند و آزادی روستاییان زرخرید را خواستار بودند .

در سال ۱۸٤۸ انقلاب فرانسه روی داد و اندکی پس‌از آن دهقانان روسیه پیش از اصلاحات سال ۱۸٦۰ جنبشی کردند و این حوادث در روح چرنیشفسکی چنان اثر کرد که در یادداشت های محرمانهٔ خود که از تصرف ماموران سانسور مصون مانده است می‌نویسد : « اشکال در شکل سیاسی ظاهری حکومت نیست ، بلکه در وضع روابط اجتماعیست تا طبقه ای‌بطبقهٔ دیگر اجحاف و ظلم نکند » .

در سال ۱۸٦۰ یکسره همهٔ عقایدخود را آشکار کرد و تمایل قطعی‌خودرا بسوسیالیسم نشان داد . اصلاحات این سال چندان تغییری درحال روستاییان نداد و چرنیشفسکی در سال بعد بیانیه‌ای بی امضا منتشر کرد ونشان داد که چگونه‌درین

نیکالای گاوریلیوویچ چرنیشفسکی

(۱۸۲۸–۱۸۸۹)

کار دهقانان را فریب داده اند . فتنه جویی بروز داد که نویسندهٔ آن بیانیه او بوده است و بهمین جهة بمحاکمه‌اش کشیدند و چون مدرکی بدست نبود مدارکی ساختند و شهود دروغی تراشیدند و در ۱۸٦٤ بهفت سال تبعید و حبس با کارهای دشوار در سیبریه‌اش محکوم کردند .

پس ازینکه چرنیشفسکی دورهٔ تبعید و محکومیت‌را گذراند باز تا ۱۸۸۳ اجازهٔ بازگشت را باو ندادند و پس از برگشتن ازسیبریه تا مدتی‌در حاج‌طرخان و بعد در ساراتوف ماند و در همانجا دنبالهٔ کار های فکری خود را رها نکرد تا اینکه مرك او را در ۱۸۸۹ دربود .

شاهکارهای چرنیشفسکی عبارتست از : « اصول‌انسان شناسی درفلسفه » و « در بارهٔ عصر گوگول » و « لسینگ» و « کشمکش احزاب فرانسه در زمان لوی هیجدهم و شارل دهم »و « دربارهٔعلل انقراض‌امپراطوری‌رم » و « سلطنت ژویه » که مقصود از آن حکومت لوی فیلیپ در فرانسه است .

نخستین اثـر انتقادی جالب او کتابیست بعنوان « روابط زیبایی شناسی هنر و حقیقت» و درین کتاب چرنیشفسکی نخست اصول‌هنر را وصف کرده و سپس‌در عقاید کهنه ای که در آن زمان رایج بود نقادی کرده وببحث درین زمینه ها بسنده نکرده بلکه اصول ماتریـالیسم را درین درین مباحث بکار برده و می گویـد : « منشادرك زیبایی در واقعیت زندگیست » . در بارهٔ زیبایی‌نیز باهمین اصول‌وارد شده است و می گوید : « آنچه زیباست زندگیست » .

در انتقاد ادبی دنبالهٔ رئـالیسم بیلینسکی راگرفت و آنرا روبکمال برد . چون سانسور تساری مانع از انتشار آثار دلیرانهٔ اوبودجزو های کوچکی درژنو و در ووه Vevey در سویس چاپ می کرد و درین جزوها خواستار نابودشدن مالکیت شخصی و از میان بردن مزایای اشرافی و منحل کردن سازمانهای نظامی بود . در بارهٔ سلطنت عقیده داشت که موقة می توان آنرا باقی گذاشت اما باید کارهاسپرده بسازمانهای‌دمکراسی باشد .همین‌جزوها باعث تبعید باو بسیبریه شد .

در تبعیدگاه رمـانی نوشت بعنوان « چه بـاید کرد ؟ » و این کتاب مدتهـا سرمشق جوانان انقلابی بوده است . جنبهٔ ادبی این کتاب چندان برومند نیست اما عقایدی در آن اظهـار کرده که‌اگر جنبهٔ عملی نداشته باشد لااقل بسیار تندرو و

دلیرانه است . درین کتاب عقاید اشتراکی و مساوات خواهی نویسندگان فرانسه و آلمان و انگلستان‌را شرح داده و تمام جذبهٔ آن در یك‌قسم رئالیسم مخفی و پایداریست که پس‌از آن درمیان اندیشمندان روسیه‌بسیار دیده می‌شود . بهمین جهة اگر چرنیشفسکی را موسس حالت روحی متفکرین روسیه در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم‌ندانیم‌می‌توانیم او رایکی ازناشرین این عقاید بشماریم .

این نویسندهٔ دلیر پس از آنکه بیست سال در سیبریه ماند و هفت سال از آن را بکارهای دشوار در معادن و بقیه را درعزلت و تنهایی در یکی از آخرین آبادیهای نزدیك قطب شمال گذارند چون در ۱۸۸۳ آزاد شد دیگر نیرویی درو نمانده بود . آخرین رمق زندگی را صرف ترجمهٔ « تاریخ جهان » تالیف وبرنویسندهٔ آلمانی کرد .

رمان دیگری که وی نوشته بعنوان « مقدمه » شامل مقدماتیست که پیش از اصلاحات سال ۱۸۶۰ پیش‌آمده است . در داستانهای وی‌همواره حس‌انسان‌دوستی او آشکارست و پهلوانانش نمونهای برجستهٔ عشق بآزادی و وطن دوستی و وظیفه شناسی و صفات عالیهٔ بشری اند . در فلسفهٔ ماتریالیسم بسیار راسخ بود و با اصول « صنعت برای صنعت » جدا مخالفت‌داشت . ادبیات راکاملابا زندگی توام می دانست و معتقد بود که نویسنده باید آموزگار و راهنمای جامعه باشد و عقیده داشت کتاب وقتی سودمندست که کتاب درس زندگی باشد . روی همرفته نه تنها چرنیشفسکی از ۱۸۵۰ ببعد راهنمای فکری محیط خود بوده است بلکه بسیاری از متفکران روسیه که در دورهای بعد بجهان آمده و آثاری از خویشتن گذاشته اند پروردهٔ افکار و احساسات او بوده اند .

۹) دابرالیوبف

نیکالای الکساندروویچ دابرالیوبف Dobrolioubof (۱۸۳۶- ۱۸۶۰) نیز مانند چرنیشفسکی پسر کشیش بود و مانند او نمایندهٔ طبقهٔ جدید روشنفکران بشمار می رفت. این‌نقاد بزرك یکی‌از رقت انگیزترین موجوداتیست که در تاریخ ادبیات جهان پدیدآمده اند . کودکی را در ناکامی و محرومی و جوانی را در تنگ دستی و حرمان گذرانده و در نخستین مرحلهٔ زندگی محکوم بکار های دشوار شده و پس از آن مانند زاهدان و مرتاضان زیسته و سر انجام بعد از چند

نيكالاى الكساندروويچ دابراليوبف

(١٨٣٦–١٨٦٠)

سال رنج و دشواری و کار پرمشقت که سراسر وجود لاغر نحیف او را فرسوده کرد در ۲٤ سالگی در گذشت و در زمانی که نخستین پرتو امید در آسمان طالعش درخشیدن گرفته بود همهٔ آرزوها و جاه طلبی های او درهم نوردیده شد.

آثار این جوان بدبخت محروم پیداست تا چه اندازه باید حزن انگیز باشد و روح ناکامی در سراسر آن هویداست و روی همرفته باید گفت آثار کشیش ریاضت کش و ناسك و زاهدیست که می خواهد همهٔ جهانیان را در عبادت و ترك لذات خود شرکت دهد. چون هرگز چیزی از زندگی باو نرسیده بود هرگز گمان نمی کرد که می تواند چیزی بدیگران ببخشد و بهمین جهة «خودرا برای احسان نسبت بدیگران فدا کردن» اصولی بود که وی امیدوار بود همه از آن پیروی بکنند. عقاید او در زمینهٔ زیبایی شناسی مبهم و پیچده بود و اغلب تازگی نداشت و تنها این جملهٔ معروف «صنعت برای زندگی» را از بیلینسکی عاریت کرده بود و نیز بعقیدهٔ چرنیشفسکی گرویده و معتقد بود که باید صنعت تابع علم باشد و با این همه برخی از نویسندگان مانند شکسپیر و دانته و گوته و بایرون را مستثنی می دانست و معتقد بود که ایشان بالاتر از سطح معمولی فکر معاصران خود بوده و برتر از فهم بشری میاندیشیده اند. در ضمن هم عقیدهٔ خاصی داشت و می گفت که برخی از نمونهای جامعه که شبیه بیك دیگرند دارای روح مشترکی هستند که حالت دایمی و برقرار دارند و درین زمینه مهم ترین آثار او تجزیه ایست که از رمان معروف گانچارف بنام «آبلوموف» کرده و دو مقاله ایست که دربارهٔ درامهای آستروسکی نوشته است.

در نظر او انتقاد ادبی وسیله ای بوده است که افکار تندرو و مخالف اوضاع زمانه را در زیر سرپوشی و لفافی ادا کنند و بدین وسیله رسوایی های محافل اجتماعی و سیاسی آن عصر را بیرون بریزند. درین زمینه وی داور بسیار سخت و گاهی هم بیدادگری بوده و در بیان عقاید خود منتهای صداقت و صمیمیت را داشته است و همهٔ ایمان و روح و قلب خود را درین راه می گذاشته است. چنین کسی ناچار روح منفی دارد و این روح نفی و ردرا دربارهٔ همه کس حتی در بارهٔ پوشکین هم بکار برده است و آنچه در نظر او مثبتست جهان موهوم و خیالیست که در همهٔ شئون زندگی و براساسی که متکی بر عقل و طبیعت و انسانیت باشد اصلاحاتی در آن کرده باشند و درین زمینه دستوری داده است که بسیاری از مواد آن واهی و

دمیتری ایوانوویچ پیسارف

(۱۸۶۸–۱۸٤۰)

ناشدنیست . یکی از مواردی که اودر نظرداشته آن چیزیست که آنرا اصلاح روابط اجتماعی »می‌نامیده وپیداست مقصوداو آزادی دهقانان زرخریدبوده استوشگفت اینست که وی اندکی پیش از آنکه حکم آزادی ایشان را دربار تسار صادر کند روی از جهان در کشیده است .

در بارهٔ اصول سخن سنجی و نقادی او این ایراد را کرده اند که وی بیهوده کوشیده است سیاست وصنعت را که با یك دیگر سازش ندارند ترکیب کند و هر اثر صنعتی را با نظر سیاسی سنجیده است . این اصول را نقادان دیگر هم پس‌ازو دنبال کرده اند و معروف ترین آنها پیسارفست .

۷) پیسارف

دمیتری ایوانوویچ پیسارف Pissaref در ۱۸٤۰ در ده زامنسکی‌در ایالت آرلوف ولادت یـافت و پدرش خرده مالك بود . نخست یکی از دبیرستانهـای پطرزبورك را بپایان رساند وسپس وارد دانشگاه‌شد . در ۱۸ سالگی برای‌تامین گذران خودمجبور شد در مـجلهٔ « سپیده دم » که برای دختران نوشته می شدکار بکندو سپس‌درمجلهٔ «سخن روسی» مقالاتی نوشت ودر نتیجهٔ مقالات‌وی آن مجله یکی از معروف ترین انتشارات آن زمانه شد .

در سال ۱۸٦۲ بارون فیر کس‌از ماموران‌وزارت دارایی‌تساری را گماشتند رسالتی در رد عقاید تندی که گرتسن نقاد معروف بیان کرده بود بنویسد زیرا که روزبروزرواج نوشته‌های گرتسن بیشتر میشد و حکومت تساری رابیشتر هراسان می کرد . فیر کس‌این رساله را بـامضای مستعار « شدو فروتی » بزبان فرانسه در خارج‌از روسیه انتشار داد واز آنجا بروسیه فرستادند . پیسارف مقالهٔ بسیار تندی در پاسخ این رسـاله نوشت و نه‌تنها یك یك سخنان او را جواب داد بلکه مردم را دعوت‌می کرد که دست تسلط حکومت تساری را ازسر خود دور کنند .چاپخانهٔ مخفی را که می بایست این پـاسخ پیسارف را چاپ کند مامورین شهربانی کشف کردند و ناچار این‌پاسخ نامه چاپ‌نشد . موسس چاپخانه و پیسارف هردو گرفتار شدند واین نویسندهٔ دلیر بگناه مقالتی که چاپ‌نشد و تنها در ۱۹۰۵ چهل‌وسه‌سال پس از نوشته شدنش با تصرفات و تحریفاتی چاپ کردندچهار سال ونیم در زندان معروف « پطروپاولوسك» در کنار رود نوا محبوس بود .

پس از چندی که هنوز زندانی بود باو اجازه دادند از همانجا برای تامین گذران خانواده‌اش که جزو نان آور دیگری نداشت مقالاتی برای برخی مجله‌ها بنویسد و بهمین جهة وی در زندان مقالات بسیار نوشت . سرانجام که در ۱۸٦٦ آزاد شد دیگر نتوانست با سردبیر و ناشر مجلهٔ « سخن روسی » بکنار بیاید واز ادارهٔ آن مجله بیرون رفت .

در سال ۱۸٦۷ در مجلهٔ « دلو » و در ۱۸٦۸ در مجلهٔ « یادداشت های‌وطن» که نکراسف نویسندهٔ معروف آنرا اداره‌می کردمقالاتی‌انتشارمی داد.اماتوقف در زندان مزاج او را مختل کرده بود و بدستور پزشکان می بایست بکنار دریا برود و در کرانهٔ خلیج ریگا در دوبلنه در موقع آب تنی در دریا در ۱۸٦۸ غرق شد .

پیسارف در فلسفه پیرو اصول مادی ومعتقد بتکامل بود و درین زمینه مقالهٔ معروفی بعنوان« تکامل‌حیوانات‌ونباتات»دارد .چندی‌بعد پوزیتیویسم‌او گوست کنت فیلسوف فرانسوی و اوتیلیتاریسم استوارت میل حکیم انگلیسی او را جلب کرد . موسس پوزیتیویسم می گفت : انسان نمی‌تواندازحدود محسوسات خودفراتر برود و نمی‌تواند هرگز بحقیقت‌حوادث پی ببرد . درضمن می گفت : جهان‌را افکار اداره می کنند وا کنون‌مادر دوران پوزیتیف‌یعنی‌مثبت‌زندگی‌می کنیم.فلسفهٔ اوتیلیتاریسم هم اساس را سود و بهره و نفع و فایده قرار داده ومعتقد بود که حتی مبنای اخلاق شخصی هم‌نفع و فایده‌است .پیسارف این‌عقاید را درمقالات خودبمیان آورده است .

اما در تاریخ وی معتقد بود که ترقی همیشه در نتیجهٔ توسعه و انتشار علوم طبیعی پیش می آید و بهمین جهة وظیفهٔ خود می دانست در بسط و انتشار دانش بکوشد و با موهومات و خرافات بستیزد . در انتقاد ادبی عقاید تندرو و آزادی خواهانه بروز می داد وآزادی و رهایی از هرقیدی را لازم می‌دانست،در ضمن با اصول « صنعت برای صنعت » مخالف بود و چنان درین زمینه پافشاری می کرد که همه جا همان روح منفی دابرالیوبف را آشکار می ساخت و مخصوصا هوا خواه عقاید معروف « بازارف » پهلوان کتاب « پدران‌و پسران » تورگنیف‌بود که مروج این اصول بوده استواغلب آنها را تکرار می کرد .

در بارهٔ عقاید اوتیلیتاریسم بدرجه ای غلو کرد که حتی منکر اصول زیبایی شناسی بود وبر بیلینسکی قیام کرد ونیز او گنی‌آنیگین شاهکار پوشکین رامورد

سخریه قرار داد . مثلا می گفت لرمانتف و پوشکین «کاریکاتور شعرا هستند »ویا « بدرد دختران جوان‌مسلول می‌خورند » ویا اینکه‌در بارهٔ گوته می گفت: «اشراف زاده ایست باد کرده که در مسایل بیهوده بشعر دلیل می‌آورد » . این‌عقاید افراطی برای این بود که با اصول « هنر خالص» که چرنیشفسکی وضع کرده بود بستیزد.

مقالات‌پیسارف اغلب پرشور وهیجان انگیزست وانشای بسیار مؤثری دارد و بهمین جهة در آن زمان در جوانان بسیار کار در بود . در دورهٔ تساری اغلب در آثار او دست می بردند و متن‌کامل آثارش تنها در ۱۹۳٤ و۱۹۳۵ انتشاریافت.

۸) سلاو دوستان

هواخواهان بیلینسکی و سلاو دوستان هردو گروه از حکمای آلمان متاثر شده بودند وهردوطرفدار سنن‌ملی بودند .این‌طرفداری ازسنن‌ملی‌تابع‌جنبش‌های ملی نبود و سابقهٔ آن قدیم تر بود . تنها درین اواخر انتشار افکار حکمای آلمان نه تنها در روسیه بلکه در همهٔ اروپا این‌گونه‌افکار راپرو بال می‌داد .در مراکز مربوط بدانشگاه مسکو فلسفهٔ هگل و عقیدهٔ او در بارهٔ « افکار ملی » را باعث ترقیات تاریخی ملل می‌دانستند وهمین فکر می بایست وطن پرستی محلی را تابع افکار اروپا کند . از ۱۸۲۰ ببعد این‌گونه افکار در همهٔ اروپا منتشر بود و حتی ملل نیمه وحشی مانند یونانیان را مجذوب کرده بود و ناچار می‌بایست بروسیه‌هم سرایت بکند . بهمین جهة بود که روسها نیز می باید درپی افکار ملی خودبگردند و آنها را توسعه بدهند و معتقد بمیراث فکری بشوند و در برابر ملل دیگر اروپا آنرا اعلان کنند .

عالم خیال این خاصیت را دارد که همه کس همیشه اطمینان دارد هر چه بخواهد و بدان نیازمندست از آنجا بیرون میاورد ، زیرا که قوهٔ تصور همیشه می تواند جای حقیقت را بگیرد و اذهان‌را بخود مشغول وازنشائهٔ آنهامست‌بکند . در روسیه از هر طرف‌بهمین گنجینهٔ لایزال دست یازیدند ولی‌چون‌بنتیجه رسیدند دیدند آنچه می خواسته اند این نبوده است . بهمین جهة بدو دسته تقسیم‌شدند : از یك سو باختر شناسان و از سوی دیگر سلاو دوستان .

چاآدائیف‌و بیلینسکی معتقدبودند که‌تفاوت درمیان‌روسیه‌و کشورهای‌دیگر اروپا تنها در اختلاف سطح افکار و معلوماتست . بعقیدهٔ ایشان می بایست فاصله

را از میان بر دارند و نه‌تنها بظاهر تمدن اروپا بگروند بلکه بباطن آن هم پی ببرند و بآن کاملا ایمان بیاورند . در برابر ایشان سلاو دوستان غروری داشتند که مانع ازین درجه تنزل بود و معتقد « بآرزوی مستقل » بودند .

درین موقع معتقد جدیدی از اصول هگل وارد مسکو شد که سلاو دوستان از ورود او چندان دل‌خوش نداشتند و آن جوانی بنام تیموفئی نیکالایویچ گرانفسکی Timoféi Nicolaïevitch Granofski (۱۸۱۳ - ۱۸۵۵) از دوستان بیلینسکی و گرتسن بود که در ۱۸۴۳ از اروپای غربی وارد شد و سخن رانی های عمومی در بارهٔ تاریخ قرون وسطی می کرد و ناچار در سخن رانی ها ذکری از افتخارات سابق مسکو و کلیسیای ارتودوکس که در قرون وسطی مقامی نداشته‌اند نمی رفت . درین‌جا قطعا این نکته پیش می آمد که روسیهٔ سلاو وارتودوکس اگر پی بحقیقت زندگی واقعی خود ببرد نمی تواند مستقلا اساس جدیدی در نمو فکر بشر بگذارد ؛ بنابر عقیدهٔ هگل آلمان تنها کشوری بود که می‌توانست این مقام را بدست آورد . چرا روسیه نتواند ؛ درین زمینهٔ بسیار مهم اختلاف عقاید بسیار بود . برخی می گفتند زیرا که بکلی تهی دستست و سنن تاریخی ندارد که این وحدت را بوجود آورد . برخی دیگر می گفتند می‌تواند زیرا که سنن تاریخی آن کاملا با افکار دمکراسی وانسان دوستی تطبیق می کند .

سلاو دوستان هم مانند باختر شناسان افکار کریمانه ای داشته اند که نباید نادیده گرفت و چنانکه رقیبانشان اغلب گفته اند نباید آنها را مرتجع دانست. ایشان هم خواستار اصلاحاتی و در راس همه خواهان آزادی روستاییان زرخرید بودند ولی معتقد بودند که این اصلاحات را باید کاملا باروح روسیه تطبیق کرد تا تقلیدی از اروپا نباشد . می گفتند اصول دهقانی زرخریداز تاسیسات روسیهٔ قدیم نبوده بلکه عادتیست که بعدها رواج یافته است و بهمین جهة می توان آنرا از میان بر داشت .

۹) برادران کیریئیوسکی

ایوان و اسیلیویچ کیریئیوسکی Kirieievski (۱۸۰۶ - ۱۸۵۶) در ۱۸۳۱ مجله ای بنام « اروپایی » تاسیس کرد و تامدتی طرفدار جدی باخترشناسان بود چنانکه از اسم مجلهٔ او پیداست . چون درین مجله مقالات جسورانه ای دربارهٔ سرنوشت روسیه درقرن نوزدهم نوشت آنرا توقیف کردند وسپس باصرار برادرش

پیتر (۱۸۰۸ - ۱۸۵٦) که ازعلمای اجتماعی بود و ترانهای عامیانه‌را جمع‌می کرد وی سرانجام نتوانست در برابر سلاو دوستان ایستادگی کند . تسلیم ایشان شد و مجلهٔ دیگری بنام «سخن‌روسی Rouskaïa Biessieda» انتشار داد . درین‌مجله دو سلسله مقالهٔ جالب نوشت‌بعنوان « در بارهٔ‌خاصیت فرهنك اروپایی » و « در بارهٔ لزوم و امکان اصول فلسفی نوین » و درین مباحث یك‌نوع فلسفهٔ جدید یونانی و سلاو را اعلان کرد . در بیان این عقاید خود می گفت دیگر کاری از فرهنك اروپا ساخته نیست و اینك بپایان ماموریت خود رسیده اما نتوانسته است بشر را دلداری دهد و تنها او را از خود بیزار و رنجیده کرده است و باو نشان داده است که در برابر چاره‌جویی خویش ناتوانست. دنیای قدیم هم پیش‌ازین بهمین گونه‌ورشکست شده و یگانه چاره ای که جسته این بوده است که کوشیده از مللی کـه گذشتهٔ پر افتخاری نداشته اند اصول جدیدی برای زندگی عاریت بگیرد . تمدن اروپایی امروز هم باید این تجربه را از سربگیرد و خود رادر آغوش جامعهٔ سلاو ویونانی که ارتودو کسهای روسی باشند بیندازد .

۱۰) خامیاکف

آلکسی استپفانوویچ خامیاکف Khomiakof (۱۸۰٤-۱۸٦۰) نخستین کسی بود که عقاید ایوان کیریئیوسکی راعملی کرد .وی‌شاعری‌نسبة توانا بودودر جوانی دوتراژدی بنام «یرماك » و«دمتریوس دروغی » نوشته بود اما اشعار اوبهتر از آثار دیگر اوست و شاهکارهای خود رادر جنك کریمه سروده و درگیر ودار حوادث آن جنك همهٔ ملل سلاورا باتحاد فراخوانده است . چیزی نگذشت که‌وی بتالیف کتابها ورسایل مذهبی‌دست زد و یك سلسله‌آثاری بزبان فرانسه وانگلیسی در کشور های اروپای غربی انتشار داد . پیداست که درین آثـار می بایست عقاید افراطی و تبلیغات مذهبی هم باشد . هواخواهان این‌فکر که خامیاکف‌را راهنماو حتی پیامبر عقـاید خود می‌دانستند دلبستگی کامل بکلیسیای ارتودوکس داشتند و معتقد بودند که دین کاتولیك عیب بزرگی کـه دارد اینست که بتعقل اهمیت بسیار می دهد و بالعکس کلیسیای مشرق آزادی درونی و عرفانی را بیشتر رعایت کرده است .البته نتیجهٔ این‌افکار این‌میشد که‌حکومت‌استبدادی‌پشتیبان آزادی حقیقیست و تسار بار حکمرانی را بردوش گرفته است و رعایای خویش را آزادگذاشته که

اوقات خود را وقف زندگی خانوادگی و فکری خود بکنند.

جزواین گروه دمیتری والویف که در جوانی درگذشت از ۱۸٤٥ اطلاعات آماری و اجتماعی این جمع را فراهم می کرده و با ارقام ثابت می کرده است که تمدن اروپا روبانقراض‌می‌رود و روسیه باید راه دیگری‌برای نجات خود پیدا کند.

دیگر از پیشوایان این گروه ای. سامارین که در ۱۸۷٦ درگذشته است معتقد بوده که اساس زندگی روسیه همواره بر سازمانهای بلوکها (آبشچینا Obchtchina) متکی بوده است و با رعایت همین سازمان‌می توان همهٔ‌مشکلات اجتماعی و اقتصادی راحل کرد.

۱۱) برادران آکساکف

کانستانتین سرگیئیویچ آکساکف(۱۸۱۷ - ۱۸٦۰)و برادر کهترش ایوان (۱۸۲۳ - ۱۸۸٦) در میان این گروه خیال باف‌تروبلند پرواز تر بوده‌اند. برادر مهتر کانستانتین اصلا عاشق افکار خود بوده و درین زمینه غلو عجیبی داشته است که ناچار گاهی بعقاید شگرف‌منتهی می‌شود. از آن جمله می گفته است اساس و اصول دولت روسیه که درمیان دول اروپایی منحصرست وجود آزادیست. برخلاف دول اروپایی که همه باشدت عمل‌کار خود را از پیش می برده اند و بهمین جهة انقلابات سیاسی و اختلافهای مذهبی پیش آورده اند وازین‌راه توانسته اند استیلای خود را برمردم نگاه دارند در روسیه از نخست افراد بادولت پیوستگی داشته‌اند و هم چنانکه درکودکی فرمان بردار بوده اند همواره در میان ملت و دولت و سلطنت سازش و موافقت بوده است زیراکه در عقیده و در افکار با هم شریك بوده اند.

کانستانتین برای اینکه این‌عقیدهٔ شگرف‌را ثابت کند متوسل ببرخی‌شواهد ادبی می‌شده.درین استشهادها ذوق شاعرانهٔ او وحسن انتخابش از آثار گذشتگان بیشتر از دلایلی که متقن تصور می کرده آشکار میشده است وکار او بیشتر جنبهٔ ادبی دارد و کمتر جنبهٔ اجتماعی و فلسفی می‌توان برای آن قایل شد. سرانجام‌در نتیجهٔ بیماری سینه در جزیرهٔ زانت درگذشت و ریاست سلاو دوستان پس ازمرك او ببرادرش‌ایوان‌رسید که‌هر چندمشهور تر و محبوب‌تراز برادر وافرادخانواده‌اش بود اما ذوق و هوش سرشاری نداشت.

وی هم مانند برادر خود شاعر بود و در ضمن کارهای مختلف از ۱۸٦۱ ببعد یك سلسله‌مطبوعات سلاودوستان را که طرفدار دمکراسی و اتحاد سلاو ها بودند مانند « روز » و « مسکو » اداره کرد و در همه جا در طرفداری از سلطنت مبالغه داشت . سر انجام در ۲۲ ژون ۱۸۷۸ خطابه‌ای در « کمیتهٔ سلاو » خواندو در آن حملهٔ سختی باعضای کنگرهٔ برلن کرد و بسیاست مداران روسیه تهمت زد که برای رسوایی وطن خود همدست شده اند . وی را بهمین جهة تبعید کردند و پس از دورهٔ تبعید از ۱۸۸۰ مجلهٔ « روس » را اداره میکرد و در آن همواره با آزادی خواهان پطرزبورك در کشمکش بود .

۱۲) تاریخ نویسان این دوره

اشتباهات و خطاهای سلاودوستان در تاریخ نویسی آن زمان هم راه یافته است و بهمین جهت گاهی مطالب واهی و خیالی را حقیقتی پنداشته اند . برخی از ایشان معتقد بودند که کارکارامزین درست نیست و تاریخی را که او نوشته است باید ازسر گرفت . مورخ دیگر م . پاگادین M . Pogodine (متوفی‌در۱۸۷۳)عقیده داشته‌است که وارگها ازنژاد نرمانها بوده‌اند وسلاو دوستان بااین عقیده هم‌مخالف بودند با و جود اینکه وی با بسیاری از احساسات و عقاید قلبی آنها موافق بوده است . در میان تاریخ نویسان این دوره ن . اوستر یالف اند کی ازین قیود آزادتر بوده و وی کتابی در « تاریخ روسیه » و شرح حالی از پطر کبیر در شش مجلد نوشته که‌ناتمام مانده‌است وهرچند که درین شرح‌حال پطر کبیر اسنادفراوان ضبط کرده اماروح انتقادی درآن ندمیده و تنها بسمت مورخ رسمی درباری‌قناعت کرده است . آثار پاگادین شامل هفت مجلدست که‌از ۱۸٤٦ تا ۱۸۵۹ چاپ کرده‌اند وبا وجود اینکه جذابست جنبهٔ علمی در آن نیست .

در زمان نیکالای اول توجه خاصی نسبت بتاریخ کردند و کمیسیونی برای تدوین تاریخ روسیه تشکیل‌دادند و نیز هیئتی مامورباستان شناسی کردندو کرسی های زبان شناسی سلاو در دانشگاه ها تاسیس کردند و حتی استادانی را برای تکمیل معلومات درین زمینه ها بدانشگاه های کشور های دیگر و بیشتر بآلمان فرستادند و بدین گونه نسل جدیدی ازتاریخ نویسان پروردند که‌کالاچف وکاولین وآفاناسیف‌وبوسلائیف وزابیلین Zabiéline از آن جمله اند . معروف ترین و

دانا ترین آنها س . م . سالاویف S.M. Solovief (۱۸۲۰ - ۱۸۷۹) ون . ای . کاستامارف N.I.Kostomarof (۱۸۱۷ - ۱۸۸۵) بوده‌اند .

این دو مورخ بزرگ مخصوصاً معتقد بوده‌اند که تاریخ رکنیست که بنا بر قوانین معین سزاوار توسعه و تکمیلست و باید در مطالعات تاریخی در درجهٔ اول بمعرفت طرز زندگی اهمیت داد یعنی سازمان های سیاسی و حقوق و اقتصاد و عادات و رسوم . س . و . کاولین (۱۸۱۸ - ۱۸۸۵) همین اصول‌را گرفته ویك‌عده کتابهای بسیار جالب ومهم درمسایل‌مستقل‌تاریخی نوشته وبجالب‌ترین موضوعهای زندگی سیاسی و اقتصادی و فرهنك عمومی روسیه پرداخته است .

یکی از مهم‌ترین کتابهای تاریخی ایندوره تاریخ روسیه تالیف سالاویفست که در ۲۹مجلدنوشته و در ۱۸۵۱ بتالیف آن اقدام کرده‌است وهنوز یکی از کتاب هاییست که بدان رجوع میکنند ولی مخصوصاً مجلدات آخر آن شامل اسنادیست که در بارهٔ آنها توضیح کامل نداده است . وی نیز مانند بسیاری از ادبا و تاریخ نویسان روسیه کاری بعهده گرفته که بیرون از توانایی انسانیست یعنی کاری راآغاز کرده است که، یك تن در یك عمر نمیتواند بپایان‌برساند وچون پیش ازآنکه کتاب بپایان‌رسد نیروی او تمام شده است در مجلدات آخر همان هنر نمایی راکه در مجلدات اول‌بکار برده است نمیتوان یافت . اما اسنادی که درین کتاب گرد آورده درمنتهی‌درجهٔ اهمیتست و هنر نمایی او در همان مجلدات اول کاملا آشکارست و چیزی که‌قدروقیمت کارش‌رامیفزاید اینست که وی بهیچ دسته‌وحزبی‌بستگی‌نداشته‌و کاملاحقیقت‌جوی بوده‌است. انشای‌او اندکی خشك‌امابسیار روشن‌ورساست. زندگی‌این تاریخ‌نویس‌بزرك‌هم کاملا بکارش بستگی‌داردزیرا که‌همیشه‌سرگرم کارخویش‌بوده وچندان‌معاشرتی نداشته‌و حوادث بهیچ وجه در کار او و عقیده‌اش‌موثر نمیفتاده وهمهٔ وقت‌خود رادرمیان درسهایش در دانشگاه مسکوواطاق کار وترتیب دادن‌اسنادش می گذرانده‌است وقطعایکی از دانشمندان برجستهٔ‌زمان خودبشمارمی رفته است .

ن .ای. کاستامارف استاد دانشگاه پطرزبورك بوده و برخلاف سالاویف در حوادث زمانه وارد بوده است. در ۱۸۴۳ کتابی بعنوان « وجههٔ تاریخی‌اشعارعامیانه» و در ۱۸۴۷ کتابی در « اساطیر روسیه » نوشته و در کتابهای متعددی که چاپ کرده است جنبهٔ ادبی و حتی تئاتری رابیشتر رعایت کرده‌است. درضمن هم‌رمانهایی‌نوشته

از آن جمله رمانی بعنوان « پسر » در ۱۸۶۵ و پس‌از آن نوول‌بسیار جالبی‌دربارهٔ شورش قزاقان استنکارازین ولی رمان دیگرش بعنوان « کودیار » که در ۱۸۷۵ نوشته است و شرح تاریخی مفصلی از اغتشاشهای سیاسی قرن شانزدهمست اثر بی ارزشیست . وی‌بهمان اندازه که‌بکارهای علمی می‌پرداخته‌در زندگی‌زمان‌خود وارد بوده . سرانجام مطالعاتی که در اشعار روسیهٔ صغیر کردوی را واداشت بزبان آن ناحیه چیز بنویسد و در ۱۸۴۷ که مردم روسیهٔ صغیر قیام کردند او رابا ایشان همدست پنداشتند و جزو طرفداران استقلال آن ناحیه گرفتار شد و چند ماه در زندان ماند و سپس‌بساراتف تبعیدش کردند و بهمین‌جهة در نظر جوانان‌آن‌زمان مدافع آزادی و قربانی تجدد بشمار رفت . در ۱۸۵۵ که عفوش کردند در مجلهٔ « اخبار وطن » یك سلسله مقالات مهم در بارهٔ « قیام استنکارازین » و « تجارت دولت مسکو در قرنهای شانزدهم و هفدهم » و موضوعات مهم دیگر نوشت که شهرت اورا باوج رساند . اندکی بعد که ازسفر اروپای غربی‌باز می گشت شرکت موثری در فراهم کردن مقدمات آزادی روستاییان داشت . اندك زمانی استادی دانشگاه پطرزبورك را باو دادند اما در نتیجهٔ شورشهای دانشجویان در ۱۸۶۲ آن کرسی را ازو گرفتند .از آن پس‌دیگر ازسیاست بیرون رفت و تنها بکارهای علمی مشغول بود و درین دوره بخرج کمیسیون باستان شناسی یازده مجلد شامل اسنادی در بارهٔتاریخ‌ایالات جنوب غربی‌انتشار داد ومقالاتی‌منتشر کرد که مجموعهٔ آنها شامل ۱۳ مجلدست. این مقالات هم‌جنبهٔ رمان وهم‌جنبهٔ تاریخ دارند ومعمولا عقاید مخصوص بخود را در آنها بکار برده است . از جمله مقاله ایست در بارهٔ « جمهوریهای روسیهٔ شمالی » که تمایل او را نسبت بافکار دمکراسی و سازمانهای آزادنشان‌می دهد .درین مقالات همیشه هنر نمایی خود رابرای داستان پردازی و قصه سرایی آشکارمی کند.

۱۳) عقاید سیاسی درین دوره

اصول سلاودوستان در ضمن اینکه ادبیات ملی را از پیروی از اروپای غربی باز می داشت و مردم روسیه رابآزادی نسبی نزدیك‌می کرد خواهی‌نخواهی بهردو فکرخدمت کرده است .تا ۱۸۶۰ کاتکف و گرتسن که پیشروان این‌دوفکر بودند و یکی در روسیه و دیگری در خارج ازآن کشورکار می کردند همدست

و همداستان بودند . حتی این جنبش انقلابی مخصوص کـه معروفست در ۱۸۶۲ تورگنیف نام « نیهیلیسم » بآن داده ولی در حقیقت‌از ۱۸۵۵ ببعد پدیدار شده‌است اختلافی درمیانشان نمینداخت . داستایوسکی گفته است : « نیهیلیسم ازین جهة در میان ما پیدا شده است که‌ما همه نیهلیست هستیم ». درحقیقت از ۱۸۶۱ ببعد بیشتر روزنامهای مهم مروج این فکر بودند . تا زمانی کـه این افکار جنبهٔ عملی بخود نگرفته بود کسی را هراسان نمی کرد و حتی آزادی خواهان هم آرزوی‌خود را در آن می دیدند .

در ۱۸۶۱ آزادی‌روستاییان ناگهان‌پرده‌را از روی‌کار برداشت‌و خیال‌پرستان بجنبهٔ عملی برخی ازین افکار که پی بردند هراسان شدند .مراحل مختلف‌این‌جنبهٔ عملی قیام دهقانان درناحیهٔ ولگا و شورش‌های دانشجویان در پطرزبورك‌و کیف و خارکف و پس از آن بمب اندازیها و قتلهای سیاسی کم کم اختلاف در میان این دو گروه را بیشتر و سخت‌تر کرد . درین میان‌مطبوعات روزبروز خشگمین‌تر و پرخاشجوی‌تر می‌شدند. از ۱۸۴۰ که مطبوعاتی‌در روسیه پدید آمده‌بودهمواره افکار اروپا را منعکس می کرد و پی‌در پی اصول فلسفهٔ‌هگل وفلسفهٔ پوزیتیویسم و آخرین عقاید علمای اقتصاد و اجتماع در آنها آشکار می شد و گاهی هم این افکار جنبهٔ‌عمل‌بخودمی گرفت. روزنامهادیگرازعهدهٔ کار بدین‌بزرگی‌برنمی‌آمدند، بهمین جهة بود کـه در برابر روزنامهای آزادی‌خواه تندرو مانند «روز» که‌ای . آکساکف I.Aksakof اداره‌می کردو«وقت » که‌داستایوسکی‌راه‌می‌بردجزوهاو شب‌نامهای انقلابی‌از هرسومی بارید وهم‌آهنك‌ناقوس پرصدایی می‌شد که‌نویسندهٔ انقلابی معروف گرتسن‌پیوسته در اروپا می نواخت و از فرسنگهابانك آن‌بگوش مردم روسیه می رسید .

پیداست که دولت می بایست سخت‌گیری بسیار بکند . با همهٔ دستور های سخت که بادارات‌سانسور می دادند و سه روزنامه‌را توقیف کردند و چرنیشفسکی را بزندان انداختندکاری از پیش نرفت . درستست که مطبوعات‌محلی‌دم فروبستند اما شمارهای روزنامهٔ « ناقوس » گرتسن بیش از پیش در میان مردم رخنه‌می کرد و از همهٔ سدهاو بندها می گذشت‌و دست بدست‌می گشت‌وحتی بدست‌حاشیه‌نشینان تسار هم می رسید .

درین زمان میخائیل کاتکف نامی (۱۸۲۰ - ۱۸۸۷) ناگهان بمیدان آمد . وی نخست استاد دانشگاه مسکو بود و سپس وارد روزنامه نویسی شده وسردبیر روزنامهٔ « پیام روسیه» شده بود که‌معروف ترین‌روزنامهٔ آزادی خواه زمان بودواز ۱۸۶۱ ببعد سردبیری« روزنامهٔ مسکو» راهم بعهده گرفت . وی‌مدافع ترقی‌و هوا خواه‌حکومت‌مستقل‌ودخالف‌مرکزیت‌ودشمن‌سرسخت‌و بی‌باك‌حکومت استبدادی بود. پس ازچندی که بدین‌وسیله نفوذی‌یافت‌بدین‌جا رسید که کرتسن وهمراهانش آزادی را ببیراه می برند . بدین گونه ناگهان و بی مقدمه عقد اتحاد و یگانگی راکه با ایشان بسته بود گسست‌و وجودشان را برای‌پیشرفت مقصود خودزیان‌آور می دید . آشکارا می گفت که‌ایشان عوامل‌مسئول زیاده رویهای ناروایی هستند که قسمتی از ترقی خواهان تن بآن در می‌دهند . در ضمن جنبهٔ غیرعملی وموهوم عقاید اجتماعی راکه ایشان انتشار می‌دادند ظاهر می ساخت .

پیداست که نتیجهٔ این‌کار چه خواهد شد . فورا دسته‌ای از مخالفان گرد او جمع شدند . سال بعد شورش لهستان‌دلیل دیگری بر گفتاراو بود و باعث‌پیشرفت کارش شد . گرتسن که هم‌چنان در عقاید خود پابرجا بود چون بحمایت شورشیان برخاست چیزی نمانده بود شهرت خود را فدا کند . چند روزنامهٔ آزادی خواهی که سانسور آنها را از میان نبرده بود ناچاربودند از ترس کیفر خاموش باشند . درین میان باز کاتکف بانك برداشت وبابیان فصیحی گفت درمیان حوادثی که‌در ورشو رخ می دهد و وقایعی که بتحریك طرفداران انقلاب ساکن پاریس و لندن آسایش کشور را تهدید می کند سازشی هست . بنام آرزوهای ملی که‌آیندهٔ آن در خطر بود و حتی بنام صداقت ملی که اگر عناصر لهستانی پیش ببرند استقرار آن را در ایالات اوکرانی مانع خواهد شد وی خواستار سرکوبی‌شورشیان و حتی الحاق کامل لهستان بروسیه بود .

درین زمینه کاتکف یقین داشت که سخنانش بی اثر نخواهد ماند و حتی تندروترین محافل آزادی‌خواه با اوهم‌آهنك‌شدند . چندی‌نگذشت که روسی کردن و ملی کردن تمام عوامل متضاد که میراث وسیع یکاترین دوم را تشکیل می داد می‌بایست مورد اتفاق همهٔ آزادی خواهان قرار بگیرد وکاتکف که عقیدهٔ ارتجاعی جدیدش روزبروز وخیم تر می شد سمت فرماندهی ایشان را داشت . دولت هم

می بایست تسلیم ایشان بشود و صمیمانه با ایشان همکاری کند. حتی وزراوعمالی که معتدل تر بودند ازکار بیرون رفتند و جای خود را بعوامل ارتجاعی معروف سپردند. همهٔ سوابق آزادی خواهی کاتکف بدین گونه از میان رفت. این فرمانده مقتدر می بایست بزودی تابع اصول مسلم جنبش های عامیانه بشود و آن این بود که وی با همهٔ غرور فرماندهی خودمجبور شودپیرو سربازان خویش باشد واندك اندك از آن مقام پیشوایی فکری که داشت تنزل کرد وبجایی رسید که وسیلهٔ نیم رسمی بدست دولت شد و هر جا بویی از انقلاب و خیانت بقول خود می برد دولت را خبر می کرد وسپس عنوان مصلح اصول آموزش و پرورش را بخود داد و حالت ارتجاعی برای اعادهٔ سنن قدیمی و کهن بخود گرفت وطرفدار اصول پوسیدهٔ سالیان گذشته شد. درین زمینه ها باندازه ای زیاده روی کرد که همهٔ وجههٔ افتخاری را که درنخستین سالهای زندگی بدست آورده بود یك باره از دست داد.

فصل دهم

شاعران بزرگ پس از پوشکین

کاری که پوشکین در شعر روسی آغـاز کرده بود می بایست چند تن از بزرگان سرایندگان قرن نوزدهم را بخود جلب کند و ایشان دنبالهٔ اصولی را که وی نهاده بود ومجال نکرده بود بمقصد اصلی ونهایی برساند بگیرند و بدین گونه کارش را سرانجام دهند .

۱) لرمانتف

میخائیل یوری یویچ لرمانتف Lermontof در ۱۸۱٤ در مسکو ولادت یافت و در ۱۸۷۱ درگذشت و بیش از ۲۷ سال درین جهان نماند . می توان‌وی‌را شاعر رمانتیك حقیقی روسیه دانست زیرا که پوشکین مانند وی منحصرا رمانتیك نبوده است . جنبهٔ رمانتیك درو باندازه‌ای نیرومندست که زندگی او هم سراسر رمانتیك بوده است . کودکی وی بسختی گذشته است . مـادرش مرده بود و وی شب و روز گرفتار نفاقها و اختلافهای خانوادگی بود . اندکی کـه بزرك تر شد چون بسیارحساس بود از ناملایماتی که‌در پانسیون نجبا وسپس در دانشگاه می‌دید رنج بسیارمی‌برد .پس از تردیدهای‌بسیار سرانـام واردنظام شد و درمیان‌حوادث ناگواری که در سربازخـانه تحمل می کردجز شعر پناه گاه دیگری نداشت . طبع وی بدین گونه شکفتن آغاز کرد .

کشته شدن پوشکین باعث نفرت شـدید او شد و در مرثیهٔ بسیار فصیح و آمرانه‌ای که درین زمینه گفته است بمحافل اشرافی که در خون او شریك بوده اند تاخته است . این منظومه چنان برای دولت ناگوار بود که فورا او را بقفقاز تبعید کردند. هنـگامی که‌از تبعیدآزادشد وبپطرزبورك‌برگشت‌قله‌های مرتفع کوههای قفقاز زندگی اعیان پای تخت را باز در نظر اوحقیر تر وپست تر ازآنچه دیگران می پنداشتند نمایش می‌داد .

در آثار خود این‌نفرت و بیزاری را آشکار بیان کرده است و بهمین جهة گروهی‌باوی دشمن شدندو دول کرد و دوباره بقفقاز تبعیدش کردند. درجنگهایی شرکت کرد که‌درمنظومهٔ «والریك» آنهاراوصف کرده‌است .درشهرپیاتیگورسك بیکی از رفیقان سابق خودبرخورد وبا او شوخی‌های‌زننده کرد و سرانجام‌ناچار شد با او هم دوَل بکند و در پای کوهی در ۲۷ سالگی کشته شد .

درین زندگی کوتاه لرمانتف آثار ادبی نسبة فراوانی ازخودگذاشته است که در سراسر آنها افکار حزن‌آمیز تلخی که ناشی‌از طبیعت محزون وپرحرارت اوست دیده می شود. چیزی که جنبهٔ شاعرانهٔ بسیار تندی دارد اینست کـه همه جا نـاکامیها و بیزاریهای از زندگی را حوادث روزگار در طبع او روزبروز نیرو می داده است . این شاعر حساس و درماندهٔ در دست محیط هرچه می‌خواندتسلیت و آرامشی در آن می یابد. منظومات آغاز عمر پوشکین ، آثار شاعران‌رمانتیك فرانسه که بر خلاف پوشکین آنهـا را بسیار بلند می‌داند ، آثار هـانری هاینه‌و مخصوصا آثار بایرون او را چنان مجذوب می کند که با همهٔ ایشـان مخصوصا با بایرون خویشاوندی‌و رابطهٔ ناگسستنی در خودحس می کند وبهمین جهةهنگامی که دل خود را دراشعار خویش بیرون‌می ریزد همه جا روحی ازین شاعران‌بزرك بـا او توامست.

غزلیاتش همه‌جا یاس و ناکامی و کسالت از زندگی را نشان می‌دهد .مانند باراتینسکی یا آلفرد دووینیی ازخدا نمی‌نالد و شکوه‌ای ندارد و هرعقده ای که در دل اوهست از مردمست ، از مردمی که هرچیز وهرمرد بزرك را اگر زیر پی نسایند نادیده می گیرند . شاعری کـه بدین‌گونه کینهٔ مردم را در دل داشته باشد چاره جز آن ندارد که بانزوا وتنهایی بگریزد وبآنجا پناه ببرد و هرچه‌می‌خواهد در پیرامون طبیعت بجوید . طبیعت دوستیی را که دیگران در بارهٔ او نکرده اند جبران نمی کند بلکه‌دیدار زیبایی‌های‌آن وی را از خودبیخود می کندوازآغوش اندیشهای جانکاه می رباید .

لرمانتف مخصوصا از مناظر زیبا و باشکوه قفقاز لذت برده است . مکالمهٔ بسیار با شکوهی در میان کوه البرز و کوه کازبـك در نظر گرفته است . جریان خشم آلود رود ترك‌را بسوی‌دریای خزر وصف‌می کند و می گوید چگونه‌آبهای

کف آلوداین رود پیکر زیبای‌دختر قزاق جوانی را برای‌امواج خروشان‌و بی‌صبر آن دریا ارمغان آورده اند. گردنه‌های سر بفلك افراشته ای که کاخ « تامارا »را در آن ساخته اند نشان می دهد و می گوید چگونه این ملکهٔ زیبای قفقاز شبها آواز می خواند تامردم را برباید و بچنگال شهوت ومرك اسیر کند. وی خود را بمردم مغرور و سر کش‌و دلیر این سرزمین‌نزدیك تراز مردم متمدن شهرهامی‌داند و مانند ایشان دردلش احتیاج سر کش و آرام ناپذیری برای آزادی هست.

یکی‌ازشاهکارهایش منظومه‌ایست‌دروصف‌جوانی که‌او رابرای‌کار آموزی بدیر کشیشان برده‌اند و باید عنوان آنرا « نوچه » یا « نوراهب » ترجمه کرد. این منظومهٔ بسیار بلند شرح دردها و شکنجه های یکی از شاهزادگان قفقازست که روسها اسیر کرده و در صومعه ای‌پرورش میدهند. سرانجام ازآنجا می گریزداما در کوهستان راه‌خودرا گم‌می کند وچون‌درحال‌احتضار بصومعه‌اش برمی گردانند باز فریاد آزادی‌می زند.

شاهکار دیگر او منظومهٔ «اهریمن »است که با آن روح‌سر کش‌و بی آرام خود نجات را درعشق دختر گرجی می‌بیند وافکار پریشانی‌در ذهن‌او واردمی کند و در پی اوهست تا اینکه در دیری که آن دختر بدانجا پناه‌برده است باو می‌رسد. دختر درین عشق جان می‌سپارداما هم‌چنانکه گوته‌در فاوست گفته است فرشتگان روح اورا با خود می‌برند. موضوع‌این منظومه که لرمانتف درآغاز جوانی‌بنظم آن شروع کرده وپنج‌بار آنرا از سرساخته وآخرین باراز ۱۸۳۸ تا۱۸۴۰مشغول نظم آن بوده است شباهت تام بآثار بایرون و گوته وآلفرد دوینیی دارد اما در برابر اوصاف طبیعی باشکوه و بیان شور انگیزی که روح خودرا در آن ریخته است و وصف دردهایی که این روح آشفته بیهوده می کوشد خود را ازآن برهاند خواص شخصی لرمانتف‌را نشان می‌دهد.

دیگر از آثار لرمانتف‌منظومه ایست بعنوان« سرود تسار ایوان‌واسیلیویچ و اوپریچنیك جوان و کالاشنیکف تاجر جسور » که دورهٔ ایوان مخوف تسار خون خوار مشهور را آن چنانکه در میان مردم و بیاد مردم مانده است مجسم می کند و درین منظومه لرمانتف آهنگ‌ها وکلماتی راکه در بیلین ها باقی مانده بکار برده است.

میخائیل یوری یویچ لرمانتف

(۱۸۱٤ ـ ۱۸٤۱)

همچنان که لرمانتف در منظومهٔ « نوچه » و « اهریمن » عقدهای دل خود را بیرون ریخته است در منظومهٔ « بال‌ماسکه » نیز روح خود را نشان می دهد و قهرمان آن کـه اندکی بچاتسکی قهرمان گریبایدف و اندکی هم باوتلو قهرمان شکسپیر شبیهست باشور و حرارت خاصی خودرا نسبت بپستی های اشراف زمانهٔ خود ممتاز می کند . در کتاب دیگر وی « قهرمان روزگار ما » با آنکه کوشیده است خود را نشان ندهد باز بسیاری از مظاهر و مزایای او آشکارست .

لرمانتف در ۱۸٤۰ مجموعه‌ای از پنج نوول انتشار داده که سه‌نوول آن بیشر جالب توجهست و درموارد مختلف پچورین Pétehorine نامی رانشان نمی دهند که مانند آنیگین پوشکین مرد پر مردعاییست امـا تاریك بین تر و با حرارت تر ازوست و دارای‌صفات متضادیست که خود آنها را تجزیه می کند . سابقا در خیال بافی‌های شاعرانه برای کسب افتخار و کامیابی درعشق ناکام مانده و از آن پس خودخواه ومستبد شده ودرخورآنست که تسلیم شرارت وحتی شهوت ودردبشود . از هیچ چیز خرسند نیست ونه از عشق دخترك ساده ومهربـان قفقازی ونه‌ازعشق زنان شهر که نسبت باو صداقتی دارند خوشوقت نمی شود . درین‌نوول‌ها قهرمانان درجهٔ دوم مانند دکتر ورنر و ماکسیم ماکسیمیچ سروان کـه مرد مهربانیست و کوهستـانی هایی کـه لرمـانتف وصف آنهـا را کرده است نشـان می دهند که این شاعر ونویسندهٔ بزرك می توانسته است خود و احساسات خویش را فراموش کند و داستانهای جالب بپردازد . شاید اگر بیشتر درین جهان می‌ماند هم چنانکه پوشکین درین زمینه ترقی کرده است اوهم درین راه پیش می‌رفت .

نخستین آثار ادبی لرمانتف که از ۱۸۳۲ تا ۱۸۳٤ پرداخته مانند هر اثری که شاعر تازه کاری انتشار دهد جالب توجه نبوده است ازآن‌جمله منظومه ایست بعنوان « جشن پتر کوف » و « اولانشا » و نخستین منظومه ای کـه در بارهٔ شرق سروده بنام « حاجی ابرك » دریکی از مجلات پطرزبورك منتشر شده است .

لرمانتف از حدود ۱٦ سالگی بشاعری آغاز کرده و زندگی ادبی‌او بیش‌از یازده سال نکشیده است . درین اندك مدت شاهکار هـای جاودانی فراهم کرده و پیداست که اگر مرك باین زودی او را از میان نمی‌برد در ادبیات جهان‌چه‌پایه‌ای می یـافت .

لرمانتف از کودکی زبان فرانسه و آلمانی را خوب یاد گرفته بود و در هردو زبان تسلط داشت ومخصوصاً بشعر فرانسه دلبسته بود و اگر گاهی آثار وی بشاعران اروپای غربی نزدیك می شود نباید او را مقلد محض ایشان دانست. تحقیق کامل در آثارش ثابت می کند که استقلال تام داشته و بهترین معرف روح ملی خود واحساسات مردم کشور و روزگار خود بشمار می‌رود و نه تنها تابع افکار سیاسی واجتماعی زمانهٔ خود و محیط خود بوده بلکه گاهی هم بیگانگان می تاخته است چنانکه در منظومه‌ای بعنوان « اسمعیل بیك » خشم خودرا نسبت باروپای غربی آشکار کرده و مشرق زمین را ترجیح داده و حتی صریحا گفته که مغرب زمین پوسیده ومحکوم بانقراضست ومشرق زمین زندگی را احیا خواهد کرد .

یکی از جنبه‌های برجستهٔ آثارش حس نژادی وملی بی‌لگامیست که در برخی از موارد بروز داده ، از آن جمله درمنظومه ای بعنوان « ساشا » که پس از مرگش انتشار داده اند کینهٔ سخت و نفرت خود را در بارهٔ آلمانی ها با کمال صراحت بیان کرده است .

گذشته ازین غرور نژادی در سراسر آثار لرمانتف احساسات اضطراب آمیزی که زاییدهٔ محیط وعصر زندگی اوست دیده می شود و در نتیجهٔ این احساسات گاهی بیانش حزن انگیز و گاهی هم ناشی از بدبینی مفرطست و بیهوده نیست که تورگنیف نویسندهٔ معروف روسیه در بارهٔ او گفته است : « وقتی هم که می‌خندید چشمانش خنده نمی کرد » .

در قوهٔ تصور و وسعت نظر یکی از گویندگان توانای جهان بشمار می‌رود و مخصوصا در ایجاد مناظر استیلای شگفتی داشته و در همهٔ شاهکار های خود بیشتر مناظر قفقاز را که تقریبا همهٔ شاهکارهای او وقف آن سرزمینست باز بردستی کامل وصف کرده است و درستست که او را شاعر قفقاز دانسته اند .

دیگر از برتریهای او سرعت تاثر مخصوص اوست . هنگامی که پوشکین کشته شد او بیست وسه سال داشت ومرثیه‌ای برای او گفت که مصرع اولش اینست : « شاعری فدای شرافت خود شد و درگذشت ... ». این مرثیه بسیار جالب افتاد و نسخهای آن دست بدست گشت و در نتیجهٔ گوشهایی که در آن بحکومت وقت زده بود اورا بقفقاز تبعید کردند . درهمین سفر منظومهٔ معروف « اهریمن » را که

آلکسی واسیلیویچ کالتسف

(۱۸۰۹-۱۸٤۲)

شاهکار شعری اوست و طرح آنرا پیش از وقت ریخته بود بپایان رسانید.

زیبایی های طبیعی قفقاز، که پیش ازو پوشکین را هم فریفته کرده بود، وی را نیز گرفت و درین منظومه همهٔ نیروی زندگی و استیلای عشق را با بیانی شور انگیز ادا کرده و بهترین معرف افکار او درین منظومه بیانیست که اهریمن می کند و می گوید: «من استیلای شررانگیز خود را در تمایل دلها و در آرزوی روانها، درتمایل پیکرها و جاذبهای نهانی جای داده ام».

حزن طبیعی و بدبینی در نتیجهٔ حوادث روزگار چنان سراپای وجودش را گرفته بود که حتی در ظاهر بی استعداد وترشروی و قهرآلود می نمود و بهمین جهة در آثارش همیشه آسمان تاریك و گرفته وپراز ابرو وصاعقه است وخود نیزبدین قیدهای طبیعی خود پی برده و گفته است: «نمی توانم یك کلمه حرف بزنم».

در بازگشت ازین سفر هنگامی که در پطرزبورك بود دشواریهای زندگی مادی که روزگارش راازروزگار پوشکین هم تلخ تر کرده بود بردشواریهای فکریش افزود و درین موقع کرارا مرك را بیاری می خواست و آنرا بهترین دلداری خود میدانست. درهمین موقع آن سلسله حکایاتی را بنثر نوشته است که بعدها بعنوان «قهرمان زمانهٔ ما» در مجلدی چاپ کرده اند و در حقیقت بسیاری از مطالب آن اوصاف حالت روحی اوست. پچورین قهرمان این داستانها سیمای کامل خود لرمانتف نیست بلکه نمایندهٔ روح مردم روزگار اوست. اما گاه گاهی احساسات و افکار خود را هم در آن میان معرفی می کند ودر آن زمان بیست وپنج سال داشته وافسرفوج هوسارد بوده است. این کتاب روی همرفته یکی از نخستین رمانهای روانشناسیست.

جنبهٔ دیگری که روح سرکش لرمانتف را معرفی می کند علقه ودلبستگیست که بناپلئون اول امپراطور فرانسه داشته و کرارا آنرا در آثار خود نمودار کرده است.

در ۱۸٤۰ لرمانتف در پطرزبورك با یکی از بدخواهان جنك تن بتن کرد و دوباره بقفقاز تبعیدش کردند و ازین تبعیدگاه دیگر بازنگشت. درین مدت چند درام هم نوشته است اما بیشتر از آثار اومنظومهای کوچکیست که پس ازمرگش انتشار داده اند.

آثار این زمان او در حقیقت فریاد های یاس آمیز روح رنجور اوست و

شکایت جان شکاف دلیست که آرزومند جهان بهتر و روزگار شیرین تریست و یگانه دلداری اوهمان اشکها و نالهای اوست‌وخود درین زمینه می گوید : « ازین اشکهای سوزان و ازین بوسهای زهرآلودشکر گزارم » .

لرمانتف در ادبیات روسیه جانشین واقعی پوشکین و کسیست که دنبالهٔ کار پوشکین راگرفته وهمان زبانی‌را که پوشکین برای‌ادای‌افکار خود پیش گرفته بود اختیار کرده و در حقیقت پوشکین و لرمانتف مکمل یك‌دیگرند .

سرانجام شاعر بزرك روسیه‌در زمانی که‌کاملامهیای خدمت‌بود ومی‌توانست شاهکارهای دیگری بجهان بیاورد در جنك تن‌بتن کشته شد و پیداست که این‌مرك نابهنگام تاچه مایه جهانیان را از آثار مهم بی بهره گذاشته است .

۲) کالتسف

آلکسی‌واسیلیویچ کالتسف Koltsof در ۱۸۰۹ در خانوادهٔ مردی که در وارونژ کارش دلالی اسب و چارپایان بود ولادت یافت . چهار سال در دبستان محلی درس خواند و سپس‌اورا بدشت فرستادند که پاسبان گله های گاو و گوسفند باشد . درین سفرمجموعه‌ای از اشعار عامیانه باخود برد تا درین مدت دراز تنهایی سرگرمی داشته باشد . چندی بعد یکی از کتابفروشها بعضی آثار دمیتریف و ژوکوفسکی‌وپوشکین‌و دلویگ‌رابرای اوفراهم کرد. ازخواندن این اشعار طبع رقیق‌وحساسش‌تحریك‌شدو بدام‌عشق دونیاشانام‌خدمتگارجوانی افتاد .پدرومادرش وصلت او را با این‌دختر کسرشأن خود می دانستند و پسرشان را ازو دور کردند و درین ضمن آن دختر را هم با مقداری گوشت نمك سود پدر ومادرش فروختند و رفت و اثری از خود نگذاشت ومی‌بایست دوسال پس‌ازین واقعه درخانهٔ‌صاحب جدیدش که از ملاکان ساحل رود دون بود در نتیجهٔ بد رفتاریهای وی‌جان‌بسپارد وکالتسف دیگر او را نبیند .

کالتسف دوستانی یافت که اندکی تلخی های ناکامی را جبران کردند : آندری‌پارفیرو ویچ سربریانسکی Porfirévitch Sérébrianski شاعرجوان که‌منظومهٔ وی بعنوان «روزهای‌زندگی مانند موج زود گذرند » وقتی شهرت بسیار کرده بود وستانکیویچ Stankiévitch که از ادبای‌آن زمان‌بودوپدرش املاکی دراطراف وارونژ داشت . این دوستان وی را با ادبیات آشناتر کردند و

آفانیسئی آفانیسویچ فت

(۱۸۲۰-۱۸۹۲)

کالتسف بیاری ستانکیویچ با محافل ادبی مسکو آشنا شد و در ۱۸۳۵ ستانکیویچ نخستین مجموعهٔ اشعار شاعر جوان را انتشار داد .

نشر این مجموعه واقعهٔ مهمی بشمار رفت . تا آن زمان هنوز رابطهٔ استواری در میان اشعار عامیانه و اشعار ادبیانه برقرار نشده بود و این کاری بود که کالتسف کرد . ترانهای عامیانه با همان طراوت و سادگی خود با همان رنك آمیزی های جالب و آهنگهای دلپذیر خود که بیشتر جنبهٔ آواز مرغان را بآنها می داد یا با همان جنبه‌های حزن‌انگیز و پراز شکوهٔ خود در زیر دست این شاعر جوان همهٔ خواص اصلی خود را نگاه داشته و حتی وی ببهترین وجهی آنها را آراسته بود .

در ۱۸۳۵ شاعر جوان که پا بآستانهٔ شهرت گذاشته بودچندی در مسکو و چندی هم در پطرزبورك بود و با ادیبان زمانه رفت و آمد داشت اما تا ۱۸٤۰ با وجود همهٔ روابطی که‌حتی با بیلینسکی داشت می بایست همهٔ اوقات خود را صرف تجارتی بکند که گذران وی وخانواده‌اش را تامین می کرد . دوسال بعد در ۱۸٤۲ در نتیجهٔ کار بسیار و اندوه‌های جانکاه سر انجام بیماری سل برو چیره‌شد و او را از پای درآورد.

کالتسف را مبتکرو معروف ترین نمایندهٔ گویندگان اشعار روستایی می‌دانند. « ترانهای روسی » او فصل نوینی در ادبیات روسیه باز کرده است . درین ترانها اوصاف رقت‌انگیزی ازفقر وفاقه‌و تلاش در راه زندگی‌و بی رحمی های سرنوشت دارد و با این همه در همهٔ موارد چاره جز تسلیم و رضا نیست . گاه گاهی که این موضوعهارا رها می کندو بافکار بلندتری می‌پردازد ومنظومه‌ای مانند «اندیشه‌ها» می سراید و افکار حکیمانه در آن می آورد در عالم افکار نهانی غبار آلود و ابر آلودی فرو می‌رود .

۳) نیکیتین

ایوان ساویچ نیکیتین Savvitch Nikitine نیزاز مردم وارونژ بوده و در ۱۸۲٤ درآنجا ولادت‌یافته است و اوهم‌ازخانوادهٔ سوداگران‌بوده‌اماخاندانش اندکی باکلیسیا پیوستگی‌داشته است. اوهم مانندکالتسف و نکراسف موضوعهای عامیانه را بارئالیسم مخصوصی بشعر در آورده است . در ۱۸۵۳ نخستین منظومهٔ او بعنوان « روسیه» منتشرشد که قطعهٔ وطنی‌بود و در نتیجهٔ احساساتی که نخستین

وقایع جنك کریمه درو انگیخته ساخته بود . در ۱۸۵٦ مجموعه ای از غزلیاتش را انتشار دادند ولی چندان جالب توجه نشد . دو سال بعد منظومهٔ بزرگی بعنوان « کولاك» منتشر کرد که بمعنی رباخوار روستاییست و نمایندهٔ اطلاعات دقیق او از افکار عامیانه است که با توانایی کامل وقدرت بیان شرح داده و همین شهرت او را فراهم کرده است. دوستان شاعر باوی یاری کردند ودر شهر خودمغازهٔ کتابفروشی دایر کرد و بهمین جهة کارش بهتر شد و توانست بآزادی کامل آثاری فراهم کند . وی چون برخلاف کالتسف مرد دانشمندی بود از زبان ادبی بیشتر اطلاع داشت و درین دوره بر معلومات ادبی خود افزود . سپس در صدد بر آمد رمانهای اخلاقی بنویسد و دو رمان ناتمام داشت یکی بنام « کدخدا » و دیگری بنام «روزنامهٔ راهب» که در نتیجهٔ ابتلای بسل در ۳۷ سالگی درست در همان سنی که پوشکین ازجهان رفت در ۱۸۲٤ درگذشت .

۴) آلکسی تالستوی

گراف آلکسی کانستانتینوویچ تالستوی Tolstoï (۱۸۱۷ - ۱۸۷۵) در پطرزبورك ولادت یافت و خویشاوندی دوری بالوتالستوی نویسندهٔ معروف داشت. در پای تخت تحصیل کرد و پس از آن وارد خدمت دربار شد و از دوستان تسار نیکالای دوم بود ودر ۱۸۵٤ نخستین اشعارش انتشار یافت .شهرت وی بیشتر بواسطهٔ سه درامیست که از تاریخ روسیه استخراج کرده است یعنی « مرك ایوان مخوف »و « تسارفئودور ایوانوویچ »و« تسار باریس »ونیز نوولی هم دربارهٔ دورهٔ ایوان مخوف نوشته است . در ضمن در غزل سرایی و اشعار هزل آمیز دست داشته و درین زمینه استاد کامل بوده است .

آلکسی تالستوی در درامهای سه گانهٔ خود حقیقت تاریخ را کاملا رعایت کرده است و همهٔ مناظر سیاه دوران استبداد روسیه را بخوبی نشان میدهد ولی پهلوانانش اغلب صفات برجسته‌ای نشان نمی دهند وبیانهای دور و درازش بیشتر بینندگان و شنوندگان را خسته می کند. دیگراز درامهای او «دون ژوان »است که بیاد متزارت آهنك ساز معروف و هوفمان آلمانی نوشته و تنها تقلیدی از فاوست گوته است .

۵) فت

آفاناسیئی آفاناسیویچ فت Fet (۱۸۲۰-۱۸۹۲) در ناحیهٔ اورل ولادت یافت

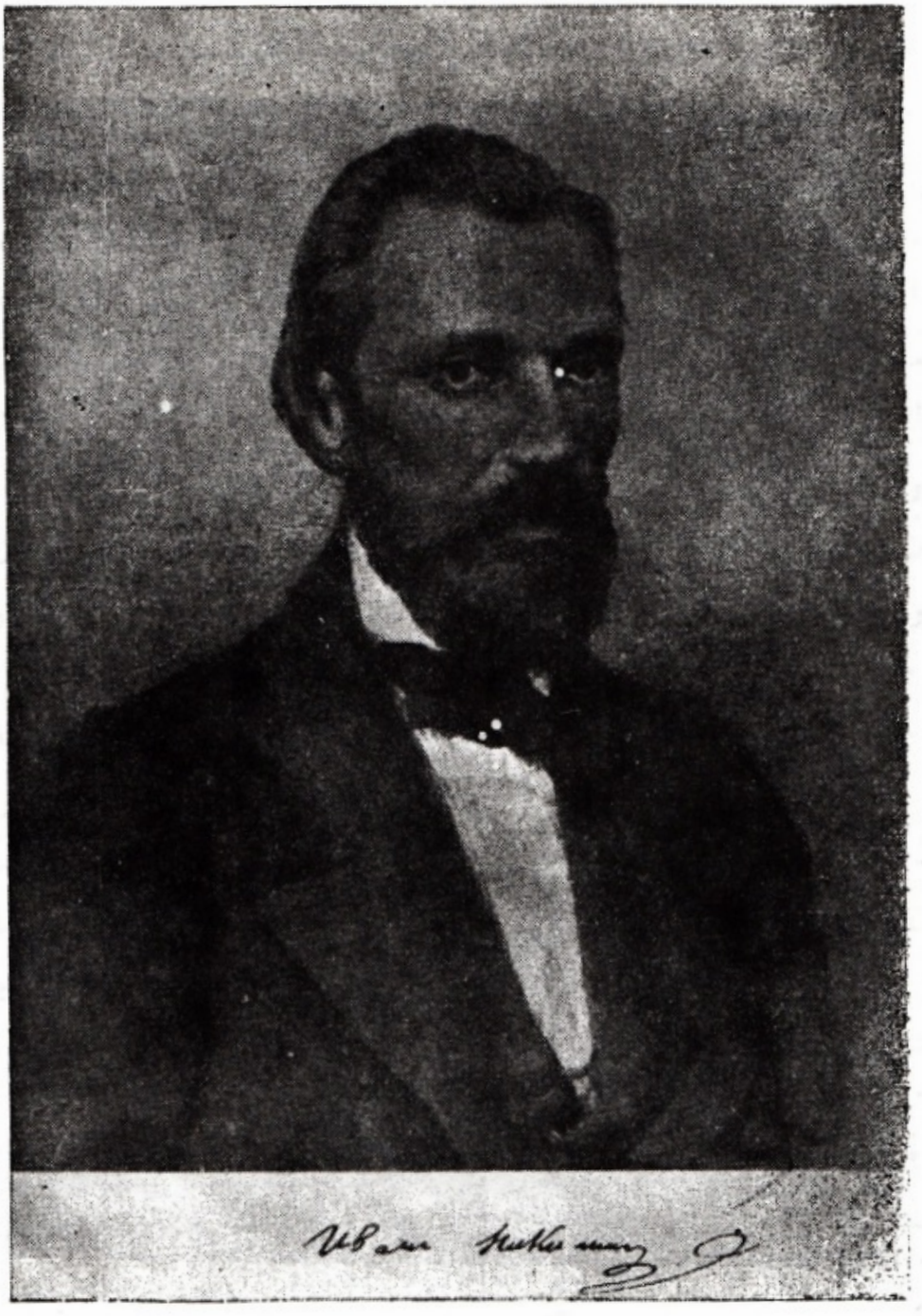

ایوان ساویچ نیکیتین

(۱۸۲٤ـ۱۸٦۱)

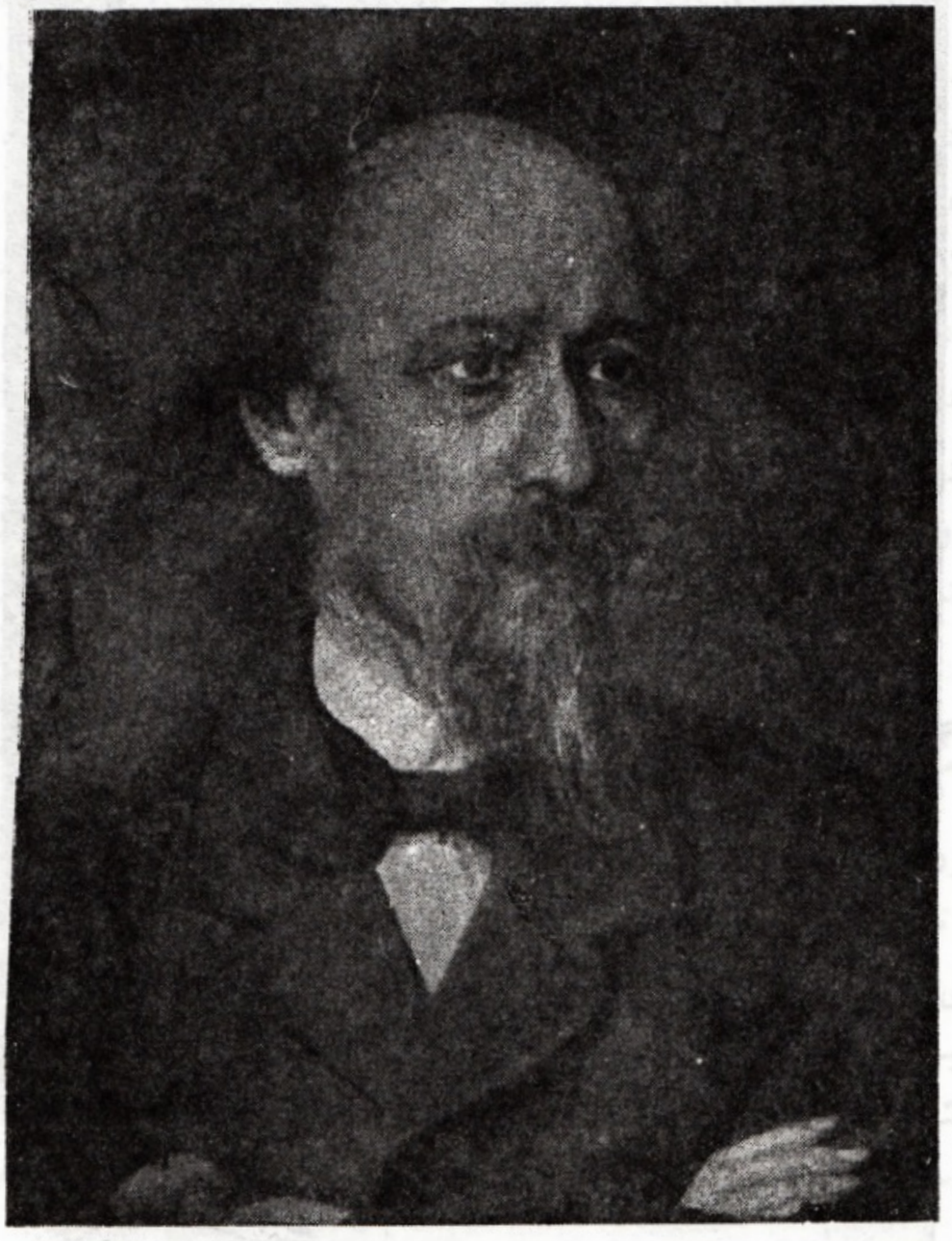

نیکالای الکیسویچ نکراسف

(۱۸۲۱-۱۸۷۷)

و پسر طبیعی شنشین Chenchine نامی بوداما از آغاز این اسم رااختیار کرد. پس از خاتمهٔ تحصیل در دانشگاه مسکو وارد سیاست شدو چون مرتجع وطرفدار بردگی روستاییان بود مخصوصا در حدود سال ۱۸٦٥ افکار عمومی ازو نفرت داشت. نخستین اثر ادبی او مجموعهٔ اشعاری بود بعنوان « پانتئون شعر » که در ۱۸٤۰ انتشار یافت ودر ۱۸٥٦ از خدمت سوار نظام بازنشسته شد. وی‌را نخستین شاعر سمبولیست روسیه باید دانست وشاعران‌سمبولیست دیگر مانند سالاویف نیز ازو متاثر شده اند. مجموعهٔ اشعاراو شامل دو مجلدست که در بیشتر آنها اصول امپرسیونیسم را رعایت کرده و گاهی بمنتهی درجه زیبا شده‌است. شاهکارهای‌او خاطرات اوست بعنوان « یادگار های من» و ترجمهایی که از شاعران زبان لاتین کرده ومنظومه ای‌بعنوان «آتشهای‌اول‌شب» که مجموعهٔ آثار دوران پیری‌اوست.

فت لطف طبع‌شاعران فرانسه‌را با احساسات گویندگان آلمان جمع کرده وبهمین‌جهة‌ازمحیط و دورهٔ‌زندگی خود دور بوده‌است. شاهکارهای او اشعاریست که در آنها از شاعران بزرك پیش‌ازخود و مخصوصا ازپترارك ولسینگ‌وسعدی و حافظ ما ملهم شده است و از جمله کار های او ترجمهٔ منظوم برخی از حکایات گلستان سعدیست. مدت بیست سال اشعار او منحصربوصف زیبایی زنان‌وشادیهای زندگی و زیبایی‌های‌شبهای‌تابستان یامناظر زمستان بوده‌و درین‌زمینه آثارجالب‌او « چاشت ها وشبها » و « دشت‌های پر برف»است. ترجمهایی که‌از ژوونال وهراس وگوته و شکسپیر کرده نیزمعروفست.

٦) نکراسف

نیکلای‌الکسیویچ‌نکراسف Nekrassof در ۱۸۲۱ در کنار رودولگا در ناحیهٔ‌یاروسلاول که‌پدرش‌درپادگان آنجاماموریت‌نظامی‌داشت‌ولادت‌یافت‌ومادرش از نژاد لهستانی بود و نام خانوادگیش زاکرزوسکا Zakrzewska بود. در۱۷ سالگی بپطرزبورگ رفت و پدرش وی را بمدرسهٔ نظام گذاشت و چون طبعش بدین کار راضی نمیشد از رفتن بمدرسه خود داری کرد و می‌خواست بدانشگاه برود. پدر ازین‌کارمانع‌شدو برای‌اینکه اورا تنبیه کند از دادن معاش‌اوخودداری کرد و وی دوچار تنگدستی سخت‌شدو با این‌همه‌چون از مادر استقلال‌وآزادمنشی را ارث‌برده‌بود در ۱۸۳۸ راه پای‌تخت‌راپیش گرفت‌و دفتراشعاری‌را که‌سروده‌بود با خود برد.

مدتی با کمال سختی زندگی می کرد و بیشتر روزها از گرسنگی و سرما رنج می کشید و زندگی خودرا در زیرزمین سردی می گذراند وحتی برای نوشتن اشعار خود بر روی زمین درازمی‌شد زیرا که میز و صندلی برای این کار نداشت. برای گذران خود بهمه کس و همه‌جا متوسل شد و شعر گفت و تقریظ برای این و آن نوشت و حتی تأتر منظوم ساخت و اجرت ناچیزی گرفت . سرانجام نخستین مجموعهٔ اشعار وی که از کودکی بنظم آنها آغاز کرده بود در ۱۸۳۹ بعنوان «بانگها و آرزوها» منتشر شد . در میان آنها شاهکاری نبود و بیشتر تقلیدهایی بود که از شاعران رمانتیك کرده‌بود و بعدها که ازین کار پشیمان‌شد نسخهای آنرا میخرید و از میان می‌برد .

در ۱۸۴۲ بیلینسکی او را بانجمن ادبی خود راه داد و در پرورش ذوق و نمو قریحهٔ او بسیار مؤثر شد و در ضمن زندگی مادی شاعر روز بروز بهتر می شد . با آنکه نکراسف چندان تحصیل نکرده بود ذوق سرشار و قریحهٔ بیداری داشت که اورا با افکار و تعلیمات بیلینسکی آشنا کرد و کم کم آن عقاید انقلابی درو نیرو گرفت و اشعار خود را وقف این موضوعهای شورانگیز آن روزگار کرد . در آن زمان معتقد بود که تا آزادی بروستاییان زر خرید داده نشود دمکراسی پروپایه‌ای نمی گیرد و بهمین جهة در اشعار خود منتهای دلسوزی و همدردی را دربارهٔ ایشان اظهار می کرد و شاهکارهایی که درین زمینه پرداخته «در راه» و «باغبان» و «سوروتمه» و «وطن» و «شکارباتازی» و«باده» و «درشکه‌چی» درآن زمان در بیدار کردن افکار روسیه بسیار مؤثر بوده و مخصوصا بیلینسکی پیش از همه او را بدین اشعار تبریك گفته است .

در ۱۸۴۷ نکراسف ادارهٔ کارهای مجلهٔ «معاصر» را بعهده گرفت‌و گروهی از بهترین‌نویسندگان‌آن زمان‌را مانند بیلینسکی‌وتورگنیف‌و گرتسن‌ولوتالستوی و گانچارف و گریگورویچ برای شرکت در مندرجات‌آن دعوت کرد و تا مدتها شاهکارهای ایشان درین مجله منتشر می‌شد و بهمین جهة انتشار این مجله را هم از خدمات ادبی مهم او دانستند .

پیداست که درین گیرودار نکراسف می‌بایست از مخالفان جدی دستهٔ سلاو دوستان واز هواخواهان پرشورجمعیت باخترشناسان‌باشد . در زمانی که اینگروه

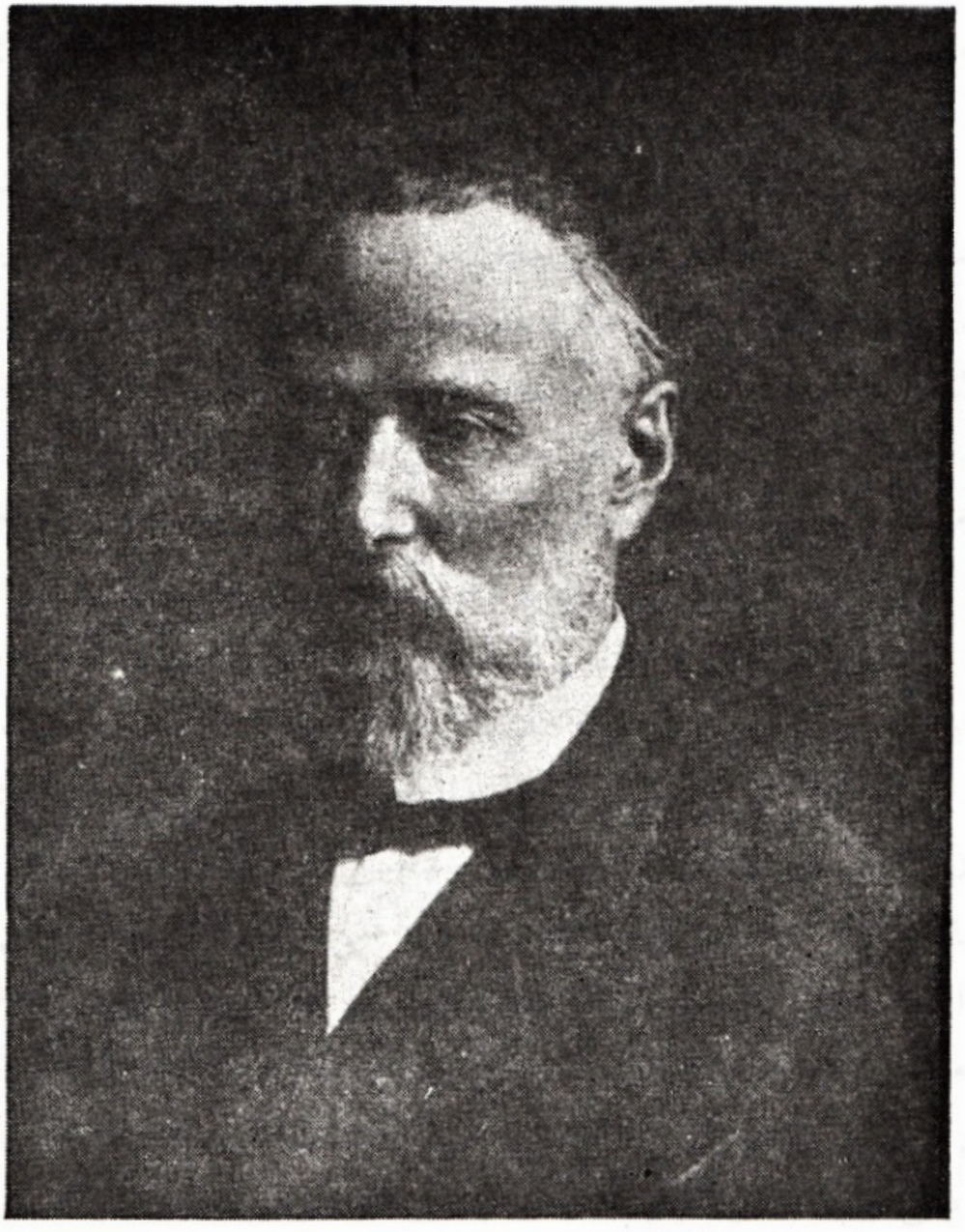

میخائیل کاتکف

(۱۸۸۷-۱۸۲۰)

بدو دستهٔ راست و چپ تقسیم‌شدند باز نکراسف نتوانست بافکار معتدل و کندرو دست راست قناعت کند و دنبالهٔ فکر تند و تیز خودرا رها نکرد و بهمین هم قانع نشد بلکه در۱۸۵٤ چرنیشفسکی و در ۱۸۷۷ دابرالیوبف را هم‌بادارهٔ‌مجلهٔ‌معاصر جلب کرد .

در ۱۸٦۱ که اعلان‌آزادی روستاییان‌را دادند و درمیان گروه باخترشناسان دو دستگی افتاد واختلاف‌مسلکی‌سختی در میان‌تورگنیف ودابرالیوبف‌درگرفت پیداست‌افکار تندروی که درنکراسف بوده است اورا بموافقت دابرالیوبف‌جلب می کند. آشکارست که نویسندگان‌هواخواه‌عقایدتورگنیف‌هم‌بایدازهیئت‌تحریریهٔ مجلهٔ معاصر بیرون بروند و نکراسف‌چندتن از جوانان مانند سالتیکف شچدرین و پومیالوسکی و گلب‌اوسپنسکی و سلپتسوف‌را بجای‌ایشان بعضویت‌دعوت کرد .

در۱۸٦٦ مجلهٔ‌معاصر می بایست بواسطهٔ‌تندرویهای‌خودتوقیف‌شودونکراسف از پا ننشست و در ۱۸٦۸ مجلهٔ « یادداشتهای وطن » را اجاره کرد و بجای آن انتشار داد . درین زمان کم کم اختلافهای شدید سرمایه‌داران و رنجبران از زیر پرده بیرون افتاده و طرفداران هر دو دسته صف‌آرایی می کردند و آشکارست که نکراسف هم چنانکه می بایست در پیشاپیش صف تندروان راهی را که بدان بی باکی‌آغاز کرده بودباید بپایان‌برساند و حتی گرفتاری چرنیشفسکی و مرگ دابرالیوبف یعنی ازدست‌رفتن دوتن‌از مؤثرترین یارانش رخنه‌ای‌در کاراونیاورد . این مرد بزرگ هم‌چنان درین زندگی پررنج ودشوار باکمال‌آزادگی وبی‌باکی پیش می‌رفت که در دو سال پایان‌زندگی گرفتارسرطان روده شد وپس ازدوسال دردهای جانکاه سرانجام در ماه سپتامبر ۱۸۷۷در گذشت .

آخرین افتخاری که وی ازین جهان برد این بود که در دم مرگ نامه‌ای ازچرنیشفسکی‌رسید که ازتبعیدگاه‌سیبریه‌باو نوشته‌ودرباره‌اش گفته‌بود :«سخنانش جاوید خواهد ماند . او از همهٔ شاعران روسیه نجیب‌تر و بزرگ‌ترست و وطن همیشه باو مهر خواهد ورزید . مردیست که روح بلند و نجیب و عقلی تمام‌دارد . من چون‌شاعری‌سخن‌سنجش‌می‌دانم وازهمهٔ شاعران‌روسیه‌بزرگ‌ترش‌می‌شمارم» . چون این سخنان‌را برای‌نکراسف خواندند گفت: « حالا دیگرآرام شده‌ام وآرام می‌میرم » . چند روز پس ازآن درگذشت . باآنکه سرمای بسیارسختی بودگروه

بسیاری از آزادی خواهان زمانه ودانشمندان و ادیبان در جنازهٔ او حاضر شدند و داستایوسکی نطقی بلیغ بر سرخاك او کرد و چون‌داستایوسکی اورا باپوشکین همسر دانست کسی فریاد کرد : « بالاتر،بالاتر ! » و این بانگ از پلخانوف حکیم متفکر معروف بود .

آثار شاعرانهٔ نکراسف از شاهکارهای مسلم زبان روسی بشمار میرود .در ۱۸٤٦ مجموعه‌ای از آثار ادبی خود انتشار داده و درآن مجموعه خود را نمایندهٔ سبك ناتورالیسم در روسیه معرفی کرده است و بزرگترین هنراو اینست که شعر اجتماعی و سیاسی را او در روسیه آغاز کرده است . مهمترین‌اثرش‌منظومه‌ایست بعنوان «چگونه باید در روسیه خوش‌بخت زیست» وپس‌از ۱۸۷۰ آنرا نظم کرده. شعر وی گاهی خشك ولی همیشه گیرا و پرشور و گاهی هم نرم و ملایمست . وی نیز یکی‌از نخستین کسانی بوده که خودخواهی و بیدادگری و حرص و طمع مالداران و شکنجه های تهی‌دستی‌تنگ‌دستان‌وروستاییان‌رابهترین‌وجهی‌ادا کرده و شاهکارهایی مانند « اندیشه در برابر دروازهٔ کاخ » و « رباخوار » و نظایرآن سروده و انتشار علم و معرفت را یگانه داروی این دردها دانسته است .

۷) شاعران دیگر این‌دوره

درین دوره چندتن شاعر دیگر می‌زیسته‌اند که آثارشان هر یك بیك جهة جالب‌توجهست :

نیکالای پلاتونوویچ آگاریف Ogarief (۱۸۱۳-۱۸۷۹) در مسکوولادت یافت و در سالهای ۱۸۳۰-۱۸٤۰ معروف‌ترین شاعر بشمار می‌رفت . اشعار وی که بیشتر بدیهه گفته شده بزبان ساده و روان و بروش‌رمانتیك هاست‌و خاصیت عمدهٔ آن اینست که بزبان‌مخصوص عصر خود گفته و بهمین جهة کهنه‌شده و دردورهای بعد آن جاذبهٔ روزهای نخست را نداشته است. آگاریف از دوستان گرتسن بوده و آثار خود را درمجلهٔ ناقوس که گرتسن چاپ می کرده انتشار می داده است ودر لندن بعضی اشعار منتشر کرده است که‌درهمان زمان چون انتشار آنها ممنوع‌بوده مردم بـا حرص و ولعی خاص می‌خوانده‌اند و حتی آنهارا از اشعار نکراسف هم بالاترمی‌دانسته‌اند .شاهکارهای‌او که « شوخی » و « شبانه » و « گفتگوی یك تنه» و «روز زمستان » باشد اختلاط عجیبی از بدبینی بسبك بایرون و نیك‌بینی هست که معلوم نیست بچه جهة پیش آورده است .

یاکووپطروویچ پالونسکی Polonski(۱۸۱۹-۱۸۹۸) در ریازان ولادت یافت و نخستین آثارش در ۱۸٤٤ منتشر شد و مدتها درمیان شاعران رمانتیك مقام بلندی داشته است و بهترین اشعار او آنهاییست که پیش از ۱۸۷۰ سروده است. پالونسکی کوشیده است سبك رئالیسم را در غزل وارد کند ولی همواره نتوانسته است افکار خودرا بآسانی ادا کند. پالونسکی نخست از دوستان نزدیك تورگنیف بوده و بهمین جهة نویسندگان سبك رئالیست در مسکو باو امید ها داشته اند. نخستین مجموعهٔ اشعارش بعنوان «مجموعهٔ آهنگها» که در ۱۸٤٤ انتشار داده تا حدی شهرت او را فراهم کرده است اما پس از آن مدت مدیدی در قفقاز مانده و در ضمن اینکه یك روزنامهٔ رسمی انتشار می‌داده سه مجموعه از اشعار خود را هم چاپ کرده است و عنوان مجموعهٔ سوم آن این کلمهٔ گرجی «سازاندار» است که از سازدار فارسی و بمعنی ساز زن گرفته‌اند. از ۱۸۵٦ تا ۱۸٦۰ در رم و پاریس بوده و در بازگشت از ین سفر مامور سانسور روزنامهای بیگانه و عضو شورای اداری کل مطبوعات شده و در ضمن آثار خودرا در بیشتر از روزنامها و مجلات ادبی آن زمان انتشار می داده و چون جزو هیچ دسته و حزبی نبوده همه آثارش را می‌پذیرفته‌اند. یکی از شاهکارهای او قطعه‌ایست بعنوان «جیرجیرك ساز زن» و درین قطعه جیرجیرکی مجذوب و دلدادهٔ آواز بلبل شده و بیهوده می کوشد بتواند با بلبل هم زبانی و هم چشمی بکند.

آپولون نیکالائیویچ مایکوف Maikof (۱۸۲۱-۱۸۹۸) درمسکوولادت یافت و نخستین اشعارش در ۱۸۳۵ منتشر شد. نخست مقلد شاعران یونان قدیم و آندره شنیهٔ فرانسوی بود و درین اشعار اگر همواره خونسردی و بی‌طرفی خود را از دست نداده لااقل در اوصاف طبیعت و وصف مناظر زبردست بوده است. در عصر خود شهرتی بسزا داشت و اینك از شهرت او کاسته شده. یکی از تراژدیهای او بعنوان «دوجهان» دارای همان موضوعیست که گوته و آناتول فرانس هم طرح کرده‌اند و آن کشمکش تمدن عیسوی با تمدن قدیمست. مایکوف در زمانی که در میان ادبای روسیه درحدود ۱۸٤۰ اختلاف شدید در میان بوده درایتالیا می‌زیسته ودر بازگشت ازین سفر عضو ادارهٔ سانسور مطبوعات خارجی شده‌است. در موقع اقامت دررم در ۱۸٤۲ قطعه‌ای بعنوان «طرحهای رومی» سروده است و قطعات دیگر بعنوان «ساونارولا Savonarola» و «شورای دینی کلرمون Clermont» و «اعتراف ملکه».

سرانجام در جنگ کریمه شهرت خودرا از دست داد زیرا که در۱۸۵٤ منظومه ای بعنوان « سال ۱۸۵٤ » انتشار داد و از گروه باخترشناسان رو گرداند و جزو دستهٔ سلاودوستان و پیروان فلسفهٔ یونانی جدید شد . درین زمان دو مجموعهٔ اشعار از ۱۸٦۰ تا ۱۸۸۰ منتشر کرد و در آنها ترجمه یا بعبارت دیگر روایت تازه‌ای از منظومهای سلاوهای قدیم بود . خواهی نخواهی مایکوف وارد در کشمکش‌های سیاسی و فکری زمانه شد و منظومهٔ«شاهزاده خانم» که بهترین نمایندهٔ سبك‌اوست مظهری ازهمین کشمکشهاست. درین منظومه یکی از کشیشان ژزویت پاریس از یکی‌ازنجیب‌زادگان روسیه دختری پیدا کرده‌است که دور از مادرش پرورش‌یافته و نیهیلیست شده است . شبی در مجلس رقص این دختر ناخلف نزد مادر می‌رود و اسناد مهمی راکه پیش اوبوده است می‌خواهد وتهدید می کند که اگر ندهد راز ولادت خودرا فاش کند و بشعبهٔ سوم که مراد شهربانی‌آن زمانست بروز دهد . این خانم نجیب بی‌هوش می‌شود و جان می‌سپارد .

مایکوف پیش از مرگ دو منظومهٔ دیگر خود را بعنوان « سه مرده » و « دوجهان » که درسفر ایتالیا طرح آنهارا ریخته و ناتمام گذاشته بود بپایان‌رسانده واین دو منظومه‌را می‌توان شاهکارهای او دانست . در منظومهٔ اول انکار سه‌تن‌را که نمایندهٔ تمدن‌ارباب انواع درروز های‌آخرودردم مرگ باشندیعنی‌لوکن‌شاعر و سنك حکیم ولوسیوس‌معتقد باصول اپیکوررا شرح داده است و هرسه را نرون امپراطور بیدادگر معروف بجرم همدستی در کشتن پیزون محکوم بمرگ کرده است .

پهلوانان‌منظومهٔ دوجهان او دسیوس از نجبای رومست که درمجلس ضیافت درکاخ خود زهر خورده و لیدا نام زن حساس و رقیق‌القلبیست که مظهرعیسیویت بشمار می‌رود .

کانستانتین کانستانتینوویچ سلوچلوسکی Sloutchevski در ۱۸۳۷ در سن‌پطرزبورك ولادت یافت و در ۱۹۰٤درگذشت . وی ناشر «روزنامهٔدولت» بود و نخستین اشعار خود را در ۱۸٦۰ انتشار داده است .

اهمیت وی بیشتر ازین جهتست که در زمان وی شاعر بزرگی نبوده که با او رقابت کند و بیشتر اشعار او دارای افکار فلسفهٔ ماوراء الطبیعه یا افکاربرخی از نواحی مخصوص روسیه است .

آلکسی نیکالایویچ آپوختین در ۱۸۴۱ بجهان آمد و در ۱۸۹۳ از جهان رفت. در دانشکدهٔ حقوق سن پطرزبورگ همدرس چایکوسکی آهنگساز بسیار معروف روسیه بود و نخستین اشعارش در ۱۸۸۶ منتشر شد. اشعار او درست نقطهٔ مقابل اشعار نادسونست که ذکرش پس ازین خواهد آمد و او را نخستین شاعر طبقهٔ روشنفکر روسیه می‌دانند. آپوختین و نادسون که شاعران درجهٔ دومند چون در دوره‌ای بوده‌اند که رقیب توانایی نداشته‌اند مشهور شده‌اند.

سمن یاکولویچ نادسون Semen Yakovlevitch Nadson در ۱۸۶۲ متولد شد و در ۱۸۸۷ در نتیجهٔ تحلیل قوی در گذشت. وی از یهود روسیه بود و در زندگی بشهرت فوق‌العاده رسید و مخصوصا طبقهٔ روشنفکران بسخنان او علاقهٔ بسیار داشتند. هرچند که در سخن او افکار خاصی نیست اما شعله ای و لحن صادقانه و صمیمانه‌ای و زبان بسیار روانی در آن هست که باعث منتهای امتیاز آنهاست. عامهٔ مردم هم جزین چیزی نمی‌خواهند و بهمین جهت نادسون دلشان را کاملا بدست آورد. یگانه نقص اشعار او که اتفاقا در موارد بسیار از ادبیات روسیه دیده می‌شود اینست که یك آهنگ و یك نواختست و چندان تنوع ندارد و روی همرفته سازیست که یك نغمه بیشتر نمی‌زند و حنجره‌ایست که یك ناله و یك شکوه بیشتر از آن نمی‌تراود. شکو های فراوان در اشعار او هست مانند این مصرع‌ها «آه من از سرنوشت چندان توقعی ندارم» یا «آزارهای بالاتر از شکنجه هم هست ...» یا «بگمانم دیوانه شوم...» یا «خواب مرگ دیده‌ام ...» یا «ای آلههٔ شعر، من بوضع احمقانه و بیرحمانه‌ای می‌میرم ...» یا «در گورستان همسایه گوشه‌ای سراغ دارم...» و ازین گونه فریادهای ناکامی و نامرادی و نومیدی که تقریبا سراسر چهارصد صحیفه کلیات او را گرفته است. درین زمان این شاعر بیست‌سال داشت و سرنوشت هراس‌انگیز و حذرناکردنی همکاران خود لرمانتف و کالتسوف و دیگران را در خود از پیش میدید. مرگ در نظرش آشکار و حتمی بود و نه تنها دشمن هنروی بودند بلکه با نیك‌بختیش هم دشمنی می‌ورزیدند و یگانه دلداریش همان وجههٔ عمومی درمیان مردم بود.

اشعار نادسون بیان روشن مردم دوستی او و استقلال ذاتی اوست و پر از احساساتست. بهمین جهت نادسون را بهترین معرف زمانش و بالاترین متخصص بیان ناکامی‌های مردم آن روز روسیه می‌دانند که با این همه بازهم امیدوار بآینده و منتظر روز خوش بوده اند. این جوان بیست و پنج‌سالهٔ مسلول برای فرار از

مرک بشهریالتادر کریمه پناه برده بود . چنانچه پزشکان گزارش داده‌اند در نتیجهٔ حمله‌ها و دسیسه‌های خاینانه مرگش زودتر از آنکه می‌بایست فرارسید ، کشتی بخاری که « پوشکین » نام داشت و گویی همین نام نیز زهرخندی پر معنی از ناسازگاری جهان بود پیکر اورابادسا برد و شگفت‌تر اینکه‌در کنار مزار بیلینسکی و داستایوسکی بخاکش سپردند .

ولادیمیر سرگئیویچ سالاویف Soloviof که در ۱۸۵۳ ولادت یافت ودر ۱۹۰۰ درگذشت پسر سالاویف مورخ معروفست که پیش ازین ذکرش رفت . وی در مسکو تحصیلادت خود را بپایان رسانیده و از همان آغاز مجذوب افکار نهانی و کشف وشهود خاصی شده است. نخست بتالیف کتابهای حکمت‌پرداخته ویکی از کتابهای او بعنوان«سه گفتگو»معروفست ودرضمن درحکمت الهی واصول دیالکتیك هم‌واردشده‌است. درحکمت الهی معتقد باصول حکومت‌ربانی بوده‌ومی کوشیده‌است کلیسیای کاتولیك را با کلیسیای ارتودوکس سازش بدهد. درسیاست بالحن تندی مخالف افکار ملیت الکساندرسوم بوده‌است. کتاب«سه گفتگو» که‌مهم‌ترین اثر اوست‌در ۱۸۹۹ انتشار یافته اما در شعر باآنکه چندان توانا نبوده آثار جالبی گذاشته وازهمکاران نزدیك فت والکسی تالستوی بوده‌است ودرضمن‌نسبت بشاعران‌سمبولیست‌مخصوصا بلوك و آندری بیلی بسیارمؤثر بوده و اورا با سلوچوسکی بهترین شاعر آن دوره می‌دانسته‌اند .

اینا کنتی‌فدوروویچ آننسکی Innokenti Fedorovitch Annenski در ۱۸۵۶ ولادت‌یافته‌ودر ۱۹۰۹ درگذشته‌است. نخستین‌اثرش بعنوان«سرودهای آهسته» در ۱۹۰۴ انتشار یافته است و آثار دیگر او را پس از مرگش در ۱۹۱۰ و ۱۹۲۲ منتشر کرده‌اند . آننسکی شاعر سمبولیست پر مغزیست که بیانش اندکی‌تاریکست و بهمین جهت درین‌زمان‌دیگر بدان‌بدان درجه‌پسندیده‌نیست . چیزی که در آثارش جالبست‌اینست که‌موضوعهایی‌راطرح‌می کند که‌بموضوعهای گوگول‌وداستایوسکی بی شباهت نیست و درضمن بورلن ومالارمه‌شاعران سمبولیست فرانسه نزدیکست .

فصل یازدهم

نویسندگان بزرگ

زبانی که نویسندگانی چون گوگول و داستایوسکی و تورگنیف وحتی گانچارف و آستروسکی را با هم در یك دوره بپرورد و زمانه‌ای که این انجم فروزان‌را درآغوش خود جای دهد جا دارد که‌برهر زبانی وهر زمانی بنازد واین خاصیت مهم در قسمتی از قرن نوزدهم ادبیات روسیه فراهمست.

۱) گوگول

نیکالای واسیلیویچ گوگول Gogol درست ده سال پس ازپوشکین‌در ماه مارس ۱۸۰۹ در ساراچینتس Saratchinetz در سر زمین اوکراین بجهان آمد وگویی‌جهان‌اورامی‌خواست که دنبالهٔ کارپوشکین‌را بگیرد. روستایی که گوگول در آن بجهان آمد از توابع میرگورود در ناحیهٔ پالتاوا بود که حوادث مهم‌بسیار بخود دیده بود. واسیلی پدر گوگول مردی با ذوق بود که‌داستانهای ملی‌سرزمین خود را خوب بیادداشت‌وتا پانزده‌سال دیگر که پس از ولادت پسرش درجهان‌بود از پرورش این‌فرزند وتربیت استعدادهای ذوقی‌مخصوصا نقاشی‌وادبیات وموسیقی وحتی تاتر چیزی فرونگذاشت. حتی بزبان اوکرانی کمدیهایی نوشته بود که پسربعدها از آنها بهره مند شد. این‌فرزند کودکی را بخوشی درسرزمین شاداب سبز وخرم خودگذرانده و در دبیرستان متوسطی که درشهر نیژین Nejine بود تحصیل کرد.

مادرش زنی ساده ودیندار بود وچون پسررا بسیار دوست میداشت از هیچ چیز در بارهٔ او دریغ‌نکرد. عقاید وی ناچار می‌بایست درذهن پسرش ریشه‌بگیرد و همین‌بود که درپایان زندگی چون انحرافی‌سخت و اختلالی درفکرش پیش‌آمد پناهگاهی و دلداریی جز مذهب نیافت.

گوگول درکودکی خود لشکرکشی ناپلئون اول‌را هم‌دید وچندسال‌پس از آن استبداد نیکالای اول باوج خود رسیده‌بود چنانکه در ۱۸۳۱ که نویسندهٔ

بزرگ تازه قدم بسوی شهرت برمیداشت زندگی ادبی روسیه گرفتار سخت گیریهای خاصی بود. اووارف Ouvarof وزیر معارف دردربار نیکلاهمان استبداد آهنین معروف را در دانش و فرهنگ راه داده وهمان سخت گیریها و فشارهایی را که متر نیخ صدراعظم معروف اطریش باین گونه مردان یادداده بودرایج کرده بودو شگفت اینکه این سخت گیریهای جانکاه را وثیقهٔ استقرار ملیت و یکی از مظاهر استقلال کشور می دانستند و آنرا «ملیت رسمی» نام نهاده بودند.

حتی برخی از نویسندگان باشهربانی همدست بودند و چند نویسنده مانند گریچ Grietch و بولگاربن و سنکوسکی Senkovski در ین تملقها و خوش خدمتی ها حتی باهم رقابت داشتند و بی آزرم ترازهمه کوکولنیك Kou-kolnik نامی در پاسخ کسی که باواعتراض کرده بود چرا بدستور چیزمی نویسد نوشته بود: «اگرفردا بمن فرمان بدهند کارمامار اهم خواهم کرد».

درچنین محیطی گوگول می بایست بزندگی ادبی پای بگذارد. مطابق معمول آن زمان دورهٔ دبستان را در خانه فرا گرفته بود. اما مردم عادی و دهقانانیکه میدید گذشته از آنچه پدر برایش میگفت داستانهای جنگها و گذشت ها و جان فشانی های مردم او کراین را در برابرش میگفتند و این داستانها اثر جاودانی از شاهکار های وی چه در داستانهایش و چه در رمان معروف «تاراس بولبا» باقی گذاشته است.

در دبیرستان نیژین استعداد های گوگول یك یك ظاهر میشد. خوب نقاشی میکرد، داستانهای کوتاه را خوب مینوشت، نسبت بکمدی دلبستگی تام داشت و شعر هم میگفت.

از آثار این دورهٔ زندگی او چیزی بدست نیست و گوگول خود آنها را سوخته است. درپایان دورهٔ دبیرستان در آرزوی آن بودهرچه زودتر خودرا بشهر پترزبورگ برساند و در پایتخت بافتخار هایی نایل شود. در دبیرستات نیژین بتقلید از دبیرستان معروف تسارسکویه سلو که نجیب زادگان پای تخت را در آن تربیت میکردند روزنامه‌ای درست کرده بودند و آثار شاگردان را در آن نشر می دادند. گوگول درین روزنامه نخست رمانی بعنوان «برادران تویردیسلاویچی Tvierdislavitchy» بتقلید سالنامهای آلمانی که در آن زمان رایج بودو پس از آن درامی بعنوان «راهزنان» که پیداست از شیلر تقلید کرده است واشعارمطایبه

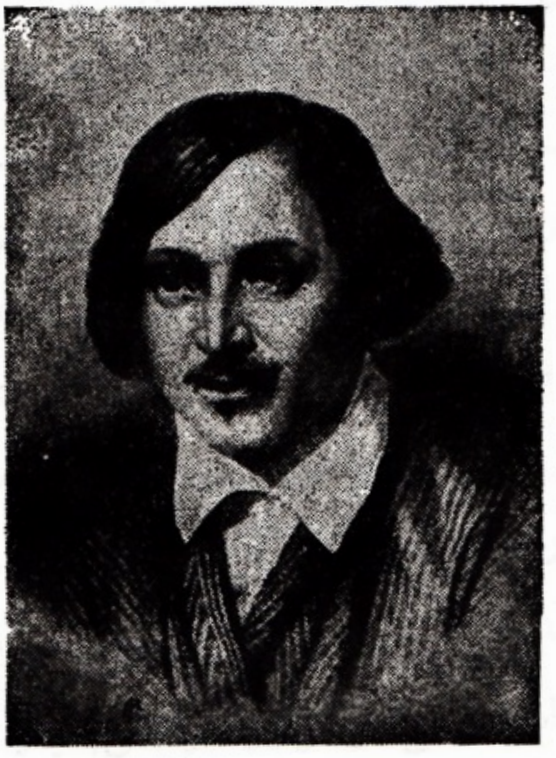

نیکالای واسیلیویچ گوگول

(۱۸۰۹–۱۸۵۲)

و هزل که در آنهم چیز تازه‌ای نبود انتشارداد بهمین جهة امیدوار بود که در پای‌تخت بیشتر جلوه کند. در کتابی که بعنوان «اعترافهای نویسندگی» نوشته آرزوهای آن زمان‌را چنین وصف میکند:

«در آن سالهاچون بآیندهٔ خویش میندیشیدم همیشه میپنداشتم مردی‌نامور خواهم‌شد، میدان گشاده‌ای دربرابر من خواهد بود و کارهای برجسته ای بسود مردم خواهم کردومی‌پنداشتم که مخصوصاً کارهای‌دیوانی برای پیشرفت اندیشهای من و برآورده شدن آرزوهایم زمینهٔ بسیار شایسته‌ای خواهدبود».

باهمین اندیشها گوگول در ۱۸۲۸ که نوزده‌ساله بود راه پایتخت را پیش گرفت وباهزاران آرزوی ادبی و سیاسی وارد پترزبورگ شد. مانند بسیاری‌از مردم او کراین هم‌هزال وهم اندیشناك،هم‌خیالباف وهم حقیقت بین، هم باریك‌بین وهم مقلد بود ولی صفات دیگری هم دروبود که مردم او کرانی از آن عارند و آن این بود که تودار وزود خشم بود ولی‌سریع التأثرنبود.

در گیر و دار پایتخت تسارها گوگول دوست و آشنایی نداشت و همهٔ دشواریهایی که درزندگی شهرهای بزرگ پیش میآید اورا رخ داد. میل‌مفرطی داشت که‌وارد درخدمات دولتی‌شود ونیز کوشش‌بسیار میکرد که درتاترهاشرکت کند اما کامیاب نمی‌شد و اثر این کوشش‌های بیهوده درآثارش آشکارست. درین زمان مصمم شد وارد زندگی اد بی‌شود و اولین چیزی که انتشار داد منظومه ای بود بعنوان «گانتس کوخلگارتن Gans Kukhelgarten» که‌بروش‌رمانتیك در دبیرستان سروده‌بود و درحقیقت وصف ناکامی‌وی در عشق بود. این‌منظومه را بنام مستعار و. آلو V. Alov انتشار داد اما تنها اثری که کرداین‌بود که‌ن. پالووی N. Palevoï نقادآن زمان‌مقالهٔ‌تند استهزاآمیزی‌دربارهٔ آن درروزنامهٔ «تلگراف مسکو» نوشت وکسی نسخهٔ آنرا نخرید. گوگول نسخهایی راکه در پیش کتابفروشان گذاشته بود پس گرفت و باآخرین پولی که پس ازچاپ کتاب برایش مانده‌بود اطاقی اجاره کرد وآن نسخهای فروش نرفته‌را در آنجاسوخت. درین موقع آرزوی زاد نگاه خودرا داشت و بشهر لوبك در آلمان و ازآنجا بسرزمین پدران خودرفت و در اقامتی که درشهر نیژین کرد روش خود را در نویسندگی تغییر داد و مصمم شد داستانهایی را که از کودکی در سر زمین خود

شنیده و از پیشامدهای مردم او کراین بیادداشت بنویسد و نخستین مجموعه ای که درسال ۱۸۳۱ بعنوان «شب نشینی هایی درمزرعهٔ دیکانکا Dikanka» انتشاردادسرانجام شهرتی را که در ادبیات آرزومی کرد برای اوفراهم آورد . این داستانها نخست در مجلهٔ «یادداشتهای وطن» چاپ شد وچون کاملا مورد توجه قرار گرفت گوگول پس از آن چند داستان دیگر بعنوان «هفته بازار ساراچینتسی » Saratchintsi (نام دهی نزدیك زادنگاهش) و « شب عید سن‌ژان » و « شب ماه مه » بهمین روش انتشار داد.

این داستانهارا گوگول بروشی نوشته بود که پیش‌ازو پوشکین در آن ابتکار کرده بود ، منتهی چون رنگ محلی داشت وزیبایی های مادی ومعنوی او کراین را ببهترین وجهی بیان میکرد اندکی با داستانهایی که پوشکین نوشته بود تفاوت داشت و پسندیده افتادو درضمن راه ادب را بگوگول نشان داد.درین موقع سرانجام گوگول توانسته بود بخدمت دولت وارد شود و از آن پس با خیال آسوده دنبالهٔ کارهای ادبی خودرا گرفت.

مجموعهٔ داستانهای شب نشینی در مزرعهٔ دیکانکا را گوگول هنوز بنام خود انتشارنداده وبلکه بنام مستعار « پانکو Panko کندودارسرخ» منتشر کرده بود. گذشته ازذوق مخصوصی که در نقل این داستانها بکار برده وصف دلکشی ازطبیعت در آنها بود.خاصیت عمده‌ای هم داشت وآن این بود که گوگول نخستین کسی بود که تصویر شاعرانه وزنده‌ای ازمردم ساده وروستاییان دوردست روسیه وارد ادبیات کرده بود و همین سبب رونق این داستانها شد . باندازه ای این داستان ها پسندیده افتاد که پوشکین راهم که در آن زمان دراوج شهرت خود بود جلب کرده است وپوشکین درباره آن مینویسد : « اکنون خواندن کتاب شب نشینی در مزرعهٔ دیکانکا را بپایان رسانده‌ام .زیبایی این کتاب مرا بشگفت آورده است. شیرین سخنی و ظرافت حقیقی و صمیمانه‌ایست که بی هیچ غل وغشی وهیچ غلو و تظاهری و گاهی با احساسات بسیار شاعرانه بیان کرده اند. همهٔ اینها در ادبیات امروز ما بی سابقه است وعادی نیست . هنوز هم ازاثری که درمن کرده است بخود نیامده‌ام. پانکو کندودارسرخ می تواند چنان مردم را بخنداند که دیگری ازمردم پای تخت بپای او نرسد. شنیدم هنگامیکه ناشر کتاب بچاپخانه ای که این کتاب را در آنجا چاپ میکردند

رفته بود دید حروفچینها دلشان‌را گرفته اند و می‌خندند. سرکار چاپخانه باو گفت علت خنده وخوشحالی کارگران همین کتابست که مشغول حروفچینی آن هستند.

احتمال قوی میرود که مولیرو فیلدینگ Fielding هم اگر میتوانستند چاپ کنندگان آثارشان را چنین بخندانند خوشحال می شدند. من بمردم راستی تبریك میگویم که چنین کتاب شیرینی بدستشان افتاده و از ته دل امیدوارم که نویسندهٔ آن بازکامیابی‌های دیگری پیدا کند». این بیان پوشکین بهترین معرف عقاید مردم آنزمانه دربارهٔ این داستانهای گوگولست.

درسال بعد گوگول قسمت دوم کتاب شب‌نشینی‌ها را منتشر کرد که یکی از جالب‌ترین داستانهای آن «ایوان فئودوروویچ وعمه‌اش» ازشاهکارهای او بشمار میرود. درین مجموعهٔ دوم گوگول بیشتر وارد جزئیات شده وبا بیانی روشن‌تر و دقیق تر جزییات زندگی مردم زیردست وتنك‌دستیها ودشواریها وبدبختی‌هایشان را شرح داده است و بدینگونه گوگول در تکمیل سبك خود که سبك تازه‌ای در ادبیات‌روسیه بودروز بروز بیشتر میکوشیدو جنبه‌های‌مثبت‌این‌روش‌خاص‌خودومردم دوستی و سادگی وروانی مخصوص انشای خودرا بیش ازپیش ترقی میداد.

در۱۸۳۳ و۱۸۳٤ گوگول داستانهای‌دیگری نوشت ودرضمن بتألیف کتابی بعنوان «تاریخ قزاقهای مالاروسیا» دست زد و دریك‌سلسله مقالاتی نظر خود را درتألیف این کتاب توضیح داد و گفت مقصودش اینست که آداب و رسوم واخلاق وروحیات مردم او کراین‌را بدینوسیله نشان دهد.

درسال ۱۸۳۵ کتاب دیگری بعنوان «میر گورود Mir gorod» انتشارداد. میر گورود نام‌ناحیه‌ایست که گوگول درآنجا ولادت یافته‌است و درزیر این‌عنوان نوشته بود: «داستانهایی که دنبالهٔ شب‌نشینی های مزرعهٔ دیکانکا شمرده می‌شود» و درضمن امضای مستعار پانکو کندودار سرخ‌را بکنار گذاشته ونخستین‌بار کتاب را بنام حقیقی خود انتشار داده بود. اگرچه گوگول این کتاب را دنبالهٔ کار های سابق خودمی‌دانست اما در حقیقت حقیقت جویی اورا بشکل دیگری جلوه گرمی کرد. مناظرتاریك‌وهراس‌انگیززندگی‌مردم روزگار وفساد وطمع وپستی‌ملاکان

بزرك‌را با دقت و نظرصایب و درضمن بادلسوزی خاصی نشان میداد. ازداستانهای این مجموعه قصه‌ایست بعنوان « چگونه ایوان ایوانوویچ با ایوان نیکالایویچ قهر کردند » که ازشاهکارهای گوگول بشمار میرود.

همان ظرافت‌ها و شوخی‌هایی را که گوگول درداستانهای دیگر خود بکار برده درداستانهای این‌مجموعه‌هم بمیان نهاده‌است اما درزیر این شیرینی‌ها ولطف طبع وحسن بیان زهرخندهایی هست که معرف منتهای تباهی ونابکاریهای مردم آن روزگارست و بهمین‌جهت بود که بیلینسکی نقاد معروف میگفت: « خند های گوگول باتلخی آمیخته است ».

بااینهمه گوگول هنوز از کار خودکاملا خرسند نبود و عقیده داشت هنوز نتوانسته است آنچنانکه میخواسته بزرگواریها و دلاوریهای مردم سرزمین خود را بیان کند وبهمین‌جهت دست‌بکار نوشتن کتابی شد که بزودی بنام «تاراس‌بولبا» در۱۸۳۵ انتشاریافت. این کتاب درحقیقت‌حماسهٔ‌ملی قزاقهای اوکراینست وبمحض اینکه منتشرشد رواج کامل‌یافت وازآن زمان تاکنون ازجملهٔ شاهکارهای ادبیات جهانست. پیش‌ازآن گوگول‌همواره کوشیده بودپستی‌ها ومطامع‌وآزفرونانشستنی ملاکان سرزمین خودرا شرح‌دهد. درین‌داستان‌بالعکس صفات مردانه وجوانمردی های دلاوران سرزمین پدران خودرا نموده است.

درهمین سال ۱۸۳۵ پوشکین مجلهٔ معاصررا درمسکو انتشارداد وگوگول هم ازجمله نویسندگانی بود که باآن مجله همکاری‌میکرد. معاشرت بانویسندگان و شاعران بزرك پایتخت و حضور در انجمن های ادبی روز بروز هنرهای جبلی گوگول‌رابرومندتر کردومهارتش‌درنویسندگی‌روزافزون‌بود.درین‌دوره گوگول چندین داستان معروف انتشار داد که بیشتر آنها شاهکار هایی بشمار رفته‌اند مانند «تصویر» و «خیابان ساحل‌ندوا» و «یادداشت‌های یك‌دیوانه» و «بینی» و «کالسکه» و «بالاپوش» که اندکی دیرتر انتشار داده است.

درهمهٔ این‌داستانها حقیقت‌جویی و واقع‌بینی گوگول ببهترین وجهی آشکار است وبا استادی کامل پرده ازروی فسادهای جامعهٔ آن‌روز برمی‌دارد و درهمه‌جا

نفرت آشکار خودرا در برابر زمامداران فاسد وستمگران آن‌زمانه و نیروی تباهی که درپول هست بزبان می‌آورد و این پرخاشها و آزادمنشی هایی که درین آثار گوگول هست آنهارا از شاهکارهای ادبی جهان کرده است.

در۱۸۳۶ گوگول نمایشنامهٔ معروف‌خود «بازرس» را انتشارداد. انتشاراین کمدی‌معروف باندازه‌ای درادبیات‌روسی مهمست که میتوان گفت گوگول‌بوسیلهٔ آن این رشته را در زبان روسی ابداع کرده است. پوشکین در زمانی که برای گردآوردن اسنادقیام‌پوگاچف بشهر اورنبورگ‌رفته‌بود درآنجا وی‌را بابازرسی که ازپایتخت انتظار آمدنش‌را داشتند اشتباه کرده بودند و وی درباز گشت ازین سفر این داستان‌را برای گوگول گفته بود ولی گوگول این کمدی‌را پس ازچندی از آن داستان واقعی استخـراج کرد: خلستاکوف Khlestakof نام جوانی سرگردان و بی‌هنر و نوشخوار از سن‌پترزبورك درتعطیل تابستان بدیدارخانوادهٔ خود بشهرستان می‌رفت و درراه درشهر کوچکی تهی دست شد وچیزی نمانده‌بود بزندان رود. سرانجام خبرشد که روسای دوایر شهر منتظر ورود بازرسی هستند که ازپایتخت برایشان گماشته اند،خودرا بجای وی وانمود کرد وبدینگونه‌یکایك ماموران دولت درآنشهر کوچك ریا وتزویر و از سوی دیگر نادرستی و رشوه - خواری ودزدی خودرا بوی مینمایند. درین میانه حکمران شهر حتی برای جلب رضای او آماده است زن ودختر خویش‌را هم عرضه دارد.

گوگول درین شاهکار جاودانی خود عدهٔ کثیر از افراد را وصف کرده و هرچند که‌برخی‌ازآنها بیکدیگر شبیهندوهمان روح‌تزویروتملق درهمه‌یکسانست باز بهترین نمایندهٔ عصر خود و تمثال کامل ماموران دولت در آن روزگار بشمار می‌روند و بهمین‌جهت بیشتر ازاشخاص این کمدی درروسیه زبانزد همهٔ مردم شده اند. درین کمدی گوگول بزرگترین نقص اجتماعی آن زمان را که عبارت از رشوه‌خواری و غرض‌ورزی همهٔ مأموران دولت و حتی قضات باشد ببهترین وجه و شیرین‌ترین راهی نشان داده است و درین زمینه برهمهٔ نویسندگان دیگری که ماندکانتمیر و فن ویزین و کریلف و گریبایدوف درین باب سخن رانده اند برتری

خودرا نشان داده است . درین میان چیزی که شگفتست اینستکه این کمدی جالب را دولت آنروز بخونسردی پذیرفت و امپراطور نیکالا اجازهٔ نمایش آنرا داد و درشب اول نمایش حاضر شده وحتی خود زودتر از دیگران دست زده و بمردم سرمشق‌داده است. این کمدی‌بازرس‌هنوزدرموقع‌نمایش‌جلب توجه‌مردم روسیه را میکند وبهترین وجهی زندگی اداری صدسال پیش‌را بیاد می‌آورد .

گوگول درین آثار چنان‌می‌نماید تااندازه‌ای معتقد بوده‌است مردم درست پی بمقصود او نمی‌برند و پیداست بیشتر برای رضای خود چیز می‌نوشته است تا برای رضای مردم و بهمین‌جهت گاهی جلوهٔ خاصی در آثار او هست که باید آنرا یکی‌ازخصایص عمومی‌رمان‌نویسان روسیه درآنزمان‌دانست وآن‌اینستکه نویسنده درضمن اینکه میکوشیده است پستی‌ها وزبونی‌ها و نابکاریهای کسانی‌را که‌وصف میکرده اداکند گاهی هم بدیشان رحم میکرده و از دلسوزی دریغ نداشته است. چنانکه دربیشتر از آثار خود اینگونه اشخاص را اهریمنان واقعی جلوه میدهد و چیزی اززشتی ونابکاریشان پنهان نمی کند وگاهی‌هم پای مبالغه و اغراق‌را بسیار بالا میگذارد اما با اینهمه گویی از ایشان خوشش می‌آید ونه‌تنها نفرت و بیزاری خودرا کتمان میکند بلکه دل‌برایشان‌میسوزاند وشاید‌پیش‌خود معذورشان‌میدارد، شاید اگر علمای اجتماع‌هم می‌خواستند درین زمینه سخن بگویند همین لحن را اختیار میکردند .

ازنظر فن تأتر نویسی برخی ایرادها برین کمدی گوگول گرفته اند و تردیدی نیست که آخرین پردهٔ آن تقلیدی از کمدی معروف « بیزار از مردم » (میزانتروپ) اثر مولیر فرانسویست.

جلوهٔ فوق‌العادهٔ کمدی بازرس شبهه‌ای شگرف درگوگول فراهم کرد که سراسر زندگی آینده‌اش را تا دم مرك زهرآلود کرد و این نویسندهٔ بسیار بزرك را روز بروز درراه کژ استوارتر میکرد.

فی‌الحقیقه احساسات نهانی و روح عرفان و تصوفی که درو بود درین زمان غلیان کرد وگوگول پنداشت میبایست مقام واعظ و حتی پیامبر برای خود قایل

شود و از آن‌روز تا زنده بود در پی آن‌مقام میگشت که عالیترین وظیفه راهنمایی ورسالت آسمانی خودرا اداکند ومهم‌ترین اثری را که میبایست در گزاردن این ماموریت بمیان‌آورد فراهم سازد. باین‌اندیشه سفری بخارج ازروسیه کرد وچندی دراسپانیا وچندی‌هم دررم‌ماند وسرانجام در۱۸٤۲ بخش‌اول کتاب «روانهای‌مرده» را انتشار داد.

گوگول این کتاب‌را خود «منظومه‌ای» میدانسته است وهمین‌خود میرساند که درینموقع چگونه از کنه‌کار خویش بی‌خبر بوده است زیرا که درحقیقت این کتاب جنبهٔ مرثیه بیشتر دارد. پهلوان این‌داستان که چیچیکوف Tchitchikof نام دارد مرد بسیار عجیبیست کـه مأمور گمرك بوده و چون بجرم قاچاق عزلش کرده‌اند برای جبران این زیان دست بکلاه‌برداری وسیعی زده است. در آنزمان عدهٔ زرخریدان هر ملاکی را در مواقع معلـوم بسرشماری معین میکـردند و تا سرشماری تازه نکرده بودند چـون عده تغییر نمیکرد عدهٔ زرخریدانی که در سرشماری ثبت کرده بودند مورد معاملات مختلف مانند خرید و فروش و معاوضه و رهن قرار میگرفت وهریك تن‌را باصطلاح آن‌زمان یك «روان» میگفتند.

چیچیکوف درنظر گرفته بود«روانهای مرده» یعنی زرخریدانی را که جان داده بودند وهنوز نامشان در دفترهای دیوانی‌هست ببهای ارزان بخرد ودربانکی گرو بگذارد وپولی هنگفت بدست‌آورد. این دستان شرح سفر ها و معاملاتیست که خریدار «روانهای‌مرده» چیچیکوف‌بادرشکه‌چی‌خود که سلیفان نام‌دارد ازین سو وآن‌سو میکند و با ماموران دولت درین زمینه سروکار دارد و گوگول این موضوع‌را چنان وسعت داده است که همهٔ طبقات حاکمهٔ آن روز را بمیان‌میآورد. نمونهای برجسته‌ای که گوگول وصف کرده ازین قرارند: مانیلوف Manilof ملاك ودارای زرخریدان چند نمونهٔ مردمیست که جزو هیچ طبقه‌ای نبوده، هیچ عقیدهٔ آشکار وهیچ دین ورسم وعادتی نداشته‌اند، نازدریوف Nozdriof مردی خوشگذران که همه را تو خطاب میکند و در قمار پا میزند و مهمانان خود را بچوب می بندد، ساباکیویچ Sobakievitch که مرد دلاوریست و از هیچ کاری

که سودی برای او داشته باشد روبرگردان نیست ، کاروبوچکا Korobotchka زن پیر حریصی که اندیشه ای جز افزایش عدهٔ زرخریدان و پس انداز نقدی خود ندارد. مأموران دیگر دولت وحتی مردم شهرهم که باآنها سروکار دارند درنظر گوگول سزاوار احترامی بیشتر نبوده‌اند وباآنکه دادستان شهر مرددنی نابکاری بوده سابا کیویچ دربارهٔ او گفته است یگانه مردکاملیست کـه درین شهر هست .

این کتاب گوگول تصویردرستی از اوضاع آن‌زمان روسیه‌است وپوشکین وقتی که آنرا خوانده گفته است: «خدایا تا چه اندازه روسیهٔ ما حزن‌انگیزست!». گوگول در تجسم این اوضـاع زبردستی و نیروی اندیشهٔ خود را نشان داده و تا کوچکترین و پست‌ترین‌اشخاص‌را معرفی کرده‌است. انشای وی درین کتاب گاهی عامیانه و گاهی فصیح وهمه‌جا بلیغ ودرمنتهای روانیست. گوگول خود گفته است که موضوع این کتاب‌را هم‌ازپوشکین دارد که‌درضمن‌باو توصیه کرده است که از سروانتس‌نویسندهٔ بسیار معروف اسپانیایی سرمشق بگیرد و در ۱۸٤۰ که در شهر رم بوده است یکی از رمانهای دیکنس نویسندهٔ انگلیسی را میخواند و از ینجا پیداست که در نوشتن این کتاب بهر دو نویسندهٔ بزرك نظر داشته است. ولی البته باید متوجه بود دیکنس‌هرگز رحم و رأفت و دلسوزی‌را که گوگول‌در بارهٔ مردم پست دارد نداشته است. این حس رقت نسبت بمردم سرشکسته و سرفکنده که از خصایص ملی نژاد سلاوست در آثار بسیاری از نویسندگان بزرك روسیه دیـده می شود و معمولا آن سختگیریها واظهارنفرتها وبیزاریها که درادبیات ملل دیگر دربارهٔاینگونه‌مردم‌هست‌درادبیات‌روسی کمترست‌واز گوگول گذشته داستایوسکی ولوتالستوی وماکسیم گورکی‌هم چندان بیان نفرت‌انگیزی در بارهٔ اینگونه‌مردم ندارند. دلیل‌آن‌هم اینستکه درروسیهٔ تزاری مظالم وتعدیهای دربار ودرباریان و ماموران‌دولت نسبت بمردم باندازه‌ای‌بوده که هرگزمردم نمی‌توانسته اند تشخیص دهند این کسی که سرشکسته و سرفکنده شده است خود این تنزل روحی را فراهم آورده وخود مقصر زبونی خویشست یا اینکه دستگاه دولت او را درنتیجهٔ بیدادگری باین‌روزانداخته‌است. بهترین‌معرف‌این‌اوضاع‌همین‌بیانیست که گوگول

در نامه‌ای که بیکی ازدوستانش نوشته است دارد :

« تماشای دلخراش رفتارملت ما را هنگامی که بتبعید شدگان بسوی‌سیبری یاری میکنند بیاد بیاور. هر که هرچه دارد می‌آورد ، یکی خوراکی ، یکی‌پول، یکی دلداری ازدین عیسی ». تاریخ بارها گواهی داده است که درمیان این تبعید-شدگان مردان بسیارشریف وبسیار هنرمند و حتی نوابغ درجهٔ اول کشور بوده اند که دولت‌ودستگاهش آنهارا پست‌ترین‌ونفرت‌انگیزترین مردم‌زمانه‌میپنداشتند. بهمین جهت مردم از دیر باز عادت کرده بودند برای هر سرافکنده‌ای دل بسوزند ونویسندگان بزرك نیز آنهارا دررحم ورأفت خود جای دهند .

سفر اروپای غربی که خرج آنرا امپراطورنیکالا داده بود درروح گوگول اثر بسیار شومی داشت. نویسنده‌ای که بنیروی هنر باز میتوانست شاهکار های دیگری بجهان دهد اندك اندك دربارهٔ خویش شبهه‌ای شگفت کرد و پنداشت که باید ازهنر جان‌فزای خود دست بردارد ومقام پیشوای روحانی اختیار کند وبوعظ وارشاد مردم بپردازد. چندتن از نویسندگان بزرك این‌خطارا کرده‌اند: شهرتشان درنویسندگی غروری در ایشان فراهم کرده است و پنداشته اند که مقام ارشاد و موعظت بالاتر ازمقام هنرست غافل ازینکه مرشد وراهنما جان خویش‌را میکاهد وچون همیشه چنگی بدل پیروان خود نمی‌زند نتیجهٔ کارش مشکوکست اماهنرمند درضمن اینکه داد دل خویش را میدهد دیگران را نیز دل می‌فزاید و دلشان را بدست می‌آورد و در دلشان چنان راه می‌یابد که نتیجهٔ سخن او از هیچ ارشاد و موعظتی کمتر نیست. بارها شده است که اثری ادبی‌کار شریعتی را کرده یا کار شریعتی‌را آسان‌تر کرده است.

درهمان زمان بیلینسکی و گرتسن که بیش‌ازهمه‌آثارادبی گوگول‌راستوده بودند انحطاط طبع‌وی وذوق اورا پیش بینی میکردند . چیزی که بیشتر در تنزل گوگول مؤثر افتاد این‌بود که درآن‌زمان حس ملیت درروسیه‌بسیار رونق گرفته بود و اغراقهایی که وی دربدبینی ازاوضاع کشور خود گفته بود خوانندگانش را نیز ازو بیزار کرد.

هنگامی که قسمت اول « روانهـای مرده » انتشار یافت گوگول خود هم احساس کرد که این کتاب پسندیده نخواهدبود و بهمین‌جهت وعده کرد که درقسمت های آینده نظر خودرا روشن‌تر کند و زیبایی‌های سرزمین روسیه‌راهم نشان‌دهد و پیش ازآنکه این‌کاررا بکند صلاح‌را درین‌دانست که دل خوانندگانش‌رابدست آورد و برای اینکار درصدد شد قسمتی از منشآت خود را انتشار دهد. در ۱۸٤٦ بیکی از دوستانش پلتنیو Pletniev نام نوشته است : « همه کار را کنار بگذار وباینکتاب بپرداز. همه بدان نیازمندند ». این کتابی که گوگول آنرا باین اندازه از خوش‌بینی وعده میکرد و امیدواربود انجیل دیگری باشد سال بعد انتشاریافت ولی باعث تعجب و تلخکامی همه شد زیرا که درین کتاب از اوضاع زمانه تحسین مفرط میکرد و از آنجمله در قسمتی بعنوان «نامه بدوستانم» ذکری از«تسارعشق» بود که قدرت مطلق داشت و سختگیریهـای قوانین را معتدل میکرد و درد های جانکاه ملت‌را درمان‌میداد و در ضمن سخن از«کلیسیای‌ملی» رانده بود که یگانه سرچشمهٔ الهام پرهیزگاریهامیتوانست بشمار رود.

درین کتاب یك قسم وصیت نامهٔ ادبی بود وگوگول اظهار می کرد تصمیم دارد دیگر چیزی ننویسد زیرا در آینده تنها سرگـرم جستجوی حقیقت خواهـد بود تاروح وی و عامهٔ مردم از آن بر خـوردار شونـد. با اینهمه مردم را دعوت میکرد ازآنچه پیش ازآن نوشته است بهره‌مند شوند ودرضمن این نکته را بمیان می‌آورد که سکوت نویسندهٔ کتاب « روانهای مرده » ضایعهٔ بزرگی برای روسیه خواهد بود.

باوجود اینکه گوگول بدینگونه آشکار صحنهٔ ادبیات را وداع گفته بود بازهم‌چیز مینوشت وقسمت دوم «روانهای‌مرده» راکه‌نوشته بود ببرخی ازدوستان خود نشان‌داد وباز بار دیگر باعث‌شگفتی‌خوانندگان‌خودشد ازاینکه‌چگونه‌طبع او تنزل کرده است. درین مجلد دوم بازگوگول چیچیکوف قهرمان مجلداول را بمیان آورده ولی درین مجلد وصفی از روسیه‌ای که همه آرزوی آنرا داشتند کرده وحتی مدعی‌شده‌است که شاهزادهٔ حکمران‌شهر که دشمن‌تقلب و نادرستیست مأموران نادرست دولت‌را ازمیان برده و دوباره درستی‌را درشهر رواج داده‌است

و درضمن بدست موراسوف Mourassof نامی که مرد مالدار و دینداریست و کارخانه‌ای دارد و در حقیقت متمولیست که گوگول جنبهٔ تقدس باوداده ودرضمن اینکه وعظ میکند و ازخطای مردم میگذرد همه چیز را جبران میکند روسیه‌ای پدید آمده که باعث شگفتی همه‌است. پیداست که این موراسوف تقلیدی از مادلن Madeleine یکی ازقهرمانان کتاب معروف تهی‌دستان رمان مشهور ویکتور هوگوست .

گوگول خود نسخهٔ خطی این مجلد را سوخت ودوباره ازنو نوشت و باز آتش زد وازین قسمت فقط برخی اوراق پراکنده‌مانده که پس از مرك او انتشار داده اند. وقتی‌هم همهٔ کاغذها و کتابهای خود را سوخت و حتی حقوقی‌را که دولت باو می‌داد بتنگدستان بخشید و خود گرفتار تهی دستی شد در ۱۸۴۸ برای زیارت باورشلیم رفت و ازآنجا باز آشفته‌تر و پریشان‌تر بازگشت و این پریشانیها روز-افزون بود چنانکه ازین‌خانه بآن‌خانه میرفت وبهرخانهٔ تازه‌ای که میرفت جامه‌دان کوچکی بدست داشت که پر ازرسایل ومقالات روزنامها و انتقادها و شب‌نامهایی بود که دربارهٔ او نوشته بودند وهمه دارایی‌ش همین بود .

یکی ازمعاصران سیمای‌اورا چنین وصف کرده‌است : « مرد کوتاه قد بسیار لاغراندامی‌بود که کج راه میرفت و بی‌دست‌وپا و بدلباس‌بود وفتیلهٔ موهایی که‌روی پیشانیش افتاده بود و بینی درشت برجسته‌اش خنده‌آور بود». تورگنیف میگوید: «سیمای روباه داشت ، سراپایش چیزی از یك آموزگار شهر کوچکی‌را وانمود میکرد». درین‌موقع دیگر مطلقا چیزی نمی‌نوشت وبزحمت حرف میزد. درمواقع معین تب میکرد وهذیان میگفت. سرانجام در۱۸۵۲ درگذشت. بیشتر گفته‌اند دعا وپرهیز اورا ازپای درآورده‌بود وبرخی گفته‌اند دربرابر تمثالها وتصاویر مذهبی که شب‌را پای آنها میگذراند دیدند بی‌جان افتاده است و درآن‌هنگام چهل وسه سال داشت .

این واقعه چندان انعکاسی نیافت زیرا که دربرابر عامهٔ مردم مدتها بود که اثری ازو نبود واوهم فدای همان سرنوشت شومی شده‌بود که بیشتر ازنویسندگان

هم‌نسل اودوچار آن‌شده‌بودندزیرا که بیشتر این نویسندگان همینکه در برابرافکار نوین قرار گرفتند مانند کسی که درپای پرتگـاهی جای گرفته باشد دوچار دوار می‌شدند و ازپـا درمی‌آمدند.

کتاب « نامهای دوستانه » گوگول وقتی سرنوشت نامترقبی داشته است . لوتالستوی این کتاب‌را ستود ودیگران هم ازو پیروی کردند و در۱۸۹۳ و۱۸۹٤ مدعی بودند که گوگول درین کتاب زمانهای پس ازخود را پیش‌بینی کرده است وحتی دریکی‌ازچاپها این کتاب را بعنوان « گوگول بعنوان مربی زندگی» انتشار داده بودند اما این شبهه دوامی‌نکرد وسرانجام معلوم شد که گوگول چندان‌دستی درفلسفه نداشته است.

درحقیقت ارزش واقعی آثار گوگول تجسم احساسات و عقاید کسانیست که وصف ازآنها کرده است و جنبهٔ متفکر نمیتوان برای او قایل شد. هنگامی که در رم توقف داشت همهٔ توجه او معطوف بتجمل درباری پاپها و تشریفات مدروس آنها و دسته‌های مذهبی‌بود که در کوچها میگرداندند و بکوچهای تنك وچرکین دلبستگی داشت ، ازمردم نیم‌وحشی آنهـا لذت میبرد و دلدادهٔ اشراف آن‌شهر و عیاشی‌ها و خوشگذرانی‌ها و هیاهوی آنهـا شده بود . مبالغه درعقاید مذهبی که در سالهای آخر زندگی همهٔ حواس او را جلب کرده بود چنانکه از مکاتیب او پیداست سابقهٔ قدیم داشته و از کودکی با او همراه بوده است . همیشه درطبیعت او کشمکشی‌درمیان الهامات شاعرانه وتمایلات زاهدانه برقرار بوده که تااندازه‌ای درو موروث بوده‌است. بعدها تمایلی درو پیدا شده‌است که دراجتماع مقامی‌احراز کند وچون تصور باطلی دربارهٔ جامعهٔ زمان خود میکرده و سنن خانوادگی این شبهه‌را درو فراهم ساخته‌بود سرانجام لغزش‌او درپایان زندگی روزبروز وخیمتر میشد. در زمان او افکار حکمای‌آلمان‌در محیطی که وی درآن می‌زیست رواج بسیار داشت ووی هرگز ازین عقاید سر در نبرد وتنها اورا براهی برد که خودهم نمی‌دانست بکجا مینجامد. بهمین‌جهت درضمن اینکه مردی کدخدامنش وآرامش‌طلب بود بی‌اختیار درراه انقلاب گام میزد .

بدینگونه مدتهای مدید حتی از علل اصلی و اساسی و واقعی فسادهایی که درآثار خود وصف میکرد بی‌خبر بود وهنگامی که خواست چشم بگشاید وبعلل و جهات بیندیشد تابع افکار و عقاید دیگران شد. سرانجام فکر کوتاهی درو پیدا شد که بنفع دولت درس اخلاق بمردم بدهد ومعتقد بود که اگر حکمرانان ایالات روسیه را بمبانی اخلاقی خود جلب کند برای ادای این رسالت کافیست.

بدینگونه گوگول یکی از نویسندگان نادریست که روزی پیش‌ازآنکه مرك اورا ازمیان بردارد بدست خویشتن و باختیار خود ماموریت مهم خویش را ترك کرده وبپایان رسانیده ونتوانسته است تاآخرین روز زندگانی هنر خویش و استادی خودرا نگاه بدارد. شکی‌نیست که گوگول استاد رمان وموسس این‌روش درزبان‌روسی بوده‌است‌ودررمان گانچارف و گریگورووپچ ودرتئاتر آستروسکی حتما پیروی ازو کرده اند و اگر این تنزل روحی فاحش در پایان زندگی او را بدین‌سان درمانده نکرده بود قطعا برشاهکارهای جاودانی که گذاشته‌است‌شاهکار های دیگر افزوده بود.

۲) گانچارف

ایوان الکساندروویچ گانچارف Gontcharof در ۱۸۱۲ درسیمبیرسك Simbirsk ولادت یافت. خود محیط زندگی و خانوادهٔ خویش‌را درآثار خود وصف کرده است یعنی ملك وسیع وبیصدا وآرامی‌را که‌هرروزی‌درآن‌مانند روز دیگر بود و تنها واقعهٔ مهمی که دریـن روزها رخ میـداد شام و ناهاری بود که میخوردند و بهمین‌جهت وی همواره فریفتهٔ راحت‌وآسایش روحانی وجسمانی‌بود. دردورهٔ خدمت‌دولتی که منتهی‌بماموریت سانسورشد واین کاررا بااحتیاط واعتدال تمام انجام میداد یگانه واقعهٔ نامترقبی که در زندگی او رخ داد این بود که بـا دسته کشتیهای جنگی‌پالاس Pallas بافریقا و آسیارفت واین‌سفررابسیار سطحی وتنها برای سرگرمی نقل کرده است. درسراسر زندگی وی نه در مذهب و نه در سیاست عقیدهٔ خاصی نداشته وحتی‌دربرابرمهمترین‌واقعهٔ‌زندگی‌خود که‌لغوبردگی در روسیه باشد اظهاری نکرده است.

یگانه سر گرمی‌وی ادبیات‌بوده وهمهٔوقت خودرا صرف‌تجدیدنظر واصلاح سه رمانی میکرده است که اززیر قلم او بیرون‌آمده بود وسرانجام هم‌چنان مجرد درسال ۱۸۹۱ در گذشت. نخستین رمان او «سر گذشت ساده» در۱۸٤۷ انتشاریافت و درآنزمان بیلینسکی دربارهٔ او میگفت: « شاعرست ، هنرمندست ودیگر چیزی نیست». بیلینسکی کاملاحق‌داشت‌زیرا که گانچارف‌درهیچیك‌ازآثارخودافکاری‌بمیان نیاورده‌ودرتجزیهٔافکاردیگران‌هم‌نکوشیده‌است واین‌تفاوت فاحش اوبانور گنیف ولوتالستوی و داستایوسکی و چخوف و گور کیست. عقیدهٔ او دربارهٔ زندگی و حتی افکار او بسیار کهنه است. رمان اول او وصف جوانیست بلند پرواز که با مشکلات زندگی روبرو شده است. با همهٔ اینها در بلندپروازیهای خودهم چندان همت‌ندارد وحقایق زندگی که‌باآنها مواجه‌میشود حقایق بسیار پیش‌پاافتاده‌ایست. جوان مرددست که آیا برای رسیدن بوصل دختر بی‌چیزی شعر بگوید یا اینکه برای رسیدن بوصال دختر مالداری سوداگری کند ؛ در مشورتهایی که میکند اورا براه دوم تشویق‌میکنند درصورتیکه نویسنده‌خود راه اول‌را ترجیح میدهد. همهٔ جاذبهٔ کتاب هم درین اختلافست. گانچارف نویسندهٔ حقیقت‌جوییست که حتی ناهنجارترین مناظر وظواهرطبیعت‌را باکمال درستی وصف میکند ولی این‌وصف خودرا جامهٔ شاعرانه‌ای میپوشاند وبدینگونه اندکی ناهمواریهارا ازمیان می‌برد. آدویف Adouief قهرمان این داستان چندان‌هم خصال‌روسی برجسته‌ای‌ندارد.

درسال‌بعد یعنی در۱۸٤۸ گانچارف قسمت‌های پراکنده ازرمان دیگری‌بنام «آبلوموف Oblomof» را انتشار داد که تنها ده سال بعد در۱۸۵۹ میبایست همهٔ آن منتشر شود و درین میان که منشی‌خصوصی یکی از دریاسالاران شده بودآن سفر دریایی راکرد و سفرنامهٔ خود را انتشار داد ولی درین مدت حواسش متوجه رمان دوم خود بود . گانچارف درفکر خود دیر بنتیجه میرسید اما آن فکر را با سرعت‌شگرفی مینوشت چنانکه میگویند مطلبی‌را که ده‌سال دربارهٔ آن اندیشه کرده بود در چهل و هفت روز نوشت. این‌بار گانچارف توانسته بود نمونه‌ای از مردم روسیه‌را در کمال خوبی رسم کند وآن گروهی از مردم آنسرزمین است که

ایوان الکساندروویچ گانچارف
(۱۸۱۲-۱۸۹۱)

مدتهای مدید تا زمانی که هنوز برد ی لغو نشده بود درمیان ملاکان‌روسیه بسیار فراوان بوده و درنتیجهٔ شرایط مادی و معنوی زندگی روسیه بوجود آمده بودند وبابی‌حسی و بی‌قیدی وراحت‌طلبی و بی‌اعتنایی کامل بجهان مینگریستند وروزگار را میگذراندند. درآنزمان زمستانهای سخت‌طولانی قهراً دهقانان روسیه‌را بتنبلی و بی‌کاری پرورش میداد ، حکومت استبدادی حسن ابتکار شخصی را از میان برده ومانع ازنمو وبروزآن می‌شد وتنها تعلیمات فراماسونها وافکار انقلابی باآن توأم شده بود. اگرهم درموقع بیگار وکارهای بی‌مزد روستایی مجبورمیشد اندك‌مدتی تکانی بخود بدهد وبخود بیاید ملاك بالعکس هرگز باین‌کارهم ناگزیر نمی شد . ازآغاز کودکی عادت کرده‌بود که‌تن‌خودرا برنج نیندازد و هر کوششی‌را ازخود باز دارد و اگر ده پانزده تن‌را که برای همین‌کار بارآورده بودند برای‌آسودگی خود بکار وزحمت باز نمیداشت کسرشأن ومقام او بود.

درین‌صورت‌کاری نداشت وکاری نمی کرد واحتیاج نداشت‌فکری‌هم‌بکند. نفوذ اجدادی و خانوادگی وتعلیماتی که باو داده بودند وبالاتر ازهمه معمول‌زمانه قهراً اورا فاسدکرده و نه‌تنها قوهٔ عمل‌را ازو سلب کرده بود بلکه نیروی‌پایداری ومقاومت‌را ازو گرفته وجز انتظار حوادث اثری اززندگی درو نمانده بود. باهمهٔ اینهایك‌فکرخفی‌ویك حس‌خفی درو بودوهمان‌روح روسیهٔ آنزمان‌رافراهم‌میکرد. وصفی که‌درهمان‌زمان درآن کشور ازینگونه‌مردم کرده‌اند اینست که مردی‌اتفاقاً درمسیر قطار راه‌آهن‌واقع شده است، می‌بیند که قطار نزدیك میشود ومیداند که اگر ازجای خود نجنبد قطعاً وقهراً درزیر قطار خواهد ماند و اگر اندك جنبشی بخود بدهد ازخطرمیرهد. بااینهمه ازجای‌برنمی‌خیزد ویك‌نوع فکرقدری واعتقاد بتقدیر دراندیشهٔ او نقش بسته است که هر چه باید بشود خواهد شد و شاید قطار پیش ازآنکه باو برسد درراه بماند یا اینکه از خط خارج‌شود. اینگونه مردم را گانچارف درین رمان خود وصف کرده است .

نخستین‌مجلد این کتاب تنها وصف‌یك‌روز از زندگی قهرمان این‌داستانست و دربرابر کسانیکه همدست شده‌اند اورا از بستر خواب بیرون‌بکشند پایداری و

وایستادگی میکند وپس‌ازآن بازمیکوشد ازنیمکت نرمی که تنبلی وخودخواهی نمیگذارد آنرا ترك کند نگذرد. سپس کارش منحصر باینست که بااین مهمانان مزاحم نقشهای‌غیرعملی موهوم و واهی بکشد. البته پیداست که گانچارف نخستین کسی نیست که‌این‌نمونه از مردم روسیه‌را ایجاد کرده باشد وقهرمان او تااندازه‌ای باوگنی‌آنیگین قهرمان معروف پوشکین وبرخی‌ازپهلوانان دیگر ادبیات‌روسی ازآنجمله پیچورین درآثارلرمانتف شباهت دارد. این‌قهرمانان هرگزکاری‌نکرده و هرگزکاری نخواهند کرد زیرا در محیطی که اتفاقا در آن ولادت یافته اند کاری ندارند وکسی از آنها کاری نمیخواهد. حتی دربارهٔ زنان ونسبت بزنان همین حال‌را دارند وبمحض اینکه بیم آن میرود که عشق آزادی را ازآنها سلب کند ازعشق‌هم میگریزند تاکسی مانع تنبلی و خویشتن‌خواهی آنها نشود. درین رمان گانچارف هم آبلوموف بزنی برمیخورد که در رمانهای روسی فراوانست ، زنی باهوش ومهربان ودارای‌قوهٔ‌ابتکار ویگانه موجودیست که ممکنست این‌مرد خودخواه تنبل‌را بجنبش‌وادار کند . اندك زمانی احتمال میرود که برآن کامیاب شود . ولی وسایلی که برای برانگیختن و تحریك این جوان بکار میبرد ونخست احتمال میرود مؤثر افتد سرانجام‌کاری از پیش نمی‌برد وآن جوان بدان بی‌حسی وبی‌قیدی نخستین خودباز میگردد.

این زن جالب اولگا نام دارد و پس ازآنکه از حساس‌بودن و دلاوربودن خود دربرابرآبلوموف نتیجه نمیگیرد گانچارف هم مانند گوگول خواسته است نمونه‌ای مطلوب وخیالی از نیرو وهمت وغیرت مردانه مجسم کند وشگفت اینست که برای این‌کار بآلمان‌رفته ومردآلمانی‌را که اشتولز Stoltz نام دام‌دارد اختیار کرده‌است. شگفت‌تراینکه این مردکارچاق کن پول‌درآوری‌بیش‌نیست وسرانجام زناشویی او با اولگا کتاب‌را بپایان میرساند.

نخستین قسمت داستان آبلوموف بنظر کسالت‌انگیز آمد زیرا که نویسنده در آن شرح جزییات و موشکافیهایی را بکار برده است که بعد هانویسندگان حقیقت‌جوی فرانسوی وداستایوسکی درروسیه درآن گاهی‌هم‌زیاده‌روی کرده‌اند.

درین کتاب گانچارف درجایی که پهلوان داستان میخواهد چیزی بنویسد حتی رگهای کاغذی را که بکار برده ورنك مرکب وخاصیت مادی ومعنوی قلم را شرح داده است.

اما قسمت دوم کتاب واقعهٔ مهمی بشمار رفت زیرا که اندکی پیش از لغو بردگی انتشاریافت ودلیلی دیگر برای لزوم آن اقدام شمرده شد. چون مردم عادت کرده بودند برخی ازعقاید و انتظارات خودراهم بنویسندگان نسبت دهند دربارهٔ این مجلد دوم چیزهایی گفتند که نویسنده مطلقا چنان مقصودی را نداشته است. گانچارف برای اینکه ثابت کند چنین قصدی نداشته چندسال بعد یعنی در ۱۸۶۹ داستان سومی بنام «پرتگاه» انتشارداد وخواست باآن کتاب وارد درمعرکهٔ سیاسی وفرهنگی آنزمان شود ولی این مقصود پیش نرفت و این کتاب جالب توجه نشد، بهمین جهت تا زنده بود دیگر چیزی ننوشت مگر چند مقالهٔ کوتاه ویك تحقیق بسیار جالب دربارهٔ کمدی معروف گریبایدف «ذوق زیادی بدبختیست».

۳) گریگوروویچ

دمیتری واسیلیویچ گریگوروویچ Grigorovitch در ۱۸۲۲ ولادت یافت ودرادبیات زمان خود اختصاصی بوصف محیط اشراف ومردم طبقهٔ دوم شهرها دارد. مجموع آثار او قطعات پراکنده‌ایست که آنهارا بهم تلفیق میکند و در میان آنها چیزی که بیشتر جالب توجهست وصفیست که از زندگی طبقهٔ سوم دارد و درضمن دربارهٔ مفاسد بردگی بیانات جالبی داشته ومیتوان گفت تورگنیف درین زمینه ازو پیروی کرده است. نخستین کتاب او بنام «ده» در ۱۸۴۶ انتشار یافته ومجموعه‌ایست از شاهکارهای کوچکی که بتقلید ژرژسان نوشته ونیروی نویسندگی وحسن تاثیر درآن نمایانست. درین کتاب زن جوان ملاکی که تازه وارد ده شده اظهار میل میکند که زناشویی دهقانان را ببیند. برای اینکه اورا نرنجانند اولین دختروپسری را که درنظر میگیرند فدای این هوی وهوس میکنند. این عروس وداماد یکدیگر را نمی‌شناسند وهریك دل بجای دیگر بسته اند ولی اینها اهمیت ندارد. درداستان دیگر بنام «آنتون بیچاره» که در ۱۸۴۸ انتشار یافته و در داستان «درهٔ سمیدوف Smiédof» گریگوروویچ مقامی درادبیات روسی بدست آورده که خانم بیچراستوو

Beecher Stowe درادبیات انگلیسی دارد. در داستان دیگر بنام «ماهیگیران» (۱۸۵۳) ودرداستان «مهاجران» (۱۸۵۵) قدری در موضوع های خود توسعه داده و زندگی حرمان‌آمیز دهقانان ساحل رود اوکا Oka وکارگران کارخانها وطمع وحرص صاحبان کارخانهارا مجسم کرده است.

این‌داستانهای گریگورووویچ ازنظراجتماعی‌وتاریخی هنوزجالبست وچیزی ازارزش آنها نکاسته مخصوصاگلیب Glieb ماهیگیر و زاخار کارگر کارخانه مدتهای مدید درست ترین وصف و بهترین معرف مردم طبقهٔ سوم روسیه بشمار رفته‌است. گریگورووویچ در روانشناسی دست نداشته وتنها درروایت ونقل‌داستان کاملا ماهر بوده است ولی چون درتلفیق مطلب و پروراندن موضوع خود گاهی سستی نشان‌داده‌است گاهی‌حشووزوایدبسیاری بکارمیبردورشتهٔ‌مطلب‌ازدست‌میرود.

۴) آستروسکی

الکساندرنیکلایویچ آستروسکی Ostrovski در ۱۸۲٤ درمسکو ولادت یافت. پدرش از مأموران دادگستری بود و درمحلات قدیمی مسکو سکنی‌داشتند. وی ازخردی بخرافات و عقاید عامیانه که درآن محل رواج کاملی داشت پی برد و کاملا رموز آنهارا درذهن سپرد. خود دروصف آن‌اوضاع چنین مینویسد: «..من درآن قسمت زندگی میکنم که روزهای‌آن بسعد ونحس تقسیم میشود ومردم‌آن جدا معتقدند که زمین‌روی‌نه‌ماهی جای گرفته‌است وبنابرآخرین اخباری که‌رسیده یکی ازین ماهیها بنای جنبش راگذاشته و بدین‌جهت اوضاع خرابست. درین‌محله مردم ازچشم بد بیمار میشوند ونذرونیاز آنها را شفا میدهد. درین‌جا طالع‌بینان خاصی‌هستند که نگران‌ستارگان دنباله‌دارند ودر کرهٔ‌ماه دوتن انسان دیده‌اند...»

درضمن بابسیاری ازسوداگران که باپدرش‌سروکارداشتند وازو دادخواهی میکردند آشنا شد وبعقایدشان پی‌برد. پس‌ازآنکه دبیرستان‌را بپایان رساند وارد دانشکدهٔ حقوق مسکو شد، اما پیش از آنکه دورهٔ حقوق‌را بپایان برساند از دانشکده بیرون‌آمد ودریکی ازدادگاه‌ها شغلی باودادند. دردبیرستان ودانشکده دانشجوی متوسطی بشمارمیرفت که‌بیشتراورا بد میدانستند. پس ازدو سال خدمت

در دادگستری او را بدادگاه تجارتی مسکو منتقل کردند و درین دادگاه هشت سال پروندهای بازرگانان را خواند و نیرنگهایی را که در کارشان بوددید و بفسادی که در روابط تجارتی برقرار بود پی برد و این آزمودگیها برآنچه از کودکی درذهن جای داده بود افزوده شد و مایه‌ای برای نمایشنامهایی که بعد میبایست بنویسد فراهم کرد. درین دوره مخصوصا بروحیات سوداگران و بازرگانان روسیه کاملا پی برد و ازروابط درمیان بازرگانان و زندگی داخلی و خانوادگیشان آگاه شد. بهمین جهت موضوع نخستین نمایشنامهای او همان زندگی بازرگانان و شیوه‌ها و نیرنگهای آنهاست ودرآنها سوداگران را با حمق ولجاجی که درآنها بوده در کمال استادی نشان داده است.

ازجوانی که دردانشکده درس میخواند درصددبرآمد نمایشنامهایی بنویسد و ازهمان زمان بتئاتر دلبستگی داشت و میخواست تئاتر ملی روسیه را فراهم کند وخوددرین‌زمینه مینویسد: «ما سبك مخصوص نقاشی و موسیقی‌روسی داریم. حق داریم سبك خاص‌هنر دراماتیك‌را بوجود بیاوریم...» سرانجام درین کار کامیاب‌شد.

نخستین نمایشنامه‌ای که ازآثار او انتشاریافت بعنوان «ورشکسته» در۱۸۴۷ منتشر شد و درنتیجهٔ فشار سانسور در۱۸۵۰ آنرا بعنوان «خودمانیم با هم کنار می‌آییم» نمایش‌دادند. موضوع‌این کمدی سوداگریست که برای‌فرارازطلبکاران دارایی خود را بپیشکارش می‌بخشد و دخترش را باو میدهد و خودرا ورشکسته قلمداد میکند. پیشکار پس ازآنکه امـوال را تصرف میکند برخلاف قراری که گذاشته بود از پرداختْ بیست و پنج درصد بطلبکاران خود داری میکند و مانع نیست که پدرزنش‌را بزندان ببرند. چون آستروسکی درین کمدی خدعها وتزویر های سوداگران زمانه‌را نشان داده بود ایشان از نمایش آن سخت پرخاش کردند و دولت نمایش آنرا مانع شد.

در۱۸۵۰این‌نمایشنامه‌درمجلهٔ «مسکوئی»منتشرشد وبدین‌وسیله آستروسکی باگروه سلاودوستان که آن‌مجله‌را اداره‌میکردند نزدیك‌شد و ازآن‌پس باایشان همکاری کرد.درین‌دوره‌دو نمایشنامهٔ دیگربعنوان« نداری عیب‌نیست » و « هر کس

بجای خود » نوشت‌واین کمدی دوم‌در۱۸۵۳منتشرشد. درین دو نمایشنامه هم عقاید سلاودوستان را طرح کرد و موضوع این دو کمدی هم زندگی سوداگران روسیه است ودرضمن اینکه معایب‌این گروه ازمردم‌را نشان‌میداد لجاج وخشکی‌واستبداد رأی آنهارامخصوصاًنمودارمیکرد ودرضمن‌نمایش‌زندگی‌داخلی‌ایشان‌چنان‌مینماید که برای‌آنها دلسوزی میکرده است.

درنمایشنامهٔ دومی تاجریست بوالهوس وخودخواه ازسوداگران مسکو که دختری دارد و سرانجام جوانی که درپی جهاز دخترست اورا میرباید و چون خبر باو میرسد که پدر دختر را از ارث محروم خواهد کرد دختر را بخانواده‌اش باز می‌گرداند.

درآن زمان سوداگران و بازرگانان روسیه مطیع قواعد و قوانین خاصی بودند و کسانی که درخانهٔ‌ایشان میزیستندنمی‌توانستند ازآن قواعد سرپیچند این قواعد را « داماستروی » میگفتند و نه‌تنها اجازه می‌داد که بازرگان درخانهٔ خود صاحب اختیار مطلق باشد و زن و فرزندش اطاعت محض ازو بکنند بلکه آنها بازیچهٔ هوی‌وهوس وی بودند ودرین‌قواعد روش نشست وبرخاست وجای هریك ازآنها درخانه وترتیب‌خوردن وآشامیدن‌هریك معین‌بود. بهمین‌جهت سلاودوستان دو نمایشنامهٔ اخیر آستروسکی‌را طرفداری ازین قواعد پنداشتند.

در۱۸۵۶ آستروسکی سفری بسواحل‌ولگا کرد وزندگی مردم آنسرزمین را ازنزدیك دید و ره‌آوردی که ازین سفر باخود آورد نمایشنامهٔ دیگری بعنوان «رگبار» است که قطعا شاهکار او بشمارمیرود. درین نمایشنامه تحول فکر خودرا آشکار کرد و بانیروی خاصی محیط سراسر جهل و خودرایی وسفاهت سوداگران زمانه‌را وصف کرده است. دختری «یکاترینا» نام که ذوق شاعرانه ودلی رقیق‌دارد و پابست بمبانی اخلاقیست درضمن شاداب و دل‌زنده و نشاط‌پرست ومعتقد ببهره‌جویی ازلذایذزندگیست ودرمحیط تاریك ومه‌آلود وغم‌انگیز خانوادهٔ بازرگانی گرفتار قیود آن روزگارانست. چون شور جوانی قهراً ارادهٔ نیرومندی در وی پدید آورده است نمی تواند اقتضای محیط را بپذیرد. سرانجام بی‌خردی و سردی

شوهرو خودرایی وسرزنش‌های مادر بتنگش می‌آورد ودرغیاب‌شوهر پایش‌میلغزد اما چون سرشت‌پاك دارد و پای‌بست اخلاقست شکنجهٔ وجدان آرامش نمی‌گذارد وروزی که‌درزیرر گبار‌درمراسم‌دینی بهیجان‌می‌آید درحضور گروهی بخطای‌خود اقرار میکند و چون همین اقرار زندگی را برو ناگوارتر میسازد چاره را جزین نمی‌بیند که شبانه خودرا دررود ولگا غرق کند.

همین مضمون‌رالوتالستوی‌دررمان‌معروف‌خود«آناکارنینا»پیش کشیده‌است. آستروسکی خواسته‌است زندگی‌ناگوار زنان‌آن‌روزگاررا درطبقهٔ‌دوم وشکنجه های اصول داماستروی وفساد آن‌محیط مخصوص راکه بیشتر ناشی از فروریختن اساسهای مندرس درنتیجهٔ تعلیمات اندیشهای نوین بوده نشان دهد وکاملا از عهده برآمده است. یکاترینا طبع‌شاعرانه‌ای دارد که احساسات خودرا پرده‌پوشی میکند وازعشق‌ومعشوق خود بتنك آمده بهمین جهت تسلیم بیگانه میشود. شوهرش مرد خشن ناهنجاریست که‌احساسات‌خوب‌دارد اما طبع‌خشن اورا براه‌بد میبرد. مادرش زن بی رحم بی شفقتیست که سیلوسترنام کشیش‌اورااز کار درآورده‌است. درموقع جدا شدن ازشوهر که یکاترینا پیش‌بینی میکند چه‌برسرش خواهد آمد می‌خواهد دست بگردن شوهر بی‌قید و بی‌حس بیندازد وازو درخواست کند که نرود یااینکه اورا باخودببرد مادر وارد میشود وپرخاش کنان میگوید: «یعنی‌چه؟ مگرمعشوق تست؟ بدبخت، دربرابراو زانو بزن!» بهمین‌جهت یکاترینا چاره جزین ندارد که نوازش وسخنان ملاطفت‌آمیز ومعانقهٔ مهربانی‌را که زن‌جوانی چون‌او تاآن‌اندازه بدان حاجت دارد ازدیگری بخواهد.

دابرالیوبف نقاد معروف انتشار این نمایشنامه را دلیل قاطع خاتمهٔ علقهٔ آستروسکی نسبت بسلاودوستان میداند واین نمایشنامه را ازهرحیث جالب توجه می‌شمرده است. درهفتاد صحیفه‌ای که دربارهٔ‌آن نوشته گفته است که نویسندهٔ این نمایشنامه قدم بزرگی در ادبیات کشور خود برداشته و بجایی که پیشینیان او از تورگنیف گرفته تا گانچارف نتوانسته اند برسند رسیده است. وی توانسته است درخواستهای فوری روح ملت‌را ادا کند و جای خالی را که درنتیجهٔ طرد افکار

واخلاق و سنن قدیم در زندگی ملت باز شده بود پر کرده زیرا که سیما و کمال مطلوبی برای آینده بوجودآورده وطبعا آن‌را دروجود زنی پدیدار کرده است. این‌کار دقیق بوده زیرا که زن از گذشته بیشتر رنج دیده و نخستین وبزرگترین قربانی بوده وآنچه تحمل‌ناپذیر بوده بیشتر برای‌او بوده است. دابرالیوبف‌هنگامی که این‌سخنان‌را مینوشت بیست‌وچهارسال داشت. داستایوسکی‌هم میبایست‌روزی همین عقایدرا دربارهٔ تاتیانا قهرمان پوشکین اظهار کند.

آستروسکی درین‌زمان با نویسندگان دیگر زمان خود هم آواز شده بود ونویدمی‌داد که سل‌تازه‌ای پیداخواهدشد. درنمایشنامهای‌دیگر مانند«کارپردخل» بیشتر باین نسل برومند نوید میدهد. درین زمان باوج شهرت خود رسیده بود و فرهنگستان علوم روسیه برای نمایشنامهٔ «رگبار» جایزه‌ای باو داده بود.

ازآن‌پس‌آستروسکی گذشته ازبازرگانان متوجه طبقات‌دیگر جامعهٔ زمان خویش‌هم شد چنانکه درنمایشنامه‌ای «پولهای بی‌حساب» و «گرگها وبره‌ها» باشراف پرداخته‌است. درنمایشنامهٔ‌اولی که ازشاهکارهای‌اوست خاندانهای‌اشرافی را که درحال‌انحطاط وانقراضند وصف کرده ونشان داده‌است چگونه دارایی‌خود وخانوادهٔ خود وگاهی‌هم ارثیهٔ خودرا پیش‌خور کرده اند واینك جز نام و رسوم اشرافی چیزی برای آنها نمانده است. درضمن نشان میدهد چگونه این اشخاص موجودات بیهوده‌ای هستند که سربار جامعه‌اند و هرچند سخنان آنها پر از نوید وظاهرشان فریبنده باشد اعتمادی بدیشان نیست و دیر یا زود ازپا درخواهندآمد. دربرابرآنها یك‌عده مردمی‌هستند که بجدوجهد باموراقتصادی‌وبازرگانی‌مشغولند. نمایندهٔ این گروه جوانیست بنام واسیلکوف که هرچند بی‌عیب نیست جاذبهٔ خاصی دارد و دربرابراشرافی که‌جزنام‌چیزی‌ازایشان نمانده است لیدیا دخترجوان وزیبا و خراج وبوالهوس‌را بعقد خود درمی‌آورد اما لیدیا واسیلکوف را دوست ندارد و سرانجام فریب وعدهای‌میان‌تهی همان اشراف‌را میخورد و ازخانهٔ شوهر میرود اماگرفتار سختی میشود وناچار ازواسیلکوف یاری میخواهد. واسیلکوف مردی زحمت کش وصرفه‌جوست ولیدیا ناچار شرایطسخت اورا که درآغازتصور

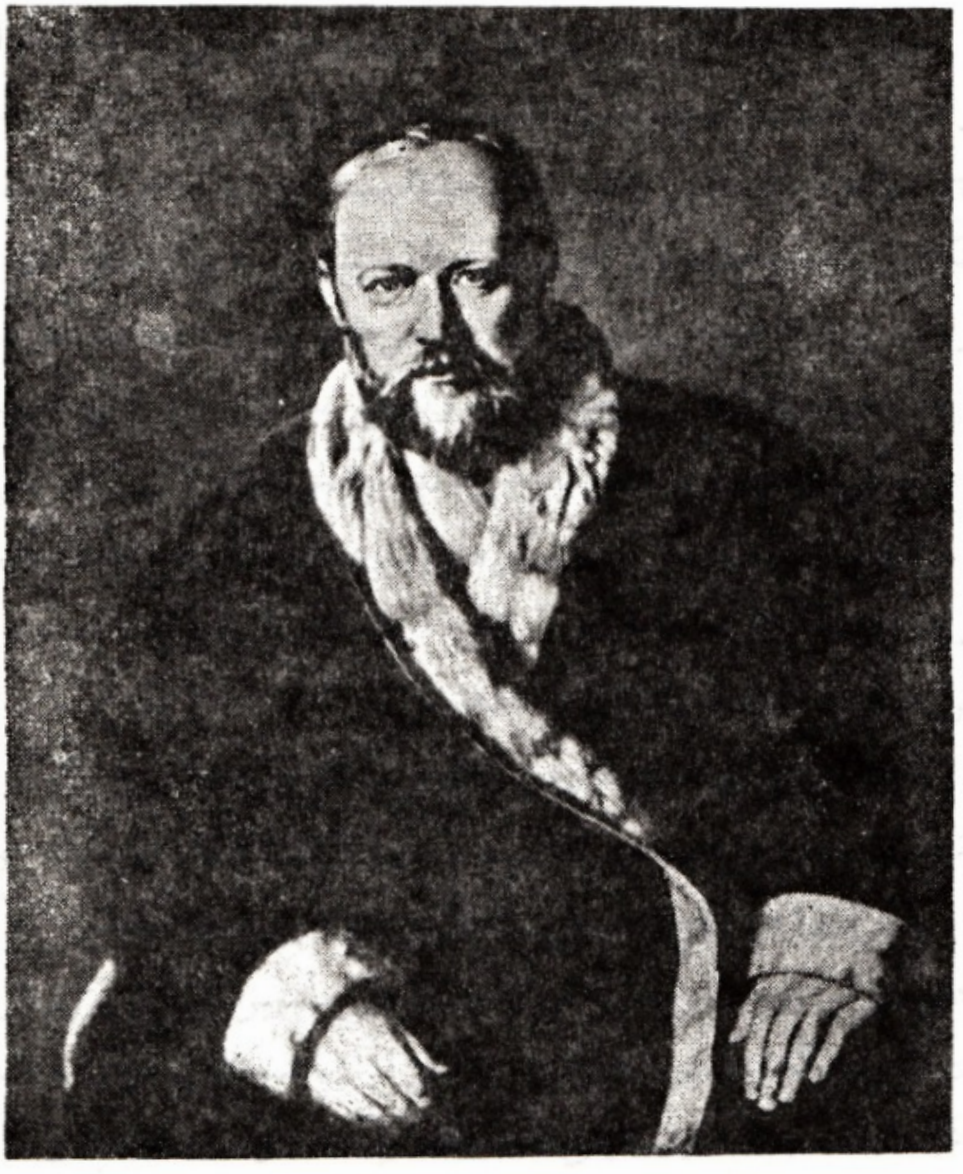

الکساندر نیکالایویچ آستروسکی

(۱۸۲٤–۱۸۸٦)

آنراهم نمی کرد می‌پذیرد و بخانهٔ شوهر باز میگردد.

درنمایشنامهٔ‌دیگری بعنوان «کارپردخل» آستروسکی رشوه‌خواران و کار-گزاران نادرست دولت ومتنفذین فاسد آن‌زمان را رسوا کرده است. ویشنفسکی Vichnevski که مظهر رشوه خوار متنفذیست در پاسخ خواهر زادهٔ جوان و درستکارش که خواهان‌ثروت وزندگی مجلل‌نیست و سخن ازافکار عمومی میراند میگوید: « ما افکارعمومی‌نداریم. افکارعمومی‌ما اینست که دزد نگرفته‌پادشاهست. مردم چه میخواهند که‌تو از کدام درآمد زندگی میکنی. مردم باین اهمیت‌میدهند که‌تو زندگی درست‌داری‌یانه ومیتوانی‌بآداب ورسوم بزرگان رفتار کنی‌یانه؟...»

کمدی معروف‌دیگراو «جنگل» نام دارد ودرآن وضع رقت‌انگیزدهقانان زرخرید وفجایعی‌را که دراملاك مزروعی آن‌زمان روی میداده است وصف کرده و ازین حیث نیز شاهکاری باقی گذاشته است.

آستروسکی بزندگی هنرپیشگان‌روسیه‌هم توجه‌داشت ومیکوشید یکعده نمایشنامهای خوب بزبان‌روسی فراهم کند. بهمین جهت گذشته ازینکه خودچیزمی نوشت دیگران‌را هم تشویق میکرد که‌بنویسند ودرین زمینه‌معتقدبود که گذشته‌از تئاترهای دولتی باید تئاتر های ملی و خصـوصی تأسیس کنند و برای این مقصود بتربیت هنرپیشگان همت میگماشت و برخی از نمایشنامهای خودرا وقف زندگی آنها کرد از آن جمله نمایشنامهای «گناهکار بیگناه» و «استعدادها وستایشگران آنها» که هردو از شاهکار های او بشمار میروند.

بدینگونه پیداست که آستروسکی همهٔ طبقات مختلف زمان خود را درین نمایشنامهای متنوع‌وصف کرده ودرحقیقت آثار او آیینهٔ روشن‌وشفافی اززندگی مردم روسیه ازسال۱۸٤۰ ببعدست.

از۱۸٦۰ ببعد آستروسکی در صدد برآمده بود ازپوشکین پیروی کند و پیش ازآن ازبرخی نویسندگان اروپا متأثرشده‌بود چنانکه درنمایشنامهٔ «میشهای گمراه» و «یك‌قهوه‌خانه» و «بندگی شوهران» آثار آن دیده میشود. دوسال پیش ازمرگ‌ریاست تئاتر مسکو راکه باودادند پذیرفت وحال‌آنکه مدتها پیش ازآن

ازکار اداری که داشت و او را نفرت زده کرده بود کناره جسته بود و بهمین جهت همواره دولت تساری اورا طرف اعتماد خود نمی‌دانست. سرانجام این نویسندهٔ بزرك در ۱۸۸٦ بسرطان معده در گذشت.

آستروسکی مستقیما وارد در حوادث زمان خود نبوده اما در تکامل افکار آن روزگار نیز بی‌اثر نبوده است. می‌توان گفت وی از سرمشقی که گوگول در آغاز دورهٔ نویسندگی خود داده پیروی میکرد. تا ۱۸۵٤ نخستین نمایشنامهای او برای توصیف فساد های اخلاقی آن زمانست. پس از آن تاریخ در نتیجهٔ تبلیغات سلاو - دوستان در آثار وی توجه تازه‌ای نسبت بعوامل زندگی ملی که از آن پس در آثار خود آنهارا خواهدستود دیده میشود. چنانکه در نمایشنامهٔ «هر کس بجای خود» قهرمانانی مانند روساکوف Roussakof که بازرگان ساده و درست کاریست و آودوتیاماکسیموونا Avdotia Maksimovna را که زنی از طبقهٔ دوم و ترشروی وساده است بمیان آورده است و پهلوانان دیگر آن مانند ویخورف Vikhoref و باراچوسکی Baratchevski و آرینا فیادارووونا Arina Fiodorovna کسانی هستند که رنگی از فرهنگ اروپایی بر آنها خورده‌است ولی بی‌نظمی و فساد را در جامعه وارد کرده اند. درحوالی سال ۱۸٦۱ آستروسکی پایهٔ مبالغه را درین زمینه بالاتر گذاشته است.

نمایشنامه‌های وی اغلب نه کمدیست و نه تراژدی و بهمین جهت دابرالیوبف آنهارا «نمایش زندگی» نام گذاشته‌است زیرا که بیننده نه میخندد و نه می گرید. معمولا درهریك از آنها یك محیط اجتماعی دیده میشود که بکلی مستقل از کسانیست که در آن هستند و اشخاصی که در آن دیده میشوند نه نیکوکار و نه زشت کردارند، چنانکه بهیچ یك از آنها کسی دلبسته نمی‌شود. کشمکشی که پیش میاید در میان آنها رخ نمیدهد بلکه در میان وقایعی که بخودی خود آنها از آن متأثر میشوند روی میدهد. یك قسم قضا وقدر نامریی درین صحنه‌ها دیده میشود و نتیجهٔ طبیعی آن اینست که اعمال مردم نه خوبست و نه بد. زندگی هم بهمان تناسب نه خوبست و نه بد و هرچه هست همانست و کسی هم نباید دلگیر باشد. بیشتر نمایشنامهای او نتیجهٔ مسلمی ندارد و نتیجهٔ آنها مشکوکست

زیرا که عمل بپایان نمی‌رسد و تنها قطع میشود. نویسنده هم سخن‌را بیك کلمه و جملهٔ مؤثری ختم نمی کند بلکه اغلب درجایی که انتظار نمی‌رود و درمیان سخن یکی از بازیگران مطلب را بپایان می‌رساند. کسانی که بآستروسکی معتقد بوده‌اند گفته‌اند این انعکاس زندگیست که آغاز و انجام ندارد.

ازسوی‌دیگر باید گفت که بجز لوتالستوی و ماکسیم گورکی هیچ نویسندهٔ دیگری درروسیه باندازهٔ آستروسکی اشخاص مختلف وعقاید واحساسات وافکار مختلف‌را وصف نکرده است. زبانی که آستروسکی بکار برده مانند زبان کریلف بسیاررسا وبلیغ ودرضمن پر ازتعبیرات وتلفیقات‌تازه ومخصوصست وآستروسکی ازعوام مسکو ومخصوصاً طبقهٔ زنان بسیارسخن‌آموخته وبسیار تقلید کرده است.

آستروسکی نزدیك چهل‌سال‌درادبیات‌روسیه کار کرده وچهل‌وهفت نمایشنامه انتشار داده است. وی یگـانه نویسندهٔ روسیست که بجز تئاتر بفن دیگر نپرداخته است. سرانجام بآرزوی خود رسید وروش مخصـوص تئاتر روسی‌را فراهم کرد و نخستین کسی بود که توانست درزندگی زمان خود موادی برای تهیهٔ قهرمانان‌ملی بدست‌آورد. بهمین‌جهت‌وی ازنویسندگان حقیقت‌جوی ادبیات روسیست وزندگی را هم چنانکه دیده و شناخته است وصف کـرده و از مبالغه و اغراق برای اینکه نمایشنامهای خودرا جالب‌توجه کند خودداری کرده است وبهمین‌جهت‌هم هست که درآنها حوادث بی‌مقدمه وشگفت انگیز کمتر دیده میشود وهمهٔ وقایع‌عادی وهمهٔ گفتگوها معمولیست ونیز بهمین‌جهتست که پهلوانان برجسته درآنها نیست وحتی پهلوانان درجهٔ اول‌او بیشترمعایب ونقایصی دارند که بیننده‌را چندان بدانها دلبسته نمی کند چنانکه از قهرمانان زشت‌کار هم کینه‌ای بدل نمی گیرد ، زیرا می‌بیند که درنتیجهٔ وضع اجتماعی خاص وآلودگی محیط بدین‌صورت درآمده‌اند وبیننده از اوضاع‌زمانه بیشتر متأثرومتنفر میشود تا اززشت‌کاریهای این‌قهرمانان. بهمین‌جهت آستروسکی‌را باید درتصویر وتجسم اوضاع آن‌روزگار هنرمندکاملی دانست.

یکی ازعوامل مهم بیداری مردم‌روسیه درنیمهٔ دوم قرن‌نوزدهم میلادی این اوصافیست که درنمایشنامهای آستروسکی از اوضاع اجتماعی ونابکاری مردم آن

روزگار هست وآنچه او ازتباهکاریهای آن زمان کشف کرده و دربرابر انظار مردم روزگار جای داده سرانجام ایشان را بیدار کرده است و بیشتر حسن اثر نمایشنامهای او بواسطهٔ زبان ساده و مردم‌پسندیست که برای این مقصود اختیار کرده است. آستروسکی خود عقیدهٔ راسخ خویش‌را درین که نمایشنامه باید جنبهٔ ملی داشته وطبیعی باشد بدین‌گونه بیان کرده است : « تاریخ مقام شامخ نابغه را بنویسندگانی می دهد که توانسته باشند برای ملت خود چیز بنویسند وآثاری از زمانهای دراز پایدار مانده است که درزادنگاه خود واقعا ملی بوده باشد...»

درمیان اشخاص‌مختلفی که درنمایشنامهای آستروسکی دیده میشود وشمارهٔ آنها بپانصد می‌رسد دودسته مردم میتوان قایل شد: نخست کسانی که باید آنها را مزاحم ومنفی‌نامید وتماشاییان درضمن‌آنکه بکارهای‌آنها می‌خندند ازاظهارنفرت وسرزنش نمی‌توانند خودداری کنند و درمیان ایشان بیشتر بازرگانان سودپرست و سرسخت وحریص مال‌جمع کن خودرای هستند که سرنوشت دیگران را بازیچهٔ خود وتابع هوی‌وهوس خود میدانند و نیز یك‌عده ازاشراف بی‌هنر و بی‌استعداد هستند که بار دوش جامعه بشمار میروند و یك‌عده عمال دولتی شیاد و رشوه‌خوار و نادرست و چاپلوس و بی‌حقیقت و نفع‌پرست خودخواه که در همهٔ نمایشنامهای آستروسکی جای مخصوص دارند.

دستهٔ دوم کسانی هستند که فدای مطامع دستهٔ اول یا فساد جامعهٔ خود شده اند مانند دخترانی که بزور شوهر نامناسبی بآنها داده‌اند وزنانی که از زورگویی وستمگری وسفاهت ولجاج و بدمستی‌های شوهران خود بتنك آمده اند ویا هنرپیشگانی که ناگزیرند ناخواه دل‌ستایشگران دروغین ومالداررا بدست‌آورند ویا دخترانی که تاپایان‌زندگی چون‌جهیزندارند بایدتلخکام زندگی کنند ویاکارمندان زیردست که‌جزآنکه بترس وتملق‌کار خودرا پیش‌ببرند چاره‌ای ندارند ویامردان درستکار و پاك که باید هزاران ناگواری مانند توهین و سرفکندگی و تهی‌دستی را تحمل کنند. تناقض این‌دودسته وتصادمی که درمیان آنها رخ می‌دهد وفجایعی‌را فراهم می کند باعث جلوهٔ خاص نمایشنامهای آستروسکیست. از آن جمله است

خودکشی یکاترینا در نمایشنامهٔ رگبار و مرك لاریسا دختر زیباکه گرفتار عواقب بی‌جهیزیست و زندگی سراسر تلخ نیزناموف هنرپیشهٔ جوان که گرفتار هوسرانی و قدرناشناسی پدر نامعلوم خود شده ودرنمایشنامهٔ «گناهکاران بی گناه» دیده می‌شوند.

آثار آستروسکی امروز در سراسر کشور های اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی رواج کامل دارد ونمایشنامهای اورا دربسیاری ازتئاترها هنرپیشگان معروف بازی میکنند وحتی اغلب آنها را بزبانهای مختلف ملل شوروی ترجمه کرده ونمایش داده اند و در ۱۹۴۹ بمناسبت صد وبیست وپنجمین سال ولادت او جشن‌های مجلل درسرتاسر خاك‌شوروی برپاشد وکتابها ومقالات فراوان دربارهٔ او نوشتند.

۵) تورگنیف

ایوان سرگیئیویچ تورگنیف Serguiéiévitch Tourguénief در ۱۸۱۸ درشهرستان اورل Orel ولادت یافت‌وخانوادهٔ او ازاشراف وملاکان‌بودند و دوتن ازنیاکانش دردربار تسارها مقام بلند داشته‌اند. در۱۹سالگی درسال۱۸۳۷ که‌دانشجوی سال‌سوم دانشگاه سن‌پترزبورك‌بود درامی‌را که‌بنام «ستنیو Stenio» بشعر سروده بود باستاد ادبیات خود داد که پلتنیو Pletniev نام داشت وازادبای معروف‌آنزمان بود. استاد بمحض‌اینکه‌آنرا خواند دریافت که تقلیدی از«مانفرد» شاهکار معروف بایرون شاعرنامی انگلیسیست. هرچندکه منظومهٔ این جوان ۱۹ ساله ارزش ادبی نداشت امامی نمود که گویندهٔ آن مرد هنرمندی خواهد شد، چنانکه‌چندماه پس ازآن واقعه همان استاد درمجلهٔ ادبی معروف آن‌زمان که بنام «معاصر» چاپ می‌شد برخی ازاشعار وی‌را که بهتر بنظر می‌آمد چاپ کرد.

چندی‌بعد بعادتی که درآن‌زمان درروسیه رایج بود تورگنیف برای‌تکمیل معلومات‌خود سفری بآلمان‌رفت وچنانکه خودگفته است «دردریای آلمان شیرجه زد» وباز بگفتهٔ‌خودکاملا «غربی» بازگشت یعنی باصول اروپای غربی خوگرفت. چون مادرش درمسکو بود در۱۸۴۱ چندماهی‌درآن‌شهر ماند ودرین مدت باسلاو-

دوستان مربوط شد اما چیزی نگذشت که با آنها نقاری بهم زد و این کدورت روز بروز بیشتر شد. درضمن باطرفداران تسارها هم میانه نداشت و اندك زمانی کوشید که بادولت کنار برود و دروزارت کشور کاری قبول کرد ولی نتوانست بآن انس بگیرد ودر ۱۸۴۳ از آن کار چشم پوشید. درهمان زمان بامضای ت.ل. منظومه‌ای انتشار داد که مورد ستایش بیلینسکی قرار گرفت. بهمین جهت رابطه‌ای درمیان ایشان برقرار شد. بیلینسکی دربارهٔ آثار دیگری که انتشار داد سخت بود وحق هم داشت زیرا که بیلینسکی ازو انتظار آثار بهتر و بالاتر از آن داشت.

اتفاقی سبب شهرت او شد بدین معنی که پانائیو Panaïev از ادبای آنزمان که مجلهٔ «معاصر» را اداره میکرد برای پر کردن یکی از شمارهای آن مجله که مطلب کم داشت داستانی را که تورگنیف بادارهٔ مجله داده بود وهمانطور مدتها درآنجا مانده بود چاپ کرد و خوانندگان مجله در ۱۸۴۷ درآن شماره داستانی بعنوان «خور Khor و کالینیچ Kalinitch» خواندند که در نظر همه کس شاهکاری جلوه کرد وحتی نویسندهٔ آنهم که داشت ازادبیات نومید می‌شد انتظار آنرا نداشت.

پانائیو درزیر عنوانی که نویسنده خود برای این داستان گذاشته بود ازپیش خود عنوان «یادگارهای شکارافکن» را افزوده بود وهمین عنوان می‌بایست روزی نام کتاب معروفی بشود که آنهمه شهرت کرد ویکی از شاهکارهای جاودانی بشمار رفت ونام تورگنیف را درشمار بزرگترین نویسندگان جهان جای داد.

این شهرت بسیار تورگنیف را با آن محیط اجتماعی که روح مهربان و خیال بافش درآن در معرض درد های فراوان بود آشتی نداد و نتوانست حالا که نویسندهٔ معروف سرزمین خود شده کاملا ازآن لذت ببرد، این بود که سال بعداز آن از روسیه رفت وخیال بازگشت نداشت ودنبالهٔ «یادگار های شکارافکن» را هم در پاریس نوشت.

اگر نظری سطحی برین کتاب بیفکنیم می‌بینیم چیز تازه‌ای نیست زیرا که

مانندهمهٔداستانهای روستاییست که‌دیگران هم‌نوشته‌اند،مخصوصاً ژرژسان‌نویسندهٔ معروف فرانسوی‌هم نظایر آن‌را دارد. اتفاقا تور گنیف خود آثار این نویسنده‌را بسیار می‌پسندیده ومی گفته‌است: «این‌زن یکی ازپیشویاان‌منست». حتی‌درروسیه‌هم داستانهای گریگورووویچ و منظومهای نکراسف که مضمـون آنها از زندگی روستاییان گرفته‌شده بهمین‌روش فراهم آمده‌است. اما اگر این‌شاهکار تور گنیف را با نظایرش بسنجیم می‌بینیم که سلیقه وذوق شخصی‌او وقریحه والهامی که خاص او بوده همان موضوع روستایی‌ساده‌را کاملا تغییرداده وبصورت دیگری‌درآورده است. درین کتاب‌تور گنیف‌نقاش‌نازك‌کاریست که درمیان‌طبیعت وانسان‌هم‌آهنگی وسازش‌کاملی داده وکاملا نشان میدهد که باو الهام شده است.

وی درادبیات روسی نخستین کسیست که روستاییان را تنها موجودات قابل رحم تصورنکرده بلکه موجودات‌حساس ومتفکری دانسته‌است که مانند همهٔمردم روحی‌وحسی دارند، منتهی طرز تفکر و احساسات آنهـا با دیگران تفاوتی دارد.

بهمین‌جهت روحی را که گوگول از درك آن کوتاه آمده است وی کشف کرده وبه‌مردم‌روسیه نشان‌داده‌است. بهمین‌سبب بایدتور گنیف‌را یکی ازمؤثرترین عوامل پیشرفت فکری مردم روسیه دانست و باوجود آنکه هیچگاه آشکار وارد مسئلهٔ لغوبردگی نشده درین‌کار مؤثر بوده زیرا که درمعرفی قهرمانان این‌داستان های‌خود که همه روستاییان هستند عقیدهٔقطعی خودرا درین‌زمینه بنفع ایشان‌طرح کرده است. نخستین نمونـه‌ای که ازین حیث در ادبیات روسی ازو دیده می‌شود همان داستان « خور وکالینیچ » است که وصـف دو تن روستاییست که از حالت زرخریدی وبردگی بیرون میروند زیرا که یکی درجای دوری درباطلاقی زندگی می کند وتن‌ببیگار نمی‌دهد ودیگری قرقچی ارباب خود شده ، یکی ازآنهامردی حقیقت‌بین ودیگری مردی خیالبافست اما هردو خوش‌قلب اند و درضمن یکی از آنها فداکار ومهربان و دیگری صمیمی و مهمان‌دوستست. بدین وسیله تور گنیف نشان داده است که درمیان این روستاییان زر خرید مردم جالب توجهی هم پیـدا می‌شود و اگر برخی از آنها خشن و وحشی خووبدرفتار و تندند نواقصیست که اصول زرخریدی وبردگی درآنها فراهم میکند وگرنه سرشت آنها بد نیست.

تورگنیف پس از چندی بروسیه بازگشت و اندك توقفی در سرزمین خود کرد زیرا که در ۱۸۵۲ مقاله‌ای دربارهٔ مرك گوگول نوشته و بیك ماه زندان محکوم شده بود و بشفاعت خانم سمیرنووا Smirnova که در آن زمان بزرگترین مشوق ادبیات روسیه بود اورا آزاد کردند. بهمین جهت دوباره راه سفر را پیش گرفت و درشهر باد در آلمان دریك عمارت ییلاقی ساکن شد. در ۱۸٤٥ در پترزبورك باخانم ویاردو گارسیا Viardot - Garcia آوازه‌خوان معروف فرانسوی آشنا شده بود و تا زنده بود بااین خانواده رابطه داشت و درین سفر هم در مجاورت آنها خانه گرفته بود. درین مدت یکعده داستان و نوول و رمان‌های بزرك پی‌درپی نوشته و تا ۱۸٦۰ میتوان آثارش را بدو دسته تقسیم کرد: یك قسمت آثاریست که تنها جنبهٔ صنعتی دارد و شامل رمانهای عاشقانه و مضامین اختراعی یا حقایق بسیار ساده‌ایست مانند «نخستین عشق» و «سه برخورد» که هیچیك جنبهٔ اخلاقی مهمی ندارند و یگانه رابطه درمیان آنها شکاکی و تلخ کامیست که در پایان آنها دیده می‌شود. قسمت دیگر برخی از آثار اوست که در آنها تمایل خاصی نشان داده و انواع مختلف یك نوع از مردم را در آنها مجسم می کند و آن مردمی هستند که خود آنها را «آدم زیادی» نام گذاشته است. ازین قبیلست داستان «هملت ناحیهٔ شچیگری Chtchigri» و «خاطرات یك آدم زیادی» و «مراسلات» و «فاوست» و «رودین» و «آسیا» و «آبهای بهاری» و «آشیانهٔ نجیب زادگان». قهرمان داستان «آشیانهٔ نجیب زادگان» مردیست که فکر براراده دروغلبه‌دارد وسرانجام فکرقوهٔ اراده را ازو سلب‌میکند.

قهرمانانی که درین داستانها وصف میکند مانند وی اشراف زادگانی اند که ازنجیبان روسیه‌اند وهمه در کشور های بیگانه دانش‌آموخته ودرس خوانده و تربیت‌شده و درستکارند، اما بهیچ درد نمی‌خورند وازآنها جز عشقبازی کاری ساخته‌نیست. بااین‌همه اگرعشق بازیشان بهوی‌وهوسی نینجامدخیلی‌هنر کرده‌اندزیرا مانندجوانی که‌در داستان «آسیا» در کنار رود رن دل میدهد فورابمحض اینکه‌دل باخت فرارمی کند وشایداین جوان خویشاوندی‌نزدیك باتورگنیف‌داشته باشد.

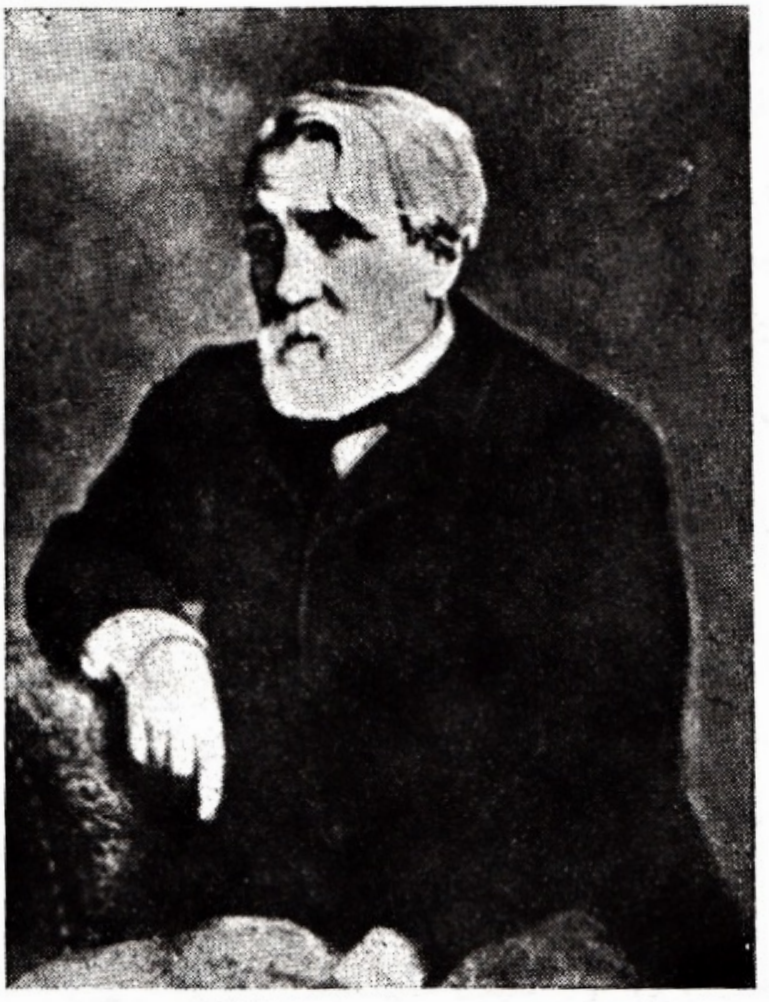

ایوان سرگیئویچ تورگنیف

(۱۸۱۸ـ۱۸۸۳)

قهرمان داستان رودین او بیشتر قوت اراده دارد ولی ازحیث اخلاق کمتر جالب توجهست. دربارهٔ این قهرمان تورگنیف عقاید ضد و نقیض بسیار اظهار کرده اند. درهرصورت آغاز زندگیش که همنشین قصرنشینیست و دخترش‌را از راه بدر میبرد افتخارآمیز نیست و سرانجام پس ازآنکه نادرستی خود را آشکار می کند بی‌جرأتی‌هم نشان میدهد و ازبرابر رقیب خود میگریزد. خواننده نخست وی‌را پست و ناجوانمرد می‌بیند، اما پس‌ازآنکه متوجه می‌شود که معلومات‌بسیار داشته و درروحش فتوت‌وجوانمردی‌هم بوده‌است تعجب می کند. روی‌همرفته مرد نوع‌دوستیست که تنها مطلقاً درو جنبهٔ عمل نیست و سرانجام چون درروسیه مورد آزمایش بدستش نمی‌آید بپاریس می رود و در انقلابات آنجا باکمال دلاوری جان می‌سپارد.

داستان «آشیانهٔ نجیب‌زادگان» درمیان آثار تورگنیف جایگاه خاص‌دارد، زیراکه درین کتاب تورگنیف وارد محیط مثبتی شده که پیش از آن بدان توجه نداشت وحتی کوشیده است پاسخی باین پرسش معروف چرنیشوسکی بدهد که روزی این سؤال را طرح کرده بود: چه باید کرد؟

درحدود سال ۱۸۶۰ تورگنیف مانند آستروسکی وهمهٔ نویسندگان دیگر آن‌روزگار وارد آن‌نهضت عمومی زمانهٔ خود شد که همه‌را وامیداشت درمسایل عمومی مطالعه کنند ووی در سه رمانی که پی درپی درین دوره نوشت می کوشید بمقتضای‌عمومی آن‌زمان که همه‌را درپی کمال مطلوبی‌میگرداند رفتار کند. یکی ازین رمانهای او که «شب‌زنده‌داری» نام دارد بیشتر زهرخندیست و درین کتاب وی‌هم مانند دیو جانس کلبی‌یا بگفتهٔ مولانا جلال الدین بلخی چراغ بدست درپی آدم میگردد و پس از آنکه همهٔ کسانی را که آدم حسابی نبوده اند می‌آزماید هم‌چنانکه نویسندهٔ معروف روسیه گانچارف آدمی‌را که میخواست درآلمان‌یافت اوهم کسی‌را که درپیش میگشت در بلغارستان دید و تازه آن کسی که یافته بود چندان چنگی بدلش نمی‌زد، زیراکه درظاهر مردی عظیم‌الجثه و درباطن مردی با اراده بود که برای پیشرفت کارش محتاج بود زنی ازو دستگیری کند.

رمان دوم این سلسله بنام «پدران و فرزندان» درموقع انتشار هیاهویی بپا کرد و امروز معلوم نیست آن همه موافق و مخالفی که در بارهٔ این کتاب سخن گفته‌اند چه‌می‌خواسته‌اند، زیرا که‌راستی‌این کتاب‌باین‌همه اختلاف نمییرزیده‌است. قهرمان این‌داستان‌را برخی نیهیلیست‌یعنی منکر همه‌چیزمی‌دانسته‌اند. اگرهم تازه این‌طور باشد در روسیه مدتها پیش از نوشته شدن این کتاب مردمی با این عقیده بوده اند واگر کسی بآنها نپرداخته‌بود تقصیرتورگنیف نیست. بهترین دلیل‌اینست که حتی مخالفان اصلاحاتی که پوشکین در ادبیات کرده بود او را هم نیهیلیست میگفتندوپیداست که این تهمت‌را بهر که میخواسته‌اند می‌زده‌اند ویك‌روز بپوشکین ویك‌روز دیگر بتورگنیف این صفت‌را بسته‌اند. وانگهی از تورگنیف بسیاردور بوده است که در پروراندن افکار مخالف عرف زمان خود پیشدستی کند زیرا که اساسا مرد خیال‌باف وبسیار ملایم ورقیق‌القلبی بوده ومرد این نبوده است که‌سدی را بشکند و رشته‌ای‌را پاره کند.

در کتاب دیگری که تورگنیف بنام «دود» در۱۸۶۷ نوشته کسانی‌را که از راه تفنن وتفریح هواخواه افکار انقلابی اند باکسانی که برای خوش‌آمد اشراف دم ازارتجاع میزنند باهم روبرو کرده است و باید انصاف داد که هردورا کاملا بصورت مضحکی درآورده و بتعبیر خاص وی افکاری که ازهر دو سوی جاریست حکم دودی را دارد که پا برجا نیست وچون‌دود ازپیش‌چشم میگذرد اما دودیست کثیف وچرکین که تهوع می‌آورد.

آخرین رمان بزرك تورگنیف داستان معروفیست بنام «زمین‌بایر» ودرین کتاب‌هم بار دیگر وی درپی‌آدم حسابی میگردد تا مشکل بسیارمهمی‌را حل کند وآن اینست که نگاهداری اصول کنونی‌ممکن‌نیست هم‌چنانکه ازمیان‌بردن‌آن‌هم امکان ندارد، پس درین‌میان تکلیف چیست وچه باید کرد؟

سرانجام درپایان زندگی تورگنیف‌هم مانند همهٔ نویسندگان بزرك‌روسیه که پیش‌ازو آمده و یا باوی معاصر بودند دوچار بحران‌فکری‌سختی‌شد. درظاهر مردی خوش‌بنیه وتنومندبود وحتی عشق بشکار داشت اما بااین‌همه وی‌هم در کنار

همان پرتگاه جان‌ربایی که نویسندگان بزرگ دیگر پیش‌ازو پایشان در آن لغزیده بود گرفتار هیجان فکری خاصی شد. پس‌ازجنگ فرانسه‌و آلمان در ۱۸۷۰ درپاریس ساکن‌شده و بابزرگترین نویسندگان آن‌سرزمین محشور شده بود. کم کم درضمن اینکه خستگی‌های دماغی اورا ازپای درمی‌آورد بیماری بسیار دردناك جانکاهی که بسیارهم کم دیده می‌شود ویکی از شگفت ترین رنجهای بشریست درمزاجش وخیم میشد و آن سرطان نخاع بود.

از روزی که مرك را بچشم خویش دید صوفی مشربی عجیبی درو پیدا شد و کم کم بقلندرمآبی و بی قیدی مطلق منتهی شد. درین دوره دو داستان کوچك نوشت یکی بعنوان « آوازعشق پیروزمند » و دیگری بعنوان « کلرمیلی‌تیش » و میگویند داستان دوم‌را پس ازمرك ناگهانی یکی اززنان هنرپیشهٔ معروف‌روسیه نوشته‌است واین‌دوداستان اندکی روش‌مخصوص وعجیب هوفمان نویسندهٔ‌معروف آلمانی را بیادمی‌آورد. درین‌موردکاملا پیداست که تورگنیف مرد شکاکیست که می‌خواهد ازعالم غیب خبر بدهد. درهمین دوره یکعده «اشعار منثور» هم نوشته که همان افکار درآنها دیده می‌شود و در روسیه چندان توجهی بآنها نکرده اند. بااین‌همه دربرخی ازآنها تورگنیف همان روح برومند سابق خودرا نشان داده و حتی ژرف‌بینی واحساسات تندش ازسابق هم بیشترست و ازحیث فصاحت بپایه‌ای رسیده است که کسی تردید ندارد درادبیات روسی هیچکس بدان اندازه ازروانی وشیرینی رسیده باشد.

برخی ازداستانهایش مضامینی دارد که وی ابتکار کرده و پیش ازآن سابقه نداشته است مانند داستان «فاوست» و «مولو» و «یادگار های زنده» و «سك». روی‌همرفته تورگنیف در عالم نویسندگی مقصود خود را مانند دیکنس نویسندهٔ معروف انگلیسی ادا کرده است. در افکار اجتماعی وانسانی پیرو اصول ویکتور-هوگو وژرژسان، درافکارفلسفی پیرو اصول شوپنهاور حکیم معروف‌آلمانیست. درهنر نویسندگی وی بردیکسن‌هم ترجیح دارد زیرا درآثار دیکسن گاهی‌افکار محو میشود وشبح مبهم ودورافتاده‌ای باقی می ماند اما درآثار تورگنیف افکار

باندازه‌ای روشن و برجسته‌است که خود میگفته‌است قوهٔ تصور وابداع درنوشتن بکار می‌برد جنبهٔ‌مهم‌آثار تورگنیف اینست که مانند بسیاری ازنویسندگان‌روسیه طبیعت‌را بسیار دوست میداشته و اوصـاف طبیعی را درآثار خود بسیار آورده و مخصوصا مانندشکارافکنان ازپیمودن‌جنگلها وچمن‌زارهای معروف سرزمین‌خود لذت میبرده است.

جنبهٔ‌بدبینی درآثار تورگنیف بمراتب کمتر ازنویسندگان دیگرست واگر هم‌گاهی بدبینی‌هایی ازو بروز کند پیداست که ناشی اززندگی او و دوربودن از سوزمین پدران خود و زیستن درغربتست. درهمهٔ آثارش جنبهٔ بسیار روشنی که هویداست اعتدال و درحقیقت تعادلیست که درمیان‌قسمت‌ها وفصول مختلف‌داستان رعایت کرده ، یعنی نه فصول دراز خسته کننده دارد و نه فصلهای کوتاه ناقص و ناتمام ، تقریباً همهٔ فصلهای داستانهای خود را بااصل موضوع متناسب کرده‌است. نکتهٔ دیگری که در سراسر آثارش آشکارست اینست که پیداست هرگز سعی نکرده عبارت‌پردازی کند وتکلفها وتصنعهایی درانشای خود بکار ببرد.

تورگنیف در زمان اقامت در پـاریس با نویسندگان بزرك فرانسه ماننـد امیل‌زولا وگوستاوفلوبر وآلفونس‌دوده وپروسپرمریمه معاشربود. زولا دریکی ازمقالات خود نوشته است که روزی گوستاو فلوبر در حضور او توضیح میداد علت‌اینکه پروسپرمریمه بدچیز مینویسد چیست وتورگنیف درآن‌مجلس‌حاضربود و نمی‌توانست بفهمد که معایب انشای مریمه در کجاست زیرا که وی باطبع خداداد وقریحه وذوق طبیعی خود چیز می‌نوشت وباصول انشاءکاری نداشته است.

تورگنیف در شرح مناظر مانند بالزاك نویسندهٔ معروف فرانسوی متوجه همهٔ جزییات بوده اما مثل بالزاك ذره‌بین نمیگذاشته و جزییات بیهوده را وصف نمی‌کرده‌است وحتی قهرمانان خودرا وادارنمی کرده که خودنمایی کنند ودرآنجا هم ببیان طبیعی‌بسنده‌میکرده است. قسمتی‌هم ازهنر نویسندگی تورگنیف بروش معروف داستایوسکی شباهت دارد وآن اینست که حرکات تدریجی قهرمانان خود را تجزیه می کند وطبعیت آنهارا کاملا بدست‌میدهد. البته‌نباید منکرشد که درین‌فن

باندازهٔ داستایوسکی مهارت ندارد و این روش خاص داستایوسکیست و تاکنون هنوز منحصر باوست. درحقیقت باید گفت اینگونه ازتجسم وتوصیف همان اصول سینماتوگرافیست و یك‌بار که نویسنده حرکات را تدریجاً تجزیه کرد خواننده بعد خود میتواند دوباره آنها راباهم ترکیب کند و معکوس آنهارا درذهن خود جای دهد ومجسم کند.

تن نقاد معروف فرانسوی عقیده داشته است که تورگنیف آنهم تورگنیفی که نویسندهٔ کتاب «دود» هست یکی ازکاملترین هنرمندانیست که از زمان ادبیات یونان قدیم تاکنون درمیان آدمی‌زادگان پیدا شده اند.

البته با کمال صراحت میتوان گفت که تورگنیف مانند فردوسی و شکسپیر و مولیر وحتی گوته و شیللر و پوشکین و دانته قهرمانانی وصف نکرده است که همیشه درجهان‌مثل‌باشند، اما باید انصاف‌داد که وی درمیان‌بزرگترین‌نویسندگان حقیقت‌جو و حقیقت‌بین و درمیان بزرگترین هنرمندان جهان ادب مقام بلندی‌دارد وقهرمانان داستانهایش باندازه‌ای گمنام نیستند که ازیاد خوانندگان بروند، بلکه همیشه درذهن حاضرند و درعالم خارج مردم نظایر آنها را بسیار می‌بینند.

سرانجام تورگنیف دربوژیوال نزدیك ورسای دربیرون شهرپاریس درسال ۱۸۸۳درگذشت وپیکرش را بپترزبورك بردند ودرآنجا بخاك سپردند. مرك‌وی یکی ازحوادث ادبی مهم آن‌زمان بشمار رفت زیرا که درپایان زندگیش یکی از نامورترین نویسندگان اروپا شده بود و آثارش را بزبانهای اروپایی و مخصوصا بفرانسه وآلمانی ترجمه کرده‌بودند.

گذشته ازنویسندگی مقام‌مهمی که تورگنیف درادبیات روسی دارد اینست که چون در اروپای غربی می‌زیسته است در انتشار ادبیات روسی و آثار شعرا و نویسندگان پیش از خود وجود او بسیار مؤثر بوده و مخصوصاً چون زبانهای اروپایی‌را خوب‌میدانسته نتیجهٔ‌خوبی‌ازمساعی خود میگرفته‌است، چنانکه‌منظومهٔ معروف لرمانتوف‌را که «نوچه» نام دارد بشرکت پروسپر مریمه نویسندهٔ معروف فرانسوی بفرانسه ترجمه کرده وآن ترجمه معروفست و اینکه مریمه یکعده دیگر ازشاهکارهای ادبی‌روسیه وبرخی ازآثارتورگنیف‌را بفرانسه ترجمه کرده وباعث رواج ادبیات روسی در کشور خود شده است درنتیجهٔ راهنمایی‌های اوست.

فصل دوازدهم

نویسندگان درجهٔ دوم قرن نوزدهم

۱) رمانهای تاریخی

رمان تاریخی در روسیه درنخستین مراحل خود کاملا ازروش والتر سکات نویسندهٔ معروف انگلیسی متأثر شده است. نخستین کسانی که درین سبك آثاری ازخود گذاشته اند زاگوسکین Zagoskine و لاژچنیکوف Lajetchnikof و کوکالنیك Koukolnik و زاتوف Zatof را باید دانست که هنوز کاملا از والترسکات متأثر نشده وحتی هواخواه سبك تاریخ‌نویسی کارامزین‌هم نبوده اند.

رمان‌نویسان این‌دوره‌هم مانندتاریخ‌نویسان بدورهٔ پیش‌ازپطر کبیراعتنایی نمی کرده وآنرا شایان توجه نمی دانستند. لاژچنیکوف رمانی نوشته‌بود بعنوان «آیینه‌خانه» که دروصف وقایع زمان امپراطریس آنا بود ومانع ازانتشار چاپ‌دوم آن شدند. پس ازوقایع ۱۸۵۰ که همهٔ حواس متوجه مسایل اجتماعی درجهٔ‌اول شد نویسندگان دیگر بتاریخ نمی‌پرداختند وهمه سرگرم مسایل روز بودند. بااین‌همه دوتاریخ‌نویس بزرك‌سالاویف Solovief وکاستامارف Kostomarof مطالعات تاریخی‌راتوسعه‌داده وبوصف‌عادات ورسوم‌وسنن‌وعقاید وآراوحب وبغض‌زمانهای گذشته‌پرداخته اند. پس‌ازآن‌چندمجلهٔ‌مخصوص‌انتشاراسناد تاریخی‌تأسیس‌شدمانند «بایگانی روسیه»در ۱۸۶۰ و«آثارقدیم‌روسیه»در ۱۸۷۰ و«پیام‌آورتاریخ»در ۱۸۸۰ و «آثارقدیم کیف»در ۱۸۸۲ واسنادبسیارمهمی‌انتشاریافت که‌بعدهامی‌بایست‌ازآن‌بهرهٔ بسیاربردارند. درین‌میان‌پیداست که‌رمان‌نویسان‌نیز بسیاربهره‌مندشدندوبرتری‌رمان های‌تاریخی‌این‌دوره‌درتنوع‌موضوع‌وآزادی‌دراظهارعقایدومطالب‌واطلاعات‌دقیق ازجزییات‌زندگی‌زمانهای گذشته‌است. یگانه نقصی که درکاربرخی ازنویسندگان بود این بود که نگاهی سطحی بگذشته‌میفکندند وحقیقت وافسانه وراست‌ودروغ

را ازهم جدا نمی کردند و دریغ اینست که کاستامارف نیزهمین نقص‌را در کار خود داشته‌است‌ودرین‌زمینه‌دردرامی که‌بعنوان «کرموسیوس کوردوس» Cremutius Cordus در ۱۸۶۲ نوشته این منقصت بیشتر دیده می‌شود و درین درام جزییات زندگی‌شخص خودرا باتاریخ زمان بروتوس‌و کاسیوس ورومیان قدیم‌درهم آمیخته و کودیار Koudéiar قهرمان‌آن تابع وقایع زمان ایوان مخوفست .

در ۱۸۶۱ که مجلهٔ «پیام‌آورروسیه» رمانی از گراف الکسی‌تالستوی بعنوان «کنیاز سربریانی Séréb-iany» که آنهم مربوط بوقایع زمان ایوان مخوفست انتشارداد این رمان جلوهٔ خاصی کرد . قهرمان این داستان که همان شاهزاده‌باشد پیشوا ورهبر نجبای آن‌زمان در برابر استبدادتسارایوان‌مخوف وقراولان مخصوص او بوده که بنام «آپریچنینا Opritchnina» درتاریخ معروفند .

درین کتاب صحنه هایی که دروصف شکار تسار و دسته‌بندیهای مخالفان او وفراروهلاکت‌جوانی بنام‌سکوراتف Skouratof وخیانت‌دستهٔ آپریچنیناست کاملا بروش والترسکات نوشته شده وتابع حقیقت و در ضمن بسیار شورانگیزست .

گ. پ. دانیلوسکی G.P. Danilevski داستانی بنام «میروویچ Mirovitch» در۱۸۷۹ انتشار داده و درآن بیشتر تفنن کرده ودرپی ماجرا های خیالی گشته است. یکی از رمانهای تاریخی این دوره همان کتاب معروف «جنك وصلح» لوتالستویست که در۱۸۶۷ درمجلهٔ «پیام‌آور روسیه» چاپ کرده‌اند.

درهمین دوره رمانهای اجتماعی درنتیجهٔ مساعی کالتسف‌و گریگورووویچ‌و تورگنیف‌راه‌رابرای‌نویسندگان‌دیگر باز کرده‌بوداز آن‌جمله‌است‌پ.ای.میلنیکوف P.I. Mielnikof (۱۸۱۹-۱۸۸۳) که بیشتر زمانی بنام مستعار آ. پیچرسکی A.Pietcherski معروف بوده‌است. نخستین آثارادبی وی در۱۸۳۹ منتشرشده ودرآنزمان درمجلهٔ «اخباروطن» سفرنامهٔ بسیار جالبی انتشار داده است. سپس‌در نیژنی نووگورود معلم تاریخ و آمار شد و در۱۸۴۷ درادارهٔ حکمران آن شهر کنیاز اوروسوف Ouroussof وارد خدمت‌شد واورابسختگیری دربارهٔ‌مخالفین واداشت. پس ازآنکه چند رمان روان‌شناسی نوشت وجلب توجهی نکرد درنتیجهٔ

تجاربی که بدست آورده بود درپایان زندگی خویش بهترین آثار خودرا در ۱۸۷۵ و ۱۸۸۰ انتشارداد وآن دو رمان تاریخی بود که نخست درمجلهٔ «پیام‌آور» انتشار یافت. این دو کتاب ارزش صنعتی و ادبی ندارد وحقایق روان‌شناسی درآن نیست بلکه بیشتر تفنن وخیال‌بافی درآن بکار برده و در ضمن کاملا افکار رسمی آندوره را درآنها پرورده است ولی بااین‌همه این دو کتاب که‌یکی «درجنگلها» ودیگری «درکوهها» نام دارد پر از جزییات بسیار جالبست و ازحیث اسناد تاریخی ارزش فراوان دارد .

۴) آکساکف

سرگی‌تیموفیئیویچ آکساکف Serguey Timofiéiévitch Aksakof (۱۷۹۱-۱۸۵۹) پدرکانستانتین وایوان آکساکف که پیش ازین (ص۱۳۳-۱۳۴) ذکرشان گذشت و ازسلاودوستان معروف بوده اند ازنویسندگان درجهٔ دوم نیمهٔ اول قرن نوزدهم بوده است. وی ازدوستان گوگول بوده و ازنویسندگان مرتجع و کهنه‌پرست روزگار خود بشمار می‌رفته ودرضمن دلبستگی بسیار بگذشته‌داشته وجداً مخالف هرتجددی محسوب میشده‌است. چون مرد بسیار نیك‌نفس و خوش‌قلبی بوده است قهراً طبیعت را بسیار دوست میداشته و در پایان زندگی ذوق نویسندگی دروپدیدآمده ونخست «یادگارهای ماهیگیر» وپس‌ازآن «یادگارهای شکارافکن» را انتشار داده است. کتاب‌دوم‌او که پیش از کتاب معروف‌تورگنیف که همین عنوان را دارد انتشاریافته است بالحنی بسیارساده وشوخ وصف شیرین و خیال آمیزی از مناظر وحشی و شاعرانهٔ جنگل و دشت های معروف روسیه است که نویسنده خود درجوانی درآنجا زیسته‌است. هنگامی که این کتاب‌را در۱۸۴۷ انتشارداد درآستانهٔ پیری‌بود. پیش ازآن باکمال‌احتیاط و گمنامی درزندگی‌ادبی زمان خود شرکت‌داشته ومانند شیشکوف که ازدوستانش بوده جدا بسنن واصول قدیم پابست بوده است. چون پسرش کانستانتین‌باگوگول دوستی بهم زد اوهم راه دیگری پیش گرفت و از شهرتی که نصیب او شد پی بهنر خودبرد. بهمین‌جهت از ۱۸۵۶ تا۱۸۵۸ یك‌سلسله کتابهای دیگر انتشار داد ازآن‌جمله « تاریخ خانواده »

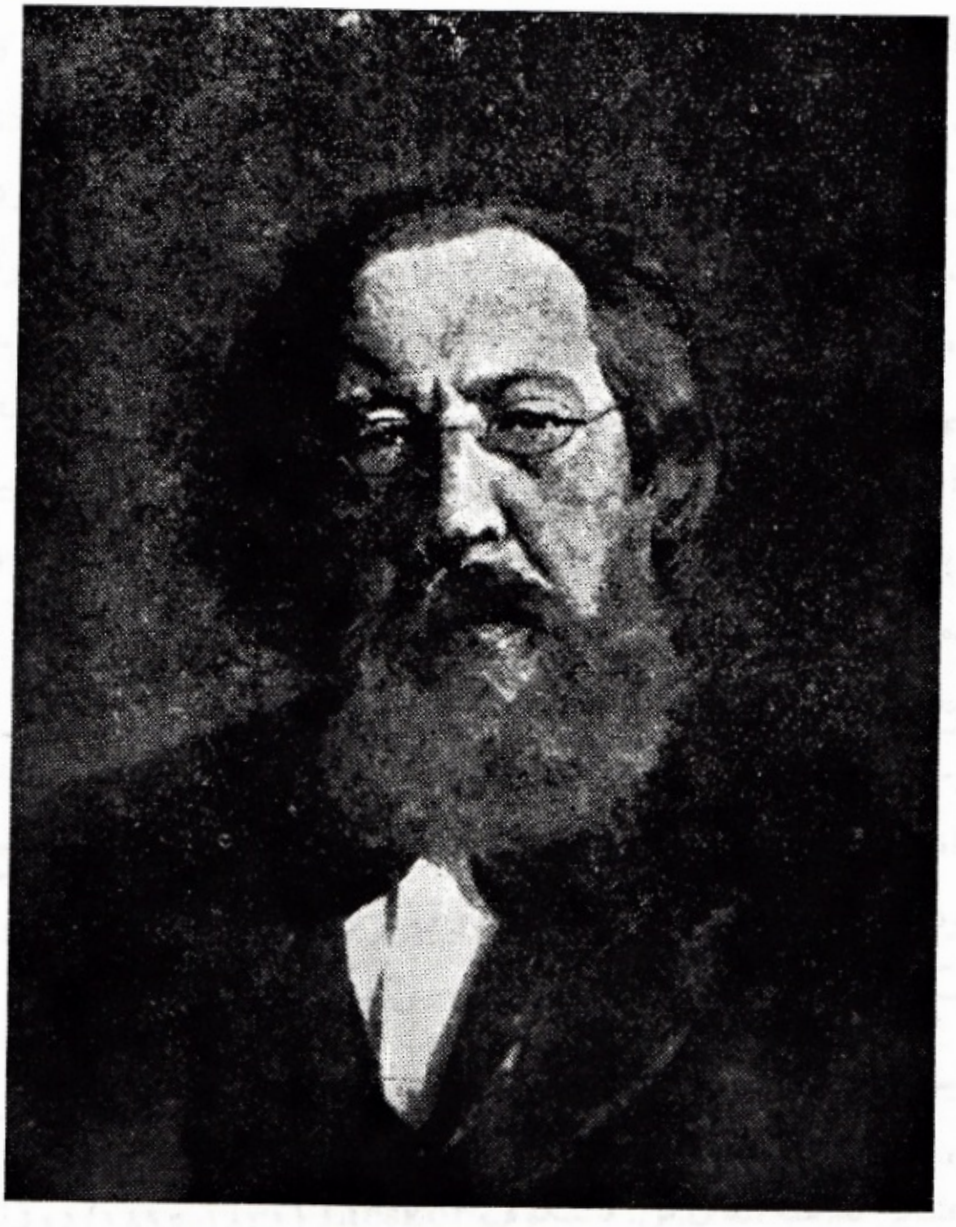

سرگی تیموفیئیویچ آکساکف

(۱۸۲۳-۱۸۸۶)

و « سالهای کودکی نوهٔ باگرو Bagrov » و « یادگارها » . این کتابها که دنبالهٔ یکدیگرند شامل یك‌سلسله مناظر خانوادگی زندگی داخلی روسیه در آغاز قرن نوزدهم‌در ناحیه‌اوفاست. سادگی که‌در آنها بکار رفته باندازه‌ایست که گاهی کودکانه بنظر می‌آید و بهمین‌جهة اورا والترسکات روسیه و حتی همرروسیه لقب داده‌بودند. آنچه درین کتابها شرح داده زندگی آرامیست که هیچ کشمکش و زد وخوردی در آن نیست وپدر بزرگی که باگرو نام دارد صاحب اختیار مطلق وفرمانروای برهمه کس وهمه‌چیزست واین فرمانروایی بواسطهٔ برتری روحانی وفکری نیست بلکه‌تنهاناشی‌ازسنن‌ملی‌ومحلیست. می‌توان گفت که‌درین کتابهارژیم‌سابق روسیه‌را بوضع شاعرانه ومحبت‌آمیزی درآورده وبهترین عصارهٔ افکار سلاودوستان‌را بیان کرده‌است. بهمین‌جهت‌دابرالیوبف‌ازین کتابها‌پرده‌ای‌بعنوان «زمانهٔ‌نیك‌بختی‌سابق» بیرون‌آورده و باکمال ستایش آنرا رسم کرده است. آکسا کف تا اندازه‌ای هم دربیان تاریخ آن روزگار صداقت بخرج داده و میتوان گفت که کتابهای او حد فاصل وبرزخی درمیان رمان وخاطرات شخصیست و وقایعی‌را شرح داده که‌بعدها طرفداران انقلاب درروسیه منتهای بهره‌را ازآنها برده‌اند منتهی وی این وقایع‌را بدلخواه خود تعبیر وتوجیه کرده است. این روش او را می‌بایست داستایوسکی و تالستوی بشکل دیگری و با استادی کامل‌تری پیش بگیرند.

۴) لیسکوف

یکی ازنویسندگانی که مدتها دربارهٔ او ستم کرده‌اند وبواسطهٔ عقایدی که داشته باو اعتنایی نداشته اند ن.س. لیسکوف Lieskof (۱۸۳۱-۱۸۹۵) روزنامه نویس و رمان‌نویس بسیار پرکارست که در اواخر زندگی خود وارد ادبیات شده است. تا۱۸۶۱ درروسیه و درکشورهای‌بیگانه برای‌کارهای تجارتی سکات Scott نام بازرگان انگلیسی سفر میکرد. درینموقع انتقاد استادانه ای از رمان معروف چرنیشفسکی بنام «چه‌باید کرد» انتشارداد وهنر خود را درین زمینه آشکار کرد. چون در کودکی وجوانی بسیار تهی‌دست بوده‌است نتوانسته کسب‌دانش کند وتنها درین سفرها جهان دیده و دهر آزموده شده‌بود و ازین حیث شباهت عجیبی با

ماکسیم گورکی نویسندهٔ بسیار بزرك روسیه دارد و شاید بهمین جهت هم هست که گورکی زودتر ازهر کس متوجه عظمت مقام ادبی اوشده ودرزمانی که دیگران باو توجهی نداشته اند نامش را بمیان آورده است.

نخستین اثری که ازو انتشار یافت مقاله‌ای بود که در ۱۸۶۲ نوشته و در آن بجوانان انقلابی حمله کرده بود وسپس دو کتاب اول او بعنوان «بن بست» و «تاپای خنجر» برخشم این جوانان نسبت بوی افزود زیرا که در آنها حملهٔ سخت باصول سوسیالیسم کرده بودو برای این کار ناچار شده است اشتباهات بسیار فاحش بکند وغرض ورزی را گاهی از اندازه بدر بکندو بهمین جهة وی نویسنده‌ایست که بهیچ وجه نباید عقاید و افکار مغرضانهٔ اورا درنظر گرفت بلکه تنها باید هنر نویسندگی او را نگریست. در کتاب دیگری بنام «جزیره نشینان» باز همین افکار زهرآلود را دارد ومیخواهد باقوهٔ عمل و کار و کوشش سوسیالیسم را براندازد. اما این مقصود را باوضع بسیار مبهم وتاریکی پرورده است و نمی‌تواند آنرا توضیح دهد. چنانکه دریکی از شاهکارهای خود «لیدی ماکبت Lady Macbeth ناحیهٔ متزنسك Mtsensk» این زنی که قهرمان این داستان و پهلوان این عقیده است و درمحیط بازرگانان زندگی میکند پس از یك سلسله جنایت برای رسیدن بوصال معشوق خود خویشتن را میکشد واینست جنبهٔ عملی که او میخواسته است نشان بدهد.

معمولا درین نخستین آثار خود لیسکوف روح تاریك و بدبینی دارد واین روح در کتابهای دیگراو مانند «نیك بختی و بدبختی» و «مسافر جادوشده» آشکار-ترست. درین کتاب دوم نمونه‌ای از لافزنان روسیه را در آن زمان درضمن مناظر بسیار متنوع و بسیار جالب که معرفی خوبی هم از روح ملی روسیه نیست وصف میکند. این قهرمان که خودرا پهلوان صلح میداند همت بتشویق مردم برای آموزش وپرورش گماشته و بمدارس اعانه میدهد و دربرابر او حکمران محل آرزو دارد که اروپارا بگیرد ومرکز ادارهٔ خودرا بپاریس ببرد ودرینجا لیسکوف بگوگول وسالتیکوف شچدرین بسیار شبیه شده است.

درآثار دیگر خود لیسکوف اندك اندك ازین افکار مغرضانه کاسته است

وشاهکار او قطعا کتاب معروفیست بعنوان «کشیشان» که باعث شهرت او درجهان شده و درادبیات روسیه نخستین‌وصف‌دقیق اززندگی آلودهٔ روحانیانست‌ودرینجا کمتر غرض بکار برده است. این کتاب که در ۱۸۷۲ انتشار یافته درضمن اینکه کشیشان نابکاری‌را نشان میدهد بسیاری ازمردان نیکوکار را هم معرفی میکند. قهرمان‌این‌داستان‌توبراسوف Touberosof که مرددیندار و نیکوکاریست‌پیوسته باخشم و کینهٔ روشنفکران و کوته‌نظری رؤسای‌خود در زدوخوردست وسرانجام ازپای درمی‌آید.

لیسکوف خواسته‌است درین کتاب کشیش شریفی‌را وصف کند که سرمشق دیگران‌باشد و بهمین‌جهت‌همهٔ کوشش‌او درزندگی نوع‌دوستی ودانش گستریست. باهمهٔ اینها خاطرات این کشیش که اززبان او نوشته است با آنکه نخست افکاری دربر دارد کم کم جزچیزهای پیش‌پاافتادهٔ مبتذل و کوته‌نظری وحتی‌عقاید سخیف مذهبی چیز دیگر نیست وهمهٔ اینها کاملا بزیان آن مردیست که نویسنده میخواهد اوراتقدیس کند.درین کتاب‌تنهاتوبراسوف‌راچنین‌معرفی‌نکرده‌بلکه کشیش‌دیگری که آخیل نام دارد وروستایی‌زاده‌است بی‌مقدمه‌جامهای کشیشی‌را میکندوبمیخانه میرود و با کشتی‌گیران دوره گرد گلاویز میشود ویااینکه لخت مادرزاد براسب می‌نشیند وبحمام‌میرود. پیداست که‌این‌اوصاف تاچه‌اندازه روح‌ملی‌را که میخواسته است درین کتاب نشان بدهد پست ورسوا میکند.

لیسکوف باطنا بسیار معتقد بوده وبرای اینکه این دلبستگی را نشان دهد ودل‌خودراراضی کنددردو کتاب‌دیگری کوشیده‌است بمبادی‌دین‌نصاری‌رجوع کند و از زندگی ترسایان مصر دو داستان بعنوان «کوهستان» و «آزای زیبا» نوشته و درینجا بلو تالستوی نزدیك شده‌است چنانکه در داستان دیگری بعنوان «درته دنیا» بیست‌سال پیش از آنکه تالستوی داستان «ارباب و نوکر» را بنویسد همان موضوع‌را طرح کرده است.

چیزی که آشکارست‌اینست که‌لیسکوف همواره‌نوع‌دوستی‌رااساس‌هرگونه عمل مثبتی میدانسته وآنرا همیشه باعلوم جدید وفرهنك جدید آمیخته است. ازین

حیث اختلاف عقیدهٔ او با تالستوی آشکارست و هیچ جای شك نمی گذارد، زیرا که وی، معتقد بوده است مردم زمانهٔ او می‌بایست بعقایدی که مردم در آغاز تعلیمات عیسویت داشته اند پی ببرند و آن عقایدرا باافکار جدید ناسازگار نمی‌دانسته و با آنکه ببرتری عقاید جدید پی برده‌بود عقاید قدیم‌را هم لازم میدانست.

بجز این کتابهای معروف لیسکوف یکعده داستانهای دیگر هم دارد که تا اندازه‌ای جالبند مانند «فرشتهٔ دست‌وپابسته» و «زن‌پرخاشجو» و «مقاطعه‌کاری». درروزنامه‌نویسی لیسکوف درحدودسال ۱۸۸۰ مخصوصاً فعالیت بسیارداشته‌و بسیاری ازمسایل اجتماعی ودینی و سیاسی را طرح کرده است و مطالعاتی که دراوضاع اجتماعی‌دارد مخصوصا جالب‌توجهست. ازجملهٔ آثار جالب فکاهی‌او قطعه‌ایست بعنوان «عشق گرامی» که درآن وصف جالبی ازیك روستایی‌زادهٔ اطراف مسکو کرده که اورا بپیروی ازاصول نیهیلیسم متهم کرده اند زیرا که ازدست بیداد زن انگلیسی پرستار خود که می‌خواسته است اودوکلنی بتن‌او بمالد از سرحد گذشته و درپاریس باریش نزده واشتهای فرونانشستنی ورفتار نیم‌وحشی که عجایب‌تمدن نتوانسته‌است آنهارا فرونشاند زندگی میکند.

۴) تیوچف

فیودور ایوانوویچ تیوچف Tioutchef یکی ازشاعران‌زبردست‌نیمهٔ دوم قرن‌نوزدهم بوده‌است. در۲۳ نوامبر۱۸۰۳ درخانوادهٔ‌اشرافی درناحیهٔ اورل‌ولادت یافت. پس ازآنکه درسرخانه درس خواند وتحصیلات خوبی کرد رائیچ Raïtch استاد خوبی که داشت اورا برای ورود بدانشگاه مسکو حاضر کرد و دورهٔ آن راهم بپایان‌رساند وواردخدمت وزارت امور خارجه‌شد.در نخستین مراحل خدمت اورا بمونیك‌فرستادند و۲۲سال در کشورهای بیگانه‌ماند وتنها گاه گاهی بمرخصی بروسیه برمیگشت. سرانجام که بکشور خود بازگشت از۱۸۴۸ مامور سانسوردر دبیرخانهٔ وزارت‌امورخارجه‌شد. درین‌زمان مرد پرمعاشرت و ازحیث سخن‌آوری و شیرین‌زبانی معروف‌بود ونزدیك‌بسن پنجاه سالگی گرفتار عشق سوزانی شد که تا زنده بود هم اورا رنج میداد وهم خاطرش‌را شاد میکرد وبدین‌حال دره۱ژویه

۱۸۷۳ در سن‌پترزبورك درگذشت .

نخستین‌اشعار تیوچف در۱۸۱۹ درزمانی که‌پوشکین هنوز زنده‌بود انتشار یافت و ازآن‌پس ازآلمان برای‌مجله‌ای که پوشکین‌اداره‌میکرداشعاری‌می‌فرستاد که بامضای ف.ت. منتشر می شد. از ۱۸٤۰ ببعد مقالاتی واشعارسیاسی انتشار داد که درآنها کاملا معتقد باصول سلاودوستان بود اما بااینهمه تا۱۸٤٥ هنوز درشعر گمنام بود. نکراسف در ۱۸٥۰ مقالهٔ بسیار تحسین‌آمیزی دربارهٔ او نوشت واورا بعنوان شاعر بزرگی معرفی کرد وبهمین جهة وی دوباره بشعر دلبستگی پیدا کرد و ازآن‌پس برخی از بهترین منظومهای خودرا سروده است.

اختصاص‌اشعارتیوچف‌هم‌درلفظ وهم‌درمعنیست. دربرابرطبیعتی که‌درنظراو واحد جاودانی وربانیست ازخودخواهی و خودستایی مردم و ازهوی پرستی افراد همواره متأثر بوده است. بنظرش در پس پردهٔ آنچه در روز می‌بیند و مناظر را ازو می‌پوشاند هنگامه و غوغایی جاودانیست که فهم آنرا درك نمیکند وتنهاشب پرده ازروی‌آن برمیگیرند. روح انسانی مظهر همین‌قواعد جهانگیرست و«آتش تیرهٔ» شهوات‌آنرا دربرگرفته است. تیوچف درقطعات کوچك وبسیار مؤثر اغلب بلندپروازیهای عجیب دارد و درضمن روش‌خاص سمبولیست‌ها وامپرسیونیست‌ها دراشعاراو دیده می‌شود وازین‌حیث بحافظشیرازی شبیهست ومیتوان اورا درنوع خود حافظ کوچکی دانست.

تیوچف درجوانی آثارهراس شاعرمعروف لاتین‌راهم بروسی ترجمه کرده و در۱۸٥٤ تورگنیف او را واداشته است مجموعه ای از اشعار خود را مستقلا انتشار دهد. شاهکارهای اورا چند قطعهٔ جالب مخصوصا «طبیعت» و «بهار» و«یك شب خزان» و «کاخ واگذاشته» و «ببرادران سلاو من» و «کوشك‌لب بوسفور» و دریای سیاه» و «توفان بهار» و «پندار» و «بانگهای شبانه» و«خاموشی» و «چشمه» و«شب وروز» و«مرغ‌غو» و «سرشکها» و «۱٤ژوئیه۱۸٥۱» و « جنبنده مانندموج» و «آخرین‌عشق» و «درنیس۲ ژانویه ۱۸٦٥» و «۱۸ اوت۱۸٦٥ درراه» و «دریا و تخته‌سنك» را باید دانست.

فصل سیزدهم
نویسندگان سیاسی و اجتماعی

۱) افکار انقلابی

یکی از خواص برجستهٔ ادبیات نیمهٔ دوم قرن نوزدهم روسیه وفور نویسندگان اجتماعیست که با دلاوری شگرفی افکار انقلابی و آرزوهای اصلاحات را در برابر سختگیریهای معروف دربار تسارها بمیان آورده‌اند. برخی ازین نویسندگان که هنرمندان زبردستی بوده و می‌توانسته‌اند شاهکار های ادبی فراهم کنند عمداً این زمینه را رها کرده و بمباحث اجتماعی پرداخته اند چنانکه سالتیکوف شچدرین باآنکه در نویسندگی و هنرمندی کم از تورگنیف نبوده کمتر پیرامون داستان ـ سرایی گشته است.

درضمن اینکه استانکیویچ Stankiévitch درمسکو مردم را بفلسفهٔ آلمان تبلیغ می کرد و عده‌ای بروگرد آمده بودند گروهی دیگر ازدانشجویان هواخواه اصول دیگری بودند که آنهم نظری بود اما وجهه ومسیر دیگر داشت. بدینگونه درنتیجهٔ امتزاج اوضاع محلی با افکاری که ازخارج آمده بود و مخصوص انتشار افکار ربع اول قرن نوزدهم اروپا واشعار شیللر وآثار ادبیات سیاسی و اجتماعی اروپای غربی نخست اختلاط در هم و مبهمی فراهم شد که همه گونه اندیشه ای درآن دخالت داشت وسپس اندك اندك افکار متوجه مسایل اجتماعی مخصوص روسیه شد. درحدود ۱۸٤۰ این دودسته هنوز ازهم جدانشده وبیکدیگر نزدیك بودند ولی اندك اندك تفاوتی درمیان سبکها وسلیقها پیداشد و دست راست و دست چپی قهراً بوجود آمد و سرانجام دراواسط قرن نوزدهم استانکیویچ و بیلینسکی نمایندگان طبقهٔ دست راست و گرتسن و اوگاریف Ogariof نمایندگان دست چپ شناخته شدند ومیتوان گفت دست راستی ها معتدل ودست چپی ها تندرو بودند. چندی نگذشت

که دودسته بالمره ازهم جدا شدند: استانکیویچ و بیلینسکی طرفدار ادبیات محض وتولید آثار ادبی مطلق بودند و گوگول و تورگنیف پیروی ازیشان می کردند واصول آنهارا بکار می‌بردند. گرتسن و اوگاریف بالعکس درپی انقلاب فکری میگشتند وازراه مقالات بی‌امضاوشب‌نامه هیجانهای سیاسی تولیدمیکردند و گاهی این کار بجای باریك می کشید چنانکه در ۱۸۴۹ پتراشوسکی Pétrachevski وهم‌اندیشگان او گرفتار عواقب‌وخیمی شدند. پتراشوسکی کتابی بعنوان «فرهنك زبانهای بیگانه» چاپ کرد وافکار وی درین کتاب درمعاصران‌او همان اثری‌را کرد که کتاب معروف «فرهنك فلسفهٔ» ولتر درزمان خود کرده است. محرك این افکار انقلاب۱۸۴۸فرانسه‌وعقاید سن‌سیمون Saint Simon وفوریه Fourier وپرودون Proudhon متفکرین فرانسوی بود. دولت آن‌زمان انتشار این عقاید را دسیسهٔ خطرناکی دانست و باین‌بهانه تا چندی عدهٔ کثیری ازآزاد مردان گرفتار مصایب جانکاهی بودند. ازجمله کسانیکه بامؤلف‌این‌فرهنك‌بسیبری‌فرستادند داستایوسکی بود. سالتیکوف‌شچدرین‌را بویتکا Vietka تبعید کردند ویك‌سلسله‌کارهای‌بسیار سخت‌پیش گرفتندتا کشوری‌را که تازه بخودجنبیده‌بود دوباره مرعوب کنند وحتی فرستادن هیئت‌های‌علمی‌را باروپا ورفتن‌جوانان‌را بدانشگاههای‌آلمان‌منع کردند. کار بجایی رسید که گذر نامه بهای هنگفتی پیدا کرد و ۵۰۰منات خرید و فروش میشد زیرا که بمنتهای اشکال بکسی می‌دادند. حتی درداخل کشور عدهٔ داوطلبان ورود بدانشگاههارا محدود کردند ودرسهای فلسفه را ازبرنامها برداشتند. نه‌تنها ازشمارهٔ روزنامها کاشتند بلکه سانسور بسیار سخت برقرار کردند تااندازه‌ای که ازانتشار کلمهٔ آزادی‌هم مانع بودند. کسی که‌سگی ازو گم‌شده‌بود چون نام‌سگش «ظالم» بود نتوانست اعلانی برای‌پیدا کردن‌آن بروزنامه بدهد مگر اینکه نام‌سك خودرا عوض کند و «باوفا» اعلان کند.

پیداست معنی‌پرستانی که راهنمای این جنبش‌ها بودند چگونه مشکلات را دربرابر خود دیدند و درمقابل سیل‌خروشان افکار انقلابی بندها وسدهای‌ارتجاع

دولت رفتار کنند و تنها جنك قریم (۱۸۵۳ - ۱۸۵٦) اندکی راه چرك را بـرای فرونشاندن این دمل باز کرد اما درینمورد هم اصلاح جویان کامیاب نشدند . نتیجهٔ این وطن پرستی افراط‌آمیز و شاه‌دستوری ایـن شد که معایب دستگاه دولت و ضعف‌آن آشکار شد. بهمین‌جهة سلاودوستان افراطی‌هم یکباره چشمشان باز شد و آن وطن‌پرستی‌هم که دولت مروج آن بود برسر پای خود نیستاد. این جامعه‌ای که بدینگونه ازشبههٔ گوارا وشیرین‌خود بیرون‌آمد زبونی وسرشکستگی‌خودرا علانیه حس کرد و با تلخ‌کامی بسیار پی برد که چگونه در اشتباه مذلت‌آمیز فرو رفته است .

بهمین جهة افکار اصلاح طلبان جنبش سختی بکشور داد تا جایی که شخص تسار را هم تکان‌داد و سرانجام دولتی که تا آن‌زمان با مردم کشور اختلاف‌عقیده ومسلك داشت ناچار شد روش خودرا دگرگون کند وهمین همدردی وهم‌اندیشی درمیـان دولت ومردم خود یك‌نوع‌انقلابی بود که راه‌را روزبروز برای انقلابهای دیگر گشاده‌ترمیکرد. اندکی‌آزادی بمطبوعات دادند ولی این آزادی بسنده‌نبود و عطش راهنمـایان آن‌روزگاررا فرو نمی‌نشاند وبهمین‌جهت باز حاجت داشتند بوسیلهٔ روزنامها ومجلاتی که‌درخارج‌از کشور انتشار می‌دادند افکار خودرابمردم برسانند. اینستکه‌درین‌دوره بهترین‌نویسندگان اجتماعی‌وسیاسی روسیه در کشور های اروپای غربی میزیستند و ازآنجا راه رشاد وسداد را بمردم مینمودند.

۲) گرتسن

درسال۱۸۱۲ که‌لویزهاگ Haag آلمانی‌ازمردم شهراشتوتگارت ازایوان یاکولو Yakovlev نام‌روسی ازنجیب‌زادگان ثروتمند آن‌سرزمین پسری‌بجهان آورد پدرطبیعی‌او تنها نامش‌را الکساندر گذاشت واین کودك همین که بزرك‌شد وبنـام خانوادگی نیازمندی خود را دید از نام پدرخویش جزایوانوویچ چیزی را نپذیرفت و از ترکیب آلمانی «هرزنس کیندHerzens Kind» که بمعنی فرزند دلبندست‌کلمهٔ هرزن Herzen را اختیار کرد که بروسی گرتسن تلفظ می کنند و همین نام الکساندر ایوانوویچ گرتسن امروز در ادبیات روسیه نام پرافتخاریست

که آزادیخواهان جهان‌هم‌باآن آشنا هستند.

ولادت این کودك مصادف با جنگهای معروف زمان ناپلئول اول و ۱۸۱۲ بود و گرتسن خود جایی میگوید: «داستان آتش سوزی مسکو و جنك با رادینو و تصرف پاریس برای من هم مانند لالایی و افسانهٔ کودکان و هم مانند ایایادو اودیسه بوده است». کودکی‌وی درمیان ناکامیهای شگفت گذشت. خانوادهٔ اشرافی متمول که‌در آن ولادت‌یافته‌بود وی‌را ازخود نمی‌دانست. روح‌عصیان دروی‌زودتر از هر کودك‌دیگر پدیدآمد. سیزده‌ساله بود که نجیب‌زادگان برسلطنت‌استبدادی و حکومت ملوك‌الطوایف درماه دسامبر ۱۸۲۵ برخاستندو بعدها بنام «دکابریست» معروف شدند. وی همین که بچهارده سالگی رسید خودرا نعم‌الخلف دکابریست‌ها میدانست ومعتقدبود که باید دنبالهٔ کارشان‌رابگیرد ومیراثشان‌را ازدستبرد برهاند.

کسی که زندگی‌را چنین‌آغاز کندپیداست که دردورهٔ دانشجویی‌باید سری پرشور داشته باشد و گرتسن از همان آغاز عقاید انقلابی را درمیان جوانان تبلیغ میکرد و گروهی ازجوانان پیشرو وی‌را بپیشوایی خود برگزیدند. در ۱۸۳٤ که بیست ودوساله‌بود برای همین افکارانقلابی بشهر ویاتکا تبعیدش کردند وباردیگر در۱۸٤۱بشهر نوگورود تبعیدشد. پیداست که این نفی‌بلدها چیزی از شورش‌نمی‌کاست بلکه اورا دراندیشهٔ خود استوارتر وپابرجاتر می کرد.

هنگامی که خواست‌کاری بگیرد او را زیر دست حکمرانی گذاشتند که در جوانی بندباز بود وچون مورد توجه امپراطور قرار گرفته بود باین‌کارش گماشته بودند. چندی نگذشت که این‌جوان پرشوردیدباکسانی‌مانندتوفیایو Toufiaiev (همان نبدبازحکمران) و درکشوری که توفیایوهادرآن هستند کاری ازو ساخته نیست. روزی که زن‌روستایی زرخریدی‌را می‌خواستند درادارهٔ همان حکمران از فرزندان خردسالش جدا کنند وزن شیون میکرد وکسی بدادش نمی‌رسید گرتسن دیگر نتوانست تاب بیاورد، ببهانهٔ ناخوشی ازاداره بیرون رفت ودیگر بآنجا باز نگشت و ازهمان دم مصمم‌شد از راه قلم دربرابر این ستمگریها و بیدادگریها پرخاش کند. چیزی نگذشت که بنام مستعار «اسکندر» در روزنامهٔ «اخبار وطن»

مقالاتی بعنوان «نامهایی دربارهٔ طبیعت» انتشار داد که بسیار مورد توجه‌شد وسپس درسالهای۱۸٤٥و۱۸٤٦دورمان‌او«تقصیر با کیست؟» و«دکتر کروپوو Kroupov» انتشار یافت.

این سلسله مقالات او شامل بیان بسیار جالبی از همهٔ طرق ومسالك فلسفی ازآغاز تا زمان بیکن انگلیسیست و در ضمن انتقاد بسیار پرمغزی ازین‌طریقهای مختلف ازنظر علوم زمان خود کرده وروی‌هم‌رفته اثر بسیار جالبیست که‌متاسفانه ناتمام مانده‌است. احتمال میرود گرتسن خواسته‌باشد افکار انقلابی خودراهم بااین مباحث توام کند اما سرگرمیهای دیگر ازین کارش باز داشته است.

اما رمان معروف او « تقصیر باکیست؟ » شرح‌حال مرد بیکاره‌ایست که در ادبیات‌روسی بسیار دیده‌میشود ورمان‌نویس معروف تورگنیف آنرا «آدم‌زیادی» اصطلاح کرده‌است. آقای‌بلتوو Beltov قهرمان‌این‌رمان درزندگی‌سرگردانست وتکلیف خودرا نمی‌داند تااینکه بزنی لیوبا نام برمی‌خورد وآن‌زن عشق خودرا باو تلقین ودرضمن سرنوشت وی‌راهم تعیین‌می کند ، اما متاسفانه این‌عشق متوجه کروسیفرسکی Krouciferski ازدوستان اوست. کشمکشی که درمیانشان‌روی میدهد برای اینست که‌نویسنده ثابت کند جامعه‌ای که درآن زندگی میکند برپایهٔ نادرست نهاده شده وباید آنرا ازنو ساخت.

این کتاب که درحقیقت معرف همهٔدردهای‌اجتماعی آن‌روزگارست روشن‌بینی وحذاقت‌کامل نویسندهٔ آنرا نشان میدهد و برای تعریف عصراو اهمیت‌خاص دارد. روش خاصی که لوتالستوی دربیان روابط خانواده وجامعه بالحنی انقلابی اختیار کرده ازسبك گرتسن درین کتاب بیرون آمده‌است. یکی ازفصلهای‌برجستهٔ کتاب گرتسن شرح زندگی اشرافی خاندانهای قدیم روسیه است و لیوبا که‌دختر نامشروعیست درخانوادهٔ نگروو Negrov که درآنجا بجهان آمده است مانند مادرش که وی‌را بجهان آورده سرشکسته و ننگینست و این نکته نخستین بار در همین رمان گرتسن بمیان آمده است.

درین گیرودار که گرتسن بانتشار این افکار انقلابی پرشور سرگرم بود

پدرش درگذشت و ثروت سرشاری باو رسید ووی در ۱۸٤۷ روسیه را ترك کرد ودیگر بدان‌جا بازنگشت. نخست‌درپاریس باسوسیالیست‌های فرانسوی ومهاجران لهستانی رابطه بهم زد و ازهمکاران روزنامهٔ«صدای‌ملت» بود که پرودون‌پیشوای معروف سوسیالیست‌های‌فرانسه (۱۸۰۹-۱۸٦۵) می‌نوشت. چندی نگذشت که‌اورا ازپاریس تبعید کردند وبشهر نیس‌رفت و نخستین اثر انقلابی پرشور خود را بنام «ازکرانهٔ دیگر» بزبان آلمانی انتشار داد. درین کتاب با تهورودلاوری مخصوص بخود انقراض‌حتمی ونزدیك دستگاه سیاسی واجتماعی دنیای قدیم اروپای نصرانی و ملوك‌الطوایفی و تجدید زندگی آنرا بدست ملت روس بااعتماد و اطمینان قلبی شگرفی‌پیش‌بینی وپیشگویی‌میکند. درآن‌زمان که این‌افکار انتشار مییافت هنوز کسی معنی آنرا درك نمی کرد ، اما این‌روزها که همهٔ پیشگویی‌های گرتسن پس ازانقلاب۱۹۱۷ ومخصوصاً پس ازجنك اخیر عملی‌شد وبنتیجه‌ای که امروزمی‌بینیم رسیده است عظمت‌مقام این‌نویسندهٔ بزرك ونیروی پیش‌بینی اوکاملا معلوم میشود.

درین‌زمان گرتسن باکارل وگت Karl Vogt طبیعی‌دان‌معروف آلمانی (۱۸۱۷-۱۸۹۸) رابطهٔ‌نزدیك‌داشت. در۱۸۳۸ بزنی دلباخته و اورا بهمسری‌اختیار کرده بود. درینزمان که درشهرنیس می‌زیست مادرش با دوفرزندش درمیان نیس ومارسی غرق شدند واین واقعهٔ بسیار دلخراش‌اززندگی درآن‌شهر بیزارش کرد وچون شهربانی پاریس مانع‌بود که بدان‌شهر بازگردد ناچار بلندن رفت ودرآن شهر بزرك‌هم چنانکه درروسیه کسی‌را نمی‌یافت که بافکارش نزدیك باشد نخست از هم‌فکران و همدردانی که یگانه مایهٔ دلداریش در جهان بودند بی‌بهره بود . انقلابیان کشورهای دیگر که در لندن بودند نمی توانستند با عشق مفرطی که او بروسیه داشت سازگار باشند.

برای اینکه این نکته‌را برساند در۱۸۵۳ کتاب دیگری بعنوان « نموافکار انقلابی در روسیه » انتشار داد. اما حزب دمکرات لهستانی در لندن وپیشوای‌آن ورسل Worcell که گرتسن امیدوار بود افکارش را بپذیرند باو نگرویدند . درعوض‌یکی‌ازحروف‌چینان چاپخانهٔ‌لهستانی درلندن که‌چرنیسکی Czernieski

نام داشت باو یاری کرد که چاپخانهٔ حروف روسی دایر کند. درینموقع جنگ‌قریم اندکی در احساساتش رخنه کرد و ازسیاست اروپایی دست کشید وتنها بسیاست داخلی روسیه پرداخت.

ازسوی دیگر معاشران لهستانیش و حوادث دیگر مانند مرگ نیکلای اول تسار روسیه در۱۸۵۵ وشکست‌های سیاسی که پس ازآن پیش‌آمد همه اورا درین راه پایدارتر کردند وبهمین‌جهة مصمم شد مجله‌ای بنام «ستارهٔقطبی» انتشار دهد. در نخستین شمارهای این مجله گرتسن مهمترین اصلاحی را کـه لازم بود آزادی برز گران زرخرید میدانست و درهمین‌موقع در ۱۸۵۶ کتابی بانگلیسی بعنـوان «تبعیدگاه من» که خاطراتش بود انتشار داد وجلب توجه بسیار کرد.

در۱۸۵۷ مجلهٔ «ستارهٔقطبی» هرشش‌ماه انتشارمییافت وبهمین‌جهة آنرا کافی ندانست ودراول ژویهٔ آن‌سال روزنامهٔ هفتگی «ناقوس»را منتشر کرد که میبایست سرنوشت بسیار شگفتی داشته باشد زیرا که پنج ماه پس ازانتشار نخستین شمارهٔ آن دردوم دسامبر۱۸۵۷ الکساندردوم تسار روسیه فرمان معروف خودرا انتشار داد ونجیبان و ملاکان روسیه را دعوت کرد پیشنهادهایی برای آزادی زرخریدان بدهند وبهمین‌جهة ازآن‌پس روزنامهٔ ناقوس را ارگان نیمه رسمی دولت وپشتیبان آن دربرابر مقاومت وسرسختی طبقهٔ اشراف می‌پنداشتند. انتشار این روزنامه را رسماً دولت روسیه منع کرده بود، بااین‌همه‌درسراسرمملکت منتشر می‌شد وحتی شمارهای آنرا روی میز سرتیپی که‌رییس کمیسیون آزادی زرخریدان‌بوددیده‌اند. گاهی‌هم که ماموران شهربانی میخواستند آنرا توقیف کنند مثلا صد هزار نسخهٔ آن درمکارهٔنیژنی‌نوگورودبدستشان‌میفتاد. گرتسن دربارهٔ کشور خود دقیق‌ترین اطلاعاترا بسریع‌ترین وسایل بدست می‌آورد. رازهایی را با خوانندگان خود درمیان می‌نهاد که درروسیه ده‌تن هم ازآن خبر نداشتند. ازآن‌جمله نام زندانیانی راکه در توقیف‌گاه های سن پترزبورك یا در معادن نرچنیسك Nertchinsk بودند میدانست، با آنکه زندانبانان نامشـان را نمی دانستند و آنها را از شماره می‌شناختند.

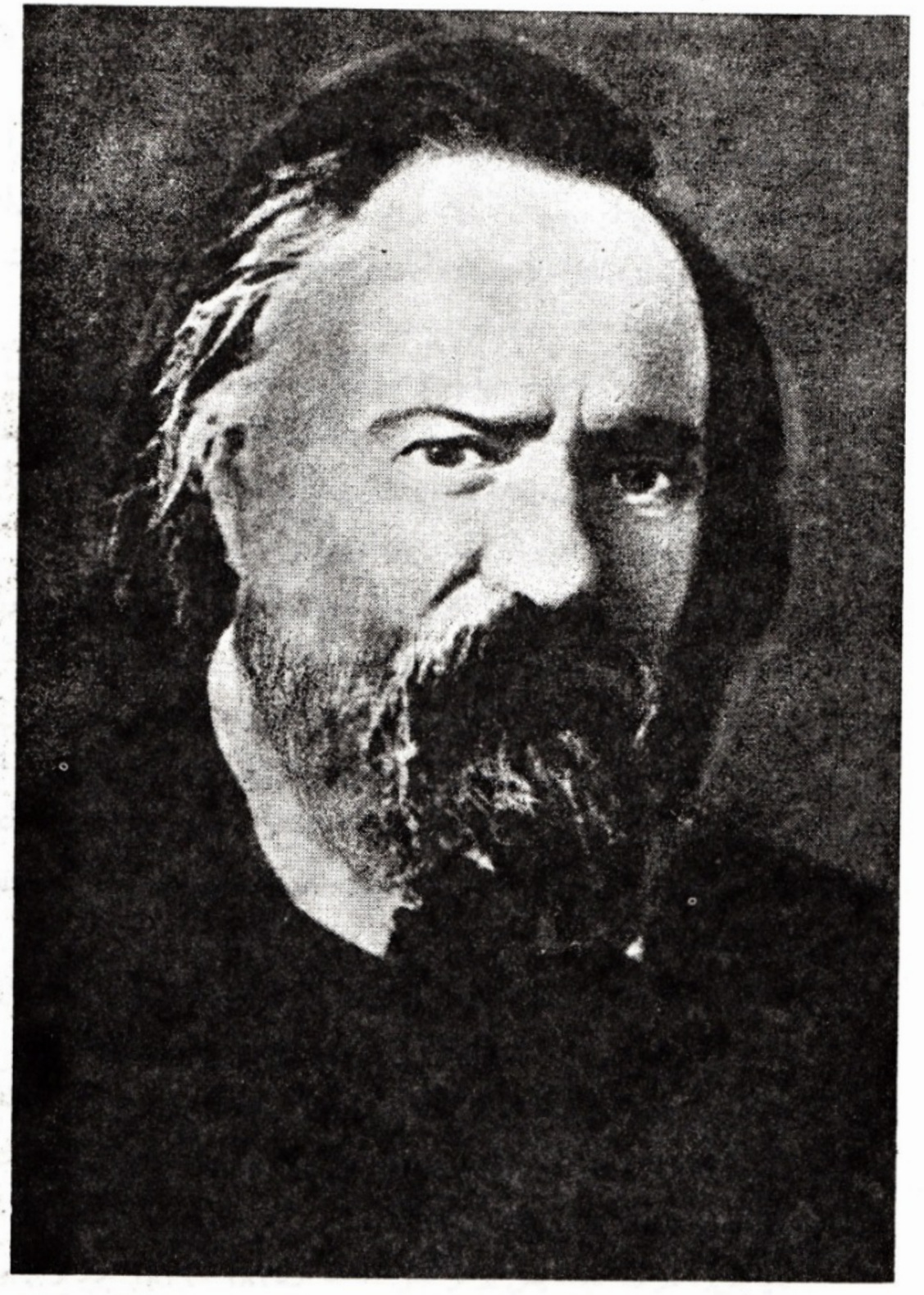

الکساندر ایوانوویچ گرتسن

(۱۸۷۰–۱۸۱۲)

سرانجام گرتسن در ۳ مارس ۱۸۶۱ در خانهٔ خود در لندن آزادی زرخریدان را جشن گرفت و بردر خانهٔ او دو بیرق بزرك برافراشته بودند که روی یکی از آنها نوشته بودند «آزادی روستاییان روسیه» و روی دیگری نوشته بودند «مطبوعات آزاد روسیه».

از آن پس گرتسن طرفدار جدی قیام روستاییان بود و با باکونین انقلابی معروف که ذکرش پس ازین خواهد آمد همکاری نزدیك داشت. اگرهم گرتسن در تبلیغات خود اندکی سست شده بود آمدن باکونین بساز تحریکش کرد چنانکه روزنامهٔ ناقوس از آن بعد برخی از تندروان انقلابی را هم می‌هراساند.

گرتسن پس از ۱۸۶۳ از فعالیت انقلابی خود کاست و تقریباً بزندگی غیرسیاسی قناعت کرد و در میان آثار بسیار که پیش از آن انتشار داده نخست کتابی بعنوان «بدوستان روسی ولهستانیم» که درلایپزیگ در ۱۸۶۲ بفرانسه چاپ کرده و سپس کتاب دیگری را که بعنوان «نمو تاریخی انترناسیول» درژنو در ۱۸۶۴ انتشار داده است باید مورد توجه دانست. سرانجام ادارهٔ روزنامهٔ ناقوس در ۱۸۶۵ بژنو انتقال یافت وچهارسال پس از آن دیگر منتشر نشد و در سال بعد یعنی در ۱۸۷۰ گرتسن درپاریس در گذشت.

خاصیت بزرك گرتسن که تاکنون کسی در آن شك نکرده اینست که وی یکی از بهترین و پرشورترین و سرسخت ترین راهنمایان فکری بشر بوده است. بچهار زبان روسی وفرانسه وآلمانی و انگلیسی چیز می‌نوشته وگذشته از آنکه درزبان مادری خود نویسندهٔ زبردستی بوده در سه زبان دیگر هم همواره درست وگاهی در منتهی درجهٔ خوبی چیز نوشته‌است.

کلیاتش را در ده مجلد پس ازمرگش نخست از ۱۸۷۵ تا ۱۸۷۹ درژنو چاپ کرده اند، اما بجز آن ده‌مجلد عدهٔ کثیر رساله‌هم نوشته است. درتاریخ‌هم کتابی شامل خاطرات یکانـرین دوم و پرنسس داشکوو Dachkov در ۱۸۵۹ انتشار داده است.

درجنبهٔ خصوصی گرتسن مردی بسیار خوشروی و گشاده دست ومهربان و

خوش صحبت بوده و هرچند که قوهٔ ناطقهٔ سرشار نداشته سخنانش مردم را جلب می کرده است. درنویسندگی انشایی مخصوص بخود وبیانی رقت‌انگیز و اثربخش دارد. درضمن چیزی که‌درآثارش همواره دیده‌می‌شود اینست که منتهای دلبستگی را بکشورخود ومردان‌بزرك‌آن وفرهنك‌وتمدن‌آن داشته‌است وناچارروزگاری که درآن می‌زیسته منتهای حزن واندوه را درو فراهم ساخته بود.

چاپخانهٔ روسی که گرتسن در لندن دایر کرده بود پس از رفتن او بسویس و پس ازمرگش هم‌چنان باقی بود و کتابهای بسیاری که درآزادی وبیداری ملل روسیه اثر بسیار کرده ازهمین چاپخانه بیرون آمده است وحتی روزنامهٔ انقلابی «پیشرو»رالاوروو Lavrov از ۱۸۷۰تا۱۸۸۰ درآنجاچاپ کرده‌ودوانقلابی‌معروف دیگرورا زاسولیچ Véra Zassoulitch وکنیازپتر کراپوتکین Krapotkine آنارشیست معروف(۱۸۴۲-۱۹۲۱) نیزآثارخودراازآن چاپخانه بیرون‌آورده اند.

لنین گفته‌است: «گرتسن درفراهم‌آوردن موجبات انقلاب روسیه مقام‌بلندی دارد». گرتسن خود دربارهٔ روسیه چنین پیشگویی کرده است : «روش حکومت نوینی درآن آشکار خواهد شد... همهٔ موجبات نمو ووسایل پیشرفت درآن آماده است ..». وی‌همواره‌خودرا نمایندهٔ «روسیه درحال تکوین» و«روسیهٔ آزاد وجوان وزنده» و«روسیهٔ‌مردم» می‌دانست.

لوتالستوی ازکسانیست که با گرتسن دیدار کرده و می گوید از نشست و برخاست هیچ کس‌آن‌لذت‌را نبرده‌است. تالستوی آثارگرتسن‌را بسیار می‌پسندید و دوست می‌داشت ببانگ بلند آنها را بخواند و همیشه درشگفت بود که چگونه وی توانسته است مطالب باین اندازه ازدقت واهمیت‌را بااین‌همه فصاحت ادا کند.

ایوان تورگنیف میگفت که سخن گرتسن «سراپای‌مرا بستایش وامی‌دارد». ماکسیم گورکی آثارگرتسن را بکشت زار حاصل‌خیز افکار تشبیه میکند. لنین جای دیگر درباره‌اش گفته است: «در روسیهٔ ملوك‌الطوایفی در اواسط دههٔ پنجم قرن نوزدهم گرتسن چنان اوج گـرفت که با بزرگترین دانشمندان زمان خود برابر شد».

یکی از شاهکارهای گرتسن یادداشت‌های او بعنوان «گذشته‌ها و اندیشها» است که بزبانهای بسیار ترجمه‌شده و درادبیات جهان کاملا جای خودرا باز کرده است.

دردورهٔ تساری همواره انتشار آثار گرتسن در روسیه ممنوع بود و بهمین‌جهة دورهٔ کامل آثارش بدست‌مردم نیفتاده بود، تااینکه درحکومت شوروی باین کار دست زدند وانتشار کلیاتش سرانجام در ۱۹۳۵ بپایان رسید.

چیزی که گرتسن‌را بآزادیخواهی برانگیخته‌چنان که خود گفته است طغیان دکابریست‌ها در ۱۸۲۵ بوده، درین‌زمینه میگوید دران‌زمان همه‌چیز درحال رکود بود وتنها بانگ «ماموران پست‌فطرت دولت» شنیده می‌شد وبس وبجای دانشهای سودمند اصول بردگی و اسارت را بمردم یاد می دادند. وی باتکای افکار علمی آزادی‌خواهانه‌دقت‌کامل درآخرین‌نظریات فلسفهٔ‌غربی کرده‌بود ومی کوشیدمردم کشورخودرا که آنهاراوسیلهٔ قطعی برای‌رسیدن باصلاحات وتغییرزندگی‌می‌دانست با علوم جدید مانوس کند. اما پیداست که برای رسیدن باین مقصود وبرای اینکه علم مظهرقدرت ونیروی‌ملت شود باید یکسره از بردگی وتعصب‌ها و کوته‌نظری های صنفی ومنافع گوناگونی که گریبان کشوررا گرفته بود پاك شود. این بود که می کوشید حقایق علوم اجتماعی‌را که مانند قوانین ونوامیس‌طبیعت پایدار وانکار ناپذیرست درك کند.

ازهمین‌جا می‌توان بعظمت مقام گرتسن و اهمیت کاری که در راهنمایی‌مردم روسیه کرده است پی‌برد. شك نیست که وی یکی ازمؤثرترین کسانی بوده‌است که در تیره‌ترین ره زهای استیلای دولت‌استبدادی تسارها راهنمایی ملت خودرا بعهده گرفته ونزدیك‌سی‌سال درین‌راه کوشیده وسرانجام اندیشمندان دیگری که‌پس‌ازو آمده اند ودنبالهٔ کارش‌را گرفته‌اند توانسته‌اند نتیجه‌ای‌را که او آرزومندآن بوده است بدست آورند.

۳) باکونین

میخائیل‌باکونین (۱۸۱٤-۱۸۷٦) ازپیشوایان‌بزرك انقلابیان این‌دوره‌بشمار می‌رفت. مانندهمکاران وهم‌اندیشگان‌خود درجوانی گرفتارشکنجهٔ دولت‌تساری شد وبسیبری تبعیدش کردند. پس ازسالها رنج‌ومرارت سرانجام توانست ازسیبری

بگریزد و خودرا بامریکا برساند. وی از جوانی یکی از هواخواهان جدی فلسفهٔ هگل بود و درحدود ۱۸٤۱ سفری بآلمان کرد و با آزادی‌خواهان آن سرزمین مربوط شد وسپس بپاریس رفت و در تظاهرات مهاجران لهستانی شرکت کرد اما درزمان حکومت گیزو Guizot اورا از پاریس تبعید کردند وسپس در انقلاب ۱۸٤۸ بپاریس بازگشت و بار دیگر اورا تبعید کردند و از آنجا بپراگ رفت و شهربانی اطریش هم اورا از آنجا راند و سرانجام بآلمان رفت و در انقلاب درسدن شرکت کرد. درزمانی که دولت اطریش سرزمین ساکس را گرفت باکونین را بدست ماموران شهربانی روسیه سپردند و او را بکار های شاق در معادن سیبری گماشتند و از آنجا بود که بامریکا گریخت وسپس بلندن رفت. درلندن باگرتسن رابطهٔ نزدیك بهم زدوتا گرتسن زنده بود بااوهمکاری می کرد واز نویسندگان تندرو و بی‌باك روزنامهٔ ناقوس بود.

مقالاتی که باکونین درآن روزنامه نوشته همواره اثرخاصی درمردم روسیه داشته است و بهمین جهة باید وی را از نویسندگان اجتماعی وسیاسی مهم این دوره دانست. باکونین طرفدار جدی اصول اتحاد ملل سلاو بوده و درانتشار این فکر بیش ازدیگران اثر داشته است.

۴) سالتیکوف شچدرین

میخائیل یوگرافوویچ سالتیکوف Ievgrafovitch Soltikof که مدتی بنام مستعار شچدرین Chtchedrine چیز می‌نوشته بهمین جهة در ادبیات بیشتر بنام شچدرین یاسالتیکوف شچدرین معروفست در ۲۵ ژانویه ۱۸۲٦ ولادت یافت، درهمان زمانی که داستایوسکی وارد نویسندگی شد واندکی بعد ازنکراسف بنای چیز نوشتن را گذاشت. در ۱۸٤۱ برخی ازاشعارش درمجله‌ای بنام «کتابخانهٔ قرائت» انتشار یافت و در ۱۸٤۷ رمانی بتقلید ژرژسان بنام «مخالف خوانی» بنام مستعار نپانوف Nepanof منتشر کرد و درین رمان هنوز معلوم نبود که این نویسنده درهزل دست کامل دارد. طبیعت هزال وی میبایست درآینده در نتیجهٔ افکار سوسیالیستی که درو فراهم آمد ومدت مدیدی که درتبعیدگاه ماند رشد کند. همین رمانی که در ۱۸٤۷ درموقع انتشار ایرادی بآن نگرفتند درسال بعد یعنی در ۱۸٤۸ آنرا مخالف سیاست دولت دانستند و وی را بشهرویاتکا نفی بلد کردند. هشت سال بعد آنهم پس از حوادث شوم ووخیم جنك قریم که اندك آزادی بمردم دادند و پس ازمرك نیکلای

اول وی‌را آزاد کردند.

درهمان موقع مجلهٔ «پیام‌آور روسیه» بنای انتشار یك‌قسمت از شاهکارهای او را بعنوان «طرحهای دولتی» گذاشت که بنظـر مردم دنبالهٔ «روانهای مردهٔ» گوگول آمد اما شوخیهایی که در آن بکار برده کمتر ولحن آن درتلخی‌وزنندگی تندتر بود و بیان شورانگیز آن مانندتازیانه‌ای‌دردانگیز بنظر آمد. چون‌سالتیکوف ازیکی ازمعروف‌ترین‌خانوادهای‌اشرافی روسیه‌بود و بمقامهای‌مهم مانندحکمرانی ریازان و تور Tver رسیده بود نتیجهٔ این انتقادات سخت بیشتر بود. وانگهی سالتیکوف کسی نبود که بواسطهٔ این‌مقامات‌رسمی‌دست ازانتقاد بردارد واز سوی دیگر وی شایستگی این‌مقامهارا درچنان‌عصری نداشت. بهمین‌جهة از۱۸۶۸دیگر سالتیکوف هرچه‌مینوشت بهمان نام‌مستعار شچدرین انتشار میداد و برای همین‌کار ازخدمت دولت کناره گرفت. نخست درمجلهٔ «معاصر» چیز می‌نوشت وچون آنرا توقیف کردند بانکراسف شریك‌شد ومجلهٔ «اخباروطن»را منتشر کردند ولی‌آنرا هم در۱۸۸٤ توقیف کردند.

درینموقع سالتیکوف تخصص خودرا درادبیات پیدا کرده بود و ازآن‌روز تاتقریباً آخرین روزی که چیز نوشت جز هزل و طیبت و جز مهاجات مطبوعات وجامعهٔ آن‌روز وظیفه‌ای درخور خود نمی‌دید و درسراسر آثارخویش‌همهٔ طبقات مختلف‌جامعهٔ آن‌روز وهمهٔ عقایدمردم‌آن‌روزگاررا بباد هجا گرفته و گاهی‌عقاید خودرا هم بوضع‌سخریه‌آمیزی بیان کرده زیرا که کرارا تغییر عقیده داده وعقـاید سابق خودرا بشدت استهزا کرده است.

درین سلسله مقالات بعنوان «طرحهای دولتی» نخست کارگزاران دولت‌را درشهرستانها وصف کرده وکاغذبازی آنها را بدینگونه شرح داده که یك‌عده از مامورین دولت درشهر کروتاگورسك Kroutogorsk عده‌ای ازمکاتبات دولتی را برای یکدیگر می‌فرستند وهیچ‌یك مقصود ازآنها را درك نمی کنند. سرانجـام مامور بایگانی را ازراه دور برای مشورت می آورند ووی آنها را ازسر گردانی رها می کند ومی‌پرسد: «عاقبت فهمیدی؟». طرف جواب میدهد: «نه، اما می‌توانم

جواب بدهم » .

این‌سلسله‌مقالات روستاییان و بازرگانان ومردم طبقات بالا وپایین‌را مجسم کرده وهرگونه عادات و رسوم زمانه مانند عادات ورسوم مستخدمین دادگستری و کشیشان و دیگران را شرح داده است. از آنجمله یکی از بازپرسان میگوید : « من‌چه‌حقی‌دارم عقیده‌داشته‌باشم؟ اصلا چه‌لازمست که داشته باشم؟ تنها یك‌دفعه که با رییس دادگاه حرف میزدم دلم‌را بدریا زدم و گفتم: بعقیدهٔمن... چنان بمن‌نگاه کرد که من دیگر این‌کاررا نکردم. چه لازم کرده است من بدانم آیا جنایتی رخ داده یا نه؟ آیا ثابت شده است؟ جان کلام درهمینجاست » .

دربرابر این قاضی حقیقت‌جو قاضی دیگری که دربارهٔ متهمین مساعدست می‌خواهد آنها را بیگناه بداند. اما این معنویت او هم فایده‌ای ندارد و یکی از متهمانی که ازو بنرمی بازپرسی میکند فریاد زنان میگوید : « چرا مرا نمی‌زنی؟ آخر مرا بزن! شاید یك‌چیزی بگویم » .

بدینگونه سالتیکوف همهٔ طبقات را از بالا تا پایین با همان رفتار و کردار و گفتار خودشان نشان‌می‌دهد ولی البته‌میکوشد فسادها وزشتی‌ها ونابکاریهایشان را روی دایره بریزد و مخصوصا سستی و زبونی ، تباهکاری ، دروغ ، زورگویی نسبت بزیردست ودرضمن سرشکستگی و سرفکند کی دربرابر بالادست ، اشکال‌تراشی وتوسل بمقررات ابلهانه ، اطاعت کورکورانه ، ظاهرسازی وتوسل بتمدن ظاهری‌جدید برای‌اینکه روپوشی روی‌زبونی‌های‌خود بگذارند ، اینهامناظریست که درآثار وی پی‌درپی دیده می‌شود.

چنان می‌نماید که سالتیکوف اساسا و همیشه معتقد بوده است که در روسیه ازقرن هجدهم تا آن زمان هیچ تغییری روی نداده وفساد اخلاق وافکار سطحی و ظاهرسازی و خبث و شرارت باطن بهمان مرحله و اندازه باقی مانده است و حتی اصلاحات آزادیخواهانهٔ سال ۱۸٦۰ جزاینکه مظاهر دیگری ازفساد اخلاق وتباهی را بیرون بریزدکار دیگری نکرده است .

درین سلسله مقالات « طرحهای دولتی» روش خاص سالتیکوف اینست که

مطلب‌را بسیار ساده و بی‌آنکه نشان‌بدهد نیت او استهزا وسخریه است بیان‌میکند وتنها گوشهاو کنایهایی می‌زند که از هرحملهٔ صریح وآشکار مؤثرترست. مثلا در ضمن شرح زندگی شاعرانه وباستانی مردم شهر کروتاگورسك می گوید: « خدایا اگر ماموران پلیس و کیکها نبودند آنجا چه بهشتی بود! » .

هرچه نویسنده پیشترمی‌رود محیط‌خودرا بیشتر وسعت‌میدهد و دامنهٔ‌مناظر وافکار وعقایدرا گشاده‌ترمیکند. پس ازجنك‌قریم بتشریح شکست‌اخلاقی‌وفکریی می‌پردازد که درنتیجهٔ فرو ریختن بنیاد وطن پرستی رسمی آن‌زمان که دولت‌هوا- خواه آن بوده پیش‌آمده است. درین بحث بیانات و عبارت پردازیهای بی حقیقت ومجوف را نقل‌می کند وباآنکه خود معتقد بتجدد بوده افکار بی‌اساس و غیرعملی تجددخواهان‌را مورد استهزاء قرار میدهد.

از ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۷ برزخی‌را که درنتیجهٔ آن اصلاحات پیدا شده است بیان می کند ، ازآن جمله ملاکانی که‌نمی‌دانند ازوضع‌نوین‌خود چه‌نتیجه بگیرند ، عرق فروشان ، مقاطعه‌کاران راه‌آهن و ربا خوارانی که ازین اوضاع بهره‌مند می‌شوند ویگانه کسانی اند که ازین‌اصلاحات‌تمتع برده‌اند؛ حکمرانانی که ازنتایج‌حکمرانی خود هراسانند ، نویسندگانی که هرروز عقیده وسلیقهٔ‌خودرا دگرگون می کنند. درین زمینه می گوید بااین نمایندگان جدید طبقهٔ حاکمه و این «مردان فرهنگی» که پا بعرصه گذاشته‌اند روسیه مانند ظرفیست که اندرون آنرا شسته‌اند امابیرون آن هنوزچرکینست. درین‌زمینه مقالات جالب او بعنوان «تاریخ یك‌شهر» و«هزل های منثور» و «حکایات بی گناه» و «سیما های زمانه» و «روزنامه یك‌شهرستانی» شاهکارهایی بشمار می‌رود. ازآن جمله اززبان خرده مالکی که مجبور شده است پول بلیط تئاتررا درسن‌پترزبورك ازجیب‌خود بدهد میگوید: «این‌زن‌آوازخوان، هرچه‌هم خود زیبا باشد ، بپای یکی از همان زنان خودمانی سابق نمی‌رسد؛ آدم که‌باونگاه می کند وآوازش‌را گوش می‌دهد ، هرچه‌هم ازآن حظ‌ببرد ، نمیتواند بگوید: مال خود مست ، فردا یا حالا هرکار بخواهم‌می کنم ؛ دلم بخواهد می‌دهم زلفهایش‌را بزنند ، دلم‌بخواهد برای‌آنتیپ چوپان‌خودمان می گیرمش... افسوس!

که ما دیگر حتی بیك‌مرغ‌هم نمی‌توانیم آزار برسانیم! » .

از۱۸۶۷ تا۱۸۸۱ سالتیکوف یك سلسله‌آثار دیگر انتشارداده که‌سرسلسلهٔ آنها کتاب معروفیست بعنوان «آقایان تاشکندی» که خودآنهارا «مردان فرهنگی» و «پهلوانان تعلیمات بی‌الفبا» می‌نامد ومی گویدکار نکرده درپی دارایی‌اند. درآن زمان در۱۸۶۵شهرتاشکند تازه جزو متصرفات‌تسارهاشده بود ومردم بی‌هنری که دستشان از همه جا کوتاه مانده بود بامید کامیابی بآنجا هجوم برده بودند. یگانه نقصی که درین کتاب «آقایان‌تاشکندی»هست‌اینست که‌چون شرح‌مبهم وپیچیده‌ای ازوقایع آن‌زمان داده وگاهی اطنابهای فراوان بکار برده و ازین شاخ بآن شاخ پریده است خواندن‌آن چندان آسان نیست وهمه کس بدان اقبال ندارد.

کتاب‌دیگراو بعنوان « برادران گالاولیف Golovlef » درمیان این‌دسته از کتابها مستثنی وقطعا شاهکار اوست. درین کتاب نفرت وبیزاری خاصی که بپای پرخاشهای شکسپیر میرسد نسبت بجامعه و روزگار خود آشکار میکند. باکمال جرات میتوان گفت سرگذشت خانوادهٔ گالاولیف بالاترین اتهامیست که درادبیات جهان نویسنده‌ای بر جامعه‌ای وارد آورده باشد وحتی امیل‌زولا نویسندهٔ بی‌پروا ودلیر فرانسه که در کتاب معروف خود بعنوان«زمین» بالاترین کینه‌را نسبت‌بزمانه خود ومحیط خود بروزداده نتوانسته‌است بپای این کتاب سالتیکوف برسد. درین کتاب میراث زندگی باستانی روسیه و جامعهٔ روحانی و افکار مخصوص بآنها را پس از اصلاحات اجتماعی که تازه کرده بودند در یك خانوادهٔ ملاك نشان می‌دهد. این خانواده شامل سه برادرست که پدر ابلهی آنها را بخود باز گذاشته و مادر آزمندشان جز افزودن بردارایی خانوادگی کاری ندارد. چون بسن رشد می‌رسند هرسه برادررا تقریبا بادست‌تهی درهنگامهٔ زندگی رهامی کنند و اگر پیش‌نبرند وبجایی نرسند تنها خوراك وپوشاکی در ده برای‌آنها آماده است. برادر مهتراز نومیدی بمی‌خوارگی از جهان میرود. برادر دوم جای پدر را می گیرد و عقلش زایل‌می‌شود.سومی‌هم که‌عزیز کردهٔ‌خانواده‌است‌دو برادردیگراورابکنایه« یهودای کوچك » و « خون‌خوار » خطاب میکنند و بزبردستی زیر پای مادر را می کشد

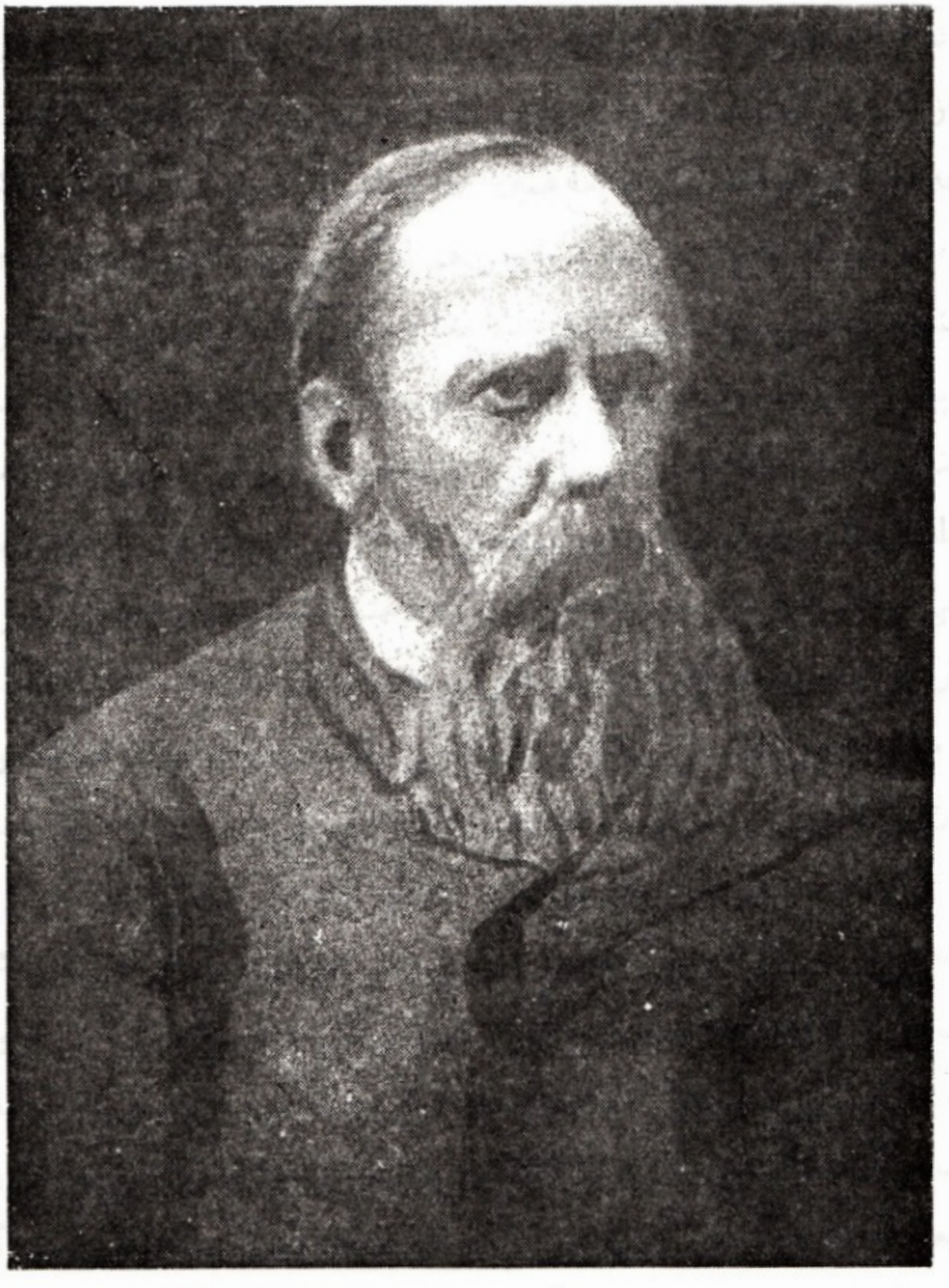

میخائیل یوگرافوویچ سالتیکوف ـ شچدرین

(۱۸۲۶ـ۱۸۸۸)

تا آنچه‌را گرد آورده است با او تقسیم کند و اندك اندك دست روی همهٔ دارایی بیندازد. اوهم دوپسر دارد که بنوبت خویش باید راه خود را درزندگی باز کنند. یکی از آنها می‌خواهد کسی‌را که باودلباخته‌است بزنی‌اختیار کند. پدرش‌میگوید: « هرچه دلت می‌خواهد بکن » اما همین که زناشویی صورت میگیرد معاش پسر و عروس‌را دیگر بآنها نمی‌رساند و پسر هم ناگزیر خودرا می کشد. پسر دوم که صاحبمنصبست شبی پریشان ورنك‌پریده بخانه برمی گردد ومعلوم میشود پول‌فوج راکه پیش او بوده درقمار باخته است و پدر که میلیونها دارایی دارد از ادای سه هزارمناتی که وی باخته‌است سر بازمی‌زند وبخونسردی اورا بچای دعوت‌میکند. سرانجام‌درجاتش‌را ازومیگیرند و بمشاغل شاقه‌اش‌می‌فرستند ودر بیمارستان‌زندان جان می‌سپارد. پدر خود معشوقه‌ای دارد که دختر کشیشیست و نخست گیس سفید خانه‌اش بوده است. هنگامی که باو خبر می‌دهند که درحال زادنست ازینکه مانع کارش شده اند پرخاش می کند زیـرا که وی مقدسست و درین موقع مشغول دعا خواندن بوده است. درهرصورت نوزادرا بفرزندی نمی‌پذیرد و بچه را بیتیم خانه برند. این پدر دو خواهر زاده هم دارد که ازگرسنگی بشهرستانها می روند و هنرپیشه‌می‌شوند. خواهر بزرگتر ازناچاری زهر می‌خورد وبخواهر کوچك‌ترهم تکلیف می کند بخورد وچون اوحاضر نیست می گوید: « بی‌غیرت آخر بخور! ». بیچاره جرات نمی کند بخورد و بهمان دایی خود پناه می‌برد و دایی‌هم بکنایه باو تکلیف میکند جانشین همان دختر کشیش بشود. وی‌هم بانفرت ازآنجا می‌رود و چندی‌بعد که برمی گردد و بدان‌رسوایی تن درمیدهد دیگر پیرشده و وقت گذشته است. او هم بیمار شده و بمی‌خوارگی‌مبتلامی‌شود. شبی دایی اورا بادختر کشیش بغفلت میگیرد که مشغولند عرق می‌خورند واشعار رکیك می‌خوانند. اورا باخود می‌برد وازآن‌پس همدم‌او درمجالس باده گساریست. شبی‌درین خانهٔ آرام وخلوت باهم مست می کنند وسرانجام باهم درمیفتند وناسزاهای رکیك رد وبدل میکنند. درین گیرودار و درگرماگرم مستی گذشتهٔ آنها پیش چشمشان ظاهر میشود و آن مرد نابکار همهٔ یادگارهای نفرت‌انگیز و رسوایی‌ها وجنایت‌ها و دردها و رنج‌ها

و شکنجها و پستی‌ها وزبونی های بی‌حساب را در برابر خود می‌بیند درحالتی که درمیان مستی وهشیاری و با مشاعر متزلزل بابیم‌وهراس فراوان پی بمسئولیت‌خود می‌برد. چیزی که جالبست اینست که این‌مرد مقدس هم‌هست چنانکه روز های پی درپی که درپشت میز خود نشسته و حساب دارایی و منافع خود را میکند و در پی گردآوردن مالست ساعت‌ها نیز در برابر قدیسین دعا می‌خواند.

پیداست که تا چه‌اندازه‌این‌تصویر نفرت‌انگیزی که‌سالتیکوف‌ازین‌مردساخته هم جالب وهم رسواست. خواسته است مرد مزور دورویی را نشان دهد که مانند تارتوف قهرمان معروف مولیر درضمن اینکه دردورویی وریا وسالوسی غرق‌شده معتقد بخداست اما نمی تواند این اعتقاد خود را با هیچ مبنای اخلاقی وفق دهد. ازین پس شبهای دراز بدمستی و شهوت‌رانی را در کنار این خواهرزادهٔ فلك‌زده که در تیه بدبختی و فلاکت افکنده است با سرزنشهای سختی که خواهرزاده باو میکند میگذراند وسرانجام خواهر زاده میتواند حس ندامت را درو بیدار کند و بهمین‌جهة نخست اندیشه وسپس قصد اینکه این‌رسوایی‌ها را جبران کند درو پدید می‌آید و یك‌روز زمستان بامدادان پس ازآنکه مدتها دربرابر تمثال مسیح که‌تاج خار برسر دارد دعا خوانده است میرود برسر گور مادرش خودرا می کشد.

پس ازوصف این دسته ازمردم که سالتیکوف درتوصیف‌آنها منتهای شور وتعصب‌رابکاربرده قهرا دیگرچیزناگفته درین‌زمینه باقی‌نگذاشته‌است ومیبایست بموضوعهای‌دیگر بپردازد اینست که بسراغ‌ملاکان رفته و در کتاب‌دیگری‌بایشان پرداخته است. درآن زمان ملاکان دستهٔ دیگری از « آدمهای زیادی » باصطلاح تورگنیف بودند وسالتیکوف بهترازدیگران باین‌نکته پی‌برده ودر کتابی بعنوان « مزاج سودایی » حال احتضار ملاکی را شرح داده که در ملك خود از همه دور افتاده و بهیچ‌کار نمی خورد وگویی بخاکش سپرده اند. حق اینکه بروستاییان خود حاجت داشته باشد ازو سلب‌شده و روستاییانش‌هم دیگر باو احتیاج ندارند. حس میکند که دیگر مطلقا ازو کاری ساخته نیست.

درین اوصاف ودرتجسم اشخاص‌مختلفی که درین کتابها وصف ازآنها کرده

سالتیکوف آنچه‌را که دیده بدقت هرچه تمامتر روی کاغذ آورده و درضمن قوهٔ نویسندگی فوق‌العاده‌ای در برجسته کردن خصال آنها بکار برده است اما درحقیقت درسراسر آثارش قوهٔ شاعرانه وخیال‌پردازی او غلبه دارد وبجای آنکه متخصص جامعه شناسی باشد شاعر هزال و تیزبینیست.

میتوان گفت که سالتیکوف رمان‌نویس بمعنای حقیقی این کلمه نبوده است و درمقدمه‌ای که بکتاب «آقایان‌تاشکندی» خود نوشته‌حتی‌منکر خواص رمان‌شده و گفته است که دیگر این کار روا نیست ومقتضیات زمان‌را برنمی‌آورد. باید گفت که روی‌همرفته آثار وی نیز جاذبه و گیرندگی رمان‌را ندارد وبیشتر مجموعه‌ای ازمشاهدات ومباحث انتقادی اجتماعیست که تفنن بسیار درآنها بکاربرده ودرضمن مبالغه‌واغراق عمدی درآن دیده می‌شود. پیسارف برخلاف این‌عقیده داشته ومعتقد بوده است که وی تنها برای خنداندن چیز نوشته است.

پس از ۱۸۸۰ این نویسندهٔ‌بزرك باز بار دیگر روش خودرا تغییر داده‌است زیرا که هیاهوی فکری وسیاسی سالهای پیش اندك اندك فرو نشسته بود ودیگر اختلاف وتضادبسیارسخت‌وزننده درمیان افکاروعقاید نبود. بهمین‌جهة سالتیکوف درکتابی که بعنوان « خرده ریز های زندگی » نوشته چنان می‌نماید که بامردم روزگارهمداستان‌وهم‌آهنك‌شده‌است‌ومیکوشدفایدهٔ‌جزییاتی که‌زندگی‌راپر کرده و همهٔ آنرا بخود متوجه کرده است‌بنمایاند . پس ازآن مجموعه‌ای از«حکایت‌ها» انتشار داده وبتجزیه وتحلیل زندگی پرداخته وعناصر عمومی مشترك زندگی همهٔ مللرا درهرزمانی مورد بحث قرار داده‌است. گذشته ازبعضی افکار متضاد ومغایر که هم‌آهنگی برخی‌ازقسمت‌های این کتاب‌را بهم می‌زند میتوان گفت که بابهترین نویسندگان اروپا برابرست. آهنك وی درین کتاب زبان مرد شکاك و بدبینیست که دیگر بمردم معتقد نیست وتلاش درراه معاش‌را یگانه مقصد زندگی وناموس حیات می‌داند. چنانکه در یك‌جا بحث از «گرگ بیچاره‌ای» دارد که ناچارست بدزدد وبرای‌زیستن بکشد. اما دربرابر این‌افکار درداستان دیگری بعنوان « قصهٔ عید میلاد » که بسیار شورانگیزست عقیدهٔ مذهبی خالصی بروز داده و صریحا

معتقد بعشق ربانیست که آدمی‌زاده‌را ازهمهٔ بدبختی‌ها می‌رهاند.

چنان می‌نماید که سالتیکوف در پایان زندگی خواسته است ازین تضادها واختلاف‌عقیده‌ها تبری کند و کتابی‌بعنوان « تاریخ‌پوشه‌خونیه Pochékhonié » یعنی مردم پوشخون نوشته است. این کتاب باز شرحی از زندگی ملاکان پیش از لغو بردگیست و روی همرفته یك نوع حماسه‌ایست که رحم ورافت وعشق وعلاقهٔ دینی عیسویت سرانجام برخی ازلغزشها وسستی‌هارا جبران‌میکند واین کتاب اگر از حیث انعکاس زندگی آن روزگار بهتر از کتاب « تاریخ خانوادهٔ » آکساکف نباشد لااقل ازحیث افکار دقیق وهنر نویسندگی برآن برتری دارد.

سرانجام سالتیکوف شچدرین در ۱۸۸۸ درموقعی که یکی از معروف‌ترین مردان زمان خودبود درگذشت . بجزین آثار عمده برخی آثار درجهٔ دوم‌هم ازو مانده است مانند « پومپادورها Pompadours آقایان وخانمها » و « حکمرانان ودلبرانشان » و «ورود بازرس » . درهمهٔ این آثار یگانه دسته‌ای از مردم که وی آنهارا هجو نکرده ومورد خشم او نبوده‌اند روستاییانند .

کتاب « تاریخ‌یك‌شهر » او درحقیقت تاریخ کشور روسیه‌است وحکمرانانی که وصف میکند همان تسارها هستند ومردم شهر همان مردم روسیه اند که بهمه چیز و بهر بیدادی تن در می‌دهند. اشکالی که درآثار سالتیکوف هست اینست که برخی جزییات‌دقیق در کتابهای اوست که مردم درست درنمی‌یابند وگاهی زبان‌او پیچیده وسنگینست وخواندن آنرا مشکل میکند و روی همرفته وی نقاش بسیار زبردستی ازمناظرروزگاریست که‌درآن زندگی میکرده وبرای کسانی که ازآن روزگار خبر دارند آثار او بسیار گواراترست.

امروز قطعا سالتیکوف‌شچدرین را یکی از بزرگترین نویسندگان‌روسیه می‌دانند. در۱۹٤٦ که صد وبیست سال ازولادت او میگذشت جشن‌های فراوان در سراسر کشور های اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی برپا شد ومقالات و کتاب های فراوان بزبانهای مختلف دربارهٔ او نوشتند وآثارش را ببسیاری از زبانهای آن کشور ترجمه کردند .

بزرگترین ارزش اجتماعی و ادبی این نویسندهٔ بزرك درینست که وی باآنکه ازطبقهٔ اشراف درجهٔ اول کشور خود بوده بمطامع واغراض آن طبقه آلوده نشده وحتی برآنها قیام کرده ودفاع ازحقوق زیردستان ومحرومان را برهمه چیز وبرجاه وجلال اشرافی و حتی مقامات دولتی ترجیح داده است و ازمحیط بسیار آلوده‌ای که می‌زیسته تا این اندازه بزرك ومفتخر بیرون آمده است. خود محیط خویش را درجایی چنین وصف کرده است: « من اکنون درمحیطی افتاده‌ام که فضای آن از گند کثافت وبخار مردابهای اطراف شهر آکنده‌است. زندگی مردم اینجا بخوردن کوبیاکهای (قسمی ازخوراك) چرب و سخن‌چینی برای یکدیگر میگذرد... »

سالتیکوف در عصر خود از مردان نامی سرزمین خویش بشمار می‌رفت و معاصرانش همه‌منتهای احترام را باومیکردند وازخدمات برجسته‌اش قدرمیشناختند. چرنیشفسکی دربارهٔ داستانهای وی واثر آنها درآن زمان مینویسد: « هیچ کس نواقص اجتماعی مارا باین تلخی وجراحات جامعهٔ مارا باین بی‌رحمی دربرابرچشم ما وانمود نکرده است ». درزمانی که مجلهٔ « یادداشت‌های وطن » را در مدت ۱۶ سال اداره‌میکرد دسته‌ای ازدانشجویان‌دانشگاه درنامه‌ای که باو نوشته‌اند گفته‌اند: « بانگ شما همهٔ کسانی را که اندکی نیروی سنجش و اندیشه داشتند بدو گروه منقسم کرد وآنچه جوان خون گرم وراستی جویای حقیقت و روشنایی بود درزیر درفش صادقانه شما جای گرفتند ».

۵) پیسمسکی

الکسی فئوفیلاکتوویچ پیسمسکی Féofilaktovitch Pissemsky (۱۸۲۰-۱۸۸۱) از یکی از خاندانهای کهنهٔ اشرافی روسیه بود. یکی از نیاکانش را ایوان مخوف درسال ۱۵۸۲ بانگلستان فرستاده بود که یکی از نزدیکان ملکهٔ الیزابت را برایش خواستگاری کند. اما برخی از بازماندگان وی بی‌چیز شده بودند واین نویسندهٔ بزرك از آن تیره بود. خود میگوید که پدربزرگش سواد نداشت و خود زمین خویشتن را شخم می‌زد. پدرش که خود دریکی ازداستانها شرحی دربارهٔ او نوشته و اورا بعنوان نمونهٔ سربازان سابق وصف می کند نخست

تابین بوده وسرانجام بدرجهٔسرگردی رسیده‌است بهمین‌جهت‌پیسمسکی در کودکی تحصیلات خوبی نکرده ومانند گوگول و داستایوسکی همیشه ازاطلاعات عمومی بی‌بهره بوده وچون افکار برومندی نداشته مانند ایشان متمایل بخرافات و اباطیل بوده است. هنگامی که دورهٔ دانشگاه را بپایان رساند پدرش مرده و مادرش‌فالج شده وخانواده‌اش تقریبا دوچار تنگدستی بود. بهمین جهة درآغاز زندگی گرفتار مشکلاتی شد و همین گرفتاریهـا باعث بدبینی بود که همواره درآثارش دیده میشود. برای‌تامین معاش‌خود بنای‌چیزنوشتن‌را گذاشت ورمانی بعنوان «روزگار بویارها» نوشت که بتقلید «اندیانا» رمان معروف ژرژسان نوشته و درآن معتقد باستقلال درعشقست. مـامور سانسور انتشار آنرا مانع شد. ناچار وارد کار های اداری شد و درآنجاهم پیشرفتی نکرد و سرانجام در۱۸۵۵ رمان دومی که نوشت کاملا وسیلهٔ شهرت او شد وبعنوان «سست‌رای» انتشار داد و پس ازآن یك سلسله داستانهایی منتشر کرد که درهمهٔ آنها مانند تورگنیف محافل روستایی‌را شرح‌داده وگاهی‌هم بطبقهٔ عوام پرداخته‌است. درضمن تشریح اوضاع عادی یك‌نوع بدبینی مخصوص بخودهم بکار برده ودرنظر وی همهٔ رفتارها وپندارهای مردم دومحرك بیشتر ندارد دربعضی حرص مال و دربرخی شهوت حیوانی. با این‌همه روستاییانی که‌وصف ازآنها میکند بیشتر جالب‌توجه وحتی سزاوار ستایشند. در۱۸۵۸مامور سانسور سرانجام اجازهٔانتشار «روزگاربویارها»راداد ودرهمان‌سال کتاب‌دیگری ازو منتشر شد بعنوان «هزارروح» که بهترین رمان‌اوست ودرآن جنبه‌های زشت زندگی روسیه‌را پیش ازآزادی زرخریدان باهمان شوری که درآثار سالتیکوف شچدرین هست وحتی با لحنی زننده‌تر ازو نشان داده‌است. مقصود از هزار روح هزار زرخریدست وقهرمان این رمان کالینوویچ Kalinovitch که مرد باذوق وکارآمدیست دختر جوانی‌را که دربارهٔ وی فداکاری کرده‌ترك میکند و با دنائت مخصوص معشوقهٔ شاهزاده‌ای‌را بزنی میگیرد و ازین‌راه متمول میشود. پس‌ازآن چون بمقام حکمرانی میرسد میکوشد اصولی را که دردانشگاه باو آموخته اند و بیشتر آنها عملی نیست باجری گذارد و بمقاومت دستگاه اداری واجتماعی که

در آن انواع واقسام تباهکاری هست برمیخورد و پس از آنکه از کار میفتد و دارایش ازدست میرود باز نزد ناستینکا Nastienka یعنی همان دختر کی که درراه ترقی خود ازو صرف‌نظر کرده بود واینك دریکی ازشهرستانها بهنرپیشگی مشغولست برمی گردد و او را بزنی میگیرد و از بازماندهٔ دارایی که بدین وسیلهٔ نامشروع بدست آورده بود بهره‌مند میشود و دیگر توقعی از جهان ندارد.

قهرمان این رمان کالینوویچ پیداست که در نتیجهٔ اندیشهٔ نویسنده بوجود آمده و باوجود همهٔ ضد ونقیضهایی که درو هست حال‌طبیعی دارد. وقایعی که درین رمان شرح داده شده بسیار جالبست و از نظم وترتیب خارج نیست. نویسنده بابیان‌ساده وقایع را بوضع طبیعی شرح میدهد و از راه مستقیم بمقصود میرسد وحتی چندان دربنداصول‌زیبایی‌شناسی‌ومبادی‌اخلاقی‌هم‌نیست. بوضع شتابزده‌ای‌میخواهد زودتر بمقصد برسد وبجز پهلوان داستان و ناستینکا بکس دیگر توجه ندارد ووقت خود را صرف آنها نمی کند و ناستینکا که دریکی از شهرستانها هنرپیشه است وهم‌چنان پاکدامن‌مانده حتی درروسیهٔ آن‌زمان‌هم عجیب می‌نماید. اساس این کتاب که‌وصف زندگی روستاییانست و کتاب‌های سالتیکوف شچدرین را بیاد می‌آورد صفاتی را برجسته کرده که ازاوصاف سالتیکوف‌هم نمایان‌ترست.

پیسمسکی دررمان دیگر خود بعنوان «گناه پیرمرد» دربارهٔ جامعه‌ای که وصف کرده است میگوید: «انسان باید جرات بسیار اندوخته باشد تا در چنین جامعه‌ای زندگی کند». پس از آن در۱۸۶۳ نخستین درام خودرا بعنوان«سرنوشت تلخ» بیرون داد و این نخستین درامیست که از زندگی عوام گرفته شده وپیش از درام معروف لوتالستوی بعنوان «قدرت جهل» در روسیه جالب واقع شده است. این‌توجه بیشتر بواسطهٔ طرز ادای‌مقصودست زیرا سرنوشت تلخ زرخریدی را که تا اندازه‌ای متجدد شده و بپترزبورك رفته ودرآنجا دارایی بهم زده بااستادی کامل شرح داده است. قهرمان این‌درام هنگامی که بخانوادهٔ خود باز میگردد اوضاع‌را دگرگون می‌بیند زیرا که‌زنش‌را مالك‌ده ازراه‌دربرده و کودکی ازو بجهان‌آمده که«ارباب» وی‌خواهدبود. قسمت بسیارفجیع این‌درام‌جاییست که زرخریدنفرت‌زده

و بیزار ازین جهان تقریبا در برابر چشمان تماشاییان آن کودك را هلاك میکند و پس از آن نویسنده تعبیرات مغرضانهٔ قواعد زرخریدی را با حقیقت پرستی مطلق نشان میدهد و سرانجام چنین نتیجه میگیرد که مالك و رعیت و ارباب و زرخرید و حتی همهٔ کارگزاران دولت مردم خوب کریم و مهربانی اند و تنها این اصول زرخریدی واین قانون نابکارست که آنهارا باین جنایت‌ها وادار میکند.

درآثاری که پیسمسکی پس‌ازین انتشارداده درصددبرآمده اینکه برخلاف عقایدخود رفته‌است جبران کند اماخوانندگانش‌این کاررا تصدیق‌نکردند. سالهایی که پس ازآزادی زرخریدان گذشت در روسیه دورهٔ پریشانی و پراکندگی افکار بود ومردم حس حقیقت‌بینی‌را ازدست دادند و درعالم واهی وخیالات موهوم سیر میکردند. پیسمسکی‌میکوشید بوسیلهٔ کتابهایی مانند «دریای‌آشفته» مردم‌را بیدار کند و نتیجه ای نگرفت جزینکه همه را ناراضی کرد . آزادی‌خواهان باو نسبت ارتجاع دادند واحزاب سیاسی چنانکه عادت مالوفشانست اغراضی‌را باو بستند که درونبود. نویسندهٔ بیچاره هم‌چنان هرچه‌میدید وصف‌میکرد واگر معاصرینش افکارعملی ومصاب نداشتند تقصیراو نبود. درحقیقت مردم دیگر همه ازروی کتاب چیزهایی میگفتند که شدنی نبود وناچاراورا روستایی بی‌خبری‌می‌پنداشتند. درسال های آخر زندگی گذشته ازین تلخ‌کامیها گرفتار بیماری مالیخولیاهم شده بود و بیشتر اوقات آرزوی مرك میکرد.

گذشته از شاهکارهایی که وصف کردم پیسمسکی برخی کتاب های دیگر هم دارد که معروف‌ترین آنها « توپ‌پارچه » در ۱۸۵۰ و « خودرایها » در۱۸٦۸ و « مردم سالهای‌چهل » در۱۸٦۹ و« شهرنشینان‌متوسط » در۱۸۷۷ و « فراماسونها » در ۱۸۸۰ انتشاریافته ودو کتاب دیگراو نیز بعنوان « در گردباد » و «کارگردانان» جالب توجهست.

دربارهٔ پیسمسکی عقایدمتضاد اظهار کرده اند ، برخی وی‌را بزرك وبرخی نویسندهٔ متوسط دانسته اند. چیزی که درین میان مسلمست اینست که در رمانها و نمایشنامهای‌خود قصد سیاسی واجتماعی معین وحمله براوضاع‌روزگار نداشته‌است.

آلکسی فئوفیلا کتوویچ پیسمسکی

(۱۸۲۰ـ۱۸۸۱)

همواره میکوشیده است که‌از نظر صنعتی جهان‌را ببیند ووصف کند وترجمان امین طبیعت باشد هرچند که داستایوسکی درباره‌اش گفته است که «ترجمان ظاهر بین‌و ساده دلی» بوده است. می‌توان درباره‌اش‌همان‌چیزی‌را گفت که‌درحق‌زولا نویسندهٔ معروف فرانسوی گفته‌اند که «همه چیزرا چرکین میدیده است» و بهمین جهة باید اورا جزو کسانی دانست که دربارهٔعصرخود وزمانهٔ خودومردم روزگار خودبیان تلخ‌وناگوارداشته‌اند. موضوعها وقهرمانان کتابهای‌او بیشتر همانست که تورگنیف وحتی‌لرمانتف هم‌می‌پسندیده‌اند وحتی‌دررمان «باتمانوف» قهرمانی که‌بهمین‌نامست تااندازه‌ای خویشاوندی نزدیك باپچورین قهرمان معروف لرمانتف دارد.

رویهمرفته آثارش تااندازه‌ای نزدیك بآثارگانچارفست ومانند وی مخالفت آشکاری باحقیقت بینی تورگنیف که اندکی‌هم شاعرانه بوده داشته است‌ومردمی راکه وصف میکندتنها برای‌این میخواهد که افکارشان رابمیان‌آورد اما ازاینکه آنهارا فضیحت‌زده‌ورسوا کندهراسی ندارد. درنظرپیسمسکی‌هم‌مانند گانچارف‌تنها عمل‌اهمیت‌داردوقدری‌ازطبیعت گوگول،اندکی ازسرشت تورگنیف وکمی‌هم از خلقت پوشکین درهر دوبوده‌است. یگانه‌تفاوتی که درمیان‌هردو وتورگنیف‌هست اینست که‌تورگنیف همیشه‌می کوشیده است‌موارد استثنایی‌ومخصوص‌را دراشخاص پیدا کند ودرضمن مناظر بسیارزیبارابنمایاند. اما گانچارف وپیسمسکی بالعکس‌همهٔ توجه خودرا صرف چیزهای عادی ومردم عادی کرده‌اند وهرچه درین زمینه‌نباشد بنظرشان‌نادرست ونارواست. هرچند که‌مانند تورگنیف ایشان‌هم زندگی‌روزگار خودرا بد و ناگوارمی‌دانسته‌اند درین عقیده بااو شریك نبوده‌اند که برای اصلاح این‌معایب حاجت بمردان زبده وبمردم برجسته است. درنظرگانچارف وپیسمسکی مردم‌معمولی بشرط آنکه کاری‌باشند کافیست. قهرمانان‌این دو مانند پترایوانوویچ دررمان«سرگذشت‌ساده» گانچارف وبیلاوین Biélavine دررمان «هزارروح» پیسمسکی که بازمانهٔ خودمی‌سازند ومقصدی برای‌خودبرمیگزینند وسرانجام‌بدان میرسند اندیشهای نوین ندارند بلکه‌روش تازه‌ای درزندگی دارند که برای‌مردم روسیه تازگی دارد یعنی‌جنبهٔ عمل‌دارند ووقت شناسند وپشت‌کار دارند. بهمین‌جهة

ایشان بمراتب بیش ازمردم بی ارادهٔ رمـانهای تورگنیف میتوانند نمایندهٔ فرهنك اروپا درروزگار خودباشند. متأسفانه آنهاهم مانند قهرمانان تورگنیف مردمی نیم متمدن‌اند وبرخی تنها ظاهرشان وبرخی تنها باطنشان متمدنست. پیداست که نتیجه یکسانست‌وازین‌طرف‌وآن‌طرف‌منفیست. چنان‌مینماید که گانچارف‌خودورشکستگی وتهی‌دستی اینگونه ازمردم روزگار خودرا دیده باشدزیرا که قهرمان معروف او آبلوموف‌تنها نتیجه‌ای که از کوششهای خودمیگیرد اینست که‌بمقصد حقیقی‌واصلی این‌زندگی‌درهم‌آمیخته ازتنبلی و کار میرسدوآن پیه گرفتن قلب وسکتهٔ‌قلبیست. پیسمسکی هم‌اگرمقصوداصلی وغایی‌خودرا باهمین‌صراحت بیان‌نکرده باشدچندان اختلاف‌عقیده وسلیقه با گانچارف نداشته است‌وقطعاً درمیان نویسندگان این‌دوره عقیدهٔ نکراسف وسالتیکوف‌شچدرین بمراتب سخت‌ترودربارهٔ جامعه ومردم‌زمانه خشن‌تر بوده است .

۶) پلخانف

در میان نویسندگان بزرك اجتمـاعی نیمهٔ دوم قرن نوزدهـم هیچ یك در زندگی آیندهٔ روسیه و کشور های دیگر مانند گئورگی والنتینوویچ پلخـانف Valentinovitch Plékhanof (۲۶ نوامبر ۱۸۵۶- ۱۹۱۸) مؤثر نبوده‌است. درسال ۱۸۸۳ که نخستین اثر وی انتشار یافت هنوز اصول ماتریالیسم و دیالکتیك درجهان تازگی داشت وبسیاری ازمتفکران آنرا رد میکردند ودرنظر بسیاری‌از مردم طرفـداران این‌اصول بحال اجتماع بشری مضر بودند. پلخانف نزدیك بیست سال‌درموضوعهای‌مختلف‌فلسفهٔ‌دیالکتیك بنامهای مستعار بلتوف Beltof وولگین Volguine چیز نوشته است‌ودرین کتابها ورسایل‌مختلف همواره‌اصول‌ماتریالیسم دیالکتیك‌راتبلیغ‌میکردو بتوضیح‌وتفسیرعقایدمارکس‌میپرداخت. وی‌مؤسس‌نخستین دستهٔ‌مارکسیست‌های روسیست که بنام«آزادی کار» درسیاست واردشده‌اندو بهمین جهة درمیان راهبران بین‌الملل دوم مقام‌بسیار بلند دارد. پلخانف بادب وهنر توجه بسیار داشت ومخصوصاً معتقد بود که اصول ماتریالیسم رادر تاریخ بایدبکار بردو بهمین‌جهة یکی‌از مؤسسان‌مسلك ماتریالیسم تاریخی ودیالتیك طبیعت وتاریخ‌بشمار

میرود. از طرف دیگر معتقد باصول استتیك (زیبایی شناسی) علمی بود ودرمباحث شیرینی که درین زمینه طرح کرده است ثابت کرده که هنرتا محرك و علت غایی نداشته‌باشد نمی‌تواند باقی بماندوهمه مظاهر فکری‌وهنری هرجامعه‌ای بسته‌بطرز زندگی مـادی‌آن جامعه است و بهمین جهت‌مقالات بسیاری دربارهٔ نویسندگان و شاعران وهنرمندان روسیه نوشته و نشان داده که درانتقاد ادبی وهنری هم استاد بوده است .

مؤلفات عمدهٔ پلخانف وسالهای انتشار آنهـا بدین قرارست : سوسیالیسم و کشمکش سیاسی در۱۸۸۳، اختلاف نظرهای مادر۱۸۸٤، آنارشیسم وسوسیالیسم در۱۸۹٤، دربارهٔ بسط واعمال نظریهٔ مونیستیك درتاریخ در۱۸۹۵، چرنیشفسکی در۱۸۹۵، دربارهٔماتریالیسم‌تاریخی در۱۸۹٦، دربارهٔ اهمیت‌فرد درتاریخ‌در۱۸۹۸، نخستین‌مراحل‌تعلیمات دربارهٔ کشمکش‌طبقاتی‌در۱۹۰۰، انتقاد ازمنقدین‌ما ، تاریخ ازنظر مادی، مقدمهٔ تاریخ اجتماعی روسیه . آثارپلخانف بهمهٔ زبانهای اروپـا چه درحیات‌اووچه پس‌از مرگش ترجمه شده وکلیات وی‌رادر۲٤مجلددراتحادجماهیر شوروی سوسیالیستی از۱۹۲٤ تا۱۹۲۷ انتشار داده‌اند .

باآنکه درپایان زندگی‌پلخانف هواخواه اصول منشیویکهابود ودرسیاست باآنها همکاری میکرد نظربااینکه خدمات وی باصول مارکسیسم بسیار مؤثربوده ازاهمیت او دردورهٔ شوروی کاسته نشده و امروز وی‌از رهبران درجـهٔ اول این اصول‌شناخته‌میشودودرباره‌اش گفته‌اند : «مؤلفات‌سابق پلخانف که دربهترین‌زمان دورهٔ عمل‌او بوجود آمده هنوزاهمیت خودرا ازدست نداده‌است». لنین درحق او گفته است: «مؤلفات فلسفی پلخانف‌رابابد درمیان کتابهای اجباری‌جا داد زیراهیچ کس نمی تواند مارکسیست حقیقی و فهمیده‌ای بـاشد مگرآنکه هر چه پلخانف دربـارهٔ فلسفه نوشته است بخواند زیراکه نوشتهای اودر میـان مجموعهٔ تألیفات بین‌المللی مارکسیست‌هااز بهترین آثارست» .

معتقدین اصول دیالکتیك تاریخی وماتریالیسم‌تاریخی و کسانی که منکراثر شخص یافردوحتی قهرمانان درتاریخ هستند همیشه‌پلخانف راپیشوا ومؤسس‌طریقهٔ

خود می‌دانند. درزمانی که پلخانف این اصول را انتشار می‌داد درروسیه دسته‌ای بودند بنام «نارودنیك» یاملیون که تودهٔ مردم را در پدید آوردن حوادث تاریخی ناچیز و بی‌اثر و بالعکس راهنمایان و پیشوایان را که قهرمان و پهلوان می‌نامیدند یگانه قوهٔ مؤثر و پدید آورندهٔ حوادث می‌شمردند و ازین حیث پیرو عقاید فرسوده و بی‌اساسی بودند کـه تماس کارلیل (۱۷۹۵ - ۱۸۸۱) کشیش انگلیسی طرح کرده بود ودر انگلستان و کشورهای استبدادی وسیلهٔ تملق نسبت بزمامداران ومستبدان شده بود. این نـارودنیك‌ها هم درروسیه همین اصول را پرورش میدادند ومیگفتند ظهور و بروز حوادث تاریخی وابسته بقانون معین نیست ونظم وترتیب ندارد. البته درضمن منکر تکامل تاریخی بودند ومیگفتند تاریخ مجموعه‌ای ازاتفاقات وحوادث ناگهانی وبی مقدمه‌است وهمیشه هردوره‌ای تابع آن پهلوان وپیشواییست که درآن زندگی میکرده وهرپهلوان وپیشوایی می‌تواند جریان تاریخ وسیر تاریخ را تغییردهدوحتی هوی‌وهوس آنهادر حدوث وقایع دخیلست و ناچار تودهٔ ملت یعنی همهٔ مردم بجز آن یك فرد جزفرمان برداری کورکورانه چاره‌ای ندارند .

پیداست که این عقیدهٔ سخیف وابلهانه چگونه ازمنطق دورست و کـار مهم پلخانف مخالفت بااین عقیده واثبات بطلان آن بوده است. درضمن بحث درین مسئله گفته است که نیروی محرك تاریخ کوشش پایان ناپذیر مردم برای تأمین ضرورت های زندگی وبنابرین عامل اقتصادی هرعصریست. درین زمینه شش رسالهٔ مهم دارد یکی بعنوان «استنباط ویا تعبیرهای مادی تاریخ» دیگری بعنوان « دربارهٔ بسط و اعمال نظریهٔ مونیستیك درتاریخ » ودیگر «بعنوان «دربارهٔ ماتریالیسم تاریخی » و چهارمی بعنوان « دربارهٔ اهمیت فرد درتاریخ» وپنجمی بعنوان «تاریخ ازنظر مادی» وششمی بعنوان «مقدمهٔ تاریخ اجتماعی روسیه». دربرخی ازین رسایل نظرحکیمانهٔ خودرا بدقت طرح کرده وبشرح وبسط می‌پردازد. نخست دربارهٔ هرعامل تاریخی یعنی هرقوه‌ای که ممکنست واقعه رابوجود آورد بحث می کند وبا دلایلی بی‌اثر بودن آنها راثابت می کند مثلامخالفین عقیدهٔ اویك عامل مؤثر را «شخصیت» وعامل دیگر را «اتفاق» می‌دانستند ووی یك‌یك ازین عوامل را رد میکند و نشان می‌دهـد چگونه

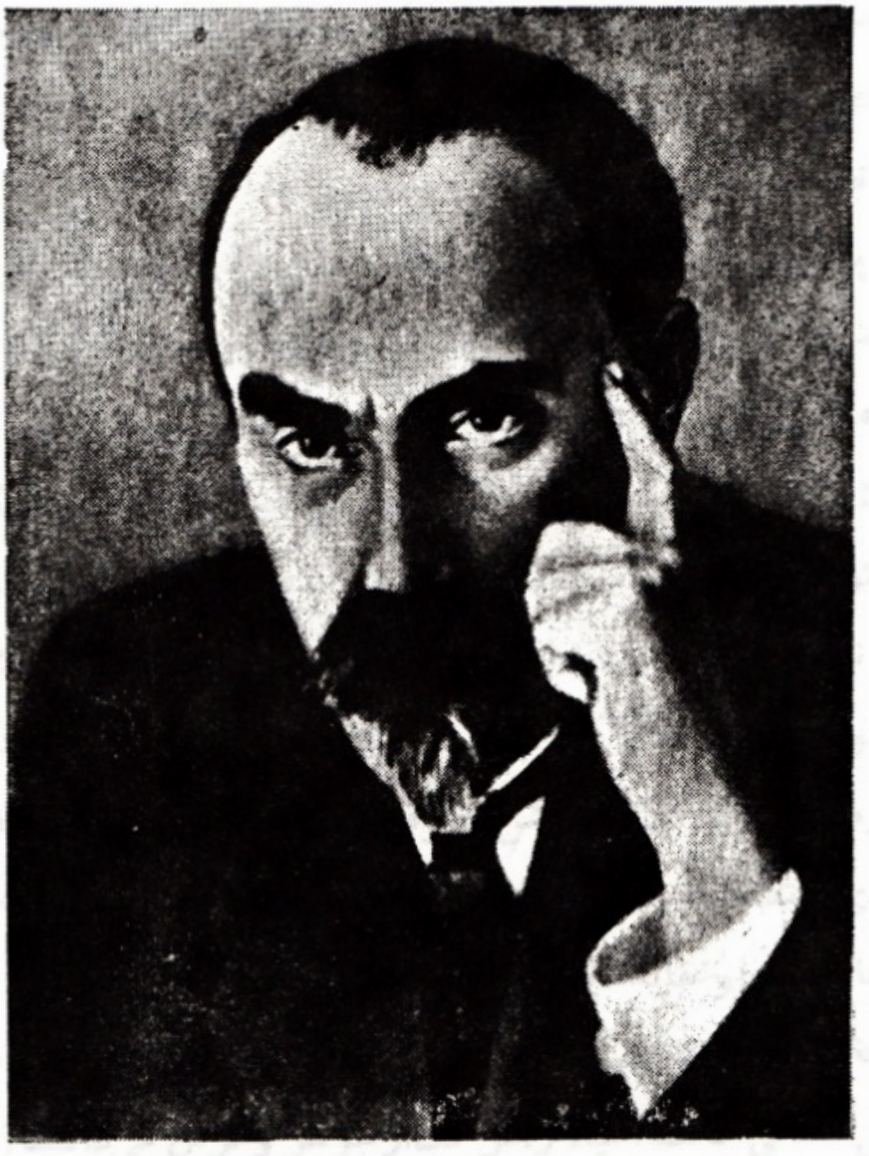

گئورگی والنتینوویچ پلخانف

(۱۸۵۶–۱۹۱۸)

هریك ازین عوامل تابع اقتصادند وچگونه مادیات هرعصری این‌عوامل را بوجود می‌آورندیادرتحت تأثیرخود نگاه میدارند.مخالفان اوهمیشه دوعامل‌مهم «تاریخی» و «اجتماعی» راطرح‌می کردند. برای‌رد کردن این‌عقیده واثبات بطلان قطعی آن پلخانف نخست وارد موضوع جبر و تفویض یا اختیار شده و درین عقیده ای که حکمای پیشین‌مخصوصادراسلام تاآن‌اندازه‌دربارهٔ آن‌بحث کرده‌اند بااستادی کامل وارد می‌شود وبا دلایل بسیار قوی‌عقیدهٔ جبریون وقدریون رارد می کند و وجود قوهٔ عاقله ومتفکره ومؤثرهٔ انسانی را درهمهٔ مراحل‌وجود وظواهر زندگی نشان می‌دهدوثابت می کند که‌حتی عوامل‌طبیعت‌دراختیارانسانست وقوهٔ مدبره ومدرکهٔ انسانی‌میتواندنفع آنراجلب وضررآنرا دفع کندوهیچ‌قوهٔ کورو کروهیچ قوهٔقهریه درجهان نیست وجهان جهان اختیار مادیست. پس ازآنکه این‌نکات بسیارمهم رابا دلایل‌وشواهد بسیارثابت کرد بتشریح وتفسیر اثراشخاص‌وافراد درتاریخ.میپردازد ودرین زمینه شواهدبسیار روشن وموقن اقامه میکند ونشان‌می‌دهد چگونه‌محرك هـر فردی اقتصادیاتست وسرانجام باین‌جا می‌رسد که حتی احساسات وعواطف و عشق وجاه طلبی وعقاید دینی وفلسفی همه منظور مادی دارند.

پلخانف‌درفلسفهٔ‌طرفدارعقیدهٔ‌مونیست Moniste ها بوده‌است که‌باحکمای قـدیم‌یعنی کسانی که‌همهٔ‌اشیاء رامرکب‌ازجوهر وعرض می‌دانسته‌اند مخالفت داشته ومیگفته‌اند جوهروعرض هردو باهم توأمند وعامل‌اصلی یك‌ماده بیشترنیست واین اصول رامی‌توان اصول وحدت ویگانگی نامید.

گذشته ازین مفهوم تاریخی وفلسفی ماتریالیسم پلخانف درزمینه‌های دیگر هم‌بحث کرده است چنانکه در برخی ازرسایل خود مانند «اختلاف نظر های ما» و«سوسیالیسم و کشمکش سیاسی» و«دربارهٔ بسط واعمال نظریهٔ مونیستیك هـا در تاریخ» همه‌جا نظریات غلط نارودنیك‌ها را رد کرده است. ازآن جمله نارودنیکها می‌پنداشتند که کاپیتالیسم‌درروسیه‌اتفاقیست‌واوضاع آن کشوربا کاپیتالیسم‌سازگار نیست وبهمین جهت‌حکومت کارگران ورنجبران درروسیه عملی نخواهد بود. در ضمن میگفتندسوسیالیسم بی‌یاوری کارگران ورنجبران‌فراهم خواهدشد ودهقانان

براهنمایی روشنفکران یگانه نیروی انقلابی کشوررا فراهم خواهند کرد وهردهی دررروسیه مرکزی برای نموسوسیالیسم خواهدبود. بلخانف همهٔ این عقایدرا بادلایل منطقی وباآگاهی کامل رد کرده است واگرپس از سال ۱۹۰۵ که کارگران روسیه بدودستهٔ بلشیویك ومنشیویك تقسیم شدندووی جزودستهٔ منشیویکهاوارد شدچیزی ازقدر و قیمت افکارش وخدمتی که در راه انتشار این عقاید کرده است نمی کاهد و مخصوصا آنچه از ۱۸۸۳ تا ۱۹۰۳ نوشته بسیار جالب توجهست وشاهکارهای مهمی در میان آنها هست مانند «دربارهٔ بسط و اعمال نظریهٔ مونیستیك ها درتاریخ» و «تاریخ از نظر مادی» و «دربارهٔ اهمیت فرد درتاریخ» که امروز درهمهٔ کشورهای جهان مورد رجوع واستفاده اند.

فصل چهاردهم

اوج ادبیات روسی در قرن نوزدهم

در ادبیات هر کشوری دوره‌ای میرسد که درخت جوانه زده و برگ برآورده وشکوفه کرده و اینک میوهٔ آن‌رسیده و آب انداخته وشیرین شده و بالاترین نتیجهٔ آن درخت‌را بدست می‌دهد. درادبیات روسی در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم ازروزی که داستایوسکی ولوتالستوی و آنتون‌چخوف بانتشار آثـارخود پرداختند این نتیجهٔ قطعی ومسلم بدست آمده‌است .

ازآغاز نیمهٔ دوم قرن‌نوزدهم که نخستین کتابهای داستایوسکی انتشار یافت رمان روسی نه‌تنها درهمهٔ اروپا رایج‌شد بلکه یکی ازارکان ادبیات اروپا گشت رهم چنانکه روزی‌روشهای مخصوص نویسندگان‌فرانسه یاآلمان یاایتالیا یااسپانیا وگاهی انگلستان درهمهٔ اروپا انتشار می‌یافت وپیروان فراوان پیدا می کرد اینک روزی‌رسیده بود که‌روشهای مخصوص‌داستایوسکی‌وتالستوی وچخوف هم‌پیروان پیدا کنند .

نویسندگان بزرگ این‌دورهٔ روسیه بانویسندگان پیش‌از خود تفاوت‌فاحش دارند وبجای آنکه حقایق زمان خودرا نادیده بگیرند وبدان عنایتی نداشته‌باشند بالعکس‌توجه مخصوص‌وحتی ملاطفتی‌نسبت بآن‌داوند. بجای‌آنکه همیشه درمحیط خواب‌آلود وموهوم دنیای آینده سعادت رابجویند درصدد آنند که اگر هم بزور شده است بااوضاع زمان‌خود بسازند وبکوشند از آنجا نیک‌بختی مختصری وپرتو خفیفی بدست‌آورند. درین‌جا همان‌نکتهٔ دیرینی که درادبیات فرانسه در بارهٔ کرنی وراسین گفته‌اند پیش‌میآید . گفته‌اند که کرنی‌مردم‌را «آنچنان که بایدباشند»وصف کرده است وراسین «آن‌چنان که هستند». نویسندگان بزرگ‌روسیه هم‌درین دوره

راه دوم‌را پیش گرفته‌اند. بجای اینکه قهرمانانشان پیشوای افکار وراهنمایان خیالی مردم باشند بالعکس بقهرمانانی پرداخته‌اند که نه‌تنها هیچ‌دعوی ندارند بلکه نویسنده هم وانمود میکند که هنری وفضیلتی در آنها نمی‌بیند و نه تنها راهنمای جماعت‌ها نیستند بلکه خودپیرو فرمان گزار جامعه‌اند و نه‌تنها توانایی این‌را ندارند که اختیار جامعه رابدست بگیرند بلکه ضرورت زندگی ایجاب می کند که دربرابر حقایق خم‌شوند وسرفرود آورند وآن حقایق‌را مسلم بدانند وخودرا بدان تسلیم کنند و حتی آن‌حقایق‌را ازآن‌خود بدانند. این‌روش نخست‌در رمان‌معروف «تاریخ‌خانواده» از آکساکف ظاهر میشود و بعد در «برادران کارامازوف» از داستایوسکی و «حکایات سباستوپول» ازلوتالستوی و «باغ آلوبالو» و «سه‌خواهر» ازچخوف بحد کمال می‌رسد.

این فکربلند رامخصوصاً لوتالستوی ازهمه بهتر پرورده است امـا در میان این سه‌نویسندهٔ بزرك مشترکست هرچند که تالستوی ظاهراً ازاصول سلاودوستان بیگانه است وجزایجاد پهلوانان‌تازه فکرش متوجه‌جای دیگرنیست وداستایوسکی بالعکس وانمود می کند که درپی این هنرنمایی خاص تالستوی‌هم که اورا دررأس نویسندگان بزرك جهان قرار داده است نیست وچخوف آن حس‌رقت تنفرآمیز و وحشت‌انگیزی‌راهم که‌داستایوسکی دربارهٔ قهرمانان خودجلب‌می کندتعدیل کرده وتنها بجلب دلسوزی ورحم ورأفتی اغماض‌آلود قناعت می کند. بـا این همه‌این سه نویسندهٔ بزرك دراصول موافق یکدیگرند وهرسه یك‌نتیجه را خواستار بوده واز یك‌راه‌میخواسته‌اندملت‌بزرگی‌را بیدار کنند. داستایوسکی می کوشیده است‌اصول اخلاقی آمیخته بعقاید دینی ویك نوع‌عرفان وتصوف مخصوص خودرا وسیلهٔ‌رهایی قراردهد، تالستوی درپی «حقیقت زندگی» می گشته که بالاترازهمهٔ افکار وتعـالیم اخلاقی ودینی باشد وتنها مشاعرانسانی وحتی وجـدان‌سطحی راهنمای‌آن باشد و چخوف بدین‌درجه هم‌پای خودرا بالا نمیگذاشته وتنها بدین‌قـانع بوده است که مردم عیب‌های زننده ونواقص فاحش واحمقانه نداشته باشند.

۱) داستایوسکی

فیودورمیخائیلوویچ‌داستایوسکی در ۳۰ اکتبر ۱۸۲۱ دریکی‌ازبیمارستانهای مجانی بیرون‌شهرمسکو ولادت‌یافت . پدرش‌پزشك نظامی‌بود که درآن‌بیمارستان کار می کرد و یکی از شگفتی‌های طبیعت اینست که نویسنده‌ای که در بیشتر از آثارخود اختلالات فکری و بیماریهای روحی طوایف مختلف بشررا وصف کرده است می‌بایست خود دربیمارستان بجهان آید .

برادر بزرگتری بنام میخائیل داشت که‌آثار شیللر و گوته را بروسی‌ترجمه کرده‌ومدیر دومجله بنام «زمان» و«عصر» بوده وازین‌حیث‌معروفست . خانواده‌اش شامل نه‌تن‌بود وپدرش مردخشن و درضمن تودار وخویشتن‌داری بود وبافرزندان خود خوب رفتار نمی کرد و این مشکلات دورهٔ کودکی می‌بایست اثـر پایداری در روح او باقی بگذارد . وانگهی این کودك از روز ولادت علیل‌و کم‌خون بود و گاهی غش‌می کردوچون پا بسن گذاشت‌دوچار حملات‌صرعی می‌شد که درمواقع معینی اورا میگرفت .

با این‌همه در شانزده‌سالگی با برادر خود برای تکمیل تحصیلات ازمسکو بپترزبورگ رفت و وارد مدرسهٔ مهندسی نظام‌شدو در دورهٔ‌مدرسه ازشاگردان خوب‌بود وشاگردسوم ازآنجا بیرون‌آمد. درمدت تحصیل نه‌تنها بریاضیات‌وفنون مهندسی دلبستگی کامل‌داشت‌بلکه بآثار بالزاك‌و ویکتورهوگو وهوفمان‌آلمانی هم‌علقهٔ مخصوص داشت . درهفده‌سالگی که‌هنوز درمدرسه بود یعنی درسال۱۸۳۹ واقعهٔ ناگواری برای‌او وخانواده‌اش‌پیش‌آمدبدین‌گونه که‌مادرش‌درملك‌مختصری که در شهرستان تولا داشت درگذشت وپدرش که بآنجا رفته بـود از مرگ وی متأثرشده‌وبسیار بدخویی‌می کردودرنتیجهٔ‌همین‌بدخلقی‌هایکی‌ازدهقانان‌زرخریدش که‌ازدست او بتنگ آمده‌بود اورا کشت . پیداست مرك مادر وپدر که بدین‌گونه دراندك مدتی روی‌داده‌است چگونه این جوان‌را متالم‌می کند وچه‌اثر دردناکی در روح او باقی میگذارد .

در آن زمان ازین‌گونه حوادث که نشانهٔ انحطاط جامعهٔ آن روز روسیه و

نشانهٔ اختلاف ودشمنی سخت درمیان مالك ودهقانست فراوان روی‌می‌داد چنانکه از ۱۸٤۳ تا ۱۸۵۳ یعنی در مدت نه سال ٤۱٦ دهقان را بجرم کشتن ارباب خود تبعید کرده‌اند .

مرگ مادروپدر سبب‌شد که درتمام‌دوران تحصیلی داستایوسکی درمدرسه تنگ‌دست بود و در ۱۸٤۳ کـه دورهٔ مدرسه را بپایان رساند چون امیدوار بود بتواند از ادبیات زندگی کند وارد خدمت نظام نشد . درین زمـان خواندن آثار شیللر وژرژسان واوژن سوفرانسوی چشمانش‌را بسوی جهان دیگرباز کرده بود ومخصوصااز خواندن آثار بالزاك حظ‌فراوان‌می‌برد. درضمن‌هم‌بنویسندگان بزرگ روسیه مانند پوشکین وگوگول و گریبایدف بسیار دلبسته بود و اینست که نفوذ این نویسندگـان مخصوصا در آثار وی بسیار دیده میشود .

درین‌زمان جوان‌دیگری که‌اوهم درادبیات‌مبتدی‌بود وهمان گریگورووپچ معروف‌باشد که‌درست‌هم‌سن او بود داستایوسکی‌را نزد نکراسف نویسندهٔ‌معروف برد که‌وسیله‌فراهم‌می‌ساخت‌مجله‌ای‌بنویسدودرپی‌همکارانی‌می گشت.داستایوسکی از رفتار سرد و خشن شاعر معروف خوشش نیامد اما نسخهٔ نخستین رمانی را که نوشته‌بود روی‌میز او گذاشت وبی‌آنکه چیزی‌بگوید دزدوار ازپیش او گریخت: ازآنجا که بیرون آمد باندازه‌ای شرمزده ونومید شده‌بود که برای دفع غصهٔ خود بیکی‌از محافلی که درآن زمان فراوان بود رفت و درآن‌موقع جوانان هم‌سن او بسیار میشد درجایی گرد می‌آمدند و همهٔ شب آثار گوگول را بـرای یك‌دیگر می‌خواندند . سپیده‌دمان که بخانهٔ خود برگشت چون خوابش نمی‌برد جلو پنجره ایستـاد و هوای نیمهٔ ماه مه‌را استنشاق می کرد که صدای زنگ در اورا تکان‌داد و چون در را باز کرد نکراسف و گریگورووپچ که باهم بخانهٔ او آمده بودند وی‌را درآغوش گرفتند . این شاعر و نویسنده همین که داستایوسکی نسخهٔ رمان خود راگذاشته و رفته بود شب‌را بیدارمانده و کتاب او را یکسره خوانده بودند واینك برای تبریك‌وی آمده بودند . آن‌روزها بهترین روزهای‌شکفتگی ادبیات روسی‌بود . فردای آن‌روز نکراسف نسخهٔ خط داستایوسکی‌را نزد بیلینسکی‌برد

و گفت : « مژده می‌دهم که گوگول دیگری پیدا شده‌است » . بیلینسکی با احتیاط گفت : « امروز مثل قارچ از زمین می‌رویند ! » باوجود این اوهم کتاب را بنوبت خود خواند و خواستارشد بانویسندهٔ آن آشناشود وقتی که اورا دید ازو پرسید : « خودتان هم می‌دانید چه کرده‌اید ؟ » .

این کتاب همان داستان معروف « مردم تهی‌دست » اوست که درسال ۱۸٤٦ درهمان‌مجلهٔ نکراسف‌انتشاریافت وفوراً باعث شهرت‌نویسندهٔ آن‌شد . پیش‌ازآن داستایوسکی تنها کاری که کرده بود ترجمهٔ برخی از آثار بالزاك و ژرژسان و اوژن‌سو بود . درین کتاب « مردم تهی‌دست » خواسته‌بود تقلیدی از گوگول بکند و جوابی بداستان « شنل » او بدهد و در حقیقت پهلوان این رمان وی کـه ما کار دیووشکین Dievouchkine نام دارد خویشاوند همان آکاکیئی آکـاکیویچ قهرمان‌داستان گوگولست . اما گوگول تنهاجلوهٔ ظاهری‌این‌مردخشن‌ورقت‌انگیز را نشان داده و درضمن‌اینکه جلب‌رقت می کند مضحکست اما داستایوسکی مارا با خود دراعماق روح حساس و دردمند قهرمان‌خود می‌برد وهمان ملایمتی که در پهلوان داستان گوگول مضحك نمی‌نمود اینجا کاملا دلیرانه‌است بی‌آنکه نویسنده خواسته‌باشدجنبهٔ دلاوری و کمال باین‌قهرمان خود بدهد . درین‌رمان داستایوسکی دیووشکین می‌خواره‌ایست که عادت بخشونت‌دارد اما ذهنش ساده‌است . هنگامی که رییس او دراداره بوی دست‌می‌دهد ویك‌اسکناس صد مناتی باو انعام می‌بخشد مثل اینست که اورا بآسمان هفتم برده باشند . بـاوجود این پیداست کـه نویسنده می‌خواهد نه‌تنها رحم.بلکه تحسین را دربارهٔ اوجلب کند و همین‌نکته پس ازآن درسراسر آثار داستایوسکی دیده می‌شود .

این‌اولین رمان داستایوسکی ازحیث انشاء وهنر نویسندگی تقلیدناقصی از رمان‌های‌مکاتبه است ونامهاییست که مستخدم‌زیردستی که‌پیرست وفکر متوسطی دارد بتقلید کتاب‌معروف «هلوئیزجدید» روسو نوشته‌است . روی‌همرفته این کتاب « مردم تهی‌دست » دارای مطالبیست کـه طبیعی و باور کردنی نیست . اما جزییات مطالب بسیار جاذبست ومخصوصاً نشان می‌دهد تاچه‌اندازه این‌نویسندهٔ بیست‌ساله

در روان‌شناسی دست داشته است . در وصف خودخواهی طبیعی دختری که درین کتاب توصیف کرده منتهای زبردستی‌را درتشریح وتفکیك افکار بکار برده‌است. مخصوصاً در جایی که خطاب بآن بدبختی که جز بامید او زنده نیست می کند و سرزنشها و تهدیدهای فراوان دربارهٔ او دارد . سپس‌همین که خبرمی‌شود که پول مختصری درمی‌خانه خرج کرده است وام اورا نسبت بخود فراموش می کند وحتی فداکاری را بجایی می‌رساند که سی کپك برای او می‌فرستد بشرط آنکه دیگر آن کار را نکند . پس از آن شرح جالبی از زناشویی نفرت‌انگیزیست که دختر بآن تن‌درمی‌دهد و برای این کار شوهررا بخریدچیزهای بیهوده و بی‌مصرف‌وادار می کند ومرد ازآخرین‌ذرهٔشادی که‌ممکن بوده‌است ازآن برخوردارشود محروم می‌ماند . بازچیزی که‌درین اوصاف‌شایستهٔ تحسینست‌اینست که‌دختر رحم و گذشت و مهربانی دارد و مرد دراستقامت و پایداری وحتی درتفویض و تسلیم و در مودت خاضعانهٔ خود پابرجاست . می‌توان گفت درین کتاب احساسات‌طبیعی وقوهٔ استنباط و فراست نویسنده گاهی معجز کرده است .

بیلینسکی دربارهٔ داستایوسکی و این کتابش نوشته است : « هم‌چنانکه لرمانتف از پوشکین بسیار متأثر شده وی هم ازگوگول متأثر شده است اما وی چیزهای مخصوص بخود هم دارد . چنان که وی بکار آغاز کرده تاکنون هیچ نویسنده‌ای شروع بکار نکرده است » . در آن زمان همهٔ نقادان‌معتقد بودند که نویسندهٔاین کتاب‌استعدادبسیار دارد واین کتابش‌نخستین‌نمونهٔیك‌رمان‌اجتماعیست . می گفتند داستایوسکی بزودی از گوگول هم پیش خواهد افتاد وادبیات‌معاصر و گذشته را تحت‌الشعاع خود قرار خواهد داد . نویسندگان معروف آن‌زمان مانند تورگینف و نکراسف عقیده داشتند داستایوسکی همان نویسنده‌ایست که روسیه سالها بدان محتاج بوده است . پانزده سال پس از انتشار این کتاب دابرالیوبف درباره‌اش گفته‌است : درین کتاب نویسندهٔ آن باغرور وشادابی که‌خاص‌استعدادهای جوانست‌بتجزیه‌وتحلیل ناسازگاریهایی که حقایق زندگی اسف‌انگیزماتجلی آنست و دروهم اثر کرده است پرداخته و درین تجزیه آرزوهای نوع‌پرستانهٔ خویش را

بمیان آورده است .

داستایوسکی که این تشویقها را دید باگرمی فوق‌العاده‌ای کـه می‌بایست بعدها برای مزاجش ناسازگار باشد دنبال کار را گرفت و بهمین جهة همواره در نوشتن شتاب مخصوصی داشته که یکی ازمظاهر نبوغ اوست و گاهی هم زیانکار بوده است . اثردومی که نوشته و « همزاد » نام دارد درهمان زمان که بپایان رسیده منتشر نشده و فقط جزو کلیاتش مدتها بعداز آن انتشار داده‌اند زیرا که خود نیز چندان آنرا نمی‌پسندیده است . اما درهمان زمان پی‌درپی بنوشتن ده‌رمان دیگرمشغول شده و در آن موقع خودرا به « اسب چاپاری » تشبیه می کرده است . ناگهان در تاریخ ۲۱ آوریل ۱۸۴۹ وی رابا سی‌وچهارتن‌عضوانجمن پتراشوسکی Petrachevski دستگیر کردند ودردهلیز تنگ وتاریك‌وپیچ وخم‌دار قلعهٔ آلکسی در برج وباروی سن‌پترزبورگ در زندان افکندند و در آهنین زندان را برویشان بستند .

این‌انجمن مرکب ازجوانانی‌بود که‌پیرو عقاید فوریه حکیم فرانسوی‌بودند وبدستور وی بمسایل سیاسی مطلق کمتر اهمیت می‌دادند ودرهرصورت‌این‌انجمن بهیچ‌وجه‌افکار انقلابی‌نداشت . داستایوسکی‌مخصوصا درین‌انجمن اعضارا باصول سلاو دوستان تبلیغ می کرد وعقیده‌داشت که درجامعه‌شناسی روسیه‌نباید سرمشق ازمغرب زمین‌بگیرد وچون‌فعلا اتحادیهای کارگران‌تشکیل‌شده‌ومردم پی‌بمسئولیت مشرك‌برده‌اند ومالیات می‌دهند باید یك‌نوع عالی ازدستهای اجتماعی تشکیل‌داد . حتی‌شبی که شوری پیدا کرده بود قطعهٔ پوشکین را که دربارهٔ لغو بردگیست‌بلند می‌خواندوچون درمیان‌شوری که خواندن این‌اشعار افکنده‌بود کسی‌دربارهٔ امکان اجرای این اصلاحات از راهی بجزراه شورش‌تردید کرده‌بود گویا وی گفته است : « شورش کنیم ! » . جزین دیگر ایرادی باو نداشتند اما همین‌کافـی بود . پس از هشت‌ماه حبس روز ۲۲ دسامبر همان‌سال وی‌را بابیست‌ویك محکوم‌دیگر بمیدان سیمیانوسکی Siémionovski بردند و در آنجا دارهایی بپا کرده بودند . در بیست‌ویك درجه‌زیرصفر زندانیان را یکتا پیرهن کردند وحکم اعدام را برایشان خواندند . وی تازه باکمال آسایش‌خاطر طرح داستانی‌را که در زندان ریخته‌بود

برای یکی از همراهان گفته‌بود . پرسید : « ممکنست مارا اعدام کنند ؟ » . دوستی که این پرسش‌را ازو کرده بوده‌بادست گاری‌هایی راباو نشان‌دادوزیرروپوشی که روی آنها انداخته‌بودند چیزهایی‌مانند تابوت‌دیده می‌شد . منشی‌محکمه ازسکوی دارها پایین‌آمد و کشیش بجای او بالا رفت وچلیبا در دست محکومین را تشویق می‌کرد بگناهان‌خوداعتراف کنند . تنهایك‌تن‌ازآنها، مردی که‌ازطبقهٔ بازرگانان بود ، بحرف‌او رفت . دیگران‌بهمین‌قناعت کردند که‌خاج‌را ببوسند . داستایوسکی درنامه‌ای که ببرادرش میخائیل نوشته پایان این صحنهٔ فجیع را بدین‌گونه روایت کرده است : « دربالای سرما شمشیرهایی را شکستند وپیراهنهای‌سفید محکومین باعدام را بتن‌ما کردند . پس‌ازآن سه‌بسه مارا بتیرهایی‌بستند تا اعدام کنند . چون من درمیان صف سومی بودم گمان بردم که‌دیگر چنددقیقه زنده نمی‌مانم . من‌بیاد توو کسانت‌افتادم... توانستم‌بازهم پلچئیوPlétchéieuو دوروویDourov را که همسایهٔ من بودند دربغل بگیرم و بآنها خدافظ بگویم . ناگهان بعقب برگشتند ، بندهای مارا باز کردند ، ما را روی‌سکوبردند و برای‌ما خواندند که اعلی‌حضرت بجان ما رحم کرده‌اند » .

تسار در رای محکمهٔ نظامی تجدید نظر کرده بود و بجای اعدام حکم کارهای شاق داده‌بود . در گاری جامهای‌مخصوص‌محکومین بکارهای شاق بود و محکومین می‌بایست فورا بپوشند . یکی از آنها که همان گریگوریو باشد دیوانه شده بود .

داستایوسکی این‌مصیبت‌هارا بهتر از دیگران تحمل کرد وهمیشه این‌عقیده را داشت که‌اگر این‌وضع پیش نمی‌آمد بخودی‌خود دیوانه می‌شد . شگفت اینست که در نتیجهٔ واکنش طبیعی این محکومیت برنیروهای روحی و جسمیش افزود . این مردم مسکو که‌میراث چندین‌پشت ازنیاکان درسرشتشان هست و یادگارقرنها فلاکت و ذلت را درنهاد خود دارند نیروی شگفتی و حوصلهٔ باورناکردنی برای برابری باناملایمات‌دارند . پس‌ازچهارسال‌هنگامی که‌دورهٔ محکومیتش بسررسید و از آنجایی که در کتاب‌معروف‌خود بعنوان « یادگارهای خانهٔ مردگان » وصف

آنرا کرده و آنرا خانهٔ اموات دانسته‌است سرانجام بیرون آمد وی جسما نیرومندتر شده بود ، اعصابش آرام‌تر و روحش آسوده‌تر بود.. با این‌همه می‌بایست سه سال بعنوان تابین‌دریکی ازافواج خدمت کند وپس‌ازآن که‌درجهٔ صاحبمنصبی باودادند اجازه یافت‌درتور Tver وپس‌ازآن درسن‌پترزبورگ‌اقامت کند . این‌بارازانجمن پتراشوسکی‌خارج‌شد وبامجلهٔ «زمان» که برادرش میخائیل اداره‌می کرد همکاری کرد وچندی‌بعد مجلهٔ «عصر» را باهم انتشار دادند . درین موقع نخستین مجموعهٔ آثارش‌را انتشارداد ودر ۱۸۶۰ رمان‌تازه‌ای بعنوان «سرشکستگان وآزردگان» بیرون‌داد اماخوانندگان آنرا بسردی تلقی کردند . درین کتاب وانیا و ناتاشا مرد و زنی که قهرمان داستان هستند از حیث افکار خویشاوندی با دیووشکین قهرمان کتاب«مردم‌تهی‌دست»دارند اما تفاوتی درمیان هست وهمین‌توجه‌خواننده را نسبت بتسلیم وتفویضی که در تحمل درد دارند کمتر می کند وتفاوت‌اینست که‌اینهابارادهٔ خود قربانی شده‌اند . وانیا که ناتاشا را دیوانه‌وار دوست‌دارد معلوم نیست بچه‌جهة وادارش‌می کند معشوقهٔ کنیاز والکوسکی Valkovski جوان که خودرا تسلیم او کرده بود بشود . پس‌ازآن محرم اسرار این زن می‌شود و اورا در عشقبازی با آن مرد تشویق می کند و ناچار این‌نکته هم مضحك و هم شگفت بنظر می‌آید . پس‌از آن ناتاشا با وجود آنکه دیوانه‌وار شیفتهٔ آن شاهزاده است راضی می‌شود زن وانیا بشود . این‌کار او برخلاف انتظارست وشاهزاده سفاهت هایی می کند که باور کردنی‌نیست . پدرپیر این‌شاهزاده مردخبیث نابکاریست . نلی Nelly جوان که دختر نامشروع اوست و ازو آزارها می‌بیند جاذبه و ملاحت خاصی‌دارد ولی هم‌چنانکه نامش انگلیسیست مانند آنست که از انگلستان آمده باشد و از محیط خودبی‌خبرست . روی‌همرفته پیداست که‌داستایوسکی‌درآن‌روزها کتابهای‌تازه‌ای خوانده است و ازآنها متأثر شده وتنها کتابی مانند رمانهای عاشقانهٔ قرن هیجدهم اروپا نوشته و یادگارهایی راکه‌از اوژن‌سو داشته وهمیشه ازنویسندگان مطلوب او بوده درین‌جا جای داده‌است . بعضی قراین هم می‌رساند که درین کتاب برخی ازخاطرات شخصی خود را هم آورده است همین‌خاطرات باعث شده که وی کتاب

جالبی فراهم نکرده‌است ولی داستایوسکی می‌بایست این نقص‌را زود جبران کند.

اندکی پیش‌ازآن «یادگارهای خانهٔ مردگان» را در۱۸٦۲ انتشار داده‌بود که‌شباهتی بکتاب‌معروف«سیه‌بختان» ویکتورهوگو دارد. این کتاب که‌شرح‌دقیق وبسیارموثری ازآن محیط تاریکیست که داستایوسکی چهارسال زندگی خود را درآنجا گذرانده‌است هنوز موردتوجه جهانیانست. تردیدی‌نیست که درین‌شاهکار جاودانی صحنه‌هایی‌هست که درتصویرآنها منتهای‌هنرنمایی‌را کرده وحقیقت‌جویی را هم گاهی بجایی رسانیده است که اندکی زننده است ازآن جمله درجایی که گرمابه‌رفتن زندانیان‌را شرح‌می‌دهد یا اینکه شرح می‌دهد چگونه بزور تازیانه زندانیان رابیمارستان‌می‌بردند. درین‌جا هم باز حقایق برهنه‌ای‌هست وتازیانه‌هایی برسر آدمی‌زادگان زده‌شده وچنان بابی‌پروایی وبی‌رحمی پرده از روی‌نابکاریها و دنائت‌ها برداشته شده‌است که ویکتورهوگو با آن زبردستی که درین‌کارداشته وبا آن‌همه‌شهرتی که درین‌زمینه‌دارد دربرابر وی کوتاه آمده‌است. داستایوسکی برای این که‌خشم خودرا بیشتر وانمود کند واثری‌را که می‌خواسته‌است بهترفراهم آورد دربسیاری‌ازموارد وشایدهمه‌جا مبالغه واغراق‌راروا‌داشته‌است و این‌خاصیت از سراسر کتابش هویداست. معرفی دو دسته از زندانیان: یك دسته که‌جنایت های‌معمولی کرده‌اند ودسته‌ای که‌تنها مقصرسیاسی‌اند تا اندازه‌ای مبهم‌وتاریکست و قسمتی ازین ابهام عمدیست و قسمت دیگر آن چنانکه می‌گویند ازآنجاست که مامور سانسور او را بدین‌کار وادار کرده است. سانسور همیشه راه فراری برای نویسندگان باز می‌گذارد و در کشوری‌مانندروسیهٔ آن‌زمان‌همیشه می‌توانسته‌اند مطلب را بالفافه و روپوشی ادا کنند که مامور نادان و بی‌اطلاع سانسور بمقصود پی‌نبرد چنانکه‌بسیاری ازنویسندگان دیگراین‌کار راکرده‌اند. اما چنان‌می‌نماید که داستایوسکی چنان‌مجذوب حقیقت‌بوده وچنان درتصویرحقیقت پافشاری داشته است که‌حتی بفکر این‌نیفتاده‌است که‌لفافی روی‌این‌حقایق بکشد. وانگهی‌روح‌او قوی‌تر ازین بوده است که بخواهد رحم و رقت مردم‌را نسبت بمصایب خود جلب کند هم‌چنانکه دزدان و جنایتکارانی‌را هم که همزنجیر او بوده‌اند چندان نابکار

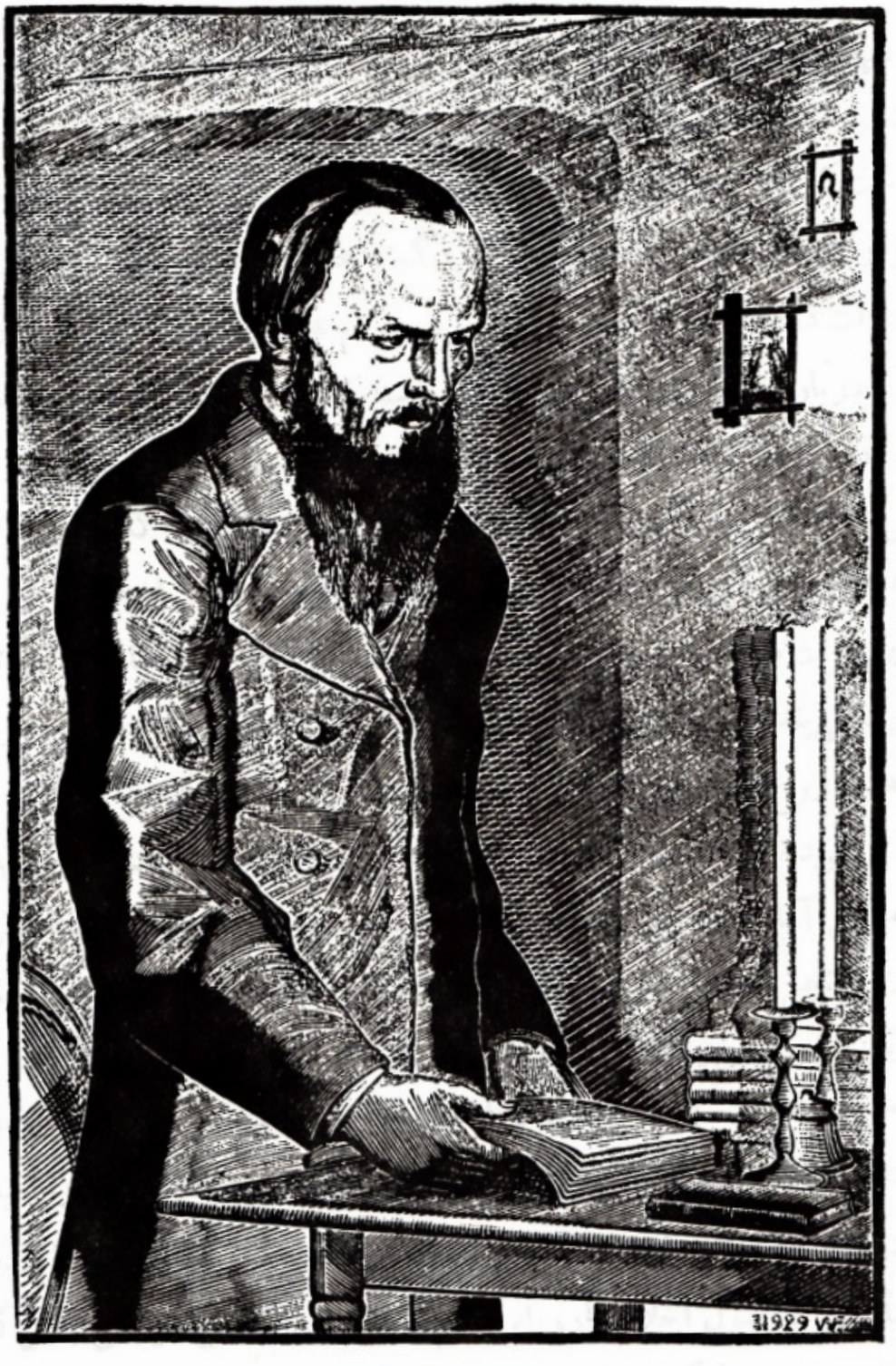

داستایوسکی

وپست نمی‌دانسته است . ازسوی دیگر درآن زمان ازبس بیداد و ستم‌کارگزاران دولت دربارهٔ مردم فراوان بوده بدبینی وبدگمانی خاصی درمیان‌همهٔ مردم رواج داشته است که خطاهای اخلاقی وخطاهای سیاسی را همسایه وهموزن می‌دانسته‌اند و هردو را تخطی ازمقررات معهود و زورگویی‌های دولت می‌پنداشتند و هروقت مامور دولت دزد وجانی‌را دستگیر می کرده مردم همان رحم‌و رقتی‌را درباره‌اش داشتند که‌دربارهٔ مقصرین‌سیاسی می‌بایست داشته‌باشند . این‌حالت فکری مخصوص همواره در دورهای فشار استبداد درجامعه دیده شده‌است و بهمین جهت هم هست که حتی جنایتکاران دیگر از ارتکاب جنایت آن‌شرم وننگی را که‌درموارد عادی داشته‌اند ندارند وحتی دربسیاری ازموارد جنایت را هم انتقامی از سخت گیریها و بیدادهای دولت می‌دانند . چنان می‌نماید که مردم حتی کیفر بزهکاران‌راهم تعدی بحق خود می‌پندارند وبهمین‌جهة دیگر کسی باکی از جنایت و رسوایی ندارد .

همین روح در یکی از معروف‌ترین کتابهای داستایوسکی که بیشتر آنرا شاهکار او می‌دانند یعنی در کتاب « جنایت‌ومجازات » دیده می‌شود . از۱۸٦٦ببعد داستایوسکی آثار خود را مرتباً درمجلهٔ « پیک‌روسی» انتشار می‌داد که یکی از متفکران مرتجع وابسته بدربار اداره میکرد و این کتاب هم در همین مجله منتشر شد . درین کتاب همین‌روح بدین‌گونه جلوه گرست که بازرس پس‌از آنکه یقین کرد راسکولنیکوف Raskolnikof قهرمان این کتاب جانیست و برای دزدی آدم کشته است هم‌چنان که پیش‌از آن رفتار کرده بود دست بسوی او درازمیکند و با او دوستانه‌رفتار می کند. حتی تورگنیف هم که بیش‌ازهمهٔ نویسندگان‌دیگر روسیه مأنوس با اصول اخلاقی اروپای‌غربی بوده‌است درچنین موردی بدین‌گونه استنباط کرده است‌چنانکه در کتاب «زمین‌های‌بکر» نیژدانوف Niéjdanof که فرزند نا مشروعست باماریان که فرزند مشروع پدریست که برای درزدی تبعیدش کرده‌اند درنظر تورگنیف یکسانند . درنظر همهٔ این نویسندگان جنایت خبط و خطا نیست بلکه بدبختیست وگاهی هم مجازات ظلم و اجحاف و تعدیست که در بارهٔ بیچارهٔ‌شایستهٔ رحم و رقتی رواداشته‌اند . این‌فکردرسراسرآثار داستایوسکی

هست و چندسالی که در زندان گذرانده این اندیشه را در ذهن او پرورده و پخته کرده و نتیجهٔ منطقی بخشیده است که با همهٔ غرابت و بیگانگی که‌دارد طبیعیست. وانگهی جنایتکارانی که‌در زندان با او بوده‌اند یك‌لحظه‌هم‌نخواسته‌اند اورا اخلاقاً برتروبالاتر ازخود بپندارند و درنظرشان ایشان از یك‌قاعده و وی‌ازقاعدهٔ دیگر تخطی کرده‌اند. داستایوسکی ازین فکر بسیار متاثر شده است زیرا که وی روح شاعرانه و طبع بسیار حساس‌داشته و هیچ‌تعهدی دربارهٔ هیچ‌فلسفه‌ای نداشته‌است. ناچار محیط اخلاقی آنجا درو اثر کرده‌است. ازسوی دیگر عقایددینی وصوفیانه درآنجا رواج داشته که بیشتر ناشی از افکار عمومی عوام روسیه‌است. وی‌ازین‌نیز متأثرشده و ازین‌راه باروح سادهٔ جنایتکاران تسلیم شده مانوس گشته‌است. همان کسی که پای دار نخواسته است بگناهان خود اعتراف کند با این بدبختان شریك می‌شود ودرخواندن یك‌نسخهٔ تورات که زن یکی‌از دکابریست‌ها برایشان‌آورده بود و یگانه کتابی‌بود که‌اجازه داشتند بخوانند همراهی می کند و بدین گونه‌نه‌تنها تسلیم و تفویض دروهم پدیدار می‌شود بلکه خودرا مقصر می‌داند.

درنتیجهٔ فشارهایی که‌درآن‌زمان‌مامور سانسوربنویسندگان‌وارد می‌آورده و مجبورشان میکرده است که‌مطالب خودرا زیرپرده ادا کنند اندك‌اندك رموزی در ادبیات پیدا شده وحتی کسانی که باین‌روح درادبیات روسی برخورده‌اند بخطا آنرا یك‌نوع پرخاش و اعتراض نویسنده از اوضاع زمانه دانسته‌اند. شکی نیست که‌داستایوسکی باکمال وضوح نسبت بهرگونه کسی که با او همزنجیر وهمزندان بوده دلسوزی و رأفت داشته است. زور وپشت‌کار حیوانی برخی از آن دزدان‌را می‌ستاید وچون نیکی طینت و کرم ذاتی درآنها هست معذورشان می‌دارد. این‌هم درحقیقت انعکاسی ازافکار نویسندگان رمانتیك مغرب زمینست. ازین که بگذریم درآثارش یك‌جنبهٔ فرمانبرداری دیده میشود ونویسنده کسیست که نه‌تنها جزایی‌را که‌باو داده‌اند هرچندهم که متناسب باخطای‌او نیست بی‌چون وچرا پذیرفته بلکه گاهی هم آن کیفر را بجا وعادلانه دانسته‌است. چنانکه درزندگی هم همین حال را نشان داده و نه‌تنها هرگز از سرنوشت خود و از دردهایی که کشیده شکوه‌ای

برزبان نیاورده حتی همیشه‌حذر داشته‌است آن روزها را بیاد بیاورد ومانند کسی بوده که بسزای خود رسیده ودیگر سخنی ندارد .

از۱۸۶۲ تا ۱۸۶۶ باز داستایوسکی گرفتار مشکلاتی بوده‌است ، در ۱۸۶۲ و ۱۸۶۳ سفر اول ودوم و در۱۸۶۷ سفری دیگر بخارج از روسیه کرد و تا۱۸۷۱ درآنجا ماند و ازین‌توقف در کشورهای غرب چندان بهره‌نبرد . ممکن‌نبودمردی که همواره مجذوب افکار خود و بیاد دردهای خویش بـوده است بچیزی و جایی دلبسته‌شودو کسی که‌همیشه‌ازهمه بیگانه بوده‌وهمواره روح سادهٔ بچگانه داشته‌است قهرا نمی‌بایست کسی‌یاچیزی جلبش کند . سفری ببادن‌باد کرد وحتی‌جامهای زنش را فروخت وخرج کرد . عشق دیوانه‌واری بقمار داشت و تا وقتی که‌هنوز زن‌دوم خود را نگرفته بود همواره هرچه‌داشت می‌باخت و درمنتهی تنگ‌دستی می‌زیست و باآنکه عایدات سرشار داشت از عهدهٔ زندگی برنمی‌آمد . سفری هم بفلورانس کرد امابمحض‌اینکه‌واردداین‌شهرشد کسل‌شد و برگشت ودرین‌مدت درقهوه‌خانه‌ای باهمسفری سخن میراند و کتاب می‌خواند . کتاب « سیه‌بختان » ویکتورهوگو در آن‌موقع منتشرشده‌بود . باشورمفرطی آنرامی‌خواندودر کتاب «جنایت‌ومجازات» خود اثری ازآن گذاشته است .

زن‌اولش‌ماریادمیتریوناایسایو Dmitrievna Isaïev درین‌موقع‌درگذشت. وی‌را همان‌ناتاشا قهرمان‌رمان « مردم‌تهی‌دست » می‌دانند. سال‌بعد مرگ برادرش میخائیل وادارش کرد که تنها مجلهٔ خودرا اداره کند و در زندگی او عواقب‌وخیم داشت زیرا که ازعهدهٔ‌ادارهٔ مجله‌ای برنمی‌آمد . در ۱۸۶۶ در وضع مـادی بسیار دشواری بود امـا انتشار فوق‌العادهٔ کتاب « جنایت و مجازات » او را ازین وضع نجات داد .

این کتاب بی‌هیچ‌تردیدی از زمانی که ترجمهای فرانسه وانگلیسی وآلمانی آن در اواخر قرن نوزدهم در اروپا انتشار یافته و ازآن پس تقریباً بهمهٔ زبانهای امروز ترجمه‌شده یکی از معروف‌ترین کتابهای جهان شده‌است وصفات وخصایص راسکولنیکوف قهرمان اوبرسر زبانها و درذهن‌های مردم‌جهان هست.

راسکولنیکوف دانشجوی بی‌چیزیست کـه تعبیر مخصوصی ازاصول علمی که فراگرفته بود کرده وخودرا محق دانسته است که بدزدد و بکشد . این‌قهرمان از اختراعات مخصوص داستایوسکی نیست و احتمال قوی میرود که داستایوسکی پیش‌از کتابهای‌ویکتورهوگوویاپس‌از آن کتابهای‌لردبلورلایتن Bulwer Lytton (۱۸۰۳-۱۸۷۳) را هم خوانده‌باشد . اوجن‌آرام Eugene Aram پهلوان رمانی که‌لایتن بهمین نام در ۱۸۳۲ انتشار داده است جنایتکاریست که‌باهمهٔ شباهت‌هایی که با راسکولنیکوف دارد از نوع دیگریست و بالاتر ازوست . وی نه‌تنها مانند راسکولنیکوف جنایت‌را وسیلهٔ سریعی‌برای مالدارشدن‌می‌داند بلکه فکرعالی‌تر ازآن‌هم دارد ودر راه علمی که‌خودرا راهبروطلایهٔ آن می‌داند بالاترین فداکاری را می‌کند . وی هم مانند راسکولنیکوف جزین بهرهٔ دیگری از غنیمتی که برده است فراهم نمی‌کند ومانند او آنرا زیرخاك می کند و اوهم نه‌تنها پشیمان‌می‌شود بلکه متأسفست‌و این‌اندیشه آزارش می‌دهد که‌ازین‌پس درپنجهٔ‌مردم گرفتارخواهد بودو بازیچهٔ کنجکاوی وحیلهای‌مردم روزگار خواهدشد . این‌فکر بیشترآزارش می‌دهد که در روابطاو بامردم تفاوت‌فاحشی روی‌داده‌است . بدین گونه‌هم‌موضوع و هم‌طرز بیان‌آن اساساً یکیست وتنها تفاوتی که هست درپایان این‌دو داستانست . نتیجه‌ای که داستایوسکی گرفته باز سابقه‌دارد و در داستان «مهمانخانه» تورگنیف نیز وصف‌از آکیم نام روستایی کرده که‌زنش‌را می کشد وبرای‌اینکه خودرا تنبیه کند باکمال تسلیم ورضا بگدایی میرود .

برخی از نقادان پنداشته‌اند که راسکولنیکوف درحقیقت یکی از مقصران سیاسی‌بوده و هم‌چنانکه داستایوسکی در کتاب « یادگارهای‌خانهٔ مردگان » خود را بصورت پهلوان این داستان درآورده درین کتاب جنایت و مجازات هـم او را بدین‌صورت می نماید . این‌عقیده‌هم ناشی ازین‌جاست که‌دو یا سه‌روز پیش‌ازانتشار کتاب داستایوسکی جنایتی که تقریبا مانند آن بوده در سن‌پترزبورگ روی‌داده است ومرتکب آن تنها درتحت‌تأثیر عقاید نیهیلیست‌ها این‌کاررا کرده وهیچ‌مقصود سیاسی نداشته‌است . این‌اصول هم چنانکه تورگنیف از زبان بازارف پهلوان‌خود

آنهارابیان کرده فی‌الحقیقه جنبهٔ عمومی‌دارد وهمهٔ بزهکریهای عمومی وخصوصی ناشی از آنست . بزرگترین هنر داستایوسکی درین‌جاست کـه نشان مـی‌دهد این فکری که نخست درافراد بوجود می‌آید چگونه ممکنست بیماری اجتماعی شود . درین زمینهٔ روان‌شناسی و علم‌الامراض اجتماعی این‌نویسندهٔ بزرگ مدیون کسی نیست وباندازه‌ای مقام او بلندست که اگرهم بعضی نواقص‌در برخی ازآثار اوباشد چیزی ازشانش نمی‌کاهد .

مقصوداصلی داستایوسکی ازحیث روان‌شناسی تنها این‌استقلال فردی و این استغنای شخصیست که سلا ودوستان امیدوار بودند آن‌را اساس زندگی ملی قرار دهند وبعبارة دیگر یك‌خودخواهی نامحدودیست که اگر وقایع مانع نموآن شود باخشونت هرچه تمامتر غلیان می کند . راسکولنیکوف قهرمان داستایوسکی هم مانند بازارف قهرمان داستان « پدران و پسران » تورگنیف صفات متضاد فراوان داردوبرخی‌ازآنها باندازه‌ای زننده‌است که‌برخی شك کرده‌اندآیا مقصود نویسنده وصف حالت جنون بوده است یا نه . از آن جمله این خودخواهی عجیب اوست که که آخرین پولی را که برای او مانده بود صرف کفن ودفن مارملادف کرده یعنی آن می‌خواره‌ای که نعش او در کوچه افتاده بود وچندساعت پیش نخستین‌بار اورا دیده بود . ازیـن حیث اوجن آرام قهرمان بلور لایتن حتی از نظر روان‌شناسی پابرجاترست هم‌چنان که‌مقام اخلاقی او بلندتر بوده‌است. راسکولنیکوف‌تنها مرد فلك‌زده‌ایست که بی‌اراده‌است واختلال مشاعردارد ودرکلهٔ او افکاریست که‌دماغش گنجایش آنها را ندارد . پس از ارتکاب جنایت که پریشانی فکـر و وحشت‌های دیوانه‌وار بروثابت می کند که اگر مدعی بوده است در میان مردان نیرومند جای بگیرد تنها شبهه‌ای بوده‌است خود نیز باین بی‌ارادگی واختلال پی‌می‌برد . فکری که ذهنی او شده‌بود که کسی را بکشد و دزدی کند ازمیان می‌رود وفکردیگری که وی‌را برمینگیزد بجنایت‌خود اعتراف کند جانشین آن‌می‌شود . اما درین‌مورد هم باز جرأت ندارد و صداقت بخرج نمی‌دهد ، بیراهه می‌رود و پس‌ازآنکه مدتی در اطراف کلانتری راه می‌رودمیرود بسونیا Sonia بروز بدهد .

سونیا زنیست که در روسیه وجاهای دیگر مانندش فراوانست وفاحشه‌ایست که‌اخلاقا فاسدنیست وداستایوسکی با کمال‌سادگی‌اورا برگزیده است که‌محسنات کیفررا براسکولنیکوف بفهماند وشانی که‌در وهست وهرچند که‌حال‌مخصوصیست اما فراوانست اینست که در فروتنی خود صمیمیست . باید دانست کـه آیا این حال تفویض که گناهکار خود تسلیم کیفر خویش بشود جنبهٔ حقیقی دارد یا ندارد. این‌فکررا بسیاری ازنویسندگان که پیش‌از داستایوسکی بوده‌اند از آن‌جمله‌پروو Prévost نویسندهٔ‌معروف‌فرانسوی‌مؤلف کتاب«مانون‌لسکو Manon Lescaut» هم کرده‌اند . برخی‌هم معتقدند که این‌فکر در برخی موارد اخلاقی وحتی درموارد طبیعی پیش می‌آید ونتیجهٔ ضعف وحتی بیماریست که درمان‌پذیر نیست . سونیا در حقیقت فرشته‌ایست که حتی هرروز صبح انجیل هم می‌خواند .

داستایوسکی درتوصیف این‌اشخاص ودرتجزیه وتحلیل احساسات وافکاری که درآنها بوده است منتهای عظمت را دارد وحس وحشت ورحمی که‌درخواننده بر مینگیزد نیز منکر ندارد . اما از نظر صنعتی و حتی از نظر علمی ایـن اصول در خور برخی ایراداتست زیرا بعضی عقیده دارند کـه وی خواسته است جنبهٔ علمی‌راهم بکاربرد . اصولی که وی بکاربرده تقریبا همان‌اصولیست که در زندگی معمولی همه برای پی‌بردن بحالتی آنرا بکار می‌برند . نویسنده درصدد بـرنیامده است بما بگوید راسکولنیکوف کیست وچه‌اندازه ارزش‌دارد بلکه تنهاهزاران جزییات کوچك‌را برای‌ماشرح‌می‌دهدو بدین گونه‌شخصیت‌قهرمان‌داستان‌خرده‌خرده وبخودی‌خود ظاهرمی‌شود. چون درعالم‌حقیقت‌هم‌این‌حوادث کوچك ترتیب‌منطقی ندارد وآنچه مهم‌ترست زودتر روی‌نداده نویسنده هم همین اصول‌را رعایت کرده است . درصحیفهٔ دوم کتاب‌ما باین‌مطلب پی‌میبریم که‌راسکولنیکوف‌خودراحاضر میکند زن پیر رباخواری را بکشد وتنها درپایـان کتاب ما باین‌نکته برمی‌خوریم که‌درمجله‌ای مقاله‌ای چاپ کرده و درآن مقاله کوشیده‌است نیت‌شوم‌خودراتوجیه کند . گذشته ازاینکه خواننده باید حوصله داشته‌باشد که این‌جزییات‌را بخواند و ذهنش بتواند همهٔ آنها را تحمل کند نتیجه هم تا اندازه‌ای مبهمست . عیب دیگری

هم درین کتاب هست و آنهم در بیشتر از رمان‌نویسان روسی هست و آن اینست که‌هنرشان شبیه باصولیست که درمعماری کلیسیاهای قدیم روسیه بکار برده‌اند. در نظارهٔ این کلیسیاها چیزی که باعث‌شگفتیست‌اینست که پنج یاشش‌ساختمان‌جداگانه می‌بینید که در یك‌دیگر فرورفته‌اند. در کتاب «جنایت‌ومجازات» هم‌بهمان‌اندازه قصه‌های جداگانه هست که با وسیله‌ای ناپدید بهم‌پیوسته شده‌اند. اما این خاصیت بهیچ‌وجه مخصوص ادبیات روسی نیست وحتی می‌توان گفت کـه نخست در ادبیات انگلیسی دیده شده‌است، از آن‌جمله‌در کتاب «دانیل‌درندا Daniel Derondal» اثر جرج‌الیوت Georges Elliot زنی که درادبیات انگلستان بسیار معروفست.

روی‌همرفته‌درسراسر آثارداستایوسکی بجزدر کتاب«مردم‌تهی‌دست»ودر بعضی قسمت‌های «یادگارهـای خانهٔ مردگان» روش معمولـی نویسندگـی وی همیشه آشکارست و نشان می‌دهد که وی برای دستمزدی که باو می‌داده‌اند چیز می‌نوشته و بهمین‌جهة مطلب‌را می کشیده‌وشاخ‌وبرگ بسیار بآن می‌داده‌است. چون‌همیشه تنگ‌دست بوده و باندازه‌ای که‌لازم داشته نمی‌توانسته‌است‌بنویسد روزی درپی تند نویسی‌می گشته‌است که‌کارش‌رازودتر بپایان‌برساند.دخترجوانی‌رابنام‌آناگریگورونا سویتکین Grigorevna Svitkine باو معرفی کردند وپس‌ازچندی‌همسردوم او شد. گذشته‌ازین احتیاج مادی که بچیزنوشتن داشت درضمن‌عشق مفرطی‌هم‌داشت که پیوسته باخوانندگان خود مربوط باشد وبسیار علاقه‌مند بود نفوذی را که در مردم پیدا کرده است از دست ندهد و بهمین جهة همهٔ ذوق و همهٔ زندگی خود را روی‌این‌کار می گذاشت. معایبی که‌ازین‌کار برمی‌خاست‌در کتاب «جنایت‌ومجازات» آشکارست چنانکه می‌توان در بارهٔ سونیا در آغاز کتاب آنرا درك کرد زیـرا نخستین‌بار که ظاهر می‌شود نویسنده اورا زن زیبایی معرفی می کند و باردوم که بمیدان می‌آید زن زشتیست.

در آثاری که‌پس‌ازین کتاب انتشارداده این‌معایب‌اندکی‌بیشترست ازآن‌جمله در کتاب «ابله» که در ۱۸٦۸ منتشر کرده و در کتاب «پری‌زدگان» که در ۱۸۷۳ انتشارداده ومخصوصا در کتاب «برادران‌کارامازوف» که در۱۸۷۹ و۱۸۸۰ نوشته

است . در کتاب ابله نفوذی از لوتالستوی دیده‌می‌شود وداستایوسکی بوضع خاصی اصول عیسویت مخصوصی را که تالستوی دعوی پیامبری آنرا داشت عملی کرده است . درین کتاب ابله وی خواسته است این نکته را ثابت کند که اگر برخی از تاروپودهای دماغی که ما آنهارا برای زندگی بسیار لازم می‌دانیم امادرحقیقت تنها برای بدکردنست گرفتار عوارضی‌شود بازآن‌دماغ می‌تواند ازنظرفهم ومخصوصا ازنظر اخلاق برتری خودرا از دست ندهد .

برای اثبات این‌نکتهٔ دقیق داستایوسکی کنیازمویشکین Mouichkine را موردتجزیه وتحلیل قرار می‌دهد وازنظر روان‌شناسی اورا وصف‌می کند . این شاهزاده مانند همان ابلهانیست که در میان روستاییان فراوانند ولی درین‌جا جزو اشرافست‌وچنددرجه‌بالاتر ازآنهاست. درین کتاب « ابله » قسمتی‌هست که‌شرح‌حال خود نویسنده است و ازین‌حیث بسیار جالبست ودرضمن بریدگی‌هایی درآن‌هست و موضوع بسیارمهم وجالب آن اینست که‌آثار جنون جزو آثار طبیعی و ازجملهٔ آثار شهوانیست ولی درضمن برخی مطالب سادهٔ کودکانه هم در آن هست .

کتاب«پری‌زدگان»راداستایوسکی‌در برابر کتاب«پدران‌وپسران»تورگنیف نوشته‌وافکار تورگنیف وعقایدگرانفسکی وافکاربرخی‌دیگر ازباخترشناسان‌را موردسخریه قرار داده است پیداست که داستایوسکی نمی‌توانسته است تحمل کند که دروصف موضوع اجتماعی مهمی مانندنیهیلیسم که درتوصیف راسکولنیکوف تنهاوصف‌ناقص ومبهمی ازآن کرده است دیگران بروسبقت گرفته‌باشند . نمیتوان گفت درین جبرانی که خواسته است بکندکاملا کامیاب شده باشد . ستاوروگین Stavroguine پهلوان عمدهٔ این کتاب موجود مبهم پرتعمیه‌ای نیست که بیشتر افسانه آمیز باشد وجزییاتی درودیده میشود که پیداست ازداستان « دزدان‌دریایی » بایرون و « ارنانی » ویکتورهوگو و اشراف عوام فریب داستانهای ژرژسان و اوژن‌سو و دیگران گرفته شده و درحقیقت این‌قهرمان داستایوسکی مردیست که درنتیجهٔ بیکاری جزو انقلابیان شده و ازنظر عادات و رسوم روسیه نظایرآن از زمانهای قدیم دیده شده است .

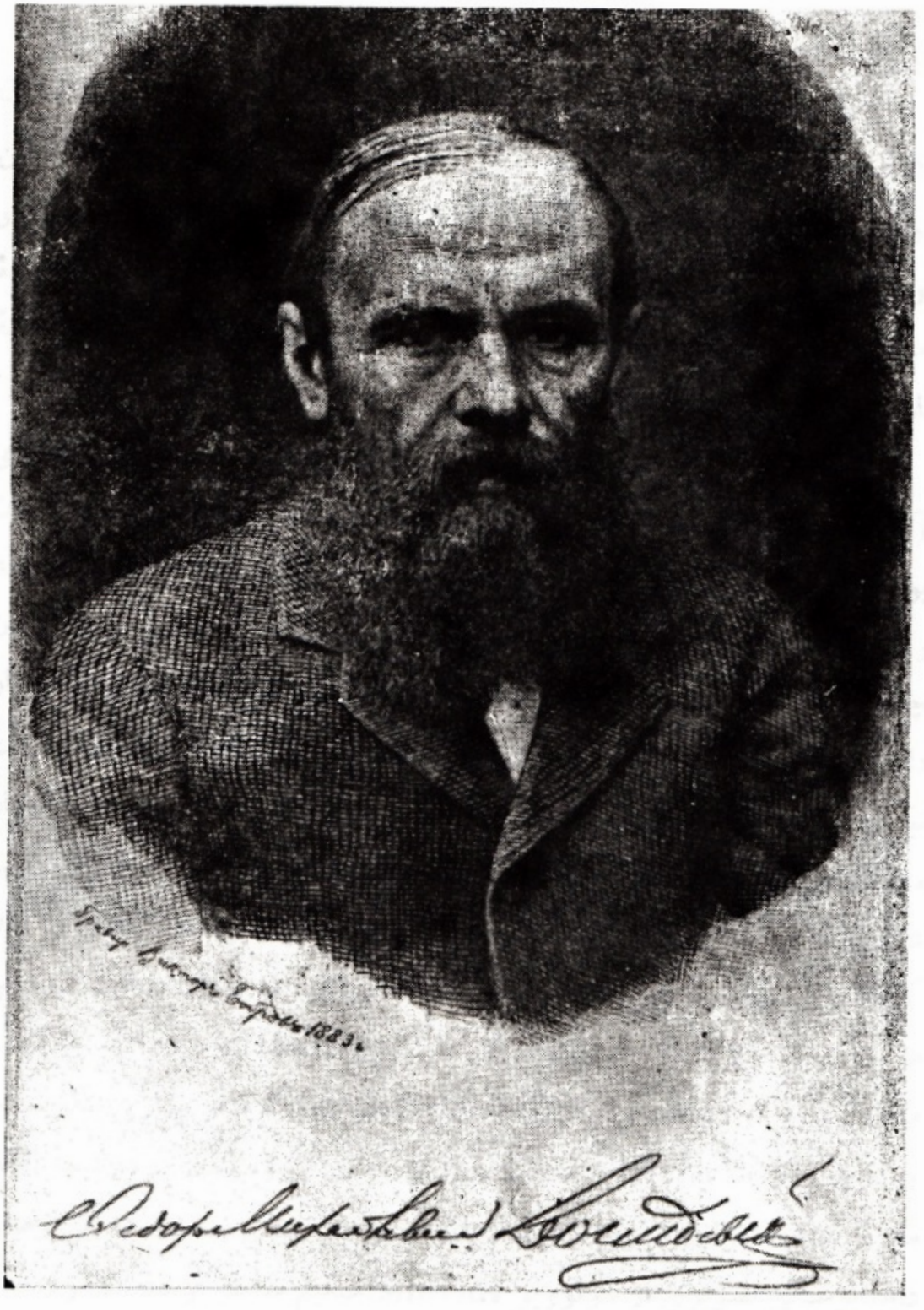

فیودور میخائیلوویچ داستایوسکی
(۱۸۸۱-۱۸۲۱)

داستایوسکی موضوع مهمی را که از نظر تورگینف فرار کرده است نمایان کرده و آن موضوعیست که باعث نیروی مسلك نیهیلیسم درعمل شده است . این موضوع را بوسیلهٔ افکارمبهم ودرهم وحتی بیهودهٔ یك عده مردم کج و منحرف و بوسیلهٔ سازمان بی‌سرانجام یك حزب سیاسی بی‌اثر نشان نداده بلکه بوسیلهٔ ارادهٔ سرکش‌ونافرمان یك عده مردم پرشورآرام ناپذیرنمایان کرده وبدین گونه وظیفهٔ تاریخ نویسی را انجام داده است .

اما کتاب « برادران کارامازوف » را بساختمانی تشبیه کرده‌اند که تنها نمای آن ساخته شده باشد . داستایوسکی از ۱۸۷۰ که چند ماهی درشهردرسدن در آلمان بود نقشهٔ این کتاب را طرح کرده بود . این کتاب میبایست شامل پنج قسمت باشد وبعنوان « زندگی یك گناهکاربزرك » درآید ومعرف‌زندگی چندین نسل‌اززمان چاآدائیف ببعد باشد . کتاب « جنگ وصلح » تالستوی‌تازه درآمده بود واین بار داستایوسکی مصمم بود با تالستوی رقابت کند . سپس آن پنج قسمت را بدوقسمت تبدیل کرد ولی سرانجام تنها قسمت اول را بپایان رساند که بتنهایی شامل چهار مجلدست . درین مجلد کوشیده است نهضت فکری حدود سال ۱۸۶۰ را با همهٔ شوری که مردم آن زمان داشته‌اند و درضمن عقاید خیال پرستان انقلابی را بیان کند . دوبرادرمهترازقهرمانان این کتاب چنان می‌نماید که معرف بیماریهای‌روحی مردم‌آن روزگار باشند ، ازین دو برادر دمیتری Dmitri که مرد فاسد اخلاقیست مبتلا ببیماری اراده است وایوان که اختلال مشاعر دارد گرفتار بیماری فکریست . برادرسوم‌آلیوشا Aliocha معرف مردم تندرست آن زمانست که درنتیجهٔ افکار ملی و عشق انحراف فکری و فساد اخلاق ندارند و برخی معتقدند که این وصف داستایوسکی تصویری از سولوویو Soloviov حکیم معاصر اوست که مرد بسیار ملایم ومهربان وباگذشتی بوده‌است . برخی دیگر گفته‌اند که مقصود داستایوسکی ازبرادر اول روسیهٔ متمایل باروپاوازبرادردوم روسیهٔ واپس‌مانده ازتمدن وازبرادر سوم روسیه آینده است وبدین گونه بی‌آنکه تصریح کرده باشد عناصرملی فرهنك روسیه را با افکاری که از اروپا گرفته بودند سازگار کرده است . اما این نتیجه

تنهادرقسمت دوم کتاب بدست می‌آید زیرا که درقسمت اول آلیوشا هنوزمقام مهمی ندارد ومترجم عقاید فلسفی ودینی واجتماعی که داستایوسکی تعلیماتی‌ازآن بیرون آورده است زاسیما Zosima کشیش دیریست که آلیوشادرآنجا پرورش می‌یابد. زاسیما خواستارآنست که شاگردش آزمایش مقدماتی اززندگی بکند و بدین‌جهة او را وادار می‌کند که زن بگیرد. بدین گونه داستایوسکی اصل عمدهٔ تعلیمات خودرابیان‌می‌کند وآن اینست که مرددرراه کوششی که بسوی کمال‌باطنی می‌کند باید آزاد باشد.

درقسمت اول این کتاب داستایوسکی بدبختی‌هاوناکامیهاوزشتی‌هاوپستیهای آدمی‌زادگان را شرح داده ومخصوصاً بیماریهای روحی را با استادی کامل وصف کرده است. بعقیدهٔ وی فسادهای اخلاقی چاره‌ای و درمانی دارد وآن تن دردادن و تسلیم شدن بکیفریست که اگرهم ظالمانه باشد باز درد را دوا می‌کند و یگانه وسیلهٔ جبران زندگیست که پرازفسق و فجور بوده است. همین سزای دمیتریست که بخطا نسب پدرکشی باوداده و او را مجازات کرده‌اند. برای بیماران روحی نیزامیدی هست زیرا که بیماری‌اگربروح آسیبی برساند راه نجات راهم بازمی‌کند و ایوان که از حیث فکر با دمیتری همدست بوده است بنظر بیش‌ازو مقصرست درصورتیکه تنها دمیتری کیفر می‌بیند.

گذشته ازین جزییات توصیف بیماریهای روحی‌وتشریح پوشیده ترین‌مظاهر روح انسانی درین کتاب اطلاعات گرانبهایی دربارهٔ زندگی اخلاقی و فرهنگی و اجتماعی روسیه درآن زمان هست. بهمین جهت معلوم نیست همهٔ خوانندگانی که ازآن اوضاع خبرندارند تاچه‌اندازه ازآن لذت می‌برند. داستایوسکی‌خودمتوجه معتدل نبودن و متناسب نبودن مطالب این کتاب بوده و می‌دانسته که از آغاز کار اعتدال را ازدست داده است. با این‌همه میتوان بجرأت گفت عالیترین صحایفی که تاکنون درادبیات روسی‌فراهم شده درهمین کتابست. دربرابرمباحث فلسفی ودینی که کاملا روح تعلیمات کلیسیای بیزنتیه درآنهاهویداست ومباحث دورودرازومبهم وپیچیده‌ایست نویسنده عقیدهٔ راسخ خودرا نسبت بمسیح بمیان آورده است وحتی

گاهی بکرامات ومعجزاتی وحتی بعود ارواح معتقدست .

همسر دوم داستایوسکی تحصیلات عالی نکرده بود اماکاملا پی بوظیفهٔ مهم خود برده ووجودش درزندگی بی‌نظم و ترتیب او بسیار مؤثر بوده و بهمین جهة درسالهای آخر زندگی مرد خوش‌بختی بوده است . وامهایی را که داشت ادا کرد و خانه و زندگی راحتی تهیه دید . درضمن مجلهٔ « دفترچهٔ یك نویسنده » درسال ۱۸۷۳ مرتباً انتشار می‌یافت ودرمجلهٔ « گراژدانین» (بمعنی شهری) که کنیازمشچرسکی Mechtcherski انتشارمی‌داد مقاله‌می‌نوشت وازین راه نفوذفوق‌العاده‌ای درعصر خود داشت . در ۱۸۸۰ درموقع افتتاح مجسمهٔ پوشکین خطابه‌ای ایراد کرد که باعث منتهای شهرت و افتخار او شد . اززمانی که داستایوسکی را بسیبری برده بودند گاهی او را جزو مرتجعان و گاهی جزو سلاودوستان می‌دانستند . اما درحقیقت تمایلی که نسبت بدموکراسی داشت وی را از کهنه پرستان دور می کرد و چون هیچ اشاره‌ای بوقایع تاریخی وحتی هیچ خیال پرستی درآثار او نیست پیداست که ازسلاودوستان هم جدا بوده است .

می‌توان گفت که وی مردم روسیه را زیبا نمی‌دانسته و اگر آنها را دوست می‌داشته ایشان را دوست داشتنی نمی‌شمرده وطرزفکرآنها را دربسیاری ازموارد نمی‌پسندیده است ولی روح این مردم را اصلاح پذیر می‌دانسته و مخصوصاً معتقد بوده که سزاوارعفو و اغماض و حاضر برای پشیمانی‌اند و بدین گونه مقام اخلاقی بلندی دارند که هرچه مادیات زندگی آلوده‌شان کند زیانی بایشان نمیرسد .

داستایوسکی این عقیده رابا کمال فصاحت درآن خطابه‌ای که خواند اظهار کرد و درین زمینه عقاید تازه‌ای بیان کرد که پیداست تنها عشق بشهرت آنها را تلقین کرده‌است زیرا که برخی ازآنهامنافی ومخالف عقایدیست که درجاهای دیگر بمیان آورده وحتی برخی ازآنهارا بسیارمکرر کرده است . ازجمله برتری اخلاقی ملت روسیه که متکی برفروتنی و ملایمتست با آنچه پیش ازین گفته است منافات دارد . داستایوسکی درین خطابه ذکری ازیك «ملت برگزیده» کرده که باید مظهر صفای ربانی درروی زمین باشد زیرا که غرور گمراهش نمی کند وهر بیگانه‌ای را

برادر خود میداند وهرجنایت پیشه‌ای را بدبخت‌می‌شماردونابکار نمی‌داند و یگانه ملتیست که آرزوی مسیحیان را که عشق واغماض باشد درخود گرد آورده است. درین‌خطابه داستایوسکی تنها یك جا با سلاودوستان اختلاف دارد و آن جاییست که معتقدست روح ملی روسیه حاضرست فرهنگهای بیگانه را بپذیرد و توانسته است وخواهد توانست‌آن چیزی باشد که بشوخی‌درآن زمان‌آنرا «آدم همه‌کاره» می‌گفتند ولی این بیانات فصیح داستایوسکی سبب شده است که مردم‌آنرا با وجد ونشاط وسرور خاصی تلقی کرده‌اند. سلاودوستان هم درین وجد و نشاط شرکت کردند و چون داستایوسکی برای کلیسیای ارتودوکس سهم بسیار مهمی درآتیهٔ ملت معین کرده بود ازمخالفت های اونرنجیدند.

درحقیقت‌ایوان کارامازوف که یکی‌ازپهلوانان «برادران کارامازوف» است وگرفتار شکاکی خود شده لااقل مدت زمانی مظهر افکار و باطن داستایوسکی بوده است. اشارات دینی که درین کتاب هست درست معلوم نیست که تاچه اندازه با روح نویسنده پیوستگی داشته است. چنان مینماید که صریح‌ترین وحقیقی‌ترین تعبیرعقاید باطنی اواین گفتگویی باشد که در کتاب «پری‌زدگان» درمیان شاتوو Chatov و استاوروگین Stavroguine قهرمانان آن کتاب پیش آمده است. استاوروگین‌ازشاتوومیپرسد بخداعقیده دارد یانه؟ وی پاسخ میدهد: «من‌بروسیه عقیده دارم، بکلیسیای ارتودوکس عقیده دارم... ببدن عیسی عقیده دارم... عقیده دارم که بعث بعدالموت عیسی در روسیه خواهد بود...» باز ازومیپرسد: «اما بخدا چطور؟ بخدا؟». جواب می‌دهد: «من... من شاید بخدا هم معتقد باشم!».

اساساً چنان مینماید که عقاید ارتودوکس‌ها درنظرداستایوسکی تنهامعرف روح ملی‌روسهاست. اززبان شاتوودرین‌زمینه میگوید: «هیچ ملت بزرك تاریخی نیست که یك خدای ملی‌نداشته باشد». البته اگرپیش‌ازآن ازنهضت فکری زمانهٔ خود و عواقب مادی آن جدا نشده باشد لااقل اززمانی که درتبعیدگاه مانده است ازآن جدا شده است. درمیان وی و انقلابیان آن روزگار تنها یك وجه اشتراك

باقی بود و آن این بود که می کوشیدند درخارج از سنن ملی خود حقیقتی بیابند. این حقیقت بنظرداستایوسکی میبایست مجرد ازظواهرخارجی ومعاهدات اجتماعی باشد و بهمین جهة فاحشه‌ای درنظروی ودرنظرلوتالستوی اخلاقا وازحیث وظایف خارجی ممکن بود بمراتب اززنی که کسی باو ایرادی نداشت برتر باشد. چنانکه راسکولینکوف وسونیا ودمیتری و کسانی که در کتاب «یاد گارهای خانهٔ مردگان» محکوم بکارهای شاقند باوجودآنکه انواع جنایت وعیب درآنها گرد آمده است داستایوسکی همه‌را دوست میدارد. تنهانفرت اومتوجه غرورشخصی وخودخواهی ودروغست. درین‌جاهم بیشترمتمایل بعفوواغماضست. همه کس‌وحتی‌سمیردیاکوف Smierdiakof را که‌پدر کش‌حقیقیست‌تقریباًعفومی کند.همهٔ‌این‌عفوهاواغماضها حقیقت اصول اخلاقی وفلسفی اورا نشان میدهد وآن یك نوع انجیل تازه‌ایست که می‌توان گفت درآن هرسه مظهر جنایت یعنی بزهکار پشیمان وفرزند عاق شده و زن بی‌عفاف سزاواررحمند.

این خطابه‌ای که تا این اندازه سبب شهرت داستایوسکی شد درشمارهٔ آخر مجلهٔ «دفترچهٔ یك نویسنده» انتشار یافت. شمارهٔ بعد درماه ژانویه۱۸۸۱درهمان روزی که نویسندهٔ بزرك را بخاك می‌سپردند منتشرشد. مدتها بود که ازوجود او جز یك مشت عصب چیزی نمانده بود ودائماً درحال تحریك بود وپیکرش درنتیجهٔ فرسودگی بسیار بکلی تحلیل رفته بود. سرانجام حملهٔ صرعی سریع‌الاثری اورا ازپادرآورد. دانشجویان دانشگاه پترزبورك می‌خواستند زنجیری را که درهنگام تبعید باو بسته بودند درپی جنازه‌اش ببرند. درین‌موقع نیهیلیست ها جداً مشغول کشتار بودند و یك ماه مانده بود که الکساندردوم تسار روسیه راهم بکشند. اما امپراطوراجازه نداد این واقعهٔ شوم را که مردم از یاد برده بودند دوباره بیادشان بیاورند. بااین همه درحقیقت تشییع جنازهٔ او بمنزلهٔ سانی بود که انقلابیان ازقوای خود وازافراد خود دادند و گویی می‌خواستند شخص تسار را خبر کنند که بزودی برسراو چه خواهد آمد.

زندگی داستایوسکی‌ازحیث نمو ورشد افکار دومرحلهٔ بسیار متمایز دارد:

تا ۱۸٦۵ مرحله‌ای بود که همواره روبکمال میرفت و این دوره‌ای بود که همهٔ معاصران وی نهضت فکری سالهای ۱۸٤۰ را دنبال می کردند . پس‌از۱۸٦۵ دورهٔ انحطاط ومشاجرهٔ بااین‌نهضت شروع‌شده‌است . کتاب « یادگارهای‌خانهٔ مردگان» وی ازین‌حیث‌جای جداگانه دارد . نخست آنکه‌انشای‌آن بسیارساده تراز کتابهای دیگراوست ودرآن هیچگونه افکاری را تبلیغ نکرده‌است . داستایوسکی‌درآینده این فکر را اظهار کرده است که کارهای شاق ممکنست جریمهٔ اخلاقی باشد اما این فکرهنوزدرین کتاب نیست بلکه بالعکس وانمود می کند که محکوم شدگان بکارهای‌شاق هیچ حس‌پشیمانی ندارندوحتی صریحا میگوید که زندان باعث‌بهبود نخواهدبود.دلیل آنهم‌پیداست: داستایوسکی‌این کتاب‌راپیش‌ازآنکه‌بسن‌پترزبورك برود ونفوذ عده‌ای‌ازسلاودوستان‌را بپذیرد نوشته‌است. اماچنانکه پیش‌ازین‌اشاره رفت هرگزکاملا تسلیمشان نشده است . تنها چیزی که از عقایدشان بمیان آورده اینست که معتقد بوده مردم روسیه باید از راههای ملی متجدد شوند اما وقتی که این‌تجدد را درسنن گذشته ودر ظواهر زندگی مانند عادات و رسوم ولباس وغیره نمیدانسته بلکه معتقد بوده که این تجدد باید در روح ملت راه یابد و روح ملت‌را در زیرآن قشر چرکین نادانی که در سالیان دراز برروی آن کشیده شده تابناك و فروزان میدیده پیداست که دیگرباسلا ودوستان همراه نیست .

یك وجه اشتراك دیگر باسلاودوستان وبالوتالستوی دارد و آن منع وطرد تمدن غربیست وقبول این عقیده است که تمدن غرب نباید یگانه مبناوماخذ فرهنك ملی ویگانه سرچشمهٔ آن باشد وباید توده‌های ملت را دعوت کرد که این‌رشد ونمو فرهنگی‌را تکمیل کنند . درین زمینه تالستوی‌معتقد باصول دیانت‌مسیح وپایداری نکردن‌در برابر بدیست‌وتقریباهمان‌اصولی‌رادارد که گاندهی‌هم‌پس‌ازودرهندوستان تبلیغ کرده‌است امادراستایوسکی‌تعلیمات دیگری‌ازانجیل اقتباس کرده وآن جبران بدی‌ازراه رنج ومرارتست . درین‌جاهم میبایست داستایوسکی وتالستوی‌ازهم جدا شوند . تالستوی دریك قسمت از افکارش که همه می‌دانند بسیار متضادست معتقد بشخصیت فردیست و درنظرش کمال وجود و تهذیب نفس وتکمیل ذات حد اعلای ترقیست‌واگرهم دولت مانع آن‌باشد باید دولت‌را ازمیان‌برداشت . امادراستایوسکی

اساسا اشتراکیست . آزادی و کمال شخصی و فردی در نظر او کم اهمیت دارد و حاضرست شخصیت را فدای کمال مطلوب انسانی کند که رسیدن بآن سهم ملت برگزیده یعنی ملت روسیه خواهد بود . این نظر کاملا مخالف نظر تالستویست اما برخلاف سلاودوستان که وانمود می کنند بآنها پیوستگی دارد دربارهٔ مغرب زمین نه کینه‌ای دارد و نه حس تحقیری . امیدوارست دو نظرشرقی وغربی‌را باهم سازش دهد و آرزو می کند که روسیه مأمور این سازش شود . شگفت اینست که پس‌از انقلاب ۱۹۱۷ روزبروز این‌آرزوی نویسندهٔ بزرك روسی باجابت قطعی نزدیك‌تر میشود . عجیب تر اینست که برخلاف عقیدهٔ دوستان آخر عمرش داستایوسکی این اجابت را نزدیك وحتی آنی میداند. این فکررا در «اخطاری» که درآغاز شمارهٔ اول مجلهٔ «عصر» در ۱۸۶۱ انتشار داده و سپس درخطابه‌ای که در ۱۸۸۰ خوانده با کمال صراحت بیان کرده است .

اینکه دائماداستایوسکی دراندیشهٔ آن بوده است که « روح ملی » را اززیر تاریکی و آلایشهای اخلاقی زندگانی اجتماعی بیرون آورد درسراسر آثار وی آشکارست و همین سبب شده است که تا این اندازه بشکافتن روح مردم زمان خود و بیرون ریختن باطنشان مشغول شده باشد . بهمین جهة اوصاف عوالم خارجی و طبیعت و مادیات در کتابهای او چندان نیست و چنان مینماید که اصلا وی متوجه زیبایی‌های طبیعت نبوده وآنها را نمی‌دیده یااینکه دروصف آنها ناتوان بوده‌است و کمتر نویسنده‌ای درجهان هست که این جنبهٔ شاعرانه را باندازهٔ او با بی‌اعتنایی مطلق تلقی کرده باشد . گاهی چنان خود را ازعالم واقعی و حقیقت بیرون می‌برد که قسمت جالبی دارد وآن قسمتیست در کتاب « ابله » که کنیازمویشکین راجمعی احاطه‌می کنندو باو ناسزامی گویند . می‌توان گفت که‌داستایوسکی تنهادرروانشناسی حقیقت‌جو و حقیقت‌یابست‌وچون‌همواره مواردخاص وعجیب وفوق‌العاده را ترجیح میدهدپیداست که‌روش رمانتیك‌هادر نظراو پسندیده‌ترست.درین زمینه بازاین‌تناقض را دارد که همیشه درپی صورخیالی‌می گردد و گاهی چیزهایی‌را که دیگران‌بمیان نیاورده‌اند طرح می کند ازآن جمله وارد دربحث معاینه طبی‌می‌شود ودرین زمینه

بیماری خودراشرح می‌دهد . شگفت اینست که پزشکان همواره باوسفارش میکردند فکرحملهای صرعی را که اغلب باو دست می‌داد نکند ووی نه تنها بسخنان ایشان نمی‌رفت بلکه در کتابهای خودهم بیماری خودرا وصف می کرد .

داستایوسکی خود عقیده داشت که نویسندهٔ حقیقت جوییست و مطلقا درپی صور ظاهریست . حس نفرت و بیزاری را کـه درخود می‌دید کاملا حقیقی و واقعی می‌دانست ودرصددتجزیه وتحلیل آن برمی‌آمد ودرین زمینه معتقدبود که «هر کسی در باطن جلادیست » . وانگهی معتقدبود که‌هر کسی‌هم درضمن آدم کش ودزدیست ومی گفت: « اینها مظاهر بسیارعادیست تنها ما بآن اعتنا نمی کنیم » .

داستایوسکی‌هم مانند نکراسف خود را محتاج باین می‌دید کـه دربرابر خواننده اعتراف بخطای خود کند واعصاب خواننده را تحریك کند وحتی درمیان مراحل دردناك بیماری خود می گفت حس می کند کـه او را ازخطایی و ازاینکه جنایت بزرگی کرده‌است تنبیه می کنند . بدین‌جهة می‌توان گفت که وی کاملامردی مصروع‌وبگفتهٔ خود «پری‌زده» بوده ولی برای کشف و تشخیص بیماریهای روحی نظرشکافنده وتیزبین عجیبی داشته وبرای بیان دردهای اخلاقی و روحانی مهارتی داشته که‌هرگز کسی بپای آن نرسیده‌است . بهمین‌جهة اغلب قهرمانان اوهم‌مصروع یا جنی‌وپری‌زده‌اند ویا اینکه پیش گویی می کنند و پی بخفیات می‌برند . چنانکه آلیوشاکارامازوف نیت مردم‌رامی‌بیندوچیزهای پنهانی‌را کشف‌می کند . زاسیمای کشیش پیش‌بینی می کند که دمیتری متهم بزشت‌ترین جنایت‌هاخواهد شد وازنظر عرفان دین‌مسیح دربرابروی که مقصرترازهمه‌است زانومی‌زند زیرا که مقدراوست وسیلهٔ شفا و نجات برادران دینی خود گردد . بهمین‌جهة است که درزمانهای آخر بسیاری‌ازکارشناسان بزرك بیماریهای‌روحی‌ودماغی‌پهلوانان کتابهای‌داستایوسکی‌را وسیلهٔ کشف ومطالعه وشفای بیماریهای مختلف دیده‌اند . برخی ازآنها مخصوصا این هنروزبردستی این نویسندهٔ بزرك را درتشخیص وتوصیف این بیماریها بمنتهی درجه ستوده‌اندوحتی برخی‌ازآنهاداستایوسکی‌را ازهمکاران‌بزرك خودشمرده‌اند .

داستایوسکی درمیان طبقهٔ سوم مردم شهر بجهان آمده و در همـان محیط

زیسته است بهمین جهة هنر وی در وصف طبیعت از دیگران که همه از اشراف و ملاکان بوده‌اند کمترست . از طرف دیگر اغلب جملهای او مثل اینست کـه نا تمام مانده . سبك انشای او یك‌دست و یك‌نواخت نیست و درضمن اینکه نبوغ و قدرت فکر وحتی‌عصبانیتش‌را می‌رساند بلند وپست‌وغث وسیمین درجملهای او بسیارست . چیزی که بسیار جالبست اینست که در سراسر آثار وی زنی کـه جالب‌توجه باشد نیست‌وهمهٔ قهرمانانش مردند درصورتیکه همهٔ نویسندگان روسی بجز او نقاشانی هستند که‌شیفتهٔ زیبایی ظاهرو باطن زنانند واین‌زنان درآثار تورگنیف‌پرحرارت‌تر و درآثار تالستوی ظریف‌تر و دلرباترند اما در آثار داستایوسکی اگر تندمزاج ویا ناپایدارنباشند وحتی اگـرملایمت در رفتارشان بـاشد در هرصورت خشنند . درین زمینه مهارت داستایوسکی تنها در توصیف زنان جوان مـانند نلی در کتاب « سرشکستگان و آزردگان » و لیزا در کتاب « برادران کارامازوف » است . درین جا هم اصراری که وی بتجزیه و تحلیل روحیات داشته بر چیزهای دیگر چربیده و بهمین‌جهة مطالب زنده‌ای دربارهٔ زودرس بودن حس‌شهوانی این زنان جوان بمیان آورده و همین سبب شده است که تورگنیف در مکاتیب خود نسبت تمایلات غیرطبیعی باو داده است .

روی همرفته باید گفت با وجود اطنابهایی که در آثارش هست و با آنکه گسیختگی‌های فراوان‌دارد داستایوسکی‌نویسندهٔ بسیاربزرگیست وباوجودافکار پریشانی که بمیان آورده مرد بلند اندیشه‌ای بوده وهرچند که نتوانسته‌است برخی مناعت‌ها و برخی پرخاشهای مشروع آدمی‌زادگان را درك کند و ازآن پشتیبانی کند بازهم مردبلندنظری بوده و درهرصورت درجهان ادب هنوز مانند او نیامده است و در ادبیات روسی برخی وی‌را دارای نخستین مقام می‌دانند و کسانی که این درجه‌را برای‌او قایل‌نیستند درهرصورت پس‌ازتالستوی اورا برهمه مقدم‌میشمارند. کسانی هم که درجهٔ دوم را باو داده‌اند نتوانسته‌اند ازین حقیقت چشم بپوشند که نیروی‌اودرنویسندگی‌وهنرش درتصویروتجسم زندگی‌وافکار درونی‌باندازه‌ایست که کمتر نویسنده‌ای درجهان بپای او رسیده است .

گذشته از شاهکارهایی که درهمهٔ جهان در عداد نخستین آثار ادبیات بشمار می‌روند داستایوسکی یك‌عده کتابهای درجهٔ دوم هم دارد مانند «قمارباز» که در ۱۸۶۶ منتشر شده و «شوهر جاودان» که در ۱۸۶۹ منتشر کرده و «جوان» که در ۱۸۷۲ نشر کرده‌است و بازچندرمان‌دیگرمانند «درسرداب‌من» و «بانگ‌زیرزمینی» و «نیتوچکانیزوانوف Nietotchka Niezvanof» و «اهریمنان» واین کتابها نیز درعالم خود جالب توجه بشمار میروند.

درشاهکارهای داستایوسکی وقایع بسیارساده‌است وچندان پیچیده وتاریك نیست. مثلا در «جنایت و مجازات» دانشجوی جاه‌طلب جوانیست که پیرزنی را برای دزدیدن داراییش‌می کشد و سرانجام راز خودرا فاش‌می کند. قهرمان کتاب «ابله» مردیست بسیار مهربان که‌نمی‌داند زنی‌را که دوست‌دارد بگیرد یازنی‌را که باید نجات‌بدهد و سرانجام زن‌دوم‌را اختیار میکند اما این‌زن زیربار فداکاری‌وی نمیرود و تسلیم مرد دیگری میشود که او را می کشد. در کتاب «پری زدگان» وصفی ازیك‌عده سوسیالیستست که باهم همدستند ویکی ازآنهاراخاین می‌پندارند و می کشند. در کتاب «برادران کارامازوف» شرحی از یك اشتباه قضایی فجیع رفته‌است. ازین کتاب‌ها می‌توان مواد بسیار برای رمانهای پلیسی استخراج کرد چنانکه برخی ازین پهلوانان رازهایی را تا آخر کتمان می کنند و برخی حوادث باورنا کردنی‌هست که قهرمانان را درجایی و در موقعی که انتظار نمی‌رود با هم گرد می‌آورد. درین کتابها یك‌عده حوادث درجهٔ دوم هم پیش‌می‌آید و گویی‌قوهٔ ابتکار و ایجاد در داستایوسکی باندازه‌ایست که این قهرمانان بخودی خود بمیدان می‌آیندو بمحض‌اینکه‌وی آنهارا می‌بیند باچندجملهٔ کوتاه چنان‌آنهارا مجسم‌می کند که همواره درذهن خواننده می‌مانند.

چنانکه گفته‌شددر کتابهای‌او مناظرطبیعی کمست وهرچه‌هست‌درشهرهاست و وصف اندرون خانها و اطاقهاست که نویسنده در توصیف آنها زحمتی نمی کشد و بادوسه‌کلمه آنهارا بخواننده تلقین می کند وآنهم بواسطهٔ تناسبیست که درمیان آنها و ارواح پهلوانان داستان هست زیرا یگانه چیزی که مورد توجه اوست

همان روح انسانیست و چون وی ازتالستوی بیشتر حقیقت‌بینست و بیش‌ازو بصور خارجی علاقه داشته است از وجود خود در پهلوانان خویش تنها بـرخی جزییات جسته‌و گریخته داخل‌می کند اماشریك‌زندگی آنهاست‌وقدم‌بقدم با آنهاهمراهست . یکی از چیزهای تازه‌ای که وی وارد در رمان کرده و ابتکار اوست توجه‌تامیست که او نسبت بپهلوانان خود دارد وحتی حالاتشان را درمواقع و مواردی که ربط بحوادث داستان ندارد مورد مطالعه قرار می‌دهد و نیز بماوراء وجدان و بنیروهای پوشیده‌ای کـه ممکنست هر کسی را بتصمیم ناگهانی وادار کند اهمیت می‌دهد و بدین گونه گرفتاران شهوات‌و عصبانیانی که بیشتر طرف توجه اوهستند وبسیاری ازآنها گرفتار بیماریهای روحی‌اند بطریق اولی اسیر این نیروها هستند . چنانکه درمیان‌قهرمانان‌وی کنیازمویشکین‌وسمیردیاکف‌هردومصروعنداماولی‌فرشته‌است ودومی اهریمن . بسیاری ازآنها تصوراتی دارند که اگرمردم ناپاکی آنهاراداشته باشند هراس‌انگیزخواهد بود امادرآلیوشاکارامازوف‌قرین‌آرامشست .

داستایوسکی نسبت بمحیط های آرام توجهی نداشته و بهمین جهة قهرمانان تورگنیف وخود تورگنیف را درداستان « اهریمنان » استهزا کرده وبعکس توجه او همیشه معطوف موجوداتی بوده کـه مرتکب جنـایتی بشوند و درضمن کارهای برجسته بکنند . این گونه قهرمانان را با تجربه‌ای که درین‌کار دارد مورد بررسی قرارمیدهدودربرابرجنایت‌وعشق‌آنهارامی‌سنجد وسرانجام بوجود سه دسته ازمردم پی میبرد ، یکدسته مردم متفکر که فکر دروجودشان غلبه دارد ودستهٔ‌دیگر مردم شهوانی که شهوت برآنها غالبست ودستهٔ سوم مردم ساده وپاك .

برخی‌ازنقادان درصدد برآمده‌اند توجهی را که داستایوسکی نسبت بجنایت داردبااصول فروید حکیم معروف اتریشی‌تطبیق کنند وآنرامظهرخطای مکتومی بدانند ولی ظاهراً این موضوع را تااین اندازه نباید بسط داد و چنان می‌نماید که توقف درمیان محکومان بکارهای شاق خلجانی درفکراوپدیدآورده واورابتفکر ومطالعه دررابطهٔ میان جانی و جنایتش وادار کرده است و درین زمینه باین نکته برخورده که معمولاحس پشیمانی‌درجنایت‌کاران نیست وجنایت تنهاانعکاسی‌درروح

دارد . چنانکه راسکولنیکوف دانشجو پهلوان رمان « جنایت و مجازات » مرد فکوریست که تعقل اوراوادار بجنایت می کند . محرك او اینست که پیرزن رباخواری را که زیان بخشست ازمیان بردارد و برای موجودفوق العاده مستعدی که خودش باشد وسایل سودمند بودن درزندگی را فراهم کند والبته این نیت جنایت نیست زیرا که کسی مانند نیوتون و ناپلئون نباید بمیرد . اماهوش وی سرانجام برارادهاش می چربد ونمیتواند ازجنایت خود سود بردارد ورازی که درو هست عاقبت کارش را میسازد وآنرا بروز می دهد .

بااین همه بازهم پشیمانی باعث بروزدادن او نیست زیرا که همچنان قوهٔ تعقلی را که راهنمایش بوده است خطاناپذیر میداند وتنهاضعف اورا زبون کرده است . اما چندی بعد درمیان محکومین بکارهای شاق در برخورد بسونیای حقیر پی بناموس عشق ورحم که ازآن سرپیچی کرده است میبرد .

ایوان کارامازوف هم که هوش سرشاری دارد باز باین اصول معتقدست که همه چیز رواست ولی او نیز بیش ازراسکولنیکوف در کردار ناتوانست . سمیردیاکوف درنتیجهٔ تبلیغات وی کارامازوف پیر راخواهد کشت اما ایوان خودرا مسئول خواهد دانست .

درهمهٔ رمانهای داستایوسکی دربرابر این گروه روشن فکران موجودی شهوانی هم هست که نمی تواند برسرشهوات ناپاك خویش لگام بزند . ازآن جمله سویدریگائیلوف Svidrigaïlof در رمان « جنایت و مجازات » و راگوژین Rogojine دررمان « ابله » ودیمتری دررمان « برادران کارامازوف » که غلبهٔ اراده دروجود اوجانگاه شده زیرا که بر سرشت کریمی مستولی شده است . وانگهی حس شهوات نفسانی پست درهر انسانی هست چنانکه حتی آلیوشا که مرد فرشته خوییست می داند که خصال خانوادهٔ کارامازوف درو هست و بهمین جهة از پدرش بیزار نیست . مردم پاك سرشت که بشهوت آلوده نیستند خودخواهیشان باندازه‌ای نیست که خودرا ازناپاکان وجنایت کاران برتر بدانند وبآنهاعشق برادرانه میورزند ودرضمن اینکه روشن فکران وشهوت پرستان هردوخودخواهندمردان پاك سراسر

وجودشان عشقست و مردم را دوست دارند زیرا که مردم عقیده بخدا دارند . این گروه کودکان وزنانی بیش نیستند چنانکه سونیای فاحشه ازراه فداکاری خانوادگی باراسکولنیکوف بکارهای شاق می رود وداشا آماده است جان فدای استاورو گین بکندو گروشنکا Grouchenka هم خودرا فدای دمیتری بکند . گاهی هم مردانی هستند مانند کنیاز مویشکین که همان « ابله » باشد و آنچه را که هیچ روشن فکری ازراه تعقل حدس نمی زند ازراه دل درك می کند یامانند زاسیمای کشیش و آلیوشا کارامازوف که موجود بسیار نرمیست . ناموس عشق که دروجود این گونه اشخاص هست سرانجام برعقاید دینی وسیاسی داستایوسکی هم چیره می شود .

داستایوسکی درین رمانها بگفتگو و مباحثه درعقاید اهمیت بسیار داده و گاهی هم این گفتگوها باندازه ایست که رشتهٔ داستان وحکایت را قطع می کند وازجنبهٔ صنعت نویسندگی خارج می شود . امانمی توان منکرشد که همین معترضه ها برجنبهٔ فکری کتاب میفزایدو نشان میدهد که چگونه نویسنده گرفتار تردیدودودلیست وازیکسو طبیعت شکاکی دارد که نیروی پنهانی اورا وادار بتراوش می کند وازسوی دیگر عقل میکوشد باو پاسخ بدهد .

اززمانی که داستایوسکی از سیبری باز گشته بود صریحاً خود را طرفدار حکومت اشراف نشان میداد . درداستان « اهریمنان » حملهٔ سختی بسوسیالیسم کرده ولی با این همه هنوز چیزی ازآن عقاید دوران جوانیش باقیست و مثل این می ماند که طبع سرکش او همان منش انقلابی را ازدست نداده و برای اینکه تسلیم آن نشود بطرفداری از حکومت اشراف پناه میبرد چنانکه برای اجتناب ازشك مذهبی بدین ارتودوکس متوسل شده است . شاید دلیل مادی این عقیدهٔ سیاسی آن باشد که دردورهٔ اسارت و گرفتاری کارهای شاق چنان رنج برده است که می ترسد بازافکار انقلابیش اورا دوچار چنان مصیبتی کند و اینست که برای رهایی ازآن این عقیدهٔ سیاسی را که عقیدهٔ باطنی او نبوده است وانمود می کند .

امااز حیث عقیدهٔ دینی نیز درضمن اینکه سوسیالیسم و آزادفکری رامی پسندیده گاهی کسانی را سرزنش می کرده که تنها بفکر مادیاتند و آزادی شخصی رامنکرند

چنانکه در کتاب «برادران کارامازوف» جایی که تفتیش عقایدرا بصورت داستانی ادا کرده است مسیح تقاضای اهریمن‌را درتبدیل سنك بنان رد می کند . در نظروی دین ارتودو کس دین آزادیست برعکس دین کاتولیك که دین مراسم و تشریفات و مقرراتست و درزمانی که عیسی آمده بود مردم را آزاد کند برعکس گرفتارشان کرده‌است . هر کس که روسی باشد باید ارتودو کس باشد . وحتی می گوید ملت روسیه « ملت خدادار » است و « روزی سخن تازه‌ای با جهانیان خواهد گفت » وبهمین جهة داستایوسکی ترجیح داده است ارتودو کس باشد برای اینکه ازملت خود جدا نباشد . وی نیزمانند کیریلوف پهلوان داستان « اهریمنان » درهوس این بوده است که منکردین شود وآزادی وبرتری کامل خودرا برمردم دیگر بوسیلهٔ خودکشی نشان‌دهد ولی‌مانند شاتوف که پهلوان‌دیگرهمان داستانست ازین‌ماجری نجات یافته زیرا که بروسیه ایمان داشته ومانندآلیوشا « خواسته است معتقد » بخدا باشد وروح آرام ناپذیرش‌آسایش روان زاسیمای کشیش و نشانه های آلیوشا را ازدور دیده است . این آسایش بوسیلهٔ اعتقاد بخدا و عشق بمردم و حتی بوسیلهٔ دردی که کسی بجان بپذیرد و اگرهم بجا نباشد برای اینکه از تباهی بیرون بیاید تحمل‌آنرا بکند بدست می‌آید . بدبختی‌جنبهٔ تقدسی‌دارد وتاوقتی که جهانیان باین حقایق کـه پیام روسیه بمردم جهانست پی نبرده باشند درنفاق و شهوت روحانی و جسمانی و تمـایل بجنایت و گرفتاری دربرابر بدی اسیر خواهند بود . رمان های داستایوسکی همه منظرهٔ دلخراش این زندگی پراز رنج و شکنجه و جانکاه را نشان میدهند .

روی‌همرفته می‌توان گفت توانایی داستایوسکی درنشان دادن این افکار و مناظر باندازه‌ایست که کمتر کسی می‌تواندبپایش برسد. بهمین جهتست که‌داستایوسکی یکی از نویسندگان نادریست که با همهٔ بحث هایی که درین مدت مدید درباره‌اش کرده‌اند هنوز ناگفتنی درحق اوبسیارست وحتی درروسیه هنوز بحث دربارهٔ آثار وی وهنرنویسندگی اوبپایان نرسیده است .

درزمان داستایوسکی گیرودار درمیان ملاکان و برزگران سخت درگرفته

بود وهردوطرف می کوشیدند روزگاررا بنفع خود بر گردانند . داستایوسکی از ملاکان ودربارتسارپشتیبانی می کرد ومعتقد باصول سلاودوستان بود که با هر گونه سرمایه داری وصنعتی کردن کشورمخالف بودند ووجود تسار را که مظهر مالکیت بود ضروری می‌دانستند . اما با این‌همه اصول سرمایه‌داری از اروپای غربی خرده خرده وارد روسیه می‌شد وازطرفی‌ملاکان را ورشکست می کرد وازسوی دیگر برتجری‌و گستاخی‌دهقانان برای‌استیفای‌حقوق خودمیفزود . درین‌میان‌داستایوسکی درسراسر آثارش چه‌آنهایی که درجوانی نوشته و چه آنهایی که درپایان زندگی پرداخته کوشیده است این‌آرزوی انقلاب را ازذهن مردم رنج دیده و ناکام بیرون کندودر برابراندیشهای‌انقلابی‌آن روزگارو کوششهای برزگران وطبقات محروم برای رسیدن بحق و آزادی اقتصادی و اجتماعی آنها را بفلسفهٔ تحمل درد و رنج وپایداری‌درمقابل‌حرمان وناکامی که‌درنظرش‌ضروری‌ومقدس بوده است‌خوبدهد. شکی نیست که این فلسفهٔ تسلیم ورضا وتمکین در برابر سختی‌ها و بی‌بهرگی‌ها و نفی‌هر گونه کوشش وپرخاش درآن زمان جداًمخالف بافلسفهای‌اروپایی ویکنوع روح تصوف وعرفانی بوده است وبهمین‌جهة دراروپای غربی ومخصوصاً درآلمان که مردم‌درست مخالف این‌فکرمی کرده‌اند این‌اصول‌راخاص ملت روس‌میدانستند وبهمین‌جهة‌هم‌ملت‌روس‌را بیشتر آسیایی‌وصوفی‌منش دانسته‌اند تامادی‌وحقیقت‌جوی وحتی گفته‌اند « داستایوسکی روح ملت روسیه را نقاشی کرده است » .

حوادثی که از انقلاب ۱۹۱۷ ببعد درجهان روی داد نشان داد که این نکته درست نبوده و روح ملت روسیه بجزآن روح مصیبت کش تسلیم شده‌ایست که داستایوسکی نشان میدهد .

اینست که می‌توان گفت‌داستایوسکی‌تنهاشارح‌ومفسرزشتیهاونابکاریهاییست که‌درزمان وی بسیار بوده‌واگردیگران‌بسیارنمی‌دیده‌اندچشمان نافذ وطبع‌سرشار وی‌بیش‌ازدیگران‌درك‌می کرده‌است . شایدبهترین‌معرفی‌از نویسندگی‌داستایوسکی آن باشد که گورکی کرده‌است ومی گوید : « داستایوسکی خودرامنادی نیروهای تاریك دشمن‌آدمی زادگان میداند ،آدمی زاده‌ای که درهرحال‌درپی‌آزادی شخصی

کاملیست ومیخواهد که حق بهره‌مندی او ازهمه چیز و التذاذش ازهرچیز محترم باشد بی‌آنکه پیروهیچ قاعده وقانونی باشد » .

می‌توان گفت داستایوسکی خود را کاشف و مبتکر قوانین مطلق درسرشت آدمی‌زادگان میدانست ودر نظروی مهم‌ترین اصل این‌قوانین میل مفرط ببدرفتاری و خبث باطنست و بعقیدهٔ او این میـل درآدمی‌زادگان بیش‌از دلبستگی بخوبی و زیباییست . اینست که اززبان میتنکاکارامازوف می گوید : « فسق وفساد را دوست می‌داشتم . حتی رسوایی را که دنبالهٔ فسقست دوست می‌داشتم . خشونت را دوست میداشتم . مگر من ساس نیستم ؟ مگرحشرهٔ موذی نیستم ؟ ». گروشنکا درپاسخش می گوید : « میدانم . . . درنده‌ای ، امادرضمن اصیل ونجیب هم هستی » .

آن چنان که نویسندگان دیگر بعقل و ارادهٔ بشری معتقدند داستایوسکی عقیده نداشته و معتقد بوده است که چون نیروهای پنهانی آدمی‌زادگان را وادار بخشونت و ستمگری می کند یگانه نیرویی کـه می‌تواند رامش کند همان نیروی دینست . بهمین جهة درنظر وی زندگی که ترس از آفریدگار و ایمان دینی درآن نباشد زندگی نیست وبرای ثبوت همین‌نکته است که قهرمانان اوهمه درضمن‌اینکه نهادی خشن وبدکاردارند وپست و بدسرشتند عقیدهٔ دینی‌هم دارند و همین ترس و بازخواست درونیست که‌آنهارا ببروزدادن‌خطاهای‌خودوادارمی کند . داستایوسکی آزاربکودکان‌را بدترین گناهان میدانسته است ومی گوید : «سرشت‌آدمی‌زادگان اینست و با تحمل رنج و مصیبت و با پیروی و ترس از مذهب باید رامش کرد » . جنبهای وحشت انگیز زندگی وبالاترازهمه آزار کودکان بنظروی دلیل برینست که‌ازراه‌تعقل ومنطق بهیچ گونه نمیتوان تغییری‌درزندگی واقع داد . درین زمینه دریادداشت های خود مینویسد : « پیداست که بدی درنهادبشراستوارتراز آنست که پزشکان یعنی سوسیالیست‌ها تصور می کنند . . . و بهرگونه که اجتماع را تشکیل دهیم نمیتوانیم از زشت خویی حذر کنیم . روح آدمی‌هم چنانکه هست می‌ماند و آنچه عادی نیست و گناهست ذاتیست وباید باشد » .

با این‌همه باید گفت داستایوسکی با جریانهای اجتماعی که در روزگاراو

پیش می‌آید کاملا مربوط بود وشورشها وپرخاشهای برزگران اورا وامی‌داشت که بیشتر بزندگی مردم روسیه توجه کند . با چشم بازبمعایبی که ملت روسیه رابسوی پرتگاه می‌برد می‌نگریست وبرای تشخیص وجلوه‌دادن این فساد روشن بینی کامل داشت ، اما چنانکه پیش‌ازین گذشت راههایی که اوبرای دفع دشواریها ورفع این عیب ها درنظرداشت تازگی نداشت وراه نوینی درپیش پای مردم نمی گذاشت .

مثلادر کتاب «جنایت ومجازات» که تاریکی‌های روح پهلوانان خودراکاملا روشن می کند وعوارض روحی وحوادث زندگیشان را بادقت خاصی جلوه میدهد زندگی‌هراس‌انگیز راسکولنیکوف مردجوان ورنجهای‌پیاپی‌سونیادختر جوان‌را وامی‌دارند که راههای تازه‌ای درزندگی‌پیش‌بگیرند.سزانجام‌راسکولنیکوف‌راه تازه‌ای پیدامی کند ومی‌خواهد ازدیگران بالاتر باشد وآنهارازجروشکنجه دهد .

ازین جا داستایوسکی اصول نوینی کشف کرده ودرنظرش تاکنون همیشه چنین بوده است و همیشه هم چنین خواهد بود منتهی کسی پیش‌ازو نتوانسته است این اصول‌رابدست بیاورد . مظهردیگراین قانون اینست که سونیا فاحشهٔ جوان‌هم که می‌خواهد راه تازه‌ای پیش بگیرد مصمم می‌شود متواضع وسرافکنده بماند و همهٔ مصایب زندگی‌را بی‌دریغ تحمل کند واین‌را یگانه راه علاج‌می‌داند . پس‌بنظر داستایوسکی دوراه بیشتربرای پیش‌بردن درزندگی نیست یکی بالادست دیگران برخاستن ویکی همهٔ رنجهاودردها را تحمل کردن وتاب‌آوردن ودرین‌میان مطلقاً متوجه راه سوم نشده است که ملتی می‌تواند بنیروی قیام وپرخاش بندهارا ازپیش بردارد ورشتها را بگسله وپنجه درپنجهٔ حوادث بیفکند .

کتابی که بیش‌از همه روحیات داستایوسکی را نشان می‌دهد « اهریمنان » اوست . این کتاب را وقتی‌نوشته‌است که واقعهٔ معروف « کمون» درپاریس رخ داده بود ومردم‌آن شهر قیامی کرده و نتیجه نگرفته بودند و دولت محرکان این‌کار را بسخت‌ترین‌و نابکارترین‌روشی آزارمی‌دادوشکنجه‌می کرد.درین کتاب‌داستایوسکی هواخواهان انقلاب را درروسیه اهریمنانی‌دانسته است که بجان ملت رنجور ناتوان دردمندافتاده‌اند . تااندازه‌ای وی درین‌عقیده حق‌داشت زیرا که انقلابیان آن زمان

چنانکه دیدیم نتوانستند جهان تازه‌ای ایجاد کنند و تنها کاری که کردند این بود که افکار معاصران خودرا پخته کردند.

درافکار داستایوسکی این نکته‌هم جالبست که درسراسر دورهٔ نویسندگی خودبامسایلی که پیش‌ازین‌اشاره کرده‌ام درگیرودار بوده‌است وهمیشه راه حلهایی که متناسب با وضع زندگی و سیاست آن زمان می‌دانسته پیشنهاد می کرده است وناچار این راه حلهارا آزادی‌خواهان پیشرو نمی‌پسندیده‌اند. بهمین‌جهة این‌عقیده اندکی درهمه‌جا وحتی درروسیهٔ شوروی دربارهٔ اورایج شده است که‌وی، پیش‌از زندانی‌شدن،وکارهای شاق آزادی خواه و انقلابی بوده و پس ازآنکه بازگشته «یادگارهای‌خانهٔ مردگان»را نوشته دیگرتازنده مانده ارتجاعی واشراف پرست بوده است. این عقیده تا باین‌اندازه ازغلظت درست نیست ومی‌توان منصفانه گفت که چون درروزگارخودگرفتار پیچ و خمهای اصول ارتجاعی دربار تسارها بود با آنکه هرگز امیدهایش باصلاح اوضاع کشورش قطع نشده بود چون هیچ اجتماعی را برپایهٔ عقل ومنطق استوارنمی‌دید وآنچه گذشت روزگاروحوادث بعد آنرا مسلم کرده است درنظر کسی‌امکان تصورراهم نداشت ناچارچاره‌جویی‌های اوآن‌چنانکه این‌حوادث ایجاب می کرده‌اند نبوده‌است ووی نتوانسته مانند چندتن ازهمکاران بزرك خود آن ایمان بآینده وآن اعتمادکامل بانقلاب و نیروی ملت را درخود بیرورد ونیرودهدوروزهای روشن دوردست را درمیان تیرگی‌های‌جانکاه زمان خود ببیند.

بهمین جهة امروز دراتحاد جماهیر شوروی هم توجه نسبت بوی و آثارش کمترازنویسندگان دیگرنیست. البته آشکارست که آثاروی درآن کشور بزرك مانند آثار پوشکین و تالستوی و چخوف و گوگول وحتی گورکی رواج ندارد زیرا که فهم داستایوسکی بآسانی فهم آن پنج نویسندهٔ بزرك نیست وآن چنانکه آنها بدل عامهٔ مردم از پیر وجوان و زن ومرد وخرد وبزرك ودانا ونادان نزدیك شده‌اند اوبواسطهٔ پیچیدگیهایی که دارد نزدیك نشده است واین‌هم کاملاطبیعیست، چنانکه درزبانهای اروپایی‌هم که آثار این نویسندگان ترجمه شده همین حال را

دارد . با این‌همه کلیات داستایوسکی دراتحاد جماهیر شوروی کراراً چاپ شده و چاپهای زیبا از آن انتشارداده‌اند و نیز منتخباتی از کتابهای مفصل او ترتیب داده‌اند و اینك داستانهای او که بذهن مردم نزدیك ترست و مطلب را در آنها روشن‌تر ادا کرده ومطالب پیچیده در آنها کمترست جزو شاهکارهای مسلم ادبیات روسی بشمار میروند ودر کشوراتحاد جماهیرشوروی همه آنها را می‌خوانند ومعروف ترین آنها عبارتست از « مردم‌تهی‌دست » و « شبان سفید » و « نیتوچکانزوانوف» و «قمارباز » و « یك زن حساس » و« دهکدهٔ ستپان چیکوف ومردم آن » و« جنایت ومجازات » و «دهقان» و « خواب مرد مضحك » که بیش‌از آثار دیگروی خواننده دارند .

یکی‌از نقادان معروف دورهٔ شوروی‌دربارهٔ وی‌چنین گفته است : « گذشته‌از همهٔ اشتباهها و همهٔ انحرافهایی که مخصوص بداستایوسکیست ، گذشته ازاینکه درآثارش « نغمهٔ بدی » بیشتر و بلندتر از « نغمهٔ خوبی » شنیده میشود باز دورهٔ سوسیالیستی نمی‌تواند حق این نابغه را نگزارد » .

۲) لوتالستوی

لونیکالایویچ تالستوی در ۲۸ اوت ۱۸۲۸ درملك جد مادری خود یا سنایا پالیانا دربخش کرپیونسکی در ۲۰ کیلومتری جنوب شهر تولا که اینك ایستگاه راه آهن مسکو بکورسك شده است ولادت یافت . خانوادهٔ پدریش از اشراف بودند.مادرش نیزازخاندان‌اشراف‌ودخترژنرال گراف‌نیکلاسرگیویچ‌والکونسکی بود که در۱۷۵۳ ولادت یافت ودر ۳ فوریهٔ۱۸۷۱ درگذشت . وی این ملك راآباد کرده ودرحاشیهٔ جنگل آن سه دستگاه عمارت چوبی یکی بزرگتردرمیان و دو دستگاه کوچك تر دردوطرف و قرینهٔ یکدیگر ساخته بود . تالستوی دردستگاه میانی بجهان‌آمد وتا شش سالگی درآنجا زیست و چون این ملك بارث باو رسید آن ساختمان میانی را هنگامی که بی‌پول شده بود سرپا بیکی از مالکین همسایهٔ خود فروخت و وی هم آنرا بملك خود برد و پس‌از چندی درآتش سوزی آنجا ازمیان رفت .

این ملك پس‌از جد مادریش بمادرش رسید که دخترمهتر بود وپس‌از مرك

او بلوتالستوی پسر کهتر او تعلق گرفت و وی ۵۵ سال پایان عمر خود را در ان گذراند وچون مرد پیکرش را بآنجابردند و بخاك سپردند وپس‌ازمرك زنش این ملك وخانهٔ مسکونی‌را که درمسکوداشت بموزهٔ مخصوص وی مبدل کردند واینك سپرده بفرهنگستان علوم شورویست .

مادرتالستوی زن فرشته خوی بسیار مهربان بوده و تالستوی خود در کتاب معروف « جنگ وصلح » بنام پرنسس‌ماریا وصفی‌ازو کرده است . این‌مادر بسیار مهربان هنگامی که نوزادش هنوز بسه سالگی نرسیده بود درگذشت و یکی از خویشاوندان‌دورشان مادموازل تاتیانا الکساندرونا یرگولسکایا Ergolskaya این کودك را با سه برادردیگری که ازوبزرگتر بودند بثمررساند . اندکی بعداز مرك مادرهم پدرشان درگذشت وزندگی‌آشفته‌ای برای آنها گذاشت . بهمین‌جهة وبرای صرفه جویی کودك یتیم را ازخانهٔ مسکونی مسکودور کردند وبهمان ملك مادرش که‌باو رسیده‌بودفرستادند ودرآنجا گاهی‌مربی‌آلمانی‌و گاهی کشیش‌روسی باورسیدگی کرده‌اند .

چندسالی که تالستوی درملك مادری‌خود دریاسنایاپالیانا مانده‌است درروح او اثرجاودانی کرده و این جسارتهای خاص که وی را برانگیخته است بسیاری از قیدهای‌اجتماعی‌زمان‌رادرهم‌بشکند ازآزادی وزندگی ساده‌ای که درین روزگار کودکی‌داشته ریشه گرفته‌است . عشق خاصی که نسبت بآدمی‌زادگان داشته دنبالهٔ مهربانی ورأفت مخصوصیست که در کودکی درنهاد اوپیدا شده وخود درین‌زمینه می‌نویسد : «نه تنهامادرم‌بلکه همهٔ مردم‌آنجارا ازپدرم گرفته تاگاری‌چیان مردمی بسیارخوب وشایستهٔ دلبستگی ومهربانی می‌دانستم » .

مادرش زن دانشمندی بود ودرادبیات روسی دست داشت و زبانهای فرانسه وآلمانی وانگلیسی وایتالیایی‌راهم میدانست وازاخترشناسی وتاریخ طبیعی وعلوم دیگر نیز بی‌بهره نبود وبهنرهای زیبا دلبستگی مفرط داشت وخود پیانورا خوب می‌زدوداستانهایی‌را که‌بیاد داشت یاخودمیساخت بشیرینی‌ادامی کرد . در۳۲سالگی بانیکالاایلیچ تالستوی پدرنویسندهٔ بزرك که چهارسال ازوجوان‌تربود ومردزیبای

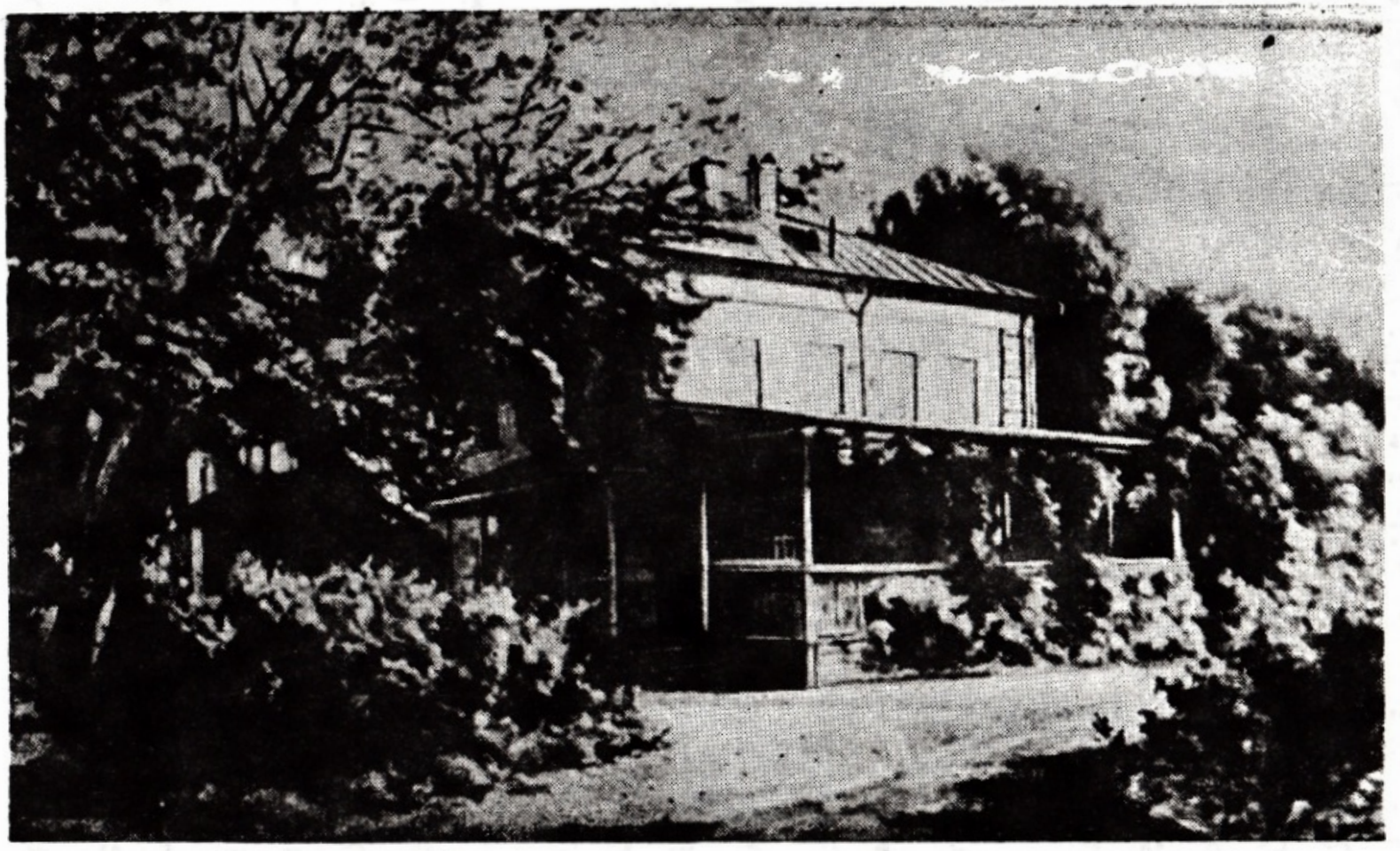

خانهٔ مسکونی تالستوی در یاسنایا پالیانا

مجلس آرای خوش‌مشربی بودوصلت کرد. پدرتالستوی که‌مردی‌مهربان وزیردست‌نواز بود درجنگهای ۱۸۱۳-۱۸۱۵ با ارتش ناپلئون شرکت کرده و سپس ازکار نظامی کناره گرفته وپس‌از زن گرفتن تنها بکارهای روستایی می‌پرداخت .

تالستوی نتوانست در کودکی از برتریهای اخلاقی مادر و مهربانی خاص پدربرخوردارشود زیرا که درتابستان ۱۸۳۷ که نه ساله بود پدرش نیزدر گذشت و وی بیش‌ازهمه مدیون همان‌تربیت‌ها و مراقبت های تاتیانا یرگولسکایاست که بعدها محرم اسرارتالستوی شده ودرآثارخود مکرر نفوذ معنوی اورا درپرورش فکرخویش اظهار کرده است .

لونیکالایویچ تالستوی درآن زمان کودك شرور بازیگوشی بود که حتی باآموزگاران خود درمیفتاد وازترساندن وخشمگین کردن بزرگتران لذت میبرد چنانکه روزی برای متوحش کردن اهل خانه ازپنجرهٔ اشکوب دوم عمارت پایین پرید وتنها تصادف باعث شد که ازمرك نجات یابد . صفت دیگروی عشقی بود که ازهمان زمان بشهرت وجلب توجه داشت چنانکه آرزومی کرددرمیدانهای جنك‌هم جلب توجه کند . بااین‌همه کودك دقیق و پرمغزی‌هم بود و عجب‌تراز همه آنکه دریازده‌سالگی عاشق زنی شده‌است و ۵۰ سال پس‌ازآن واقعه در۱۸۸۹می‌خواسته است این عشق را در کنایی شرح دهد اما ازین‌کارمنصرف شده است .

سرانجام در۱۸٤۱ خانم یوشکووا Iouchkova که قیمومت وی رابعهده گرفته‌بودمتوجه شد که این کودك باهوش دقیق بتعلیمات جدی‌تری‌ازآنچه درملك مادری باومی‌دهند احتیاج دارد این بود که وی را باخود بشهرغازان برد و پنج - سال‌ونیم وی‌را درآنجا نگاه‌داشت. در۱۸٤٤ که تالستوی دورهٔ دبیرستان رابپایان رسانید وارد شعبهٔ عربی و ترکی دانشگاه غازان شد زیرا که این دانشگاه درهمهٔ روسیه اختصاصی برای تحصیل زبانهای شرقی‌داشت . درین‌موقع می‌خواست وارد کارهای سیاسی بشود وچون ازین اندیشه چشم پوشید در دانشکدهٔ حقوق‌آنجا نام نوشت ولی بزودی ازکارهای قضایی‌هم رمیده‌شد وبهمین‌جهة دردرسهای دانشکده منظماً حاضرنمی‌شد وبیشتراوقات را بخوش گذرانی صرف می کرد .

بزودی ازین کارهم سرخورد و شوری برای کتاب خواندن درطبع او پدید آمد اما تنها چیزهایی را که با ذوقش همراهی می کرد می‌خواند وخوددرین‌زمینه می گوید : « چون‌مطلبی‌مراجلب‌می کرددیگر بچپ وراست نمی‌رفتم ومی کوشیدم همهٔ مطالبی‌را که بامطلب مورد توجه من مربوط بود درك کنم . درغازان هم این روش را دنبال می کردم » . درین میان عشقی بفلسفه داشت و چون جوانی بسیار کنج‌کاو بود می‌خواست ازین راه بحقایق زندگی پی ببرد و اوهم مانند عمر خیام بسیار کوشیده است برازآفرینش ومقصود اززندگی ووجود وسبب مرك ونیستی واقف شود و بداند چرا می‌آیند وچرا میروند و مقصود ازین‌آمد ورفت چیست ؟ درهمین زمان باندازه‌ای باحکمای پیشین‌انس گرفته‌بود که تمثالی‌ازژان ژاك روسو را با زنجیری بگردن‌آویخته بود .

درپایان این دورهٔ‌اقامت در غازان بنوشتن یاد داشت‌های روزانهٔ خودآغاز کرد وبدین وسیله میخواست خود شاهد و ناظر تکامل وترقی روحی خود باشد و افکار هر روز خود را با روز پیش بسنجد و درین میان راه کمال‌را بپیماید و در ضمن هرشب باوجدان خویش می‌نشست ودررابروی اغیارمی‌بست وبمحاکمهٔ خود خود ونفس خود میپرداخت .

هنگامی که هنوزدرغازان بود دارایی خانوادگی را میان وی و برادرانش تقسیم کردند و یاسنایاپالیانابلورسید. درین‌موقع این‌جوان‌هیجده‌ساله بمحض‌اینکه مالك بالاستقلال ملك خانوادگی‌خود شد فوراً حس رأفت وسرپرستی حکیمانه‌ای نسبت بروستاییان دردل اوپدیدآمد وبرای اینکه وضع زندگی‌آنهارا اصلاح کند وازحالت سرشکستگی زرخریدان نجاتشان بدهدآنجا رفت وحتی درین راه دنبالهٔ تحصیلات خودرا رها کرد اما قهراً میبایست زندگی‌آرام ویکنواخت یاسنایاپالیانا اوراکسل کند وجوانی‌را که برای پیمودن راه کمال بی‌صبر بود ازآن بگریزاند . این بود که بمسکورفت واندکی بعد برای ورودبدانشکدهٔ حقوق پترزبورك بآن شهررفت . سرانجام در ۱۸۴۸ شهادتنامه‌ای ازدانشگاه پترزبورك گرفت ولی خود درین زمینه مینویسد : « از ادبیات چیزی نمیدانستم » . چنان می‌نماید ذوق ادبی او

تنها دو سال بعد پس‌از سفری که بقفقاز کرده است نمو کرده باشد زیرا که درماه آوریل۱۸۵۱ بابرادرش نیکالا که درآنجامأموریت داشت بقفقازرفت . این سرزمین خرم‌شاداب چنان‌وی‌را جلب کرد که‌خدمت نظام‌را برای مأمورشدن بدانجاپذیرفت ودرین‌زمان دراندیشهٔ نوشتن‌رمان‌بزرگی‌بود که‌می‌خواست یادگارهای‌خانوادگی خودرا مانند کتاب « تاریخ خانوادهٔ » سرگی آکساکف درآن جمع کند .

نخستین فصل این کتاب را درقفقازنوشت ودرآن خاطرات آغازعمرخودرا شرح داد وبعدها کتاب‌مستقلی شدبعنوان« کودکی،نوجوانی‌وجوانی» وبعدهابهمین روش‌یك سلسله داستانهای کوچکی پرداخت مانند «بامداد یك ملاك» و«لوتسرن» و « قزاقان » . درین‌نخستین آثار جوانی دنبالهٔ همان افکار مخصوص پوشکین و لرمانتف‌را گرفته‌وپهلوانان‌وی‌اشراف خیالبافی‌هستند که‌آرزوهای‌خواب‌آلودشان درنخستین تماس باحقیقت فرومی‌ریزد . آلینین Olénine پهلوان داستان قزاقان مانند آلکوقهرمان پوشکین وپیچورین قهرمان لرمانتف شادست ازاینکه کسالت و نفرت اززندگی اشرافی را درآغوش طبیعت قفقاز برطرف می کند اما ناگهان روزی ماریانکای‌قفقازی وحشی پرتگاهی‌را که درمیان مردم متمدن وبدویانی که آرزومی کنند مانندایشان شوندحایلست باونشان‌میدهد. می‌توان گفت این‌موضوع اختصاصی بادبیات روسی دارد زیرا که تنها روسها درسرزمینی واقع شده بودند که می‌توانستند اختلاف و تفاوت میان این دوطبیعت سرکش را ببینند و دربرابر سرشت بی‌لگام خود سرشت حرون وبی‌باك مردم آسیارا هم بیازمایند . اروپاییان تنهااززمانی که مستعمراتی پیدا کرده‌وبدانجارفته‌اند ازین گونه موضوعهادرادبیات خود وارد کرده‌اند . درین زمان تالستوی کاملا پیروی از سنت ملی ادبیات روسی می کرد ونخستین مظاهرنهانی دینی اونیز یادگارهمین دوره است و بهترین افکار اودرین‌دوره واقعه‌ایست که خود برای پاگودین Pogodine یکی ازنزدیك‌ترین دوستانش حکایت کرده که وقتی قول داده بود دیگردست بورق نزند و بااین‌همه قماری‌زده ومبلغی راکه باخته بود تعهد کرده بود بپردازد اماراه تهیهٔ این پول را نداشت وچون هرچه فکر کرد بجایی نرسید با خضوع و خشوع دعایی خوانده و

بخواب رفته و از خدا خواسته بود چاره‌ای برای او بسازد. چون بیدار شد نامه‌ای که بهیچ وجه منتظر آن نبود بوی رسید و پولی را که بدان محتاج بود برایش فرستاده بودند.

انتشار این نخستین داستانها فوراً باعث شهرت تالستوی شد. چرنیشفسکی نخستین کسی بود که بعظمت این نویسندهٔ تازه وارد پی برد و گفت مهمترین هنر وی تجزیهٔ عوالم روحی و درك و تجسم تغییرات کیفیت های نفسانیست و نیروی مخصوص او تشریح و بیان دیالکتیك روحست. مقصود چرنیشفسکی از دیالکتیك روح وصف حرکات دایمی تکامل کیفیات و عوالم نفسانیست. چرنیشفسکی معتقد بوده‌است که خاصیت دوم تالستوی دلبستگی باصول عالی اخلاقی و پیروی از آنست واین عقیده را در نتیجهٔ کتاب خواندن بسیار و مطالعه در زندگی ظاهری و باطنی مردم و فرورفتن در احساسات شخصی خود بدست آورده بود و بهمین جهة بود که در نویسندگی استقلال کامل داشت واز هیچ سرمشق ادبی و فلسفی پیروی نمی کرد وتاخود درمطلبی اندیشه نمی کرد و بکنه آن فرو نمی‌رفت و معتقد بدان نمی‌شد آنرا نمی‌پذیرفت وهمین سبب شد که بسیاری از اصول را که پیش‌ازو مسلم میشمردند درهم نوردد وراه تازه‌ای درادبیات باز کند.

دیگراز خصوصیات نویسندگی تالستوی توانایی کاملیست که دراوصاف طبیعت داشته است ودرین‌زمینه اغلب مناظر طبیعی را باخصال و عواطف قهرمانان خود وفق میدهد و محیطی پدید می‌آورد که کاملا با افکار آنها تطبیق می‌شود. چون خود مدتی در نظام بوده و درجنگها شرکت کرده است دروصف میدانهای جنك و بیان روحیات نظامیان توانایی کامل بدست آورده‌است و بهمین جهة داستانهای چند درین‌زمینه پرداخته که معروف‌ترین آنها «دستبرد» و «جنگل بری» است ومخصوصا درین دوداستان احساسات و عواطف جنگجویان و رفتار و کردارشان را درموقع خطر باهمهٔ جزییات اخلاقی نشان داده است.

نویسنده‌ای که در کودکی همیشه آرزوی هنرنمایی درمیدان جنگ را داشت کم کم که پابحدرشد وبلوغ فکری گذاشت بیزاری خودرا ازتعدی وتجاوز

لو نیکالویویچ تالستوی درجوانی

زورمندان نسبت بزیردستان بشکلی پرخاش آمیز بیان کرده‌است. چنانکه‌درمسودهای داستان«دستبرد» بارهاحمله وهجوم‌لشکریان‌تساررابرمردم‌قفقاز نکوهش کرده و تا درقفقاز بودلشکر کشی‌های دربارتسارحس‌وطن پرستیش‌راتحریك‌نمی کرداماچون بجنگ‌قریم‌رفت‌وقایع آنجاوی‌را بمیهن‌دوستی برانگیخت.درماه‌نوامبر۱۸۵٤ بمیدان جنگ قریم رفت‌ودردفاع تاریخی‌شهرسباستوپول شرکت داشت . تا۱۸۵۵درقفقاز مانده وخستگی‌هاومحرومیهای بسیارتحمل کرده بود واز۱۸۵٤ ، ۱۸۵۵درجنگ قریم جزو ارکان حرب کنیاز گورچاکف Gortchakof بود و گذشته ازجنگ سباستوپول‌درنبردچرنایا Tchernaïa هم‌حضورداشت. درین‌روزهادریادداشتهای روزانه‌اش نوشته است :

« ملت روس نیروی معنوی سترگی دارد . درگیر وداراین دقایق بحرانی‌و تاریخی که برروسیه‌می گذردحقایق بسیاری کشف‌خواهدشد. این آتش وطن‌دوستی که‌ازدیداراین‌بدبختی‌های‌روسیه‌درسینهٔ‌فرزندان‌این‌سرزمین‌افروخته شده است اثر قطعی‌وجاودانی‌خواهدداشت.فرزندان این کشور ازین پس باشایستگی بیشتری در کارهای اجتماعی واردخواهندشد . شور ووجدی که امروزجنگ پیش‌آورده‌است فداکاری وازخویش گذشتگی آنهارا درآینده بیش‌ازپیش‌نیروخواهدداد ». اندکی پس ازآنکه وارد سباستوپول شده ببرادرش چنین نوشته است: « روحیهٔ سربازان باندازه‌ای نیرومندست که گفتنی نیست. حتی‌دریونان‌قدیم‌هم‌این‌همه‌پهلوانی‌ودلاوری نشان‌نداده‌اند. کورنیلف‌درسانی که‌ازنیروهای‌زیردست‌خوددیدهمه‌جابجای‌شادباش معمولی که بسربازان‌می گویند می گفت : بچهاباید جان داد! حاضرید ؟ سربازان‌هم با همان بانگ‌رساپاسخ‌می‌دادند: خواهیم‌مرد ! این‌کارتنهانمایش‌نبود زیرادرسیمای هرسربازی دیده می‌شد عزم دارد بمیرد و تاکنون بیست و دو هزار سرباز و افسر این عزم را با دلاوری بی‌مانندی بپایان برده‌اند . چه روزگارخوشیست !» بازدر٤ سپتامبر۱۸۵۵ بتائیانایر گولسکایا که درکودکی‌اورا پرورش داده است می‌نویسد: « چون شهرراورزیرآتش وپرچمهای فرانسویان را دربالای دژهای خودمان دیدم اشك ازچشمانم روان شد » .

تالستوی خود نیزدرین گیرودار دلاوری بسیار کرده وآرزوی هنرنمایی‌را

که‌در کودکی داشته بدین گونه برآورده‌است چنانکه بیش‌ازیك‌ماه‌در خطرناکترین جاهای میدان جنگ که به «دژ چهارم» معروف بود ماند و آنچه درین جنگ دیده بوددرسه شاهکار کوچك «سباستوپول دردسامبر ومه واوت» نوشته است. درین داستانها وی یکی از نخستین نویسندگان اروپاست که بدبختی های جانکاه میدانهای جنگ را شرح داده‌است زیرا که درآن‌زمان باوج قدرت خود درنویسندگی رسیده بود. وصف دقیقی که ازجزییات مادی کرده و ریزه‌کاریهایی که ازنفسانیات وروحیات سربازان درمیان این گیرودارها و خونریزیها شرح داده نویسندگی‌را بحد کمال‌می‌نمایاند. هیچ کس‌وصف دقیقی‌ازروحیات مردم درمیدان جنگ بخوبی او ندارد. ازآن جمله نشان می‌دهد همان مردی که دقیقه‌ای پیش درآتش جنگ از جان خود می گذشت دقیقهٔ بعد خویشتن‌خواهی را بزشت ترین وجهی نشان می‌دهد. ممکنست درین‌میان ذهن خلاق و طبع سرکش وی برخی ازین جزییات را اختراع کرده باشد وبهانه‌ای بدست آورده باشد که شرارت ذاتی بشررا تشریح کند اما خود درپایان داستان دوم بیان بسیارروشنی درین‌زمینه دارد و می گوید: «قهرمان داستان من، آن پهلوانی که از جان و دل دوستش دارم، پهلوانی که کوشیده‌ام همهٔ زیبایی وبزرگیش را مجسم کنم، پهلوانی که تاجاودان زنده خواهد ماند راستیست». حوادث این روزگارهای‌مانشان داد که لوتالستوی درمعرفی سربازروسی مبالغه نکرده است وحقیقتی که وی خواسته است نشان دهد همان سربازیست که باسادگی وآرامش خاطربی‌هیچ دعوی وخودنمایی وبی‌آنکه اجرمادی یا پاداش اخروی بخواهد از خاك پدران خود دفاع می کند. در داستان سباستوپول دردسامبرمی گوید:

«هنگامی می‌توانید بوطن پرستی عمومی پی ببرید که تصور کنید این‌مردان سادهٔ بی‌آلایش درآن روزهای تاریخی هریك قهرمانی بودند و مرك را بهیچ نمی گرفتند. نبردتاریخی‌سباستوپول که‌پهلوان‌میدانش‌ملت‌روسیه‌بوددرآن‌سرزمین اثرجاودانی خواهد بخشید».

پس‌ازآنکه‌سباستوپول‌تسلیم‌شد تالستوی درنیمهٔ‌دوم‌نوامبره۱۸۵۵ بپترزبورك

برگشت . نویسندگان وشاعران بزرگی که آن روز درپای‌تخت تسارهابود مانند تورگنیف و نکراسف و گانچارف وپیسمسکی‌وفت و چرنیشفسکی چون نویسندهٔ درجهٔ اول روسیه وی را درجمع خود پذیرفتند باآنکه هنوزادبیات شغل شاغل او نبود . اما بزودی درهمان سال تقاضای بازنشستگی از ارتش راکرد و چندی بعد نویسندگی‌راوسیلهٔ گذران‌خودقرارداد ووی‌شاید بیش‌ازهر نویسندهٔ دیگر دردورهٔ پیش‌ازانقلاب توانسته است ازراه قلم خود زندگی‌آسوده داشته باشد .

گذشته ازآنچه پیش‌ازآن نوشته بود درآغـاز این مرحلهٔ دوم نویسندگی چندداستان‌دیگرمانند« کودك» و« شاملعفوعمومی»و«دوسوار»منتشر کرد . انتشار « بامداد یك ملاك » که درهمین دوره بیرون‌آمده است واقعه‌ای درادبیات‌آن زمان بشماررفت‌وهمه گفتند پس‌ازکتاب معروف « یادداشت‌های شکارافگن » تورگنیف دیگر کتابی بدین‌خوبی درین زمینه انتشار نیافته است . درین‌داستان نه‌تنهاتالستوی زبان فصیح و شیرین تورگنیف را بکار برده بود بلکه اختلافها وکشمکش‌های میان ملاکان وبرزگران را بهتر وآشکارترازتورگنیف هم شرح داده است .

پس‌ازآنکه تالستوی از خدمت ارتش معاف شد دوماه بعد سفری باروپای غربی رفت وشش ماه درفرانسه وسویس وآلمان وشمال ایتالیامی گشت . پس‌ازآن در ۱۸۶۱ سفری دیگر بمغرب اروپـا رفت . در آغـاز دورهٔ نویسندگی خودکـه بیاسنایاپالیانا رفت درصدد برآمدگشایشی‌درزندگی برزگران ملك موروثی خود فراهم کندواین گشایش‌را ازافتتاح دبستانهای‌روستایی‌آغازکردتانخست کودکان‌را بنوردانش روشن کند و برای پی‌بردن اصولی که درین زمینه دراروپا معمول شده بود این دوسفررا کرد . درسفرسویس‌بود که داستان « لوتسرن » رانوشت ودرآن احساسات خود را درین سفرشرح داده است .

دراواخر ژوییه ۱۸۵۷ از سفر اول بازگشت و چندی درمسکو بود و سپس بیاسنایاپالیانا رفت وتا۱۸۵۹چنان مجذوب اصلاحات اجتماعی‌ورفاه حال روستاییان وکودکانشان بود که در دوسال تنها داستان « سه مرك » و رمان کوچکی بعنوان « خوشبختی خانوادگی » نوشت وسپس داستان « آلبرت » را که شرحی اززندگی

سازنیست بپایان‌رساند . داستان سه مرك یادگارزمانیست که مستغرق اصلاح حال برزگران بوده و درآن زمان عقیده داشته که زندگی طبیعی روستاییان بمراتب برزندگی مصنوعی مزورانه وریاکارانهٔ مفت خواران شهرها رجحان دارد و درین داستان مرك سه موجود یعنی یك زن ملاك و یك مرد روستایی ویك درخت را با استادی کامل بیان کرده و آن زن ملاك که درسراسرزندگی جزشکم خواری وریا وتزویرکاری نکرده است بشکل کریه و زننده‌ای جان می‌سپارد ، اما روستایی که همهٔ عمررا همنشین طبیعت بوده با خاطری آرام و آسودگی تمام ازجهان می‌رود و مرك درختی که بیش از آن دو موجود دیگر باطبیعت آمیزش و بستگی داشته است با شکوه وزیبایی خاص روی داده است و باندازه‌ای طبیعی و با جاه وجلالست که گویی مرك نیست و خودرستاخیزی برای زندگی دیگریست . درین زمان تالستوی شیفتهٔ طبیعت ومجذوب عقاید روسو بوده وجداًعقیده داشته است که هرچه باطبیعت توأم وسازگار باشد زیبا وشریفست وهرچه دورازآن باشد دون وزشتست . همین عقیده را تالستوی بیش‌وکم درآثاردیگرخود گاهی بمیان‌آورده وهمواره خودرا مجذوب ودلدادهٔ طبیعت نشان داده است ونیز بهمین‌جهتست که از۱۹ فوریه ۱۸۶۱ که دریاسنایاپالیانا مستقرشد تا ده روز پیش ازمرك خود دیگرازآنجا وازآغوش طبیعت بیرون نیامد .

درین مدت همیشه تالستوی منادی وپیامبرصلح وسلم بوده و یکی ازمشاغل مهم خود تربیت کودکان روستایی را می‌دانسته‌است وبرای این‌کارحتی روزنامه‌ای مخصوص‌آموزش و پرورش بنام همان ملك موروث خود می‌نوشته ودرآن بیشتر اوقات عقاید خاصی اظهارمی کرده است . چنانکه درضمن بسط عقیدهٔ خود دربارهٔ تربیت ملی عقاید بسیارمتضادهم درکلیات آموزش وپرورش و تمدن و ترقی بمیان آورده است . ازآن جمله نوشته است که ترقی تنها برای عدهٔ بسیار معدودیست که مجال‌آنرا داشته باشند وبرای دیگران نه تنها زاید بلکه‌زیانکارست و پیداست که درین زمینه عقاید ژان ژاك روسورا تکرارمی کرده است .

درسال ۱۸۶۰ باخواهروخواهرزادهایش بدیدن یکی‌ازبرادرانش که برای

معالجه باروپا رفته بود سفردوم خودرا بمغرب اروپا کرد و بیش‌از نه ماه درسفر بود و باردیگر چندی در آلمان و فرانسه وایتالیا گشت و اندکی‌هم درلندن و بروکسل ماند و درین سفر شوری داشت که آموزشگاهها را ببیند ودر آموزش و پرورش ورزیده تر شود . درهمین سفر بود که گرتسن نویسندهٔ معروف را درلندن دید ودر بروکسل با پرودن پیشوای معروف سوسیالیست های فرانسه آشنا شد و باچندتن ازمشاهیرلهستان و آلمان نیز آشنایی پیدا کرد . هنگامی که بیاسنایاپالیانابازگشت خبرشد که درغیاب وی دولت تساری بازرسانی بآنجا فرستاده ودرخانهٔ وی تفتیش دقیق کرده‌اند زیرامهربانی او باروستاییان و کوششی که در بهبودوضع اجتماعیشان داشته و می کوشیده است آنها را بیدار و دانا کند بدگمانی دولت را برانگیخته واورا محرك انقلاب واغتشاش می‌پنداشته‌اند .

در بازگشت ازهمین سفردر ۱۸۶۲ تالستوی با سوفیا آندرئیونابرس Bers دخترپزشکی از نژاد آلمانی ساکن مسکووصلت کرد . این زن که تاپایان زندگی نویسندهٔ بزرك با او بود درجوانی جاذبه‌ای ولطفی برای اوداشت وحتی درادب و موسیقی‌هم بی‌ذوق نبود و بهمین جهة زناشویی باتالستوی را نخست بالاترین سعادت و نعمت می‌دانست . در۱۸٤٤ولادت یافت ودر۲۲اکتبر۱۹۱۹در گذشت یعنی شانزده سال‌جوان‌تر ازشوهر بود و نه‌سال‌پس‌ازوی‌زنده‌ماندو٤۸سال شریك زندگی او بود . یازده فرزند زاد که هشت تن از آنهابثمررسیدندو پس‌ازپدرومادرماندند ؛ پنج‌پسر: سرگی ، ایلیا ، لو ، آندری ، میخائیل و سه دختر : تاتیانا ، ماریا ، آلکساندرا . بااین‌همه این زن هرچه بیشتر ازسنش می گذشت مشکل پسندتر و بهانه جوی‌تر و ناسازگارتر و بدخوی‌ترمیشد . درمعاشرت با مردان دیگر رعایت بسیاری ازرسوم رانمی کرد وشوهرراهمواره می‌رنجاند وبرشك می‌آورد . تالستوی درآثارخویش کراراً گوشها و کنایهایی دربارهٔروابط زناشویی‌خوددارد وحتی‌یکی‌از معروفترین آثاراو، سونات Sonate کروتزر Kreutzer» راشرحی‌ازهمین‌ماجری‌میدانند .

سوفیا اندرئیونابتمام معنی زن بود ، یعنی بوالهوس وسبکسرو بی‌قید دربارهٔ مسایل مهم اما پای بست بچیزهای بی‌اهمیت وچیزهای بی‌قدر وقیمت . طبعی داشت

که ازهرچیزی زود زده میشد و بهیچ چیز بجزاندك زمانی دل نمی‌بست . افتخارات روزافزونی‌را که نصیب شوهرش شد درست نمی‌دید وازآن لذت‌نمی‌برد وبالعکس ازتوجهی که مردم‌باوداشتندبدگمان بودوازاصلاحاتی که درحال‌روستاییان می کرد وگذشتهایی که دربارهٔ ایشان‌داشت ناراضی بودوحتی یادداشت‌هایی‌را که تالستوی ازوقایع روزانهٔ خود می کرد پنهانی می‌خواند و می‌پنداشت اسراری درآنها هست که باید کشف کند . سرانجام این بدخوییها وبدگمانی‌ها بجای وخیم کشید وسبب مرك نویسندهٔ بزرك شد .

درآغاز زندگی زناشویی تالستوی بالعکس بسیار شاد بود و تقریباً بهمسر خویش عشق می‌ورزید و همواره درزندگی بفرزندان خود دلبستگی بسیار داشته ویگانه تکیه گاهش برای رهایی ازسختی‌های ناگوارزندگی مهرفرزندانش بوده است . بهمین‌جهة درین دوره که هنوزتلخی‌های رفتارسوفیااندرئیوناآغازنشده بود شاهکارهای‌جاودانی اززیرقلمش بیرون آمد.در ۱۸۶۰داستان«پالیکوشکا»وپس‌ازآن در ۱۸۶۲ داستان «قزاقها» منتشرشد . داستان قزاقهایکی‌اززیباترین وشاعرانه‌ترین آثاراوست . درآن افکارخاص قزاقان را درآغوش زیبایی‌های طبیعت قفقازبابیانی بسیارشیوا نشان داده است . درین داستان یروشکا Yerouchka و ماریانکا دختر زیبای قزاق ولوکاشکا Loukachka باکمال سادگی‌درآسایش مطلق ودرمحیط مهر و وفا زندگی می کنند . آلنین Olénine بالعکس شهرنشین شده وگرفتار اندیشهای جانکاه و پیچاپیچ وکشمکشهای درونیست و همواره درامواج پریشان دست وپا می‌زند و آن پاکی درون را ازدست داده است . بااین‌همه بزندگی سادهٔ این مردم نیك بخت رشك می‌برد وهرچه می کوشد درون خودرا مانند ایشان‌آرام کند نمی‌تواند وبهمین‌جهةحس‌می کند که درمیانشان بیگانه‌است وبهمین‌سبب‌هم‌از اظهارعشقی که بماریانکا می کند سودی نمی‌برد و سرانجام چاره‌اش جزآن نیست که ازمیان این مردم برود وحسرت وناکامی‌را باخود ببرد .

داستان « پالیکوشکا » که پیش‌ازآن نوشته شده نیز منظره‌ای ازناکامیهای گروه دیگری درآن زمانه است یعنی ناکامیهای روستاییان و این داستان شرح

زندگی برزگریست که بعقیدهٔ تالستوی هرچه ملاکان کرده‌اند زندگی او را بهتر کنند نتیجه نداده است وچنان می‌نماید که درین‌داستان خواسته است زحمت بیهودهٔ خودرا در بهبود وضع دهقانان ملك خود نشان دهد .

در ۱۸۶۹ نخستین فصلهای کتاب مشهور جهانگیر « جنگ وصلح » رانوشت ودر ۱۸۷۰ مجلهٔ معروف « پیام‌آور روسیه » بانتشار آن آغاز کرد . شك نیست که این کتاب نه تنهایکی‌ازشاهکارهای مسلم‌این‌نویسندهٔ بزرگست‌بلکه ازشاهکارهای جاودانی ادبیات جهانست وانتشار آنراواقعهٔ‌مهمی‌درادبیات‌باید دانست . این کتاب‌در حین‌انتشاردرهمهٔ‌جهان معروف‌شد وبااین‌همه‌وی‌رااز کارهای‌دیگرمنصرف‌نکرد و باز نداشت . درضمن اینکه درسراسر روسیه مردم این کتابی را کـه باعث شهرت ابدی اوشده بود می‌خواندند وی‌درهمان یاسنایاپالیانا کتاب الفباو کتابهای ابتدایی برای دبستانیان خود چاپ می کرد . توجه درین کتابهـا ازنظر روان شناسی بسیار جالبست زیرادرهرورقی‌انسان مرد بسیاربزرك وبلند اندیشه‌ای‌رامی‌بیند که بارنج ودشواری خاص کوشیده است فکرخود را تنزل دهدوباکودکان نوآموز همزبان شود وگاهی درین‌زمینه راستی سحر می کند و شاهکارهای شگرفی فراهم کرده که‌کاملا با روح وزبان کودك بستگی دارد .

دربارهٔ کتاب جنگ‌وصلح همهٔ نقادان‌بزرك جهان بحث کرده‌اند . ماکسیم گورکی که اعتقادخاصی بتالستوی داشته‌ودرآغازدورهٔ نویسندگی‌خودکه مصادف باپایان زندگی‌او بوده دریاسنایاپالیانابدیدنش‌رفته است درحق‌این کتاب می‌نویسد : «جنگ وصلح عالی‌ترین اثر ادبی‌قرن نوزدهمست » . حتی گوستاوفلوبرنویسندهٔ بسیارمعروف‌فرانسوی‌مؤلف‌این کتاب را شکسپیردوم‌خوانده بود وپس‌ازخواندن این کتاب نامه‌ای پرحرارت بتورگنیف که نسخهٔ آنرا برایش فرستاده بود نوشته وازوشکرگزاری کرده بود ودرآن نامه می‌نویسد: « اگربگویم اثردرجهٔ اولست مانندآنست که چیزی نگفته باشم . چه نقاش و چه روانشناس بی‌مانندی ! درضمن خواندن‌این کتاب بارهاچنان مجذوب میشدم که‌بی‌اختیارازجای‌می‌جستم وبنویسندهٔ آن‌آفرین می‌فرستادم » .

این کتاب شرح بسیار جالب و استادانه‌ایست از قیام ملت روس در برابر ناپلئون درسالهای ۱۸۱۲ و ۱۸۱۳ که بدان باز گشت معروف وی از روسیه انجامید . درضمن شرح وقایع نویسندهٔ بزرك شور و حرارت مردم سرزمین خودرا بوصفی نشان داده که قطعاً در افکار کسانی که پس از و آمده‌اند بمنتهی درجه مؤثر افتاده است . بیهوده نیست که درین کتاب علت غایی پیشرفت روسیه را نیروی روحانی و اخلاقی مردم آن سرزمین می‌داند . می گوید اگر در جنگ معروف اوسترلیتس هنوز این خواص ملی سربازروسی هویدا نشد بدان جهة بود که این پهلوانان جانباز منظور مقدسی که درخور جانفشانیشان باشد در پیش نداشتند . اما در جنك بارادینو Borodino که نخستین جنگ بزرك ملی روسیه بود منظور عوض شد و سربازی که در جنك کردن برای دیگران خون سرد و بی اعتنا بود همینکه پای خویشتن را درمیان دید چنان ازجای برخاست که تاپیش نبرد از پای ننشست . شب پیش ازین جنك هر سربازی که بود عزم راسخ داشت که فرداحتماً فتح کند و این اراده و ایمان در جبین هرسرباز و افسری دیده میشد . برتری این سربازان جان فشان برسربازان ناپلئون که خود نمیدانستند برای چه و برای که می جنگند و تنها برای پیروی ازفرمان امپراطورشان بمیدان جنك آمده بودند سبب شد که این خدای جنك و بالاترین سرداران تمدن جدید ازپای درآمد و لشکرش پراکنده شد و بدان حال بسرزمین خود باز گشت . اما کوتوزف سردار نامی روسیه که تالستوی منتهای ستایش را درباره‌اش داردچون درپی مقصود مقدسی می‌رفت بسرمنزل افتخار رسید .

تالستوی هم‌چنان در ملك خود دنبالهٔ کارهای خویش را گرفته بود که در ۱۸۷۳ درناحیهٔ سامارا قحط سال سختی در گرفت ووی را چنان متأثر کرد که بدانجا رفت ودرباز گشت در « روزنامهٔ مسکو » نتیجهٔ مشاهدات خودرا نوشت که انعکاس عجیبی کرد ، زیرا که دولت می کوشید حقیقت را پنهان کند ودرزیرپرده نگاه‌دارد اماتالستوی بی‌آنکه عبارت پردازی کند هرچه دیده بود نوشته بودودولت ناگزیر شد با مردم دست یکی کند و فوراً یاری بمردم آن جا برساند .

در ۱۸۷۵ تالستوی دومین شاهکار مسلم خود یعنی « آناکارنینا » را انتشار

لو نیکلایویچ تالستوی

(۱۸۲۸-۱۹۱۰)

داد وچاپ آن تا ۱۸۷۷ کشید یعنی چهارسال سرگرم این کار بود . نخست طرحی دیگربرای آن کشیده بود وسرانجام بشکلی که امروز دردستست درآمد.درزمانی که مشغول نوشتن این کتاب بود باز حوادثی روی داد که در اندیشهٔ او بسیار مؤثر افتاد . در۱۸۷۷ جنگی درمیان‌روسیه وعثمانی درگرفت وباردیگرحس‌میهن‌پرستی نویسنده بزرگ را تحریك کرد . درضمن جنگ همیشه نگران وآشفته‌بودوچون درپایان جنگ سپاهیان روس شهر قارص راگرفتند آرامشی دروپدیدار شد ودر- همین دوره آرامش این کتاب معروف را بپایان رساند .

هنگامی که این کتاب بپایان رسید داستایوسکی نوشت: « آناکارنینا ازنظر ادبی حد کمالست . هیچیك ازآثار ادبی اروپا درین روزگار بپایهٔ آن نمیرسد» .

آناکارنینا نخست دوشیزه‌ای زیبا وخون گرم وپراز احساساتست ودرجوانی همسر کارنین فرماندار میشود که چندی بعد بمقام بلندی در پترزبورگ میرسد . کارنین مردی خشك وبی‌ذوق‌وبی‌عاطفه است. درسراسر زندگی جزبکارهای‌اداری و نامهای بیهوده بکاری نمیرسد ودرضمن دلبستگی کامل بخرافات و معتقدات کهنه وبی‌مغزمحیط‌اشرافی‌خود دارد. هشت سال‌ازآغاز زندگی زناشویی آنها درآرامش یکنواخت و تغییرناپذیری‌میگذرد . آنا همه زندگی‌را درین‌مدت وقف‌کارهای‌خانه وتربیت پسرش سرگی میکند که عشق مخصوصی باومیورزد ودرین میان سرگرم رفت‌وآمدهای اشرافی وتفریحهای محیط زندگی خودست . وی‌نیك‌بختی وآسایش مادی را که درآن‌زمان هزاران زن جوان آرزومیکردند وهزاران پدرومادربرای دخترخود میخواستند داشت اما سرانجام طبع حساس وی باین قانع نشد وخوشبختی دیگری را میجست .

ناگهان روزی با افسری جوان و فریبنده بنام ورنسکی آشنا شد و بزودی مهراورا دردل ناشکیب وآرزومند خود جای‌داد . این عشق دردل آنا که تاآنروز تشنهٔ چنین پیشامدی‌بود شوری افکند وسراپای وجودش را درگرفت‌وبرای‌زندگی دیگری آماده‌اش کرد . آنروز ناگهان دانست که تاکنون در چه محیط تاریك وسردی میزیسته وچگونه از نیك‌بختی محروم بوده وچسان دوستی وعشق میتواند زندگی را دلپذیروگوارا کند. هنگامی که میخواهد خودرا بدان افسرجوان‌تسلیم

کند با خویشتن میگوید : «گناه من چیست که خدای مرا چنین آفریده است که باید دوست بدارم تا بتوانم بگویم زنده‌ام».

سرانجام رسوم و مقررات زندگی اشرافی را درهم می‌نوردد و خانه خویش را ترك میکند ودرجهان نوینی که در برویش گشاده بود گام برمیدارد. دریغا که ورنسکی مردی نبود که بتواند بزرگواری وحقیقت‌بینی عشق آنا را دریابد.عشق برای او تنها سرگرمی و تفریحی بود ، درصورتیکه برای آنا همه چیز بود وبرای رسیدن باین مطلوب بالاترین فداکاریها را کرده بود.

درمیان این‌تلخ کامی ورنجیدگی ونومیدی ازعشق‌آنا بازباخویشتن‌میگوید: «من تشنهٔ عشقم وعشقی هم در میانه نیست. بدین‌گونه زندگی برای من جز بار گرانی نخواهد بود. پرتوشمع هنگامی لازمست که کسی بخواهد چیزی‌را ببیند. هنگامی که‌چیزی‌دیدنی‌درمیان‌نباشدهمان‌بهتر که‌شمع‌رابکشند». آنااین‌شمع‌زندگی را فرو نشاند و پیکری را که از زیبایی وفریبندگی آرایش محیط اشرافی پایتخت تزارها بود درزیرچرخهای راه‌آهن بدست مرگ سپرد. عشقی که آناآنراسرمایهٔ نیك بختی و مقصد زندگی خود میدانست سرانجام در محیط ریا و تزویر اشرافی نابودش کرد.

درین کتاب تالستوی پهلوانان درجهٔ دومی را هم بمیدان آورده‌است وازآن جمله است لوین Levine و کیتی نامزد او که سرانجام پس از تردیدهایی همسراو میشود. شك نیست که لوین شبحی ونماینده‌ای ازافکارنویسنده است که‌پس‌ازمدتها جستجو وکاوش درراه نیك‌بختی آن سعادت مطلوب را تنها در عالم خیال می‌یابد وازراه تزکیهٔ‌نفس وپرهیزگاری وسادگی‌بدان‌میرسد وجزآغوش‌خانواده‌وکارهای کشاورزی وخدمت بزیردستان ودهقانان راهی برای رسیدن بآن نیست. تالستوی خواسته است بدینوسیله راه نیك‌بختی حقیقی را که آناکارنینا در پی آن می گشت وبدان نمیرسید و کیتی آنرا بدین گونه یافت نشان بدهد.

این کتاب تالستوی کامل‌ترین مجموعهٔ اوصاف روسیه درزمان اوست‌وبهمین‌جهة آنرا ازدقیق‌ترین و رساترین کتابهای آن روزگارمیدانند. روزیکه‌تالستوی آنرا انتشارداد هنراو درنویسندگی و آموختگی وی درین رشته بحدکمال رسیده بود وبهمین‌جهة وی را بزرگترین نویسندهٔ آن روزگاردانستند. درفصول مختلف

این کتاب مناظر بسیار از اوضاع اجتماعی وسیاسی روسیه در آن عصر میتوان یافت واز نظر روان‌شناسی آنرا میتوان رمان فلسفی دانست .

درین کتاب تالستوی خواسته این حقیقت مسلم را آشکار کند که راه خوشبختی برروی اشراف روسیه در آن زمان بسته بوده است وازهر بدبختی که می گریخته‌اند گرفتار بدبختی دیگری میشده‌اند. قیدها ورسوم وتشریفات درمیان آنها ونیك‌بختی سدی کشیده بود وازآن بدتر اینکه در پنجهٔ اسارت این مقررات مردان و زنانشان خوی انسانی را ازدست داده ومردمی خشك وبیچاره وسرگردان شده بودند واگر میخواستند ببدبختی و بیهودگی وجود خود پی ببرند چیز دیگری را نیک بختی می‌پنداشتند که از آنهم طرفی نمی‌بستند وبلکه نابودشان میکرد .

درین کتاب تالستوی مسایل گوناگون اجتماعی مانند آداب ورسوم ملاکان، قوانین و نظاماتی که برای پرده پوشی از هرج و مرج وضع کرده بودند، رسوایی ونابسامانی دستگاه دولتی وحتی مسایل مهم علم وهنروفلسفه را بمیان آورده‌ودر- آنها استادانه بحث کرده و حوادث تاریخی آن روزگار واوضاع اجتماعی را نیز فروگذار نکرده است .

در همان زمان که تالستوی آناکارنینا را مینوشت یعنی از ۱۸۷۰ تا ۱۸۸۰ اندیشه‌اش درپیرامون زندگی وبنیاد زندگانی واخلاق و دین و روابط اجتماعی نیز دگرگون میشد یا بهتر آنکه درنظرهای انتقادی که درین مدت در اندیشه‌اش ریشه گرفته بود استوارتر و ژرف‌بین‌تر میشد . حوادث روزگار نیز این تغییرهاوانقلابها را دامن میزد و وی بسرانجامی که بایست بدان برسد نزدیك‌تر وپا برجای‌تر میشد . شاهکارهای دیگر وی‌درین دوره «اقرار بگناه» و«ایمان من» و «پس چه باید کرد؟» بیشترجنبهٔ فلسفی وسیاسی‌دارد تا جنبهٔ ادبی‌محض ودرآنها روش‌جهان‌بینی خودرا شرح داده است . درین سه کتاب با زبانی صریح وبی‌پروا ازوضع سیاسی‌واجتماعی وزندگی طبقات ممتاز کشورپرده برداشته است .

درآن‌زمان تالستوی ازبدبختی ونادانی‌عمومی وبی‌سامانی‌هاییکه‌مردم‌بیگناه گرفتارآن بودند سخت رنج میبرد و میخواست تا جایی که میتواند این اوضاع را درهم‌نوردد . ازین سه کتاب پیداست که تالستوی اندك‌اندك بدبختی‌های‌مردم‌نابهرهٔ

محروم را نیز درخود می‌بیند وسخت پرخاش میکند . پیداست روزی خواهد رسید که دهقانان ملك خود را با خود شریك خواهد کرد و بهریك سهمی از املاك خود خواهد داد . دستگاه شوم و تباهکاری را که مسبب این همه بدبختی‌ها شده است نفرین میکرد .

اما هنوز وی بسرانجام‌اندیشهٔ خود نرسیده وتنها رواج تعلیمات‌اخلاقی‌ودینی را چارهٔ درد و مایهٔ دلداری محرومان سیه روزگار میداند ونه آن رستاخیزی که درهمان زمان افکار انقلابی برای رهایی ازین دردها پیشنهاد میکردند . وی عقیده داشت که کامیابیهای علمی و فنی آدمی‌زادگان را بدبخت‌تر از پیش کرده است وبهمین جهت آشکارا با فرهنگ وتمدن نوین مخالف بود وسخت برآن می‌تاخت .

برای پیشرفت این مقصود عالی شریف روحانیان مرایی و ریاکار روسیه را مورد طعن ولعن قرارمیداد وسپس پرده از روی سیاهکاریهای کارگردانان کشور برمیداشت . ازآن جمله در ۱۸۸۱ نامه‌ای بالکساندر سوم امپراطور روسیه نوشته وبرای انقلابیانی که متهم بکشتن الکساندر دوم بوده اند خواستار عفوشده است . پوبدنسوف درباری معروف که مظهرارتجاع و کهنه‌پرستی آن‌زمان بود حتی این نامه را بتزار نرساند ودرهمان زمان تالستوی در یادداشت‌های روزانه‌اش مینوشت : «انقلاب اقتصادی تنها محتمل نیست بلکه حتمیست . درشگفتم که چراتا کنون آتش زبانه نزده است » .

نشر این سلسله از آثار تالستوی سبب شد که دولت تزار وکلیسیای روسیه سیمای خشمگین خود را بوی نمودند ، اما نفوذ و رسوخی که در دل مردم روسیه بهم‌زده بود واحترامی که جهانیان باوداشتند نگذاشت که‌کارگزاران آن روزگار وی را آزاری برسانند ومانند بسیاری ازنویسندگان بزرگ روسیه تزاری‌بزندان بفرستند . اما ازسوی دیگر روش نوینی که درزندگی شخصی خود پیش گرفته بود حتی محیط خانوادگی را برو برآشفته کرده بود و نزدیکانش زندگی را برو تلخ کرده‌بودند ، چنانکه چندبار عزم کرد خانه وخاندان خودرا رها کند .

درین دوره نظرتالستوی‌نسبت بهنرنیزدیگرگون شده بود .هنری‌راسودمند میدانست که درد مردم را دوا کند وبدبختی‌ها را چاره دهد وناچار ازهنری که‌تنها

هوسرانی‌ها وسرگرمیهای طبقات ممتاز راتأمین کند بیزار بود. بهمین‌جهة باردیگر، مانند آن دوره شکفتگی جوانی خویش، بادبیات‌ملی مانند افسانه و داستان و ترانه وآواز وحماسه وامثال روسی پرداخت ودرین زمینه داستانهایی نوشت وبرای‌تأمین این مقصود وبیدار کردن عامهٔ مردم بنوشتن‌نمایشنامه‌هایی‌پرداخت که از آثار برجسته وی باید شمرد. یکی از بهترین نمایشنامه‌های‌او «نیروی تاریکی» یادگار این دوره است.

این نمایشنامه شرح بلیغ وجالبی از زیانهای فراوانیست که بی‌خبری‌ونادانی بمردم میرساند. اینجا نویسندهٔ بزرگ جنگ وصلح و آناکارنینا سیمای دیگری ازهنروتوانایی خویش نشان میدهد. آن کسی که خشم فرونانشستنی خودرادربارهٔ بدکاران و بیدادگران با آن همه بلندی روح و شرافت وجدان نشان داده درین نمایشنامه دلسوزی وبی‌صبری‌شگرف خودرا درحق‌ستمدیدگان ونابهرگان‌اجتماع آشکار میکند.

تالستوی در ۱۸۸۱ برای سرپرستی ازتحصیل فرزندانش بمسکورفت ودرین سفر بازارهای عمومی «خیتروادینکا» و خانهای عمومی‌را که تهی‌دستان شب‌درآنجا میگذراندند دید. درهمان‌اوان درمسکو سه‌روزسرشماری میکردندودرآن‌سه‌روز فقروبدبختی وفحشایی را که درسراسر شهر رواج داشت دید واین‌مناظررا درهمان کتاب معروف «پس چه‌باید کرد؟» نشان‌داده است. همان‌جاست که چکیدهٔ افکار خودرا دربارهٔ دین واخلاق و دانش وهنر بیان کرده و میتوان آنرا خلاصهٔ روشنی ازعقاید وی درین زمینها دانست. درآثار این دوره آرزوها و درخواستهای میلیونها مردم مزدور و زرخریدبی‌خانمان را که‌اسیرپنجهٔ نابکارسرمایه‌داران‌بوده‌اند بمیان‌آورده وبهمین‌جهةدربارهٔ او گفته‌اند: «ایدئولوژی تالستوی فریادونالهٔ‌میلیونها کشاورز بی‌زمین وفلك‌زدهٔ روسیه است». همین مرد بزرگ گفته است: «دریای بی کران ملت که تا اعماقش‌متلاطم شده‌بود با همهٔ ناتوانیها وسستی‌ها وهمهٔ جنبهای نیرومندش درآثارتالستوی منعکس شده‌است».

خود در کتاب اقراربگناه مینویسد: «من از زندگی پیشین دست شستم زیرا که من زندگی نمیکردم. تقلیدی‌اززندگی بود. فراوانی نعمت و بسیاری‌آسایشی

که مادر آن هستیم نمیگذارد ما بحقیقت ومقصد درست زندگی پی ببریم . زندگی یك مشت طفیلی جهان که ماییم چیزی که دریافتنی باشد ندارد . تنها زندگی مردم ساده ورنجبر ، مردمی که چرخهای زندگی را میگردانند ، مفهوم ومعنی‌دارد. برای دریافت حقیقت ناچار باید بزندگی مردم رنجبر وساده نزدیك شد» . تالستوی برای همدردی با این مردم ساده و رنجبر که مقصودش همان دهقانان مزدور و زرخرید روسیه تزاری بوده‌اند بمخالفت بادستگاه زور وقلدری آن‌روزگار برخاست .

چنانکه پیش ازین گذشت درضمن این چاره جویی‌ها صریحاً گفته است که پیشرفت دانش وهنر وآنچه بدان فرهنگ و تمدن میگویند برای این مردم رنجبر ورنج‌دیده جز زیان ندارد زیرا با هیچ روش سیاسی و سازمان اجتماعی و نظریه اقتصادی نمیتوان مردم را براستی خوشبخت کرد . تنها راه نیك‌بختی داشتن اخلاق عالیست و کسی نیك‌بختست که آنرا بدست‌آورد. پرتو نیك‌بختی وقتی برتاریکیهای بدبختی وپریشانی‌های گوناگون چیره خواهد شد که همه مردم جهان بمکارم اخلاق آراسته شده باشند واین مکارم جزازراه تزکیهٔ نفس وپیروی ازتعلیمات مجرد ادیان وشرایع بزرگ جهان فراهم نخواهد شد .

دریغا که این عقاید دلیرانه تالستوی آن اثری که وی امید داشت نکردزیرا که وی تعلیمات خودرا برپایه اندرزهای دینی وقوانین ماوراء طبیعت واصول مجرد گذاشته بود وبقوانین مسلم تحولات‌تاریخی وتکامل طبیعی وسیرقهری تمدن توجهی نداشت . راستست که وی اصول سرمایه‌داری واستیلای سرمایه را یگانه سبب تیره‌بختی‌های محرومان‌زمان‌خودمیدانست و علت این رذایل را که میدید و این دردهای دلازار را که حس میکرد ازهمان اصول سرمایه‌داری می‌پنداشت و گاهی نیز برای چاره‌جویی ببرخی‌ازاصول‌اشتراکی نزدیك میشد وخود سرمشق‌عملی‌مجدود کردن مالکیت را داده بود اما با این همه ازاندیشهای تندروی که در زمان وی و درپایان زندگیش بسرعت مدون و رایج میشد پیروی کامل نمیکرد . همین سبب شده‌است که دربارهٔ تعلیمات وی بحق گفته اند : «هرچند که تعلیمات فلسفی تالستوی رویهمرفته ارتجاعی ونامقرون بعمل‌بوده است بازارزش‌آن واهمیت آن درروش‌سوسیالیستی انکارپذیرنیست. تالستوی درزمینه سوسیالیسم‌ومرام‌اشتراکی نظرمثبت‌وسودبخشی

بیان نکرده است. اما خرده گیریهای بی‌پروای او از اصول سرمایه‌داری را باید ضربتهای نیرومندی دانست که بر پیکر اصول سرمایه‌داری زده شده و در کشمکش‌های طبقات پیشرو و روشنفکر با سرمایه‌داری این خرده گیریهای دلیرانه ضربهٔ کاری و بنیان‌فکنی بوده است». کسانی که عقاید وی را تمایل میلیونها دهقانان روزمزد و زرخرید و نابهرهٔ آن روزگار دانسته‌اند حق داشته‌اند و میتوان اورا پشتیبان یکنوع حکومت پدرفرزندی و ایلیاتی دانست.

این گفتارهای جسورانه‌اش قهراً می‌بایست دستگاه حکومت استبدادی زمان را برانگیزد و بهمین جهة کارگزاران دولت تزار انتشار رسایل و مقالات دینی و فلسفی و سیاسی و اجتماعیش را مانع میشدند. ناچار می‌بایست راهی برای انتشار آنها بیابد و بیاری چرتکف یکی از دوستان نزدیکش آثار خود را نخست در سویس و سپس در لندن انتشار داد و در پایان زندگی از ۱۸۸٤ ببعد تالستوی و چرتکف باشتراك چاپخانه و بنگاه مطبوعاتی مخصوصی بنام «پوسردنیك» در خارج از روسیه تأسیس کردند و بسیاری از نوشتهای این دوره از زندگی او در آنجا انتشار یافت و از بیراهه وارد روسیه شد.

در آثار این دوره عقایدی که درباره ادب و وظیفه ادیبان و حکیمان بیان کرده جالب توجهست. وی جداً با هنر و ادبی که برای سرگرمی و تفریح خاطر خوش‌نشینان و طفیلیان اجتماع باشد ستیزه میکرد. معتقد بود که هنر باید ملی و عمومی و دارای جنبه اخلاقی و اجتماعی باشد، باید چنان باشد که مردم ساده و رنجبر آنرا زود دریابند و دردهای خود را در آن ببینند و درمانی از آن بجویند و حاجات معنوی خود را از آن برآورند. عقیده داشت که نویسنده و شاعر نباید از مردم دور باشند و گوشه‌ای بگزینند، باید در پیرامون اجتماع و با اجتماع زندگی کنند، زیرا هنر و دانش بالاترین وظیفه اجتماعی را دارند و آن وظیفه رهبری اندیشها و پرورش عاطفها و راهنمایی احساسات عامه مردمست. میگفت هنرمند استاد دبستان زندگیست و بهمین جهة همواره با اصول معروف «هنر برای هنر» در میفتاد و از اصول «هنر سودمند» پیروی میکرد.

همین سبب شده بود که توجهی خاص بفرهنگ ملی و عامیانه داشت و با شور خاص داستانها و ترانها و قصص و امثال و حکم روسی را گرد میآورد و چنانکه

خود گفته است در آثار خویش از آنها بهره‌مند میشد. همین دلبستگی اورا واداشت یك سلسله داستانهای ملی بنویسد و بدینوسیله میخواست اخلاق عامهٔ مردم را براه راست ببرد. این داستانها را بزبان بسیارساده و بسبکی نزدیك بروش پوشکین نوشته و افکار بلند وصایب خود را بزبان پند واندرز بسیارساده و گاهی اشعار بسیار روان ادا کرده است.

چنانکه پیش ازین اشاره رفت بهمین مقصود یك‌عده نمایشنامه‌های عوام فهم نوشته ودر آنها نیز رعایت همین اصول را کرده‌است که برخی از آنها را باشاهکارهای شکسپیر برابر میدانند و معروف ترین آنها همان « نیروی تاریکی» است. درین درام اعراض نفسانی و پیچ و خم ارواح را چنانکه شیوهٔ خاص اوست با استادی کامل روشن کرده است. وانگهی پیشرفت اصول سرمایه‌داری را درده‌دورافتاده‌ای بیان میکند ومغایرت زننده و برجسته‌ایرا که درمیان اصول کهن و روش باستانی باجهان نوین سرمایه‌داری پیدا شده است آشکارمیکند. نمایش این درام در روسیه واقعهٔ مهمی بشمار رفت وپس از اندك مدتی ترجمهای آنرا در زبانهای دیگر اروپا نمایش دادند. اندکی پس از آن کمدی « بهره‌های دانش » را نوشت ودر آن پرده ازروی سودجویی‌ها و نفع‌پرستیهای زشت مالداران بیکار ومفت‌خوار برداشته بود. درین نمایشنامه دسته‌ای ازمردم بیکارهٔ هرزه گرد مال‌پرست از بامداد تا شام کاری جز بحث وفحص‌دراحضار ارواح و گفتگودرخرافات ندارند. دربرابرایشان یکعده مردم محروم ونابهره دیده میشوند که تالستوی بامنتهای دلسوزی درباره‌شان بحث میکند. درخانه مردوزن مالداری که پهلوانان عمده این نمایشنامه‌اند زن‌خدمتکار باهوش وتیزبینی‌هست که با ظرافت خاص در مباحث احضار ارواح مخدومان خود وارد میشود وآنهارا استهزاء میکند. سرانجام باهمین زبردستی وتیزهوشی‌وبوسیلهٔ احضار ارواح آنها را وامیدارد که زمین خود را ببهای نازل بدهقانان بی بهره بفروشند.

داستان مرگ ایوان‌ایلیچ یکی‌ازشاهکارهای دیگراوست که اندکی‌پس‌ازین نمایشنامه انتشارداده است. گی‌دوموپاسان نویسندهٔ بسیار معروف که ترجمهٔ فرانسه آنرا خوانده همان‌روز دردفترخاطرات خود نوشته است : «این کتاب تالستوی مرا بکلی از خود نومید کرد. خواستم ده ده کتابهای خودرا بسوزانم». موضوع این

داستان وصف هراس و واهمه‌ایست که یك مرد معمولی در برابر مرگ خود دارد. هیچکس پیش‌ازو وحتی‌پس‌ازو دردها و آزارهای جانکاه‌روان‌سوز مردمحتضری‌را که سراسر زندگی او بیهوده گذشته و کاری ازو سر نزده است با این توانایی وحقیقت بینی مجسم نکرده است .

دو کتاب دیگری که‌پس‌از آن‌انتشارداد «آهنگ‌برای کرویتسر» و«اهریمن» نیز از آثاری بود که درسراسر جهان معروف شد . درپایان زندگی موضوعی که بیشتراندیشهٔ تالستوی را جلب کرد روابط میان مرد وزن بود . درین دو داستان روابط میان مردوزن را درمیان آورده و باینجا رسیده‌است که تنها محرك‌وانگیزهٔ آن شهوت وتن‌پرستی و خودخواهیست وحقیقت وعشق مجردی در آن نیست . وی معتقد بوده است کششی که مرد دربارهٔ زن دارد اگر باعوالم معنوی وعشق پاك توأم نباشدآتشیست که میسوزد وخاکسترمیکند وانسان‌را با جانوران‌برابرمیکند. درین دو کتاب وروی‌همرفته همه آثار پایان زندگی خود همان افکاری‌را که درباره تبه‌کاریهای نادانی داشته پرورانده است وازه۱۸۷ تا ۱۸۹۰ هرچه نوشته انعکاس این اندیشه است . درین آثارخود عشق شهوانی را مهلك دانسته ونشان داده است چه تیره‌روزیها بهرهٔ قربانیان این هوی وهوسها میشود .

در۱۸۹۱علناًاعلان کرد که‌ازحق‌نویسندگی کتابهای‌خود که‌از۱۸۸۱تاآنزمان نوشته بود چشم می‌پوشد واین‌کاراونیز نزدیکانش را ناراحت وهراسان کرد. درین دوره از زندگی‌بیشتروقت‌خودرا بیاری ودستگیری‌ازمردم‌وکارهای‌خیرمیگذراند. درسالهای ۱۸۹۱ و ۱۸۹۳ و ۱۸۹۸ قحطی سختی درنواحی ریازان و تولاوارلف روی داد . وی هرچه نیرورداشت برای دلجویی قحطی‌زدگان بکار برد. خود بدان نواحی‌میرفت، بدهقانان چیزمیداد وبرای‌آنها اعانه‌جمع‌میکرد ومقالاتی‌دردلسوزی برای مردم مینوشت . ازآن‌جمله وقتی مقاله‌ای بعنوان «چرا دهقانان روسیه دوچار قحطی و گرسنگی‌اند ؟» نوشت ودرآن خرده گیریهای سخت وبی‌دریغ از دستگاه سیاسی و اجتماعی زمان خود کرد واین‌مقاله باندازه‌ای بردرباریان تسارگران آمد که‌حتی‌سخن‌ازتبعید وتوقیف وفرستادن او بدارالمجانین‌پیش‌آمد .دوستی‌درآنزمان نامه‌ای بتالستوی نوشته ودرآن میگوید : « یك هفته است که مقالهٔ شما زبانزد همه است . پولداران ومفت‌خواران سخت برافروخته‌اند» .

درهمین زمان نامه‌هـایی بتسار نوشته و دنبالهٔ خرده گیریهای خود را رهـا نکرده است . از آن‌جمله دراواخر دسامبر ۱۹۰۱ نامه‌ای بنیکالای دوم آخرین تسار روسیه نوشته بود و ازوخواسته بود یوغ استبداد را درهم‌بشکند ومردم روسیه را دراظهار تمایلها وبیان احتیاجهای مادی ومعنوی خود آزاد بگذارد، قوانینی که‌عامهٔ مردم رابصورت زرخریدان‌ونجسهای‌هندوستان‌ومردم بی‌بهره‌اززندگی‌درآورده‌اند ازمیان ببرد، آزادی عقاید وآموزش وپرورش‌را اعلان کند وازهمه واجب‌تر آنکه حق مالکیت را از گروهی مفت خوار بی‌هنر بگیرد و زمین را درمیان کشاورزان تقسیم کند.

آخرین شاهکارجهانی تالستوی کتـاب رستاخیز اوست که در ۱۸۸۹ نخست درمجله «نیوا» منتشرشد وچون در ۱۹۰۰ خواستند درپترزبورگ جداگانه انتشار دهند مأموران سانسور قسمتهای برجسته آنرا که بسیاست آن روزگار برمیخورد حذف کردند و چاپ نکردند و مدتها نسخهٔ کامل آن ترجمهای انگلیسی و آلمانی وفرانسهٔ آن بود و متن کامل روسی آنرا چرتکف در لندن چاپ کرد ، بهمین جهة امروزدو نسخه ناقص وکامل این کتاب دردست مردمست . باآنکه این کتـاب برای رسوایی کلیسیا نوشته نشده وتنها دربرخی‌ازجاهای آن اشاراتی بتبه کاری کشیشان هست‌مجلس عالی‌روحانی‌روسیه در ۱۹۰۱ تالستوی‌را از کلیسیا راند وتکفیرش کرد.

رستاخیز داستان بسیار شورانگیزیست از زندگی دختری ازطبقه‌سوم‌روسیه بنام کاتیوشاماسلووا که درجوانی‌درمحیط اشرافی‌میزیسته ودرآنجا شاهزادهٔ جوانی نخلیودوف نام وی‌را فریفته وگمراه کرده وبتبه‌کاری افکنده‌است . کاتیوشا را در قتلی که رخ داده است بغرض وخطا متهم کرده و بمحاکمه کشیده‌اند و نخلیودوف جزو هیئت منصفه برای قضاوت دعوت شده است . درنتیجه سستی نمیتواند وسـایل تبرئه اورا فراهم کند اما درآن‌میان بخطا وسیه‌کاری خود پی‌میبرد ومی‌بیند که‌این بدبختی را وی برای اوفراهم کرده است . اینجا وجدان خفته وغافل شاهزاده بیدار میشود وبرای جبران این سیه‌کاری میکوشد آزادی کاتیوشا رافراهم کندوحتی‌با او بتبعیدگاه سیبری میرود .

درین سفربا عده‌ای ازمقصران سیاسی که برخی از آنها روح انقلابی‌تندروی دارند محشورمیشود ودرین‌میان نویسندهٔ بزرگ حالت شرمساری‌وپشیمانی‌وتلاشی

را که وی در رهایی قربانی خود میکند با استادی کامل مجسم کرده است. صحایف بسیار جالب این کتاب شرح بدبختی‌ها و رنجها وستم کشیدگی این گروه ازمتهمان در محاکمه و زندان و تبعیدست وناچار پرده‌های بسیار زنده‌ای از اوضاع اداری وسیاسی وقضایی آن روزگار دربرابردیدگان نقش می‌بندد. همه جا تالستوی این نکتهٔ بسیارمهم را درمیان آورده که این همه سیه کاریها در جاهای دیگر جهان هم کارخودرا میکند ومیلیونها مردم زمان گرفتاراین خیره‌سریها ونابکاریهایی که‌بزور سرنیزه برسرمردم‌فرود میآید هستند واین صحایف‌معروف کتاب رستاخیزرابسیاری از نقادان جهان بالا ترین ضربه‌ای میدانند کـه نویسنده‌ای براصول سرمایه داری وحکومتهای استبدادی زده باشد. کراراً گفته اند که هیچیك از کتابهای تالستوی ازحیث دقت وژرف‌بینی وتجزیه وتحلیل‌روح بیدادگری وستم کشیدگی‌واحساسات مردانهٔ انسان‌دوستی بپای این کتاب نمیرسد. درسراسر راه تالستوی دهقانی‌ویران، مردم گرسنه وبرهنه، دهقانان، جوانان انقلابی، داوران خودخواه مغرض‌سودپرست زشت وکارمندان تبه‌روزگاردولت را نشان‌میدهد وسیمای بسیار کریه‌ونفرت‌انگیز کارگزاران دربارتساری همه‌جا پیداست.

چیزجالبی که درنویسندگی تالستوی‌هست اینست که وی درادبیات باوصاف قفقاز شروع کـرده ودر پایان کار خویش دوباره بآنجا بازگشته وکتاب معروف «حاجی‌مراد» را نوشته است. حاجی‌مراد کوه‌نشین دلیری‌ازمردم قفقازست که‌درراه آزادی واستقلال سرزمین خود برخاسته وبادسته‌ای ازیاران خوددرین‌راه میکوشد واین دلاور قفقازی یکی ازبهترین قهرمانانیست که درعقیدهٔ‌مثبتی پافشاری میکند ودربرابر هیچ زور و زجری نمی لغزد. شگفتی درین جاست که همان تالستوی پیامبرمنش که ازیك‌سوی درآثارخویش‌مردم را بگذشت واغماض میخواند واندرز میداد که دربرابر بدی بدی نکنند درین رمان که یکی ازآخرین آثار ادبی اوست تا این اندازه این کوه نشین دلاورقفقازی‌را که‌بدین‌مردانگی بمیدان درآمده است میستاید واین کتاب درحقیقت حماسه‌ای ازقیام مردانه این مردم سیه روزگارست که در زنجیر اسارت و بردگی گرفتارند. بهمین جهتست که بزرگان اندیشمند دربارهٔ وی گفته‌اند: «درتکامل بشریت بسوی هدف یك گام پیش برداشته است».

درچندسال دیگری که از زندگی تالستوی مانده بود همچنان بکارهای ادبی

سرگرم بود، باآنکه از ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۸ گرفتار بیماری سختی بود بازنیروی جسمانی وی نوید میداد که چند سال دیگری ازپا درنیاید. در ۱۹۰۵ دردفتر خاطرات خود مینویسد: «بیش‌ازپیش از رفاه وآسودگی خود وازتنگدستی اطرافیان دررنجم». انقلاب ۱۹۰۵ دریچه‌ای از امید برروی این مرد که درسراسر زندگی همواره منتظر گشایشی وفرجی بوده است گشود. اما ارتجاع سخت جانکاه که پس ازآن برای انتقام و کینه‌جویی از انقلابیان برقرارشد، حبس وتبعید وحتی کشتار آزدیخواهان این مرد بزرگ را درپیری سخت برآشفته کرد چنانکه در ۱۹۰۸ رساله‌ای معروف بعنوان «نمیتوانم خاموش بنشینم» انتشارداد ودرآن تازیانه‌ای سخت مردانه برسر دستگاه تساری زد. مردی که پیش ازآن مردم را بتسلیم وبردباری میخواند دیگر نمیتوانست درآن جهان پند واندرز پایداربماند و کسی که درسراسر زندگی درس رضا وصلح وسلم میداد این بارچنان ازبیدادگریها بتنگ آمده و برآشفته بود که مردم را آشکارا بقیام وپرخاش ودرهم‌شکستن یوغ بندگی وبردگی‌دلیرمی کرد. خود درین دوره درمنتهای‌سادگی میزیست‌و گذران خود وخانواده‌راازکشاورزی مختصری که داشت تأمین میکرد اما در برابر گروه گروه مردم سیه روزگار که ازهمه‌چیز بی‌بهره بودند خودرا شرمنده میدید وحس‌میکرد که وظیفهٔ مقدسی‌دارد که باید درآن بکوشد ودم فرونبندد.

چیزی که این آشفتگی وپریشانی‌خاطرش را تندترمیکرد زندگی‌خانوادگی اوبود. کسانش بجاه وجلال خوگرفته بودند. وی از درآمد سرشار حق‌التألیف کتابهای خود چشم پوشیده بود، عایدات مختصر کشاورزی یا سنایاپالیانا که همه روزهای زندگی سرانجام عمررا درآنجا میگذراند توقعهای ایشان را برنمیآورد. زن‌وپنج پسروسه دخترش که ازیازده فرزند او زنده مانده بودند اورا میرنجاندند. تنها دلداری این مرد بزرگ شهرت جهانی عظیمی بود که کمتر نویسندگان نامور جهان درزندگی خود دیده‌اند، ازگوشه و کنارجهان‌بدیدنش میرفتند وبزرگترین دانشمندان وهنرمندان آن روزگار آشنایی‌وهم‌نشینی‌با اورا ازمفاخرخودمیشمردند، درهمین روزها بود که دونویسنده بزرگ روسی آنتون‌چخوف وماکسیم گورکی بدیدنش رفته بودند، از سراسر جهان باونامه وتلگراف میرسید، آثار وی تقریباً بهمه زبانهای زندهٔ شرق وغرب ترجمه شده بود، دریغا که این مردبا این‌همه‌بزرگی

وشهرت جهانی در دیار خود و درخانه خویش آسایش فکری نداشت. پنج‌سال این دوره آشفتگی کشید. خود در ۱۹۰۵ در دفتر خاطراتش می‌نویسد: «هنگامیکه زندگی آسوده خویش‌را باتنگدستی مردم می‌سنجم، دلم بخون می‌نشیند. بیچاره مردم تهی‌دست وبدبخت. گروهی‌خوب‌می‌پوشند وسیر میخورند ومی‌آشامند، کاری جز فریب‌دادن و دشمنی کردن با یکدیگر ندارند وبسیاری دیگر بنام رنجبر و کلفت ونوکر برای آماده کردن وسایل رفاه وآسایش خویش پیوسته در تکاپو هستند». اما همان آسایشی که درین‌سطور از آن خشنودست در روزهای آخر عمر نیز ازمیان رفته‌بود. بالاتر ازهمه درخانه‌اش آنچه‌را که می‌نوشت وخشم‌دولتیان‌را برمی‌انگیخت نمی‌پسندیدند و گاهی از میان میبردند.

سرانجام پیرمرد هشتاد و دوساله درآن فرازگاه افتخار این‌جهانی، در روزهایی که میلیونها مردم جهان ازو خبر میگرفتند و نگران او بودند، در ۲۸ اکتبر ۱۹۱۰ پس‌ازنیمه شب درآن‌سرمای‌سخت آغاز زمستان روسیه ازتختخواب برخاست و درنتیجهٔ ناراحتی که باز بهمین روش برایش فراهم شده بود شتابان رخت پوشید و خشمگین و دل ناگران وداع ناکرده از خانهٔ خویش بیرون رفت و در ایستگاه کوچك یاسنایاپالیانا جایی در درجهٔ سوم راه‌آهن‌باو دادند وبسوی جنوب رهسپار شد. درحین‌سفر ذات‌الریه کرد وحالش دگرگون شد. درقطار راه‌آهن که بشمال قفقاز میرفت وسایل درمان کردن وی‌نبود، همینکه بایستگاه آستاپوو وبر سر راه ریازان باورال رسید ویرا پیاده کردند وبخانهٔ مسکونی محقر رییس‌ایستگاه بردند. نابکاری آدمی‌زادگان و ناپایداری جهان کار خودرا کرده بود واین مرد بزرگ‌را نتوانستند ازچنگال مرگ برهانند. درهمان اطاق‌محقر ایستگاه در۷نوامبر پس‌از ده روز بیماری‌جان گداز ازین جهان رفت. درهمان روز پیکرش را بیاسنایاپالیانا برگرداندند و درانتهای‌یکی‌از خیابانهای سایه‌دارآن، درمیان‌چهار درخت شیردار کهن، درهمانجا که در کودکی می‌نشست و قصهٔ پریان‌را یاد میکرد، درهمانجا که در کودکی‌میگفت جادوگری چوب سحرانگیز خودرا درآنجا نهفته است، در دل خاك جای گرفت و مرد بزرگتر ازآن بود که حتی سنگی و کتیبه‌ای برسرخاکش بگذارند.

امروز دیگر جای سخن نیست که گراف لونیکا لاپویچ تالستوی از بزرگترین فرزندان آدمی بوده است. عظمت وی تنها ازین نیست که مردم‌دوستی خود را در زیباترین قالبهای جهانی ریخته است، بزرگی او در آنست که همیشه کوشیده است چنان بزید که زندگی او با اندیشها وعقاید وی یکسان باشد. این کوشش و تلاش در راه تهذیب نفس وپیمودن مراحل کمال درسراسر آثار ویادداشت‌های او ازجوانی تا دم مرگ دیده میشود. بیهوده نیست که ویرا «دیرنشین پاسنایاپالیانا» لقب داده‌اند وجهانیان برای وی رتبهٔ پیامبری قایل‌شده‌اند. تالستوی زندگی‌را تنها برای خدمت بمردم میخواست و هنر را نیز وسیلهٔ این خدمت میدانست. عقیده داشت که هنر نیز چون زندگی پیوسته باید راه کمال بپوید و از رکود وجمود دور باشد. مرد آنست که همواره درپی معانی و بیان نوین برخیزد تا دربارهٔ هنراو بتوان گفت: «اینست هنر دورهٔ ما».

کمتر از نویسندگان استادی اورا درتجزیه و تحلیل روح انسانی داشته‌اند، اما نه رؤحهای بیمارمانند آنچه داستایوسکی بما نشان میدهد، بلکه ارواح درست برومند. قهرمانان داستانهای وی برهنه در برابر ما جلوه میکنند، تضادهایی را که در ارواح و اخلاق ایشان هست و افکار و عقایدی که در برابر مسایل مهم زندگی و نیازمندیهای روحی انسانی پیش میآید، همه‌را ببهترین وجهی می‌نمایاند. وی برین جهان بزرگ از چشم یك روستایی ساده، از چشم مردی کارآمد و کسی که در گرداب غرض و سود فرو نرفته و زندگی را برای کار و کار را برای زندگی میخواست، می‌نگریست. همین بود که می‌توانست این دروغها وتزویرها وسودپرستیها وخویشتن‌بینی‌هایی‌را که این‌همه درجهان‌هست واز هزارتن بیش‌ازیك‌تن از آن وارسته نیست ببیند وهمه زشتیها ونفرت‌انگیزیهای آنرا بدیگران بنمایاند. وی درسراسرزندگی درپی حقیقت گشت وجز حقیقت چیزی ندید و چیزی ننمود.

آثار جاودانی او آیینهٔ بسیار جلی و بسیار روشن‌از زندگی روزگار اوست. در ۱۸٦۱ قانون آزادی دهقانان زرخرید باصرار و پافشاری اصول سرمایه‌داری که تازه‌میخواست در روسیه بساط خودرا بگستردتصویب‌شد. همه اصول‌وسنن مندرس و کهن، که‌دستگاه حکومت‌رابر آن‌پی‌نهاده بودند، فروریخت وهمین‌تحول‌وانقلاب یعنی انقراض دستگاه پیشین و روی کار آمدن اصول کارخانه‌داری وسرمایه‌داری که

ارمغان تمدن زیانگر اروپای غربی بود در آثار تالستوی تجلی میکند . درهمین میان مردی که درمحیط اشرافی بجهان آمده وقسمتی اززندگی خودرادر آن گذرانده است از محیط خود یکباره جدا می‌شود و بی آنکه برزخی قایل شود ناگهان با میلیونها دهقان سیه روزگار ومردم تیره بخت همزبان وهمداستان میشود . از آن پس پیوستگی وسازش وهم آهنگی او با این گروه از مردم درسراسر آثارش نمایانست. بااین همه نمی‌توانست ازهمه قیدها و مانعها که محیط و جامعه درپیش پای او گذاشته بود رها شود. معتقد بود که حوادث تاریخی جهان نیرومندتر از آنست که کسی بتواند سدی در برابر آن بکشد و حتی پلی بر روی آن ببندد و آدمی زاده ناتوان‌تر از آنست که اجتماع را دست نشانده و زیردست خود بکند .

درهمان زمان که تالستوی آن کتاب معروف جنگ و صلح را می‌نوشت در روسیه نویسندگان دیگر مانند پیسارف در ستایش «عقل و ادارهٔ عاقلانه زندگی» سخن میراندند . اما وی در کتاب جاودانی خود کار حوادث را قطعی میداند و حتی درین اندیشه تا یك اندازه قدری بوده است .

تالستوی مانند چخوف و گورکی بتمام معنی روسی بود و روستاییان ومردم زیردست روسیه را باهمهٔ محاسن ومعایبی که در آنها میدید انسان کامل می‌دانست ومعتقد بود کمال آنست که کسی خوبی ورفتار این بدبختان ساده‌دل را پیشهٔ خود کند. اما این اعتقاد راهم داشت که هنرمندان واندیشمندان جهان بهترین آموزگاران مردمند. مهمترین جنبهٔ ادبی وی اینست که سیمای حقیقی رنج‌دیدگان وستم کشیدگان وپیشرفت ایشانرا در راه هدف نهایی انسانی ودرضمن زشتی و کراهت طبقات حاکم و ممتازرا کمتر کسی بخوبی او نشان داده است .

درعالم نویسندگی چیزی که مقام تالستوی را بسیار بالا برده اینست که پس از اندکی تردید مصمم شده است هنرخویش را در خدمت جامعه بکار ببرد ونمونهای برجسته‌ای ازین فکر او در بیشتر کتابهایش از آنجمله در آثار کارنینا هست ویکی از قهرمانان وی لوین تمثال حقیقی اوست. در رساله‌ای که بنام «دین من» نوشته دلایل این تغییر عقیده را بیان میکند و پس از آن دریك سلسله رسایل و کتابهای دیگر اصول این عقیده را شرح میدهد . در آن زمان برخی عقیده داشتند که وی در جهان هنر تنزل خواهد کرد وحتی تورگنیف درنامه‌ای که در دم مرگ باو نوشته بدین گونه باو

خطاب کرده است : « دوست من ، بکارهای ادبی خود برگردید . این هنرمندی شما از آنجاست و هرچه ما داریم از همانجاست ... دوست من ، شما که بزرگترین نویسندهٔ سرزمین روسیه هستید این درخواست مرا اجابت کنید » . تالستوی هم این درخواست را اجابت کرد . در میان این دو نویسندهٔ بزرگ که قدر یکدیگر را به از دیگران میدانستند ناسازگاریها و رنجشی روی داده بود . هنگامیکه تورگنیف نسخهٔ خطی کتاب معروف « پدران و پسران » خودرا برای او میخواند تالستوی خوابش برده بود . اما تورگنیف در دم مرگ این کدورت را از یاد برده بود و تالستوی میبایست در برابر آخرین درخواست رقیب خود تسلیم شود .

پس از آنکه چندی همه وقت خود را صرف بحث در عقاید دینی و تفسیر توریت و انجیل و الهیات و عرفان کرد باز بکارهای ادبی باز گشت و «مرگ ایوان ایلیچ» و «آهنگ برای کرویتسر» و « ارباب و شاگرد » و «نیروی تاریکی» یادگار همین دوره است و درین چند کتاب بهمان هنرنمایی زمانی که جنگ و صلح را می نوشت باز گشت . رستاخیز یکی از آخرین نمونهای جالب این هنرنمایی اوست . چندی پیش از انتشار این کتاب تالستوی از دریافت حق التألیف چشم پوشیده بود اما چون این کتاب انتشار یافت حق التألیف آنرا گرفت که بدان وسیله کتابها و رسایلی دیگر را که میترسید چندان خریدار نداشته باشد چاپ بکند .

برخی از نقادان کتاب جنگ و صلح را کاملترین و روشنترین نمونه هنر تالستوی دانسته اند و گفته اند که این کتاب عالیترین درجهٔ هماهنگی هنر را دارد و سلسله وقایع در آن کاملا طبیعی و منظمست و نویسنده آن بالاترین پختگی فکری را نشان میدهد. تالستوی خود در کتاب « دین من» درباره خویشتن حکم داده و گفته است که پیش از آن فکر او دوچار تضادهایی شده بود . در آن زمان این تضاد را معلول بحران فکری که در حدود سال ۱۸۷۵ در روسیه پیدا شده میدانست . اما در حقیقت این بحران پیش از آن هم در آثار وی نمودار ست و پس از آن نیز آشکار میشود . در حقیقت نویسندهٔ هنرمندی که در کتاب « کودکی و برنایی» و بسیاری از جاهای جنگ و صلح آن همه از زنده بودن شادمانی کرده و حتی از این حیث برهمه نویسندگان روسی برتری دارد از سوی دیگر بیم و هراس از مرگ را در کتاب مرگ ایوان ایلیچ و آهنگ برای کرویتسر بمیان آورده و حتی در نخستین آثار جوانی خود همان افکار را

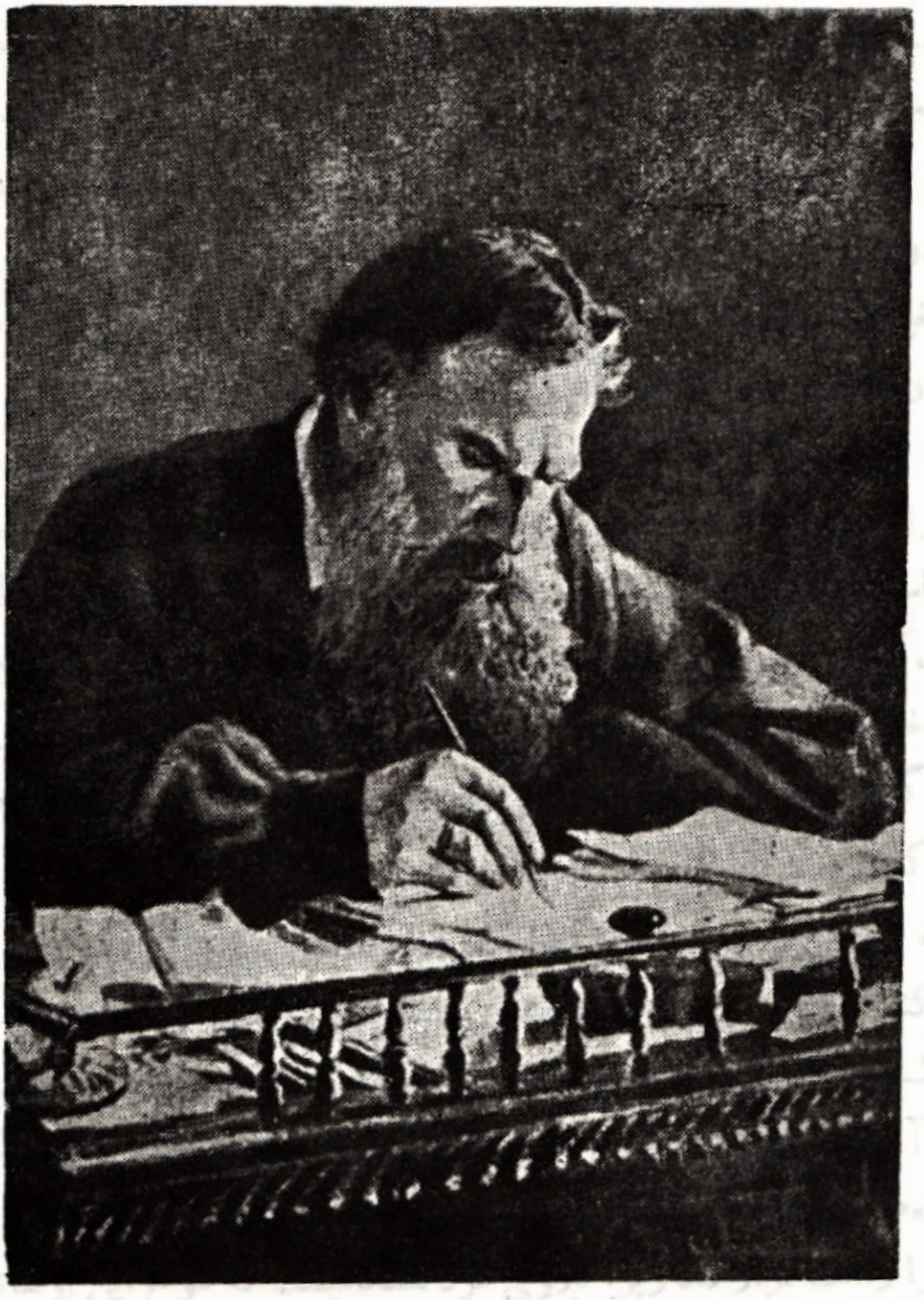

تالستوی در پشت میز کارخود

پرورده‌است. درضمن آنکه‌خوش‌بین‌بوده ازهمان‌آغاز بدبینی‌آشکاری‌نیزدروهست. وی که‌آن‌همه درتجزیه وتحلیل‌روح انسانی دست داشته ومیتوانسته است علت‌العلل همه افکاررا درحرکات وسکنات کشف کند درچند صحیفهٔ بعد ناگهان مردساده‌ای دراثر یك‌نیروی پنهانی که معلوم‌نیست چیست مردی دین‌دار و زاهد میشود. نمونه برجسته‌این‌تغییرناگهانی پتربزوخف یکی‌ازقهرمانان جنگ وصلح اوست که مدتها پیش‌از بحران سال ۱۸۷۰ که خود بدان اذعان کرده وصفش‌را نوشته است.

باهمه شهرت‌جهانی تالستوی‌همیشه نویسنده‌ای کاملاروسی‌بوده وهمواره این خاصیت‌ملی‌را خواهد داشت و درپیروی از روحیات‌عمومی‌مردم روسیه درآن‌زمان عقاید واحساسات‌خویش‌را با هم تطبیق کرده است. درضمن خاصیت عمومی آثار ادبی‌اواینست که همواره بفرد اعتمادنداشته‌ومی‌پنداشته‌است که نمیتواند تنهابنیروی خود بدست خویشتن کاری ازپیش‌ببرد. هرچند که دریکی ازصحایف «یادگارهای سباستوپول» گفته است که قهرمان دیگری بجز حقیقت را وصف‌نمیکند قطعاً درین گفته مبالغه کرده است.

یگانه قهرمان مرجح او همیشه عامهٔ مردم بوده‌اند. حقیقتی را که میخواسته است کشف کند ازعقاید مردم و پسند ایشان و اندیشهای ایشان میگرفته است. وی معتقد بوده کـه بهترین زندگی همان زندگی مشترك افراد ملتست. اندیشه درست همان اندیشه‌آنهاست زیرا که دانش، عقل وخرد نمیآورد وخرد تنها در حس‌طبیعی ولایشعر توده‌های مردمست. نباید درصدد شد این‌توده را راهنمایی کرد بلکه بهتر اینست که‌آنرا راهنما قرار داد زیرا نیروی مرد هنگامیست که موج این اوقیانوس اورا باخود ببرد وبدو نیرو ببخشد. درشاهکارهای وی مردان تاریخی یا خیالی که برتراز عامهٔ مردم باشند جلب‌توجه او را نکرده‌اند مگر هنگامیکه نماینده اندیشهٔ ملی‌باشند ونخواهند افکارخودرا بردیگران تحمیل کنند. بهمین‌جهت درجنگ‌وصلح کوتوزف چون ازخویشتن‌وهمکاران خود بدگمانست و تنها متکی برمشاعر افراد ملتست برناپلئون ترجیح‌دارد. ناپلئون بیست‌وپنج‌سال‌تصورمیکرد که رهبراروپاست وحال‌آنکه‌جسم‌مواجی‌بود که درآغوش‌موجهای‌تاریخ ره می‌پیمود وبازیچهٔ‌حوادث بود وخود نمیدانست.

بهمین‌گونه درکتاب آناکارنینا یکی از قهرمانان که لوین باشد و مرد ساده

دل مهربانی بود سرانجام حقیقت‌را دریافت و راه زندگی‌را پیدا کـرد درصورتیکه ورونسکی که مرد با هوش و زبردستی بود خود و کسانش را بـدبخت کرد . نکتهٔ دیگراینست که‌تالستوی با داستایوسکی تنها درین‌جا هم‌عقیده بوده‌است که‌دلاوری بکار نمی‌آید و کشمکش در زندگی بجایی نمیرسد وچاره جز تسلیم ورضا نیست . اما تسلیم‌شدگانی که درآثار داستایوسکی هستند در اخلاق برتری دارند و کسانی هستند که در زندگی‌شکست‌خورده‌اند درصورتیکه درآثارتالستوی‌اذعان بناتوانی ونیستی در برابر طبیعت و جامعه وخدا نه‌تنها برای فردکار خردمنداست بلکه راه رسیدن بنیك‌بختیست ونیك‌بختی فرد یگانه مقصد زندگیست .

همیشه درآثار تالستوی چند مرد مختلف هستند کـه در عرض یکدیگرند . اگر توانسته است از اختلاف درونی رهایی یابد و بهمین جهت توجه عده بسیار از مردم زمانه خودرا جلب کند بواسطه نیروییست که درهنر نویسندگی داشته وبهمین جهت توانسته است قهرمانانی را بوجود آورد . اگر مانند دیگران در میدان عمل میبود اوهم گرفتارتضاد افکار وحوادث میشد . اما چون‌مردی هنرمند بوده توانسته است زندگی متنوع وپرحادثهٔ دیار خویش‌را درآیینهٔ روشن وتابناکی جلوه دهد. ازحیث‌جاذبهٔ جهانی‌شایدهمانند نداشته‌باشد وبهمین‌جهة بهمان اندازه که درکلبهای روستایی ازخواندن‌آثارش لذت میبردند درمحیط اشرافی سن‌پترزبورگ هم‌همان لذایذ را درك میکردند .

احاطه‌ای که وی برزندگی زمان خود داشته است سبب شده است کـه وی قهرمانان‌مختلف‌را بمیدان‌آورده‌باشد و درضمن‌مانند همهٔ‌نویسندگان‌دیگرخویشتن را در همه‌جا وصف کرده و روح خودرا همه‌جا در میان گذاشته است . ازین حیث امتیازبینی با نویسندگان‌مغرب‌زمین دارد که هرگزدرصدد نبوده‌است خودرا بالاتر و والاتر ار آنچه هست نشـان بدهد و بیشتر متمایل بوده استکه دربـارهٔ خویشتن نامساعدتر باشد .

وانگهی این تمایل کـه درآثار پوشکین آشکارتر و درآثـار داستایوسکی محسوس‌ترست خاصیت عمومی‌نویسندگان روسیست وشاید جالب‌ترین جنبهٔ ادبیات روسی باشد .

درآثارتالستوی مانندآثارتورگنیف قهرمانان یکدسته قهرمانان عمومی‌اند.

پهلوان عمده که در سراسر کتابهای او دیده میشود از نیکالنکا قهرمان داستان «کودکی» گرفته تا پوزدنیشف قهرمان «آهنگ برای کرویتسر» و نخلیودوف قهرمان داستان «رستاخیز» کسانی هستند که در کمال زبردستی شرح حال خودرا نوشته اند و بسیاری از جزییات زندگی تالستوی در آنها هست. هیچیك از آن حالات و صفات و خواص خارق العاده که بایرون شاعر معروف انگلیسی بقهرمانان خود میدهد در آنها نیست. بیشتر مردمانی عادی و حتی متوسطند که در زندگی بدبختی بیش از نیك بختی بهرهٔ آنهاست و اغلب کار ناشایسته میکنند و حتی مانند قهرمانان تورگنیف این تدبیر در آنها نیست که ناکامیهای خودرا بشوخی برگذار کنند. از آن جمله قهرمانانی مانند ورونسکی و اندری والکونسکی در جنگ و صلح که مردان زیبایی هستند و قرایح و استعدادهای سرشار دارند و در زندگی نیك بختند همیشه با این شکست خوردگان زندگی و نفرین شدگان سرنوشت و تقدیر روبرو هستند. با اینهمه نویسنده خود ایشان را بر دیگران ترجیح نمیدهد و سرانجام ناگهان در سر دو راهی بخت بایشان هم پشت پا میزند.

پهلوانان درجهٔ دوم در داستانهای تالستوی نیز هر کدام نمایندهٔ طبقه‌ای از جامعه هستند از آن جمله نیکالای راستوف در کتاب جنگ و صلح و ستیوا ابلونسکی در کتاب آناکارنینا که مردمانی خوش بختند زیرا که در پی نیك بختی نه در جایگاههای بلند میگردند و نه در جاهای پست و رویهمرفته مردمی خودخواه اما مهربانند و تالستوی خود لبخندی تحقیرآمیز بآنها میزند.

مهمتر از همه آن پهلوانانی هستند که وی بیشتر بآنها اهمیت داده و مردانی معرفی کرده است که در اندرون خود حقایقی دارند و از زندگی منتظر چیزی نیستند زیرا که زندگی چیزی بآنها نمیدهد که مناسب ایشان باشد. شادی و خرسندیشان در درون ایشانست و روحی ساده و تزلزل ناپذیر و فروتن دارند. مانند موسیقی دان بی نوایی که در داستان «لوتسرن» وصف کرده یا پلاتن کاراتائیف در کتاب جنگ و صلح و رزبان پیری بنام آکیم در «نیروی تاریکی».

محیطی که نویسنده این پهلوانان را در آن جلوه میدهد بسیار وسیعست. در آغاز کار تالستوی هنرمندی خودرا در بیان روحیات کودکان آشکار کرده و درین زمینه کاملاً حقیقت بین و حقیقت نمای بوده است. چنانکه نیکالنکو درضمن اینکه

اشك‌حسرت بر گور مادرش‌میریزد دراندیشه هزاران‌چیزهست که‌رابطه با دردهای جانکاه او ندارد . محیطی که نیکالنکو در آن هست محیط اشرافیست و وصفی که وی ازین محیط کرده است و در توصیف‌آن بی‌قیدی کامل نشان میدهد مطلقاً تابع اوضاع اجتماعی‌آن روزگار نیست و از توجهی که دیگران بآن اوضاع داشته‌اند دورست. گرتسن و چرنیشوسکی درآن‌روزگار پرسشهایی‌میکردند مانند «گناه از کیست ؟ چه‌باید کرد ؟» اما تالستوی پاسخی بدین‌پرسشها نداده است. چنان مینماید که‌از وجودآنهابیخبر بوده‌است. کتابهای «کودکی، برنایی وجوانی» و«دوگوسارد» و «نیك‌بختی‌خانواده» جزو این‌سلسله ازآثار اوست .

در کتاب «یادگارهای سباستوپول» و «استیلا» و «سه مرده» و «قزاقان» صحنه‌های دیگری‌را بمیان آورده است . افق او وسیع‌تر میشود وحکیم فرزانه‌ای که درآثار پیش‌ازآن هنوز خودرا نشان‌نداده‌بود بمیدان می‌آید . بمسایل زندگی می پردازد یعنی بدان‌مسئله حقیقی که چگونه باید زیست تا مرگ گوارا باشد؛ درینجا قانون گذار، بی‌قیدی در نیك بختی تعالیم خود را آغاز میکند . پهلوانان حقیقی جنگ کریمه انبوه سربازان‌ساده‌دل و دلیر وبزرگوارند زیرا که ازبزرگی کار خود که مردن در راه وطن باشد بی‌خبرند . این نکته در کتاب «سه‌مرده» باز محسوس‌ترست : مرگ ناگوار زنی ازطبقهٔ اشراف ، مرگ آسان مردی از مردم عادی، ومرگ‌نادانسته درختی که درخوش‌بختی ازپا درمی‌آید . پس‌ازآنکه درین کتابها هنر مرگ درکامرانی‌را بیان کرده است در کتاب «قزاقان» هنر زندگی در کامروایی را بیان میکند و درین کتاب پس‌ازآنکه سادگی مردم بدوی‌را می‌ستاید بمطلبی‌آغاز میکند که ازآن‌پس نتیجهٔ فلسفهٔ او خواهد شد وآن اینست که ازهمهٔ اشکال نیك‌بختی، یعنی ارضای‌مشاعرفطری ، عشق بهم‌نوع وفداکاری مشروع‌ترین وآسان‌یاب‌ترین نیك‌بختی‌هاست . ازآن پس استقلال ذاتی ومردم‌دوستی‌را باهم در آثارخود بمیان میآورد .

در کتاب جنگ وصلح وآناکارنینا این‌تضاد واختلاف کمتر آشکارست، زیرا که دربیشتر جاها وی بتصویر وتجسم وقایع بیش‌ازتفکر پرداخته است. نتایجی که از تمایلات شخصی خود گرفته بمنزلهٔ جوشیست که برتنهٔ درخت برومندی پیدا شده است وبهمین‌جهة درصدد برآمده‌اندآنهارا از اصل کتاب بیرون بکشند و ضمیمه‌ای

بر آن ترتیب دهند. در آثار این نویسندهٔ بزرگ اصول مشاعر فطری لایشعر دلیل شخصی و خصوصی دارد: بزرگی او بیشتر از آنجاست که خواهی‌نخواهی و از راه تبدلات‌درونی که میتوان گفت بخودی‌خود پیش‌آمده است‌تأثرات‌خارجی‌را میپذیرد. آیا درصدد برآمده‌است این‌تأثرات را تجزیه کند واجزای‌اصلی‌آنرا ازهم‌جدا کند؟ یا اینکه با عمل متقابلی خواسته است عناصری‌را که زندگی مرکب از آنهاست از هم‌جدا کند؟ درین‌میان تعریفها وقیاسها و استدلال‌های فراوان دارد وچنان می‌نماید که براهین خودرا کمتر از دیگران می‌پذیرد. درضمن یك‌نوع استدلال زنانه هم درآن‌هست وتمایل‌آنرا دارد که براهین منطقی‌را با تأثرات بی‌مقدمه وبعبارهٔ دیگر عقل‌را با دل توأم کند.

نتیجه‌ای که ازین کار گرفته است یکنواخت نیست. میتوان گفت کـه کتاب جنگ‌وصلح روی‌همرفته واز نظر عمومی کمابیست که‌تابع‌مشاعرانسانیست. مقصود وی این نیست که چیزی را مدلل کند بلکه میخواهد روسیه را همچنانکه در دورهٔ جنگهای‌ناپلئون بوده است درآیینهٔ بسیار بزرگ‌وجلی با نیك‌بینی‌خاصی‌نشان دهد وحتی اصول زرخریدی دهقانان‌را هم بمیان آورده است. هرچه روسیست در نظر تالستوی گرامیست زیرا که وی نیز روسی بوده است. درآثار وی نه‌آن بی‌قیدی و بی‌اعتنایی‌مخصوص گوته هست‌ونه‌تأثرپذیری‌نویسندگان‌فرانسوی که‌بااومعاصربوده و روش ناتورالیسم را دنبال میکرده‌اند. در حقیقت یك نوع توجه واغماض نسبت بناتوانی های انسانی وبی‌سرانجامی بالاترین زندگانیهاست واین حس یکبار دیگر وی‌را بداستایوسکی نزدیك میکند.

اما این‌احساس‌درآثارتالستوی‌محدودترست ومردم دل‌بدردآمده و گناهکار را در میان نمی‌گیرد. نه برای آنکه تالستوی سخت‌گیرتر از داستایوسکی بوده باشدبلکه‌بدین‌جهت که درد و گناه درنظر وی چنان بی‌بهاست که‌نمیرزد بدان‌توجه کند. میتوان گفت که درین اندیشهٔ تالستوی روح تئاترنویسان یونان‌قدیم‌جلوه گر است که خطاها وغمهای پهلوانان خودرا ارادهٔ مطلق خدایان خود میدانستند. این نویسنده‌بزرگ روسی‌هم‌مانند بسیاری‌ازمردم دیارخود قدری بوده وجبر وتفویض را پذیرفته‌بود وآن افکاری‌را که در «یادگارهای سباستوپول» پرورده بود گاه‌گاه در «جنگ‌وصلح» هم‌بمیان میآورد. حتی‌آشکار این‌عقیدهٔ بقضا وقدررا درجنگهای

خونینی که نوسانی درسرنوشت ناپلئون و تقدیرروسیه فراهم کرده جای داده است.

بدین گونه کوتوزوف درشورای نظامی که نقشهٔ جنگ اوسترلیتس را در آن طرح میکنند خوابش میبرد و سپس شب پیش از جنگ با رادنیو رمانی میخواند و فکر اصلی خودرا بدین روش نمایانده است. بدین گونه کوتوزف کار خردمندان میکند زیرا که میگذارد حوارث کار خودرا بکنند ومدعی نیست که تغییری درقضا بدهد. درین کتاب وقایع بکوشش این وآن بسته نیست بلکه بسته بکار نا اندیشیدهٔ مردمیست که ارادهٔ جهانی وغیرانسانی محرك آنهاست، مردان بازیچه‌ای بیش نیستند. کسیکه بخواهد راهنمای ایشان باشد و اگر در راهی که پیش پایشان گذاشته است نرونداز آنها بارخواست کند درخوراستهزاست. حالت روحی آنهارا دراثر نیروهای نهانی وآنچه در دلشان میگذرد میتوان دریافت و تالستوی همان کاری را که در وصف جنگهای سباستوپول پیش گرفته بود بار دیگر درین کتاب کرده است وبهمین جهت نخستین کسانیکه جنگ وصلح را خوانده‌اند حیرت‌زده شده‌اند و این حیرت تنها در روسیه نمودارشده زیرا که دراروپای غربی کمتراز روسیه دربارهٔ آن بحث کرده‌اند. شك نیست که تالستوی برای اینکه تاریخ جنگهای ناپلئون را بنویسد باندازه اطلاع داشته است.

همان آزمودگی‌هایی را که در جوانی هنگامیکه در ۱۸۵٤ افسر زیردست توپخانه بود بدست آورده است در میدانهای جنگ استرلیتس وبارادینو بکار برده وشکی نیست که هیچ نویسنده‌ای بهترازو نتوانسته است یك‌دسته توپخانه ویا سوار را در میدان جنگ نشان بدهد. اما این افسر زیردست توپخانه چنان می نماید از یاد برده‌باشد که چگونه کار این دستها پیوستگی باکار دستهای دیگر داشته است وجنبهٔ هنرمندی وی برجنبهٔ نظامی وی غلبه کرده و باینجا رسیده که چنین پیوستگی درمیان نبوده است. چه شد که درجنگ استرلیتس یك‌طرف پیش برد و دیگری شکست خورد؟ ناپلئون چیزی از آن ندانسته و کوتوزوف هم خبری نداشته‌است. پیشروان فرانسوی که اتفاقاً در فلان‌جا بوده‌اند بواسطهٔ مهی که گردشان را گرفته بود توانسته‌اند پیشروان روسی را که می‌بایست درآنجا بوده باشند بغفلت بگیرند. آشفتگی کار خودرا کرد و جزین چیزی نبود. درچندین صحیفه کتاب تالستوی نیز آشفته می‌نماید. از نظرنظامی این قسمت از کتاب کودکانه است، اما از نظر هنری

نقاش‌هنرمندی که این‌پرده‌را کشیده عدهٔ بسیارطرحهای‌ماهرانه رسم کرده وازآنها شاهکاری ساخته است : بدین‌گونه توجهی باصول مسلم‌هنرنکرده وحتی توجهی‌هم بحقیقت‌یابی نداشته است . اما نمیتوان نادیده گرفت که سینمایی از آن وقایع ساخته و درین‌پردهٔ سینما نه‌تنها جزییات را نشان داده بلکه از تلفیق آنهاکلیات‌را نیز بهم پیوسته است .

البته‌جزییاتی که وی‌دیده بیشتردقت واعتباری‌ندارد و گفته‌اند که‌توجه بسیار بجزییات گاهی این لغزشهارا فراهم میکند .

جای دیگر این کتاب شرح وقایع مسکو در۱۸۱۲ است . یك‌آشپزفرانسوی را که گمان‌جاسوسی باو برده بودند بچوب‌بسته‌اند. تالستوی میگوید: «جلادآن‌مرد متهم‌را از سیاستگاه فرودآورد . مرد تنومندی‌بود که ریش‌دوپهلوی حنایی رنگ و جورابهای ساقه‌بلند درشت کبود وجامهٔ سبز داشت » . جزییاتی کـه وصف کرده فوق‌العاده دقیقست اما درست نیست زیرا مردی‌را که بچوب‌بسته بودند ناچار برهنه بوده وجامه‌ای دربر نداشته است .

ازنظر فلسفی اعتقادی که نویسنده بقضا وقدر دارد درنظر او نیز مسلم‌نیست وآشکارا برخلاف آن گفته است . پهلوانان جنگ وصلح دودسته‌اند : ازیك سوی کسانی‌هستند که‌دانسته‌مقصد ومقصودی‌دارند ازآنجمله‌امپراطورفرانسه وامپراطور روسیه ، شاهزاده بالکونسکی و پدر پیرش ، خانوادهٔ کوراگین و زنی که پهلوان زنانه داستانست ، یعنی ناتاشاراستووا . از سوی دیگر کسانی‌اند که جریان حوادث آنهارا با خود میبرد : پتر بزوخف ، راستو پیرمرد ، شاهزاده خـانم ماریا ، پلاتون کاراتائیف و کوتوزوف . درنتیجه غایی پیشرفت با این گروه دومست . اما اگر از نزدیك بنگریم این خوش‌بختی آنها چنگی بدل نمیزند چنانکه پتر بزوخف شوهر زنیست خطاکار، از بداقبالی درجنگ با رادینو حاضر شده وخود نمیداند درآنجا چه میکند وچرا بآنجا رفته است ، سپس‌در کوچهای مسکو سرگردان و بی‌سامان میگردد ، در آنجـا فرانسویان وانمود میکنند بجرم شرکت در آتش‌سوزی شهر میخواهند تیربـارانش کنند ، سپس بهمان سرگردانی از بازمانده لشکر نـاپلئون می گریزد وچنین کسی که تالستوی میخواهد اورا درنظر مردم بیاراید شاید نتواند همه خوانندگان‌را جلب کند .

از نظر تاریخی کوتوزوف هنگامیکه دشمن نقشه جنگ را طرح میکرد خوابش برده یا رمان میخوانده است و سرانجام بر ناپلئون غالب شده است. خوشبختانه در تاریخ آن روزگار چنین کسی نبوده بلکه برعکس آن بوده است.

در نوشتن آناکارنیناتالستوی همچنان در اصول خود استوار و پای برجای بود. درین کتاب نیز همان جزییات بحدوفور هست اما در محیط محدودتری که محیط خانواده باشد و انگهی همان اختلاف درمیان استقلال ذاتی مغرورانه و مقتدرانه و تسلیم عاجزانه در برابر یك نیروی بالاتر و نهانی دیده میشود. این اختلاف در آن واحد در وجود پهلوان عمده داستان جلوه میکند که گرفتار یك کشمکش درونیست و درمیان زندگی پرهیاهوی شهرهای بزرگ و زندگی آرام کشتزارها سرگردانست. از یك سوی مردان با هوش و کار آمد و از سوی دیگر مردم ساده دل و زودفریب و این گروه دوم که لوین نمایندهٔ آنهاست از گروه نخستین که بزوخوف معرف آنهاست پیش میبرند. اما لوین که فرزند روحانی همان بزوخوفست این بار میبایست دستور شفابخش روحانی را که تالستوی خود در گندمزارهای یاسنایاپالیانا میداده است بدیگران بدهد و آن اثر عافیت بخش کارهای بدنیست.

درین میان افکار سوسیالیستها را نیز که در کتاب جنگ و صلح هنوز پیش نکشیده بود بیان میکند مخصوصاً در آن قسمت معروف شکارگاه که لوین با بلونسکی پرخاش میکند و ناگهان درمی یابد که بهره جویی از کار دیگران بیداد وستم بآنهاست. تخم تمام فلسفهٔ جدید تالستوی که در آینده آنرا تا آن اندازه پرورش داده و بنام او معروف شده درین جا پاشیده میشود. شگفتی درین جاست که برای نو برآوردن ازین تخم وی لوین را برگزیده است. زیرا که این خرده مالك متوسط راهنمای درمانده ایست که در روز زناشویی خود فراموش میکند بکلیسیا برود و درموقع انتخابات ازهمه میپرسد بکه باید رأی بدهد؛ تالستوی وانمود میکند که وی مرد درس خوانده ای بوده و از آثار حکمای آلمان جنبهٔ شکاکی بخود داده اما از همان فلسفه بیزاری اظهار میکند. با اینهمه مرد خشنی نیز هست و درمیان این سرگردانیهای روحی تکلیف خودرا نمیداند تا اینکه روزی سرسخن را با دهقانی باز میکند و وی راه راست را باو می نمایاند. باو میگوید همین بسست که کسی راه راست برود و تنها از خدا راهنمایی بخواهد. بهمین جهت لوین در ده زندگی میکند و راهنمای او مرد

تالستوی درپایان زندگی در یاسنایا پالیانا

دهقانیست. دهقان دیگری نیز در کتاب جنگ و صلح هست و کاراتائیف نام‌دارد و وی‌نیز معتقدست که‌باید کور کورانه ازخدا پیروی کرد. درآن کتاب‌هنوز تالستوی شك دارد ومعلوم نیست مقصود وی کدام خداست. اما درین کتاب خدایی که لوین براهنمایی خود برمی گزیند مسیح‌نیست بلکه‌بوداست‌وچیزی که‌درین‌میان‌شگفتست اینست که معلـوم نیست تالستوی چگونه اصول نیروانای بوداییان و فنـا فی‌الله را باقانون‌کاری که وضع کرده است سازش میدهد.

دربارهٔ اختلافی که درمیان زندگی‌شهر و زندگی‌ده هست وتالستوی‌زندگی ده را ترجیح داده نویسندگان دیگر از آنجمله پوشکین هم همین عقیده را داشتند و اندیشهای روسو و ژرژسان نیز قطعاً درتالستوی مؤثر بوده است. منتهی روسو و ژرژسان راه روشنی‌را درپیش گرفته‌اند و گفتارتالستوی‌بآن اندازه روشن‌نیست. درین‌زمینه اصطلاحی‌خاص‌بخود دارد و آنرا «دروغ‌زندگی‌متمدن» اصطلاح کرده است و حتی در کتابهایی که بعد نوشته و در فلسفهٔ محض پرداخته است درین زمینه تردید دارد و گاهی علوم جدید و گاهی‌شکل حکومت را درین‌کار مؤثر میداند.

جنبهٔ هنری آناکارنینا سزاوار همان ستایشها وخرده گیریهای کتاب جنگ و صلح‌اوست. همان‌هنرمندی وی‌درشرح‌جزییات و وصف‌عوالم روحانی دیده میشود و همان اختلاف درکلیات و همان تسلسل افسانهای مختلف هست که توجه خواننده را بمطالب‌نامترقب وحتی‌اطنابهای‌مخل‌جلب‌میکند. ازسوی‌دیگر پیچ‌وخم روحیات زنی‌را کـه پهلوان این داستانست با همان استادی کامل شرح داده است. جنبهـای جالب‌توجه این روحیات زنانه اینست که سفری بکشور بیگانه میکند و ازآنجا با معشوق خود پس‌از ترك شوهر خویش باز میگردد وباوجود سرزنشهایی که بـاو کرده‌اند باآن‌معشوق بتئاترمیرود وچون درآنجا بوی توهین میکنند آنرا ازچشم کسی می‌بیند که ویرا ازآن کار منع کرده بود. درضمن‌اینکه بمعشوق خود دلبسته است مهری که بفرزند خود دارد ویرا آرام نمیگذارد. تحریك احساساتی در میان نیست ویگانه چیزی که ازعرف‌خارجست‌اینست که زن‌خطاکار برای‌آزردن شوی خویش‌درضمن‌تأثرشدید بخطای‌خود اقرارمیکند. پیداست که این‌نکته را تالستوی ازآثارآستروسکی وحتی‌لرمانتف گرفته‌است ولرمانتف در کتاب «قهرمان‌زمانهٔما» نیز چنین‌نکته‌ای را بمیان‌آورده است.

جنبهٔ جالب توجه دیگر این کتاب را شرح زایمان کیتی لوین و مرگ شوهر وی لوین باید دانست و درین دو مورد باریک‌بینی و شور مخصوصی هست و تالستوی نتیجهٔ بسیار شورانگیزی از تصادف این دو واقعه گرفته و از عرف زندگی عادی فراتر رفته و ملکات فاضله‌ای بمیان آورده است که نظیر آن در کتابهای دیگر نیست. درین جا حقیقت‌جویی را با زیبایی خاصی توأم کرده و در سراسر این مبحث کلمه‌ای زننده و اندیشه‌ای که احساسات را برانگیزد بکار نبرده است.

بسیاری از نقادان گفته‌اند که پیش از کتاب جنگ و صلح و پیش از آنا کارنینا تالستوی بروحیات زنان توجه نکرده است اما درین دو کتاب اوصافی از زنان دارد که برخی از آنها بسیار جالب است.

گفته‌اند که این هنرنمایی وی نتیجهٔ زناشویی و اثریست که همسرس سوفیا آندرئیونا در وجود او کرده است. اما چیزی که بازشگفتست اینست که درضمن اصولی که برای اصلاحات اجتماعی وضع کرده در آنا کارنینا محور اندیشهٔ او خطاکاری بسیار عادی زن شوهردار یست.

پس از انتشار این کتاب تالستوی تا مدتی آثار خودرا وقف موعظه کرده است. هنگامیکه کتاب «دین من» انتشار یافت چنان مینمود که آنچه در آنا کارنینا دربارهٔ تغییر عقیدهٔ لوین گفته حالتیست که برای وی پیش آمده بود. بسیاری از متفکران جهان از آنجمله شوپنهاور و هارتمان حکمای معروف آلمان از راسیونالیسم ناگهان رابطهٔ مستقیمی با طبیعت و الوهیت بهم پیوسته‌اند و تالستوی نیز مانند ایشان بوده است. تا آن زمان کشمکشی درمیان عقل و احساسات وی بوده، عقل ویرا بتعلیمات حکمای جدید می‌خوانده و احساسات ویرا بطبیعت جلب میکرده و جاودانی بودن روح و توجه بالوهیت را تلقین میکرده است. چنان مینماید که وی در حقیقت این بحران روحانی شبیه داشته است. شاید تصور کرده است که حقیقت جدیدی را درك کرده و کوشیده است فروغ آنرا از دیگران دریغ نکند. در کتاب «اعتراف بگناه» و کتاب «دین من» مبنای این عقیده و اساس این تعلیمات را درمیان گذاشته و در آثار دیگر خود انتقاد دقیقی از حکمت الهی شرعی کرده و ترجمه تازه‌ای از چهار کتاب انجیل داده است. سبب دست زدن باین کار دشوار را در کتاب «دین من» بدین گونه استادانه بیان کرده است: «نتوانستم مدت مدیدی باین فکر خو کنم که پس از هجده قرن که قانون مسیح

را هزاران هزار مردم بکار بسته‌اند، پس از هجده قرن که هزاران هزار مردم عمر خود را صرف مطالعه درین قانون کرده‌اند من دیدم که چیز تازه‌ای در آن می‌بینم ...» .

کسی که کتاب « دین من » را میخواند باین نتیجه میرسد که پس از داستایوسکی وی تعلیمات مسیح را درین پنج نکته خلاصه کرده است : « خشم مورزید، زنا مکنید، سوگند یاد مکنید ، بخشونت از خود دفاع مکنید، جنگ مکنید » . ناچار بوسیلهٔ این تعلیمات سازمانهای اجتماعی زمان خود را بامظاهر مختلف آن مانند دادگستری و نیروی لشکری و مالیات وغیره یکسره از میان برده‌است. چنان می‌نماید که مراد از کتاب « رستاخیز» او نیز همین باشد .

مضمون این کتاب بدین گونه‌است که مردی را بعنوان عضو هیئت منصفه بدادرسی دعوت کرده‌اند و باید رأی خود را دربارهٔ زنی بدهد که معشوقهٔ او بوده و وی ترك او را گفته و او را ببی‌ناموسی کشانده است . نتیجهٔ این کتاب اینست که باید هیئت‌های منصفه و هر نوع دادگاهی را ازمیان برد . درهمین کتاب مردی را که جاروبی دزدیده بدادگاه کشانیده‌اند . صاحب جاروب که بگواهی آمده است میگوید که آمدن بدادگاه تاکنون دو برابر بهای چیزی که ازو دزدیده‌اند خرج برداشته است : نتیجه اینست که باید دزدان را در کار خود آزاد گذاشت . اینست آنچه ازظاهر این سخنان برمیآید وشاید برخی از خوانندگان کتاب نتیجه دیگری هم از آن بگیرند .

کاتیوشا زنی که درین کتاب وصف او هست با آنکه چشمش اندك انحرافی دارد بسیار دلرباست. چنان می‌نماید که خود نیز متوجه شکی که برخی از خوانندگان از آثار وی میبرند بوده است چنانکه درمطالعه یکی از آخرین کتابهای وی بعنوان « دین واخلاق » که در ۱۸۹۳ انتشار داده‌است پس از آنکه دو رابطه اصلی را درمیان انسان و جهان شرح داده است درضمن مباحث دیگر رابطه سومی را نیز بیان کرده که ناشی از رابطهٔ نخستینست .

نتیجهٔ مشکوکی که ازین تبلیغات گرفته است چنان می‌نماید ناشی از اختلاف عقیدهٔ فرق مختلفی بوده باشد که در آن زمان درامپراطوری پهناور روسیه بسیار رایج بود و نیز حس بی‌قیدی که در آن زمان خوی ملی روسها شده بود درین کار بی‌اثر نبوده باشد. تا اندازه‌ای دولت آن‌زمان ازین تبلیغات سودی میبرد و بدین وسیله تبلیغات انقلابی را که بمراتب از آن خطرناکتر و وخیم‌تر بود مانع میشد . تردیدی نیست

عقیده‌ای که تسلیم و سرفرودآوردن در برابر بدیهارا تبلیغ کند در نظر هیچ دولتی چندان عواقب وخیم ندارد .

هنرمندی وی در نوشتن رمانها و داستانهای کوچك که گاگاه درمیان آثار فلسفی خود انتشارمیداد همچنان درشکفتگی روز نخست خود باقی مانده بود ، هرچند که در برخی از آنها همان مواعظرا بکار برده است . البته بیشتر وی دستوری را که گوته بهمهٔ هنرمندان داده و گفته است : « نقاشی کنید ، حرف مزنید » فراموش کرده است، اما دو کتاب دیگروی که یادگار همین دوره است یعنی « آهنگ برای کرویتسر » و « مرگ ایوان ایلیچ » که درهردو مفاسد زناشویی را شرح داده بربسیاری از آثار سابق او رجحان دارد .

برخی پازدنیشف قهرمان کتاب « آهنگ برای کرویتسر » را تصویری از نویسنده کتاب ومنادی او دانسته و برخی این نکته‌را رد کرده‌اند. درحقیقت انتخاب این موضوع بنظر شگفت میآید اما در رساله‌ای بعنوان «زندگی» که در همان سال ۱۸۸۹ نوشته ودرذیلی که بر آهنگ برای کرویتسر درسال بعد نوشته است دوباره همین موضوع را درمیان آورده وچنان می نماید که این داستان شرح حال خود نویسنده باشد. آنچه را که منافی اخلاقست و درخفایای وجدان ماست وعوامل مادی را که باما جز ازمرگ سخن نمیگوید با هم روبرو کرده وبدین گونه اختلاف وتضاد آشکاری را که در زندگی هست نمایانیده است . برای رهایی ازین تضاد چاره‌ای جز آن نیست که تا میتوانیم ازجهان مادی بیرون رویم واین جهان مادی عامل موقتی انتقال وجدان ماست و وسیله‌ای برای فرو ریختن آن خواهد بود . اگر بخواهیم دربارهٔ عنصر هیولایی وجود خویشتن اغماض و چشم‌پوشی کنیم دربرابر درد وترس ازمرگ ازپا درمی آییم ومرگ جز مرگ هیولایی نخواهدبود . پس ناچار زندگی حیوانی ودر درجهٔ اول روابط جنسی که بنیاد آن زندگیست نابود میشود. این حقیقت را پیش ازین مسیح هم طرح کرده ولی کسی متوجه آن نشده است . همچنانکه پرستش در دین ترسایان نیست زناشویی هم در دین ترسایان نخواهد بود چنانکه لشکر ترسایان و دادگاه ترسایان و دولت ترسایان هم نباید باشد . ترسای واقعی باید رابطه زناشویی را گناهی بداند ؛ نباید زناشویی کند . اگر پیش از آن زن گرفته است باید همسر خودرا نگاه بدارد اما خواهرانه با وی رفتار کند . هرچه هم این تعلیمات درچشم

برخی از شوهران فریبنده بیاید جای سخن نیست که اجرای آن خطراتی دارد ، با اینهمه تالستوی فریفتهٔ آنست . یك رشته ازین اندیشهای شگرف را که در رمانهای ژرژسان هم هست بیان میکند وسخن خودرا قطع میکند و از زبان پازدنیشف میگوید : « همهٔ اینها تازه بود ومرا بسیار حیرت‌زده میکرد ... » اما چقدر الهامات روحی در برابر این ساده دلیها هست و میگوید : « از زن عشوه گر کار آزموده‌ای که بعهده گرفته است مردی را گمراه کند بپرسید کـه کدام را ترجیح میدهد : در برابر او از دروغ و خیانت و بیرحمی خود مطمئن باشد یا اینکه با جامهٔ بد دوخت در برابرش جلوه کند ؛ شق اول را اختیار خواهد کرد » .

درینجا حقیقت یا بی جالبی بمیان میآید. پازدنیشف که زنش را کشته است وقتیکه میرود بجان آن مرد فاسق بیفتد که باطاق مجاور گریخته است متوجه میشود که کفش در پـایش نیست . کفش را کنده است که بدکاران را بهتر بغفلت بگیرد ویك حس شرمندگی سراپایش را می گیرد و بخودی خود مانع از رفتنش میشود . میتوان این را بجای یك کتاب فلسفه گذاشت .

در روسیه نقادان تا اندازه‌ای بسختی دربارهٔ داستانهای عامیانه که تالستوی بیشتر وقت خودرا صرف آنها کرده حکم کرده‌اند. گفته‌اند که وی میخواسته است چیزهای ساده بنویسد اما ازعهده برنیامده است و میتوان گفت که تا حدی سادگی او مصنوعیست .

یکی از آخرین داستانهای ویرا که پیش از کتاب رستاخیز نوشته و عنوان « کارفرما و کارگر » دارد بهتر دانسته‌اند و آن شرح این موضوع بسیار رایج نابهرگی و بیهودگی ثروتست . مرد چوب فروشی که مردکی خشن ودرشت گوی و نامردمست باکارگر خود بجنگل میرود ، راه را گم میکنند وبرف بسیار اورا بغفلت میگیرد . اسب سورتمه را بازمیکند ، بر آن می نشیند ومیگریزد وهمسفرخودرا تنها میگذارد. اسب که نمیتواند درمیان بوران راه خودرا بیابد اورا بسورتمه‌ای که کارگر در آن ازسرما پناه برده‌است برمیگرداند. برف تقریباً روی اورا پوشانیده و ازسرما بیجان شده است . ناگهان بیهودگی کوشش جانکاهی که برای دربردن جان خود کرده و نابهرگی کوششهای دیرینش برای گرد آوردن مال که درین دم دیگر او را سودی نخواهد داشت در وجدان این کارفرمای حریص نقش می بندد وپردهٔ مصنوعی احساسات

خویشتن پسندی ویرا میدرد و حس بدوی مردم‌دوستی و زیردست نوازی بروغلبه میکند ؛ اندیشه‌ای جزین ندارد که با بالاپوش خود و بدن خودآن بدبختی‌را که تا آن‌زمان تا این اندازه دریادش نبوده است گرم کند . روی او میفتد و چندساعت بعد ویرا درین‌حال‌می‌بینند که‌کار آخرخودرا بپایان رسانیده و ازسرما مرده اماکارگر را از مرگ رهانیده است .

این داستان که از نظر هنری وشرح و وصف درمنتهای فصاحت و بلاغتست شاهکارمسلمیست . اما باید دید ازنظر روان‌شناسی این‌بیداری ناگهانی وتغییری که در اندیشهٔ این مرد پیش‌آمده است طبیعیست ؟

نظیر همین تغییر ناگهانی در نخلیودف پهلوان کتاب رستاخیز دیده میشود . وی پیش از آن افسرگارد بوده ، مردی عیاش ، خوش‌گذران وفرو رفته در فسق وفجور ، دلدادهٔ تجمل و نوش‌خواری و درین‌حال دختری کاتیوشانام را که درخانهٔ خویشان وی کار میکرده از راه بدربرده است . اما ناگهان میکوشد کـه ویرا از فاحشه‌خانه وسپس‌ازکارهای شاق وتبعیدبرهاند. افکار و وسایلی که‌تالستوی نخست در داستان کارفرما وکارگر و سپس در کتاب رستاخیز برای نشان دادن این تغییر ناگهانی بی‌مقدمه بکار برده با یکدیگر اختلاف‌بین دارند . همین اختلاف در میان «آهنگ برای کرویتسر» و «مرگ ایوان‌ایلیچ» هم هست .

با این‌همه نمیتوان‌منکرشد که «نیروی‌تاریکی» از شاهکارهای مسلمیست که درادبیات‌جهان درمنتهای زیباییست. درین نمایشنامه تالستوی‌دستور تازه‌ای‌بجهانیان برای‌تئاتر عوام‌پسندداده است . البته یکی‌ازمضمونهای‌آن که عبارتست از اذعان و اقرار بخطا وتسلیم‌بمکافات تازگی‌ندارد ونویسندگان دیگری هم‌آنرا پرورده‌اند. اما هیچکس‌پیش‌از تالستوی نتوانسته است این‌نکته مهم را با بیانی باین فصاحت و لحنی‌باین‌صراحت‌وجانداری‌وپرمغزی‌ادا کند. درین‌نمایشنامه طبیعت‌وخوی‌انسانی‌در زندگی‌روستایی بی‌هیچ‌مقدمه وبی‌هیچ‌اختلاط وامتزاجی‌همچنانکه‌هست‌دیده‌میشود. مناظر وصحنه‌سازی‌آن ، سخنان و احساساتی که درآن بکار رفته ، جزییاتی که در روح‌شکافی بمیان آمده حتی کمترین جزییات گفتار و رفتار را با منتهای هنرمندی درآن گنجانیده است . نیکیتا که دهقان‌خطاکاریست‌بزبان‌عادی‌عامیانه سخن‌میراند، اما اصطلاحات وترکیباتی برسرزبانش‌هست که میرساند با مردم‌دیگری که ده‌نشین

نبوده‌اندرفت‌وآمد داشته است. میتوان دریافت که‌راه‌آهن باین ده‌رسیده و درمیان کلبهای روستایی ومی‌خانه ده تخم فاسد اندیشهای مردم شهررا کشته است.

برخی‌از نقادان برپاره‌ای ازعقاید تالستوی که با زندگی‌اجتماعی ومخصوصاً زندگی متمدن جهان امروز منافات آشکار دارد خرده گیریهای سخت کرده‌اند. عقاید ویرا درمخالفت با زناشویی وبرخی لذت‌جوییهای دیگر این‌جهایی که شاید بیش از هرچیز آدمی‌زاده را بکارو کوشش و آبادانی و سودرسانی برمینگیزد نپسندیده‌اند. کار فکری‌را که وی پست‌تر ازکارهای بدنی میداند برای زندگی و تمدن‌لازم‌وحتی‌ناگزیر دانسته‌اند. گفته‌اند که اگربدستور وی‌کار بدنی یگانه مدار زندگی باشد زندگی بی‌مزه و بی سرانجام خواهد بود. زندگی زاهدانه خشك که که جنبهٔ تنسك و ریاضت‌فکری درآن غلبه داشته‌باشد بزیان آدمی‌زادگان خواهد بود و دردهای اجتماعی را دوا نخواهد کرد. باز نکتهٔ دیگری که برآن خرده گرفته‌اند اینست که وی‌کارو کوشش، دانش وبینش آدمی‌زادگان‌را مؤثردرحوادث جهان و پیش‌آمدهای خوب و بد ندانسته و کوشیده است جبر وتفویض‌را براختیار رجحان دهد ومردم‌را قدری وآماده برای‌تسلیم دربرابر هر پیشآمدی بکند. روح «مقاومت منفی» و ایستادگی نکردن در برابر بدیها وآنچه بعدها گاندهی پیشوای بزرگ هند آنرا «تندی نکردن» نامیده است که در بسیاری ازآثار وی هست و یادگار دورهٔ بیچارگی دربرابرحکومتهای استبدادی خودکام وستمگرانه است‌نیز با بسیاری از اصول بشری‌امروز مباینت سخت دارد وحتی باآنچه خود گفته استکه تودهٔ مردم همیشه برتری خواهد داشت مغایرست.

حتی گفته‌اند تالستوی که درین راه لغزنده پرپیچ و خم وارد شده خود نیز لغزیده وباتعلیمات بسیار کهن که جنبهٔ نفی آن آدمی‌زادگان را از پیشرفت بسوی جهان بهتر باز داشته راه را بسته وحتی بتعالیم بودا نزدیك شده است.

عده‌ای دیگر از نقادان بدبینی اورا که ازیکسو بشوپنهاور و ازسوی دیگر ببایرون‌نزدیك‌میشود ناسازگارندانسته‌اند. درپایان زندگی که وی مردم‌را تشویق کرده است هرچه میجویند وهرچه میخواهند در تودهٔ مردم بجویند باز مبالغه کرده ونفوذ کلام واثرنبوغ اندیشمندان و راهنمایان‌دانش وهنررا نادیده انگاشته است. اگر در زمان‌وی دولتهای‌بیدادگر و دادگاههای‌مغرضانه که توجهشان صرف‌تأمین

منافع پست طبقات حاکمه و ممتازه میشده و هنوزهم بسیار میشود آدمی‌زادگان‌را سیه‌روز و بدبخت کرده‌اند دلیل نیست که دولتها و دستگاههای مفید و مردم دوست و خدمتگزار پیدا نشوند و این سیه‌کاریهارا برنیندازند. اگر دادگاه و دادرس و لشکری و مأمور شهربانی جابر متعدی نباشد البته زندگی آدمی‌زاده بهتر خواهد بود اما اگر اصلا نباشد معلوم‌نیست که این مردم که اوآن‌چنان بسیه روزگاریشان پی‌برده بود ازین نیك‌بخت‌تر باشند. مدتها پیش از تالستوی ژان‌ژاك روسو هم افکاری نزدیك بآنچه وی گفته است داشت که حتی در انقلابها مؤثر افتاد امـا همان انقلابها نتوانستند اساس این زندگی اجتماعی را برکنند ویگانه راه فلاح و رفـاه آدمی‌زاده این‌شد که این دستگاهها باشند اما بزیان مردم نباشند.

البته‌شکی‌نیست که مردحریص‌طماع بیدادگری که مال‌مارا بکشتار و غارت بدست آورده است موجود بسیار کریه زشت نابکاریست. اما نمیتوان منکرشد که آن‌مرتاض خفته درگوشهٔ بیکاری نیز شاید بهمان اندازه ناپسندباشد. شکی نیست که زنده‌باید ماند و زندگی‌باید کرد و زندگی کارمیخواهد و کار زنده‌نگه میدارد. اگر دیگران کار زشت‌میکنند دلیل نیست که کسی کارنکند، بایدکار بدرا ازجهان برانداخت وپایه زندگی را برکار نیك گذاشت. حق با آن اندیشمندانیست که تنها کارنیك‌را شرطزندگی دانسته‌اند، نه اینکه‌چون‌احتمال‌درد میرود کسی‌بخودکشی تن در دهد.

کسانیکه این‌نکتهارا ببرخی‌ازآثارتالستوی گرفته‌اندگفته‌اندکه همهٔ جلوه زندگی و فریبندگی‌آن درپیشرفت وترقیست. دستگاهی خوب وجالبست که ترقی وپیشرفت‌را آسان کند وآماده کند. اگر کسی‌بخواهدهمه‌تعلیمات‌ویرا بکاربنددآن آزادی‌را که‌بایددرپیشرفت‌داشته‌باشدنخواهدداشت،چنانکه‌زندگی‌هنری‌لوتالستوی خود نیز سرمشق‌ونمونه‌ای ازین‌آزادی‌دربرابر پیشرفت وتعالی‌وبرتری بوده است. جهان بدانش بیش از هر چیزی نیازمندست و نفی دانش قطعاً بزیان آدمی‌زادگان خواهد بود.

وانگهی‌تالستوی‌خود وقتی نامه‌ای بیکی‌از دوستانش‌نوشته و درآن صریحاً با جمعیتی که درآن زمان در روسیه بوده وآنهارا «بویه لیودی» یعنی خدا دوست میگفتند و بسیار فراوان بودند ومنکر زندگی سعی‌وعمل و کوشش بودند مخالفت

کرده و آشکار گفته است که تعلیمات ایشان را زیان خیز میداند. درمیان برخی جمعیت‌هایی که در روسیه بوده‌اند ودرعقاید اجتماعی غلومیکرده‌اند تالستوی بیشتر بجمعیت معروف‌به «دوخوبورتسی» یعنی «زورورزان فکر» وجمعیت دیگر معروف به «مولوکان» یعنی «شیرخواران» تمایل‌داشته است‌واین جمعیت دوم‌نیزمانندتالستوی معتقد بود که حقیقت دین مسیح را دریافته ودیگران همه درشبهه‌اند. بهمین‌جهة‌زیر بار خدمت نظام و پرداخت مالیات و پیروی از برخی قوانین و آیین نامها نمیرفتند. حتی این حکایت معروفست که بیکی از پیروان این مسلك گفتند «شما را بسیبری میفرستند، جای بسیار بدیست که سگ‌هم درآنجا نمیتواند زندگی کند». وی گفت: «خدا که درآنجا هست!».

با این همه نمیتوان نادیده گرفت که نفوذ تالستوی درآن روزگار سیاه بیدادگری حکومت استبدادی تسارها برای بیدار کردن مردم بسیار بوده است. کوششهای مستمراو در مخالفت باآن دستگاه جابر متعدی قهراً یکی از مهمترین وسایل آنروز در قیام مردم بوده است. وی نزدیك بچهل سال درین راه منتهای کوشش را داشته وآثارجاویدانیش یکی‌ازمؤثرترین وسایل بیداری وآگاهی‌مردم آن روزگارشده است. یکی از پرده های نقاشی معروف رپین نقاش مشهور روسی تصویری از تالستویست که دریاسنایا پالیانا درکشتزاری اسب سفیدی را که خیشی بآن بسته‌اند میراند وازعقب اسب دیگری راکه رنده‌ای بآن بسته‌اند با خود میبرد. نیم‌تنه کبود یقه‌بازی پوشیده وکاسکت سفیدی برسرگذاشته وچکمه ساقه‌بلندی‌برپا دارد واین پرده قطعاً بهترین معرف کار اوست که زمین دیار خود را شخم میزند وناهمواریها را ازمیان میبرد. قطعاً مقصود رپین این بوده‌است که‌چون زمین شخم خورد وناهمواریها برداشته شد تخمی هم افشانده میشود وآب میخورد وسرمیکشد وخوشه می‌بندد وبر میدهد. چنانکه شد.

۳) آنتون‌چخوف

آنتون‌پاولوویچ چخوف در۱۷ ژانویه ۱۸۶۰ در شهر تاگانروگ درجنوب روسیه بجهان آمد. پدرش دریك دفتر بازرگانی کارمند بود وپس ازچندی دکان خواربار فروشی باز کرد ودرسراسر زندگی چندان در رفاه نبود و همیشه زندگی

متوسطی داشت . با این‌همه مرد مستعدی بود ، چنانکه پیش خود ویولن زدن‌را یاد گرفته بود و ذوق نقاشی هم داشت وخود هم نقاشی خوب میکرد . چخوف دربارهٔ خود وبرادران وخواهرش میگفت: «استعدادمان را ازپدر ودل وعواطف‌را ازمادر ارث برده‌ایم » .

شانزده ساله بود که پدرومادروبرادران وخواهرچخوف بمسکورفتندواوهم بنوبهٔ خود پس‌از آنکه‌دورهٔ دبیرستان رادرتاگانروگ‌تمام کرد بمسکورفت ووارد دانشکدهٔ پزشکی دانشگاه مسکوشد . درهمان‌زمان هم بنای همکاری را بامجلات فکاهی مسکو گذاشت . بدین گونه استعداد نویسندگی اوازآغاز جوانی آشکارشد. حقی که برای مقالات ادبی خود میگرفت زندگی او وهمهٔ خانواده را تأمین‌میکرد. فراموش نباید کرد که دردورهٔ دشوار وآشفته‌ای وارد نویسندگی شد . این‌دوره‌را که‌از ۱۸۸۰ ببعدامتداد داشت بنام دورهٔ استیلای‌خشونت وبیشرمی‌حکومت‌ارتجاعی درتاریخ ضبط کرده‌اند . اما ازسوی دیگردربرابراین ستمگریهای‌بی‌مانند حکومت ارتجاعی اندیشهای ترقی خواهانه وپیشرو ملت روسیه وعلوم روسیه و هنر روسیه پی‌درپی رشد میکرد وتوسعه می‌یافت و بپیروزیهای مهم نایل میشد .

در همین دوره است کـه بزرگترین دانشمندان پایان قرن نوزدهم روسیه مندلئیف Mendeléef و تیمیریازف Timiriazef با اکتشافات مهم‌خودگنجینه علمی‌جهان رارونق میدادند. درهمین‌زمان سوریکوف ورپین نقاشان‌بزرگ روسی پردهای معروف خودرا آماده میکردند ، چایکوسکی و ریمسکی کورساکف آثارجاودانی خودرا درموسیقی جهان باقی میگذاشتند . درادبیات نیز طبع توانای لوتالستوی درمنتهای شکفتگی‌خود بود. چخوف‌درچنین دوره‌ای‌شروع بکار کرد.

درآغازکار حکایت‌های‌فکاهی کوچك مینوشت. بسیاری‌ازخوانندگان ونقادان دراوایل اورا جزونویسندگان عادی سبك طیبت‌آمیز و هزل‌انگیز میدانستند. اما خوانندگان دقیق‌ترعقیده‌ای دیگردرباره‌اش‌داشتند وپی‌برده بودند که دربرابرآنها چیزی هست که تنها ازحیث ظاهربمطالب پیش‌پا افتاده‌عادی شباهت دارد. کسی که بدقت نخستین آثار وی را میخواند از کمال زودرس وهنری که در عنفوان جوانی با اوبود شگفت‌زده میشد .

سه چهارسال بیشترنگذشت که قریحهٔ این نویسنده جوان کاملا ترکیب یافت

واز آنروز استاد مسلم فن خود بشمار رفت . توانست درادبیات جهانی قالب منسجم ومعانی پرمغز و پراز ایجاز را پی‌ریزی کند . داستانهای کوچك او با مناظر محدود وگفتگوهای کوتاه وسخنان سادهٔ کم اهمیت کم کم بجایی رسید که مقامی حماسی پیدا کرد . میتوان زودرسی نبوغ چخوف را در ادبیات روسی با نبوغ پوشکین ولرمانتوف ودرادبیات انگلیسی بانبوغ بایرون قیاس کرد . این تکامل سریع نتیجهٔ کارومطالعهٔ دایمی وجدی اوبود .

درداستانهای فکاهی ونمایشنامهای اومطالب هزل آمیز وپرازلطف ومهربانی هست وجنبه هجای او آشکار میشود . درهمه داستانهایش مردم خرده پا وباصطلاح طبقه دوم را بیشترمعرفی میکند ودرضمن دوستی و سرپرستی خودرا دربارهٔ آنها نشان میدهد و دلسوزیهایش همه جا نمایانست . گـورکی میگوید : « ازهریك از داستانهای فکاهی آنتون پاولوویچ آه آهسته اما سوزناك دل‌پاك‌مرد انسان‌دوستی بگوشم میرسد » .

در ۱۸۸٤ چخوف دوره دانشکده پزشکی را بپایان رساند ودر شهر کوچك زونیگورود Zvénigorod نزدیك مسکومشغول‌طبابت‌شد . دلبستگی‌فوق‌العاده‌ایکه بمناظرطبیعی مرکزروسیه داشت درهمانجا رشد کرد وهمین علاقه سبب‌شد که بعدها در تصویر وتجسم مناظر روسیه استاد مسلم بشود . درین شهر کوچك با عده بسیارازمردمی که کارهای مختلف داشتند آشنا شد و جهان تازه‌ای را دید . زندگی دهقانان ، پزشکان ، روستاها ، ملاکان ، کارمندان دولت ، آموزگاران وافسران را ازنزدیك‌دید وبروحیاتشان پی‌برد وبهیچوجه بینندهٔ بی‌طرف وبی‌قیدی‌نبود .

درآن‌شهرمدتی متصدی درمانگاه بود وبدرد بیماران میرسید وناچار پزشك روستایی می‌بایست بازندگی دهقانان پیوستگی کامل داشته باشد . زندگی رقت بار وفجیع آن زمان دهقانان روسیه از نظرش پنهان نماند ودرمیان خواطر زندگـی دریادش ماند وقطعاً اگراین‌اندازه ازعلم واطلاع را نمیداشت‌نمیتوانست‌داستانهایی مانند «غم» و «جراحی» و«فراری» و «اتفاق ناپسند» وبسیاری از داستانهای دیگر مانند آنهارا که همه‌جا بازندگی پزشك روستا رابطه دارد بنویسد .

درین‌شهر کوچك بیشتر بدادگاه های شهرستان میرفت وبعنوان کارشناس یا طبیب قانونی در دادرسی حاضرمیشد یا کالبد شکافی میکرد . دوستی او با لویتـان

نقاش معروف از همانجا شروع شد . لویتان درهمان نزدیکی‌ها منزل داشت ومانند چخوف شیفته ودلباختهٔ مناظراطراف مسکو بود .

درهمین سالها تشخیص داد رشته ایکه بدان دلبستگی دارد طب نیست بلکه ادبیاتست و بهمین جهةازآن پس وقت خودرا صرف ادبیات کرد و نویسندهٔ روشنفکران دمکرات طبقهٔ دوم زمانهٔ خود شد . در همان زمان داستان «سبکسر» او منتشرشد . این داستان شرح حال دکتر دیموف نامیست که هیچ چیز «جالب توجه» ندارد. باطناً نیرومند وغنی، در رسیدن بهدف خود مصر و مبرم و نسبت بعلم و پیشهٔ خود وفادار وفداکارست . همسر وی که شوهر اورا ازته دل وطبع پاك سلیم و بزرگ‌منش خود دوست دارد زنیست «سبکسر» وظاهراً هنردوست . درهمهٔ عمر با حرص و ولع در پی « مردان بزرگ» بوده است . درمیان اشخاص نامی که با این‌زن ، اولگا ایوانوونا، محشورند شوهرش دکتر دیموف بنظرمردی بسیار عادی وساده و بی‌اهمیتست. اما هنگامی که دکتردیموف برای نجات پسربچه مبتلا بخناق(دیفتری) بالوله‌ای چرکهای گلوی اورا میمکد ومیمیرد یکی‌ازهمکاران او، دکتر کاراستلیوف Karasteliof بالگا میگوید که دکتر دیموف مرد بزرگ وخارق‌العاده ودانشمندی بی‌نظیر بود. اما زن تاآن روزمتوجه نشده ونفهمیده بود مرد بزرگی که آن‌همه درپی‌اومیگشت با او بوده‌است. آنچه‌را که میبایست ببیندندیده و بهترین‌چیزرا به«سبکسری»ازدست داده بود ، نه بزیبایی دیموف پی‌برده بود ونه بنیرو وتوانایی‌او وروی‌همرفته‌نتوانسته بود صفات عالی را دریك وجود عادی ببیند .

یکی از مهمترین خصایص زیبایی شناسی چخوف نیروی تشخیص و دریافت زیباییهای عادی، زیباییهای‌زندگی روزانه‌است که «بنظرنمیرسد» واین‌زن«سبکسر» هم از کنار آن گذشته وندیده است . این اصل زیبایی‌شناسی یعنی نهفته بودن زیبایی درچیزهای‌عادی ومعمولی که «بنظرنمیرسد» وهمیشه درهمه‌جاهست باعقیدهٔ چخوف مبنی براستغنای‌طبع وتنوع واستعداد کامل گروه بی‌شماری‌ازمردم‌عادی‌ومعمولی‌روسیه رابطه‌ای‌استوارداشت. پیروی ازین‌اصل تمایل‌مسلم چخوف‌را بدمکراسی میرساند. همه آثارچخوف عبارتست ازجستجوهای‌پی‌درپی وهمیشگی با اصرار ورنج در راه یك جهان‌بینی صریح وکامل که‌مبتنی‌برعلم واطلاع محقق ودقیق بروواقعیت‌محسوس باشد ودرضمن بتواند دراوضاع وشرایط تاریخی جدید بسؤال مقدر «چه‌باید کرد؟»

پاسخ بدهد . وی‌درپی قهرمانانی میگشت که بتوانند گفتار را بکردار بدل کنند .

چخوف سال‌بسال بیشترمیکوشید وارد زندگی جدی وفعال سیاسی بشود . مخصوصاً همین اراده و اندیشه‌اینکه برای میهن و ملت خود سودمند باشد وی را واداشت که درسال ۱۸۹۰ سفری بساخالین برود که درآن‌زمان‌یکی‌ازتبعیدگاههای حکومت‌تساری بود . مقصود اوازین سفرپیش ازهمه چیز وبیش‌ازهمه چیزآن بود که پاسخی برای همان پرسش « چه باید کرد ؟ » پیدا کند . اوهم درپی آن چیزی میگشت که همه نویسندگان دمکرات روسیه درآن‌زمان ولوتالستوی هم درپی‌آن میگشتند وآن امکان فداکاری و خدمت بجامعه بود . پیداست اگر کسی در آن زمان باو میگفت که سفراو بساخالین فداکاریست برآن شخص میخندید زیرا باهمه وسایل میکوشید آن سفر راکاری « آسان وناچیز » جلوه بدهد . با اینهمه نمیتوان منکرشد که فداکاری بود ، زیرا نه تنهابیماریی که گرفتار آن بود بیم خطر میداد بلکه راه هم‌نبودودرآن‌زمان‌هنوزراه‌آهن سیبری رانساخته بودند . امانیت‌چخوف این بود که با هراس انگیزترین حقایق روبرو شود وآنرا توصیف وتشریح کند . یادگاراین سفرنخست کتابی درباره ساخالین‌بود که ضربت سختی‌بدستگاه‌ستمگری وبیدادگری تسارها زد و سپس داستان معروف اوبود بعنوان «تالار شمارهٔ شش» که شاید هراس‌انگیزترین داستان درادبیات روسی‌باشد . موضوع این‌داستان‌بسیار ساده است :

درشهر دورافتادهٔ یکی‌ازشهرستانها که از راه‌آهن هم دورست ، بیمارستانی هست که دکتر آندری یفیمیچ راگین Andrey Yefimitch Raguine بیست سالست پزشك آنجاست . این بیمارستان وضع بسیارپریشانی دارد ؛ کثافت،بی‌اعتنایی ودزدی درآن حکمفرماست . درزمان پیشین ، مدتها پیش‌ازین ، دکتر راگین باجد وجهد درآنجاکار میکرده است . میکوشیده اصلاحاتی بکند . اما سرانجام باین‌جا رسیده است که هرگونه کوشش برای بهبوداوضاع بیهوده است واینك دیگرنومید شده است . دکترهمیشه بابی‌قیدی وبی‌اعتنایی عمومی روبروشده وباینجارسیده‌است که وجود چنان بیمارستانی کاملا منافی اخلاق وانسانیتست ، اما نمیتوان دیوار رابا سرخراب کرد ، درین بدیها تقصیری ندارد ، بنابرین چاره ای نیست جزآنکه کار ووظیفهٔ خودرا انجام بدهد درخانهٔ خود منزوی‌شد وبخواندن کتابهای‌فلسفه‌وتاریخ پرداخت وبرای رفع تنهایی ودلتنگی ودکاوخیاری هم تهیه کرد .

اندك اندك پیش خود فلسفه‌ای برای این بی‌کارمی‌تراشید و باینجا رسید که: « آسایش و خشنودی آدمی درخارج ازوجود او نیست، بلکه دردرون اوست». پس لازم نیست کسی دو ندگی بکند، جان بکند، تن بتلاش بدهد، بکوشد زندگی‌را منظم و با سروسامان بکند. دکتر راگین میگفت: « درد عبارتست از مظهر زندهٔ درد: اراده بکاربیاور تا آن مظهروتصور را دگرگون بکنی، آنرا دور بینداز، شکوه را ترك کن تا درد زایل بشود. »

در همان هنگام که دکتر راگین سرگرم این گونه اندیشها بود و پیوسته بیش‌از پیش از زندگی‌واقعی و حقیقی دورمیشد دربیمارستان عده‌ای غارتگربا کمال دلیری حکمروایی داشتند. رعایت نظم بعهدهٔ نیکیتا فراش بیمارستان بود. مأمور خشن و کودن و کند ذهنی بود که با بیرحمی تمام بیماران را میزد ودر تالار شمارهٔ شش که مخصوص بیماران عصبی بود برهیچکس ابقا نمیکرد. روزی دکتر راگین اتفاقاً وارد تالار شمارهٔ شش شد، متوجه بیماری شد که ظاهراً از روشنفکران واز نجیب‌زادگان بود. سرسخن رابا او باز کرد و با مسرت متوجه تیزهوشی وخرداوشد. سیما وظاهرآن مرد که دلالت برفکردقیق و احساسات رقیق او داشت ومعلوم بود سخت رنج میبرد دکتر را جلب کرد. اندك‌اندك بسخنان این بیماردلبسته شد. این بیمار،ایوان دیمیتریویچ گروموف Ivan Dimitrievitch Groumof افکاری داشت که کاملا مخالف افکار دکتر راگین بود. گروموف بادلایل ثابت میکرد که بایدکار کرد و کشمکش کرد. گفتگوهای پی‌درپی دکتربا بیمار وسبکی‌ها ورفتار شگرف او، که نتیجهٔ تنهایی و گوشه نشینی کامل اوبود، اطرافیان را باین خیال انداخت که اوهم دیوانه شده است واورا بتالار شماره شش انداختندودر رابرویش بستند.

اینجا همه فلسفه‌ای که دکتر راگین برای خود بافته بود بی‌سامانی و بطلان خود را نشان میدهد وثابت میشود که بخطا رفته بود. می‌بیند که تاکنون اشتباه میکرده و کسی که در قید وبند باشد نمیتواند خوشبخت باشد. بهمین جهة باتفاق همان بیمار یعنی گرومف که بپشتیبانی وی برمیخیزد در برابر ستمگری وخودسری قیام میکنند. نیکیتا باهمان خشونت هردو را میزند. دکتر راگین در روی بستر می‌افتد و« ناگهان درمیان آن آشفتگی‌ها وبی سامانی‌ها باین اندیشهٔ تلخ ناگوار

میرسد که حتماً همه مردمی که درین بیمارستان بوده‌اند در سالیان دراز همچنان گرفتار این دردها و رنجها بوده‌اند» . هم گرومف وهم زندانیان دیگر تالار شماره شش « چه شده است که بیش از بیست سال این مطلب را نمیدانسته و نمی‌خواسته‌اند بدانند . خود نیز نمیدانسته و نمی‌فهمیده که درد و رنج چیست ، بنابرین گناهی نداشته است اما وجدان او که مانند نیکیتا خشن بود و چیزی در نمی‌یافت اورا واداشت که از فرق سر تا نوک پا یخ بکند» . روز بعد دکتر را گین سکتهٔ قلبی کرد و مرد . درین داستان چخوف روزی که منتشر شد گویی تمام مردم روسیه در آن زمان تمثال خویشتن را دیدند و دانستند که در تالار شمارهٔ شش زندانی‌اند .

در آغاز سال ۱۸۹۲ چخوف ملك کوچکی بنام ملیخوو نزدیك مسکو خرید. بنا بر عادت دیرین از صبح زود تا غروب آفتاب و پس از آن هم کار میکرد. امار سیدگی بکارهای دهقانان نیز وقت اورا بسیار میگرفت . هر بامداد روستاییان برای معالجه ویاوریهای پزشکی در برابر خانه‌اش جمع میشدند و وی بهر وسیله که میتوانست با آنها یاری میکرد . در کارهای اجتماعی نیز بسیار وارد بود . سرپرست دبستان ده بود ، بساختمان آموزشگاهها می‌پرداخت و پیداست که بسرمایهٔ خود این کار را میکرد ، در دفع بیماری وبا دیگران را جلب میکرد وخود در آن کار شرکت داشت. باشوق وحرارت بسیار در کارهای خیر وارد میشد ، مانند ساختمان راهها و آموزشگاهها و بیمارستانهای تازه که میبایست افتتاح بکنند . نسبت بساختمان آموزشگاهها شوق مفرط داشت . خود نقشهای آنها را تهیه میکرد ، مصالح را میخرید و خود نیز مراقب ساختمان بود . آن آموزشگاهها را از جان ودل دوست میداشت . از نظر هنری این ملك کوچك ملیخووو بسیار باو کمك کرد ، زیرا بر آگاهیهایی که از زندگی دهقانان داشت افزود . بدین گونه است که دورهٔ کاملی از داستانهای چخوف که از معروفترین آثار اوست پدید آمده است مانند « موژیکها » و « در اندرون دره » و « ییلاق تازه » .

در حدود سال ۱۸۹۵ و بعد از آن در نوشتن نمایشنامه‌ها کامیابی بسیار یافت . در ۱۸۹۵ نمایشنامهٔ « کاکایی » را نوشت . در اکتبر ۱۸۹۶ این نمایشنامه را در تئاتر معروف آلکساندرینسکی Alexandrinski در پترزبورگ بازی کردند. لطف عمدهٔ این نمایشنامه هنر و فداکاریست و کاکایی نتیجه سالها فکر واندیشهٔ او در وظیفهٔ

هنرمنداست . درمدتی که از نوشتن نمایشنامه کاکایی فارغ شده بود وتهیه نمایش آنرا میدیدند نمایشنامه دیگرمعروف خودرا بنام «عموونیا» بپایان رساند . موضوع آن موضوع اصلی واساسیست که دراندیشهٔ چخوف نقش بسته‌است ومربوط بآن چیزیست که او بآن «آدمهای کوچك» میگفت یعنی رنجها وناکامیهای مردم خرده‌پا که هیچ بنظر نمیآید کار و جانفشانی آنها خوشبختی دیگران را فراهم بکند . رویهمرفته مضمون آن زیبایی‌هاییست که بهدرمیرود ونادیده میماند . درین نمایشنامه‌وی‌سادگی وگنجشك‌روزی بودن وعادی بودن قهرمانان خود و دردها ودلزدگی‌های آنها را مجسم میکند . عموونیا وخواهرزاده‌اش سونیا درسراسرزندگی خودکار کرده‌اند، هرگز دست ازکار نکشیده‌اند ، تا دیگران خوشبخت زندگی کنند . رنج میبرند تا وسایل رفاه و آسودگی پرفسور سربریاکف Sérebryakof پدر سونیا را فراهم کنند ، زیرا عادت کرده اند وی را دانشمندی با استعداد و پیشرو بزرگی بدانند . عمو وانیا ۴۷ سال دارد ومرد تهی‌دستیست ، هرگز نه روی شادی‌دیده ونه آسایشی داشته است . اما سرانجام روزی درآغازپیری چشمانش بازشد وحقیقتی‌هراس‌انگیز را دید. دریافت که بهترین سالهای زندگی وجوانی‌وهمهٔ وجود خودرا وقف خدمت مرد ناچیزی و «بتی» کرده‌است . اینك آشکارمی بیند که معبودش‌موجودی‌بی‌استعداد ومیان تهی وخودپرستست ، طبلی میان تهیست وچنانکه خود میگوید « سوخاری کهنه وماهی‌کله عالمیست » . این نکته هنگامی روشن‌شد که پرفسور سربریاکف استعفا داد ودیگرهیچ جانداری اورا نمی‌شناخت ویکباره گمنام‌شد .پس‌برو آشکار شد که این مرد بیهوده ۲۵ سال جای دیگران راگرفته بود . ۲۵ سال درس هنر میداد وخودنمیدانست هنرچیست. تنها سخنان دیگران را نوشخوارمیکرد وبنابرین ۲۵ سال عمو وانیا رنج برده است تا پرفسور سربریاکف بناحق جای دیگران را بگیرد . سرانجام «عصیان» عمو وانیا را برانگیخت که تیری بسربریاکف بزند . پس ازین غلودراحساسات چندی‌درفکرخودکشی‌بود . اما سرانجام‌دراثراندرزهای سونیای محبوب و مهربان بازکار سابق را از سرگرفت وباز بخدمت سربریاکف پرداخت . چخوف درین نمایشنامه‌درضمن‌اینکه‌این افکاررا می‌پروراندباایمان راسخ نسبت بآینده درخشان سرزمین گرامی خود اطمینان دارد . نمایشنامهای دیگر چخوف همه سرشار ازین احساساتست .

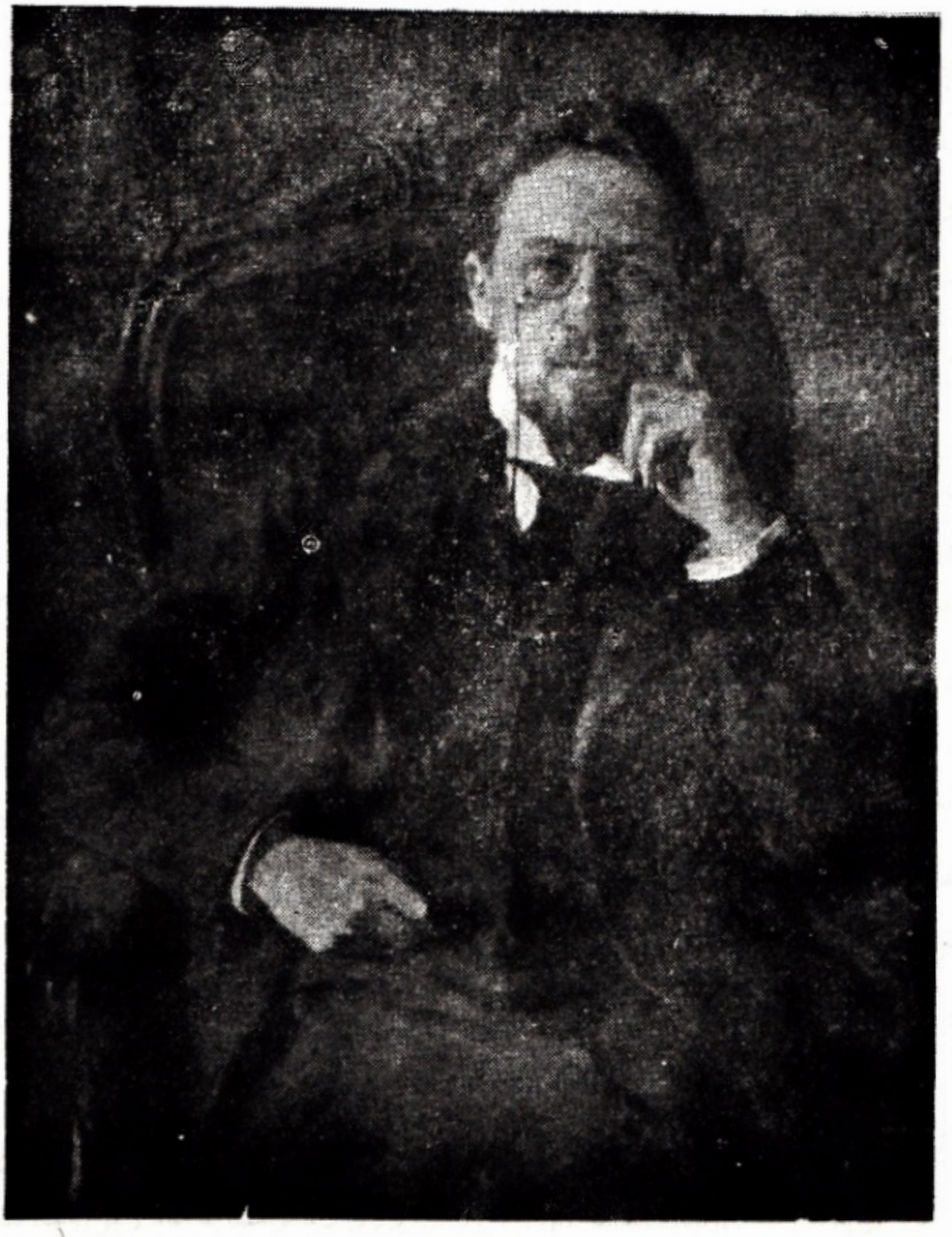

آنتون پاولوویچ چخوف
(۱۸۶۰-۱۹۰٤)

نخستین کسانی که بتازگی و نبوغ هنر چخوف در نمایشنامه نویسی پی بردند و آثار وی را درصحنهٔ تماشاخانه بادقت هرچه تمامتر مجسم کردند ستانیسلافسکی Stanislavski و نمیروویچ دانچنکو Nemirovitch-Dantchenko دومرد بزرگ تئاتر روسیه و بنیادگذاران تئاترمعروف هنری عمومی مسکو بودند که این نام را در ۱۸۹۸ برتماشاخانه خود گذاشتند. سرنوشت این تماشاخانه چنین بود که میبایست در تئاتر روسیه انقلابی عظیم پیش آورد و از مفاخرملی ملت روس بشود. کامیابی و نیك‌روزی همکاری چخوف با بنیادگذاران تئاترهنری مسکو درین بود که در آنجا خصوصیات مهم سبك چخوف و زیبایی‌شناسی مخصوص باورا دریافتند و ببعضی‌ازاصول اساسی آن پی‌بردند از آن‌جمله نهفته بودن زیبایی درچیزهای‌عادی بود یعنی آن زیبایی که «بنظر نمیآید».

تئاتر هنری مسکو ذوق و دلبستگی این نویسندهٔ بزرگ را برمینگیخت واورا بیش‌ازپیش تحریك میکرد که درین زمینه‌کار بکند و این شوق وذوق روز-بروز درو بیشتر نیرومیگرفت واورا بکارمیگماشت.

نمایشنامه کاکایی که اساساً با بسیاری ازجهات زندگی شخصی چخوف رابطه داشت‌مخصوصاً باواقعه مهمی‌درزندگی او بستگی پیدا کرد. درسپتامبر ۱۸۹۸ هنگام تمرین این‌نمایشنامه نویسندهٔ بزرگ بادوشیزه الگا کنیپر آشنا شدوچندی‌بعد اورا بهمسری اختیار کرد واین هنرپیشهٔ مشهوراز آن پس‌بنام الگا کنیپرچخووا سالها درصحنهٔ این تماشاخانهٔ معروف نقشهای مهم را بعهده گرفت. در آن محیط جامع هنر وذوق وزیبایی درانتظارجشن هنری هیجان انگیزی شرارهٔ عشق نیز بروجود اوتافت. اما لازم بود هم مسکو وهم ملك ملیخووو را ترك بکند زیرا که بیماری سل کم کم وخیم‌تر میشد وپزشکان‌تجویز کردندبجنوب‌روسیه بسرزمین کریمه‌برود.

در سالهای پایان زندگی دوستی و رابطهٔ با لوتالستوی وماکسیم گورکی زندگی این مرد بزرگ را روشنی بخشید. چخوف گورکی را دوست میداشت وازنخستین کسانی بود که‌پیشگویی‌میکرد گورکی «نویسندهٔ ارجمند بسیار بزرگی خواهد شد». این‌دومرد بزرگ ازچند جهت بایکدیگرخویشاوندی‌روحانی‌داشتند وشاید بیش‌ازهمه ستایش ودلبستگی هردوبکاروتمدن وفرهنگ بود. چنانکه گفتم مردان بزرگ آن روزگارمانند چایکوفسکی و رپین و لویتان واستانیسلافسکی

هم‌ازدوستان نزدیك چخوف بودند .

نام وی درذهن واندیشه وعقاید مردم پیشرو وترقی‌خواه روسیه بیش ازپیش بارشد ونمونهضت جامعه بستگی‌بهم میزد ویکی‌ازعلایم آن نهضت‌میشد . درین‌میان بیماری روزبروز وخیم‌تر میشد . پزشکان راهنمایی کردند که برای معالجه سفری باروپای غربی‌بکند . دردم‌رفتن بتلشف Téléchef ازنویسندگان روزگار گفت: « میروم بمیرم ،کارتمام شده وپس ازین یکدیگر را نمی‌بینیم» . سپس دست ناتوان ورنگ‌باختهٔ خودرا بسوی او دراز کرد . باهمسرش الگا کنیپر چخووابرای‌معالجه بآلمان رفت و در آسایشگاه مسلولین بادن‌ویلر Badenveyler اقامت کرد و همانجا در دوم ژوییه سال ۱۹۰٤ درگذشت و پیکرش را بروسیه آوردند و دردیر ناوادویچی Navadevitchi درمسکوبخاك سپردند .

☆☆☆

چخوف شوری برای زندگی داشت وهمیشه «میخواست‌زنده بماند وشرکت کند» ، یعنی درکارهای تولیدی وابتکاری دیارخود ، درکارهای بزرگی که‌او بدان خوبی پیش بینی میکرد . هم برای روزگار خود وهم برای آینده کار میکرد . استانیسلافسکی درهمان‌زمان نوشته است : « فصل راجع‌بچوف هنوزتمام‌نشده‌است، هنوزآن کتاب را چنانکه باید وشاید نخوانده‌اند ، بماهیت آن پی‌نبرده‌اند وپیش‌از وقت آن کتاب را بسته‌اند . پس‌باید دوباره آنرا بگشایند وتاآخر بخوانند» .

اکنون آن‌روزگاری که استانیسلافسکی‌منتظرآن بود رسیده است. درهمهٔ جهان چخوف را می‌پسندند ودوست میدارند، درایران‌تاجایی که من خبردارم‌پنجاه داستان بزرگ و کوچك او جداگانه و ده داستانش در روزنامها و مجلات و دو نمایشنامه‌اش رابفارسی ترجمه وچاپ کرده‌اند .

آثاروی‌درچندین‌میلیون‌نسخه‌بزبانهای‌همه‌ملل‌اتحادجماهیرشوروی‌سوسیالیستی چاپ ومنتشرشده است . درسال۱۹۵۲ کلیات‌آثار وی در بیست مجلد وسی‌وپنج‌هزار دوره باردیگرچاپ‌شد.مجموعه‌های‌جداگانه‌ازداستانها ونمایشنامه‌های‌اوهرسال‌بمقدار زیاد ازنوچاپ‌میشود.اکنون‌در کشوری که‌چخوف را بجهان داده‌است‌حتی مللی که پیش‌ازانقلاب‌خط و کتابت‌هم نداشتند‌آثاروی را بزبان‌مادری‌وملی خود میخوانند . در همه شهرهای‌آن کشوربزرگ نمایشنامه‌های وی را بزبان مادری بازی میکنند .

میلیونها از مرد وزن و خرد و بزرگ و پیر و جوان «کاکایی» و «عموو انیا» و «سه خواهر» و «باغ آلوبالو» را در تئاترهای مختلف تماشا کرده اند. گویی چخوف بزبان قهرمانان جاویدان نمایشنامهای خود امروز هم با مردم سخن میراند، همان مردمی که روزی آثارخود را برای آنها نوشته است، یعنی مردم آینده و آنهم بازبانی ساده و روان و شیوای مخصوص بخود، مهمترین مطالب مربوط بنیك بختی و مصداق حقیقی زندگی را درمیان میگذارد.

معنی آفرینی چخوف درسراسرجهان شهرت دارد و پسندیده است. برناردشاو نویسندهٔ معروف انگلیسی میگوید: «نویسندگان همه کشورها چخوف رافروزان‌ترین اخترقدراول میدانند». شون او کئیسی سالخورده‌ترین نویسندهٔ ایرلندی میگوید: «اکنون ایرلندی بچوف از تهدل درود میفرستد، اما نه بآن چخوف که میگویند مرده است، بلکه بآن چخوف زنده وفعال، بآن چخوفی که تاجاودان دردلهای همهٔ آن مردمی زنده خواهد بود که بوسیله تمام آنچه اودرحق بشریت کرده است، یعنی بوسیلهٔ داستانهای شیوا و نمایشنامهای ارجمندش با آدمی زادگان نجیبانه روبرو میشوند».

چخوف همواره تأکید داشت که مردم عادی، مردم ساده، مردم کارآمد وبنیادگذاران حقیقی زندگی حق سعادت و برتری دارند. شك نیست که در ترقی وتکامل ادبیات جهانی ما چخوف مخصوصاً بواسطه توانایی و نیرومندی خود در بیان احساسات وافکارسراسرزندگی مردم معمولی ومردم عادی اهمیت خاص دارد و میتوان مقام اول را درین زمینه باوداد. خصوصیات عمده واساسی روش او در زیبایی‌شناسی واصول فنی وادبی او وتواناییست که در افشای جنبهٔ فجیع زندگی عادی روزمره مردم داشته است، یعنی در نمایاندن مفهومهای ژرف ومعانی دقیق باطنی که در چیزهای بسیارساده زندگی که «هیچ بنظر نمی آید» نهفته است.

نکات برجسته جالبی که چخوف را درنزد مردم درستکاروساده‌دل وصاحبدل همه کشورهای جهان می‌نمایاند سادگی گفتار اوست که درآن نبوغ خاص داشته وبی‌پیرایه بودن همه احساسات وتفکرات و تمثالهاییست که در آثار خود تا جاودان باقی گذاشته وازهمه بالاترایمان راسخ و دایمیست که بزندگانی آینده آدمی زادگان داشته است.

جنبهٔ بسیار جالب آثار چخوف مردم‌دوستی اوست . وی باشور خاصی از استقلال و آزادی فکری آدمی‌زادگان دفاع کرده است . همه‌جا قیام او بر بیداد وستم وغرض ودروغ آشکارست و همواره در آرزوی استقرار روابط اجتماعی نوینی بوده که هیچ گونه خشونت و آزار گری در آن نباشد . وی درزمانی زیسته است که روسیه درزیر پنجهٔ حکومت استبدادی تسار ها رنج میبرد . کارگزاران تسار اندیشهای اجتماعی ترقی خواهان را سرکوبی میکردند . ناچار مردم آزاده که چخوف از برگزیدگانشان بود در برابراین اوضاع ناگوار پرخاش میکردند . اما چخوف این پرخاش را بزبان طیبت وهزل وباگوشه و کنایهای بسیارشیرین ادا میکرد .

وی دردورهٔ بیدادگری خاصی که از ۱۸۸۰ تا ۱۸۹۰ امتداد داشت بنویسندگی آغاز کرده است . درین دوره پابدونوستزف Pobédonostzef صدراعظم مستبد تسار چنانکه خود میگفت درآرزوی آن بود که : « روسیه را غلیظ بکند » وازهر اقدامی برای آگاهی مردم مانع میشد وآشکارمیگفت که تعلیم مضرست . درهمین دوره است که چخوف درداستانهای هزل آمیز خودیك‌عده از کارگزاران خشن بی‌مغز این‌دوره‌رامعرفی کرده است.وی‌ازمطایبات معروف گوگول وسالتیکوف‌شچدرین که بلافاصله پیش‌ازو بوده‌اند پیروی کرده و بهمین جهة « داستانهای رنگارنگ » خودرا بپیروی از«نامهای رنگارنگ» سالتیکوف شچدرین نوشته است وبالاترین عقیده را نسبت‌باین استادبزرگ خود داشت . درنامه‌ای که در۱٤مه۱۸۸۹ بپلیشچئو Plechtchéev نوشته دربارهٔ وی گفته است : « جای سالتیکوف سبزست . مرد پرمغزی بود . پس‌ازمرگ او «مردم بی‌سروپا » که روشنفکران متوسط روسیه را فراهم میکنند وپست‌فطرت وطرارند دشمن سرسخت وپابرجایی را ازدست‌داده‌اند. هرشبنامه‌نویسی هم میتواند معایب رافاش کند ، بورینین Bourinine هم‌شایستهٔ آنست که نیشی بزند . اماتنها سالتیکوف شچدرین میتوانست آشکار تحقیر بکند. دوثلث ازخوانندگان‌دوستش‌نمیداشتند، اما همه‌باوعقیده داشتند.هیچکس‌ازصداقت تحقیرهای اوشك‌نداشت» .

چنانکه گفته شد وی درسراسر آثار خویش همواره با این «مردم بی‌سروپا » که روشنفکران متوسط روسیه آن‌روز را فراهم میکردند کشمکش داشته‌وهرگز این رشته را رهانکرده‌است. نباید پنداشت که وی منکرسنن سالهای ۱۸۶۰–۱۸۷۰

بوده‌است. در نامه‌ای خطاب بهمان آشنا نوشته است : «سالهای ۱۸۶۰ – ۱۸۷۰ دورهٔ مقدسیست و اگر بابلهان مجال دهیم آنرا غصب کنند آنرا آلوده کرده‌ایم.»

چخوف در جوانی بنام مستعار آنتوشا چخونتی Antocha Tchékhonti چیز مینوشت . در آن روزگار بواسطهٔ نشاطی که در زندگی داشت آشکارا از دیگران ممتاز بود و بر گروه بسیاری که بدبینی و تسلیم در برابر «بدی اجتناب ناپذیر» را انتشار میدادند پرخاش میکرد . نویسندهٔ معروف معاصر وی کارالینکو Korolenko در یادداشت‌های خود نوشته است که از ۱۸۸۵ ببعد چخوف در نظر وی «مردی که از زندگی خوشحالی بسیار احساس میکرده » میآمده است . « چنان می‌نمود که از چشمانش سرچشمهٔ فرو نانشستنی ذوق و خوشحالی بی مقدمه‌ای که در داستانهایش لبریزست می‌تراوید . درضمن بچیزی ژرف پی میبرد ، چیزی که میبایست نمو کند وسنجیده نمو کند» .

ستانیسلاوسکی چنین میگوید : «چخوف یکی از بالاترین خوش‌بینانیست که من هرگز دیده‌ام» . خود میگفت که خوشحالی از زندگی را حس میکند و بدینگونه عقیده‌ای را که در آن زمان درمیان سخن‌سنجان برتری داشت و مخصوصاً در انگلستان رواج بسیار یافته بود و اورا بدبین میدانستند بدین گونه رد کرده است .

معایب سازمان اجتماعی آن‌زمان و منادیان و مزدوران آن دستگاه را فاش کرده است . درداستان کوچك «علامت زمانه» (۱۸۸۳) وجه امتیاز آشکاری را شرح داده است : وحشت سیاسی واخلاقی که قوهٔ ارتجاع مردم را در آن نگاهداشته بود. علایم حقیقی دوره سلطنت الکساندر سوم را باگوشه و کنایه درچند جملهٔ ماهرانه آشکار کرده است . مردی اظهار عشق‌ورزی میکند : « عزیزم ، قسم میخورم که بی‌شما نمیتوانم زنده بمانم . از وقتی که شما را دیده‌ام آسایش را ازدست داده‌ام » . هنگامی که معشوقه دهان باز میکند که پاسخ بدهد برادرش اورا صدا میکند و خبردارش میکند : « در گفتگوی با این آقا احتیاط کن ، زبانت را نگه دار . خودداری کن ازینکه چیز زیادی بگویی» . مقصود وی ازین «چیز زیادی» آشکارست : «بااو کنار بیا ، زنش بشو، اما برای رضای خدا احتیاط کن ... من این آدم را می‌شناسم . . . ناجنس درجهٔ اولست . بکمترین چیزی فوراً راز ترا بروز خواهد داد». پیداست که عقیدهٔ چخوف تا اندازه‌ای روشنست . همین مضمون در داستان کوچکی بعنوان

« خاطرات دختر جوانی » هست . دختر جوانی که بپنجره اطاق خود تکیه‌داده سیه‌چردهٔ زیبایی را می‌بیند که چشمان سیاه فرورفته دارد . خوش میشود ، با خود میگوید : سرانجام نوبت آن رسیده است که خوشبخت باشم . با این‌همه محقق میشود که سیه‌چردهٔ زیباجاسوسیست که درپی برادراوست. پس‌از آنکه اورا بزندان افکند کاملا آماده است درعشق معشوقه‌اش شرکت کند ، اما معشوقه باخشم فریاد میکند: «ناجنس، ازتوبیزارم ».

چخوف درآغازدورهٔ نویسندگی خودتصویرجالب برجسته‌ای ازمردی‌مرتجع بنام پریشیبئو Prichibeév افسرجزء ساخته است که نام اودرزبان روسی‌مثل‌شده است . پریشیبئو افسرجزء تجسمی از اخلاق مزدور انست : پستی نسبت بزبردستان وخشونت نسبت بزیردستان . موجودیست که شایستهٔ اندیشه کردن هم نیست ، آلت دست احمق وبی‌رحمیست ، موجود بی‌اراده کوریست که دست پروردگان جباران وستمگران را بیاد میآورد .

وی در ایجاد سرسلسلها استادست ، حتی در طرحهایی که با شتاب ریخته وقلم‌انداز نوشته خواص اصلی‌روانشناسی این گونه مردم را نشان میدهد .بی‌اغراق میتوان گفت که خواننده همچنانکه بخرده گیری ازهمه آن اصول وهمه آن روش اداره‌بازی وملوك‌الطوایف‌روسیه پی میبرد بی‌اختیاربخرده گیری ازبرخی ازجهات زندگی هم‌متوجه میشود.داستان دیگرش بعنوان «اطلاع» (۱۸۸۳) که‌دستگاه‌اداره بازی دولتی را که تا مغزآن فاسدست وصف میکند شرح یکی ازوقایع جاری آن زمانست . مردی وارد اداره‌ای میشود که اطلاعی بگیرد ، نزدیك کارمندی میرود . اما وی باکمال سادگی با وجود درخواستهای ابرام‌آمیز وی متوجه او نمیشود . کارمند مشغول کارهای‌جزیی خودست،«مگسی را ازروی لبهای‌خود میگیرد، بدقت برآن مینگرد وسپس دوباره دورش می‌اندازد » .

آن مردهرچه سرفه میکند سرانجام ازعهده‌برنمیآید که توجه‌کارمندراجلب کند : هنگامی که دو منات روی ورق باز شده کتابی میگذارد بازهم کاری ساخته نیست . سرانجام‌بدستوردربان اداره بازاسکناس دیگری میگذارد وهمان‌دم‌چنانکه جادو کرده باشد اوضاع تغییر میکند . چهرهٔ کارمند بشاش میشود ، لبخند مفصلی درچهرهٔ اونقش می‌بندد ، می‌پرسد : «آقاجان ؛ چه میخواهید ؟».نه تنهاآن اطلاع‌را

که میخواست باومیدهد بلکه « حتی بنا میکند از هوا و محصول سخن براند » . تاپای پلکان همراه او میرود و باحترام تبسم میکند . گـویی حاضرست درهردقیقه دربرابرش زانوبزند . هنگامی که میرود آن مرد باتعجب میگوید: « عجب‌مردمانی هستند !» همین تعجب ازخواننده نیزسرمیزند : « عجب مردمانی هستند ! مردمی که شرافت انسانی ندارند و بجز اسکناس مبانی اخلاقی دیگری درنظرشان نیست » . حکومت استبدادی آن‌زمان روسیه درست برهمین مردم متکی بود . درهمهٔ مناطق زندگـی محیط فساد و بی‌حسی و دورویی فراهم شده بود . بهمین جهت چخوف کارمندانی را معرفی میکند که دربرابر رؤسای اداری خود بشکم می‌خزیدند واز زیردستانشان انتقام آنرا میگرفتند.مردمی که درنظرشان القاب وعناوین هرچیزرا تحت‌الشعاع قرار میداد ، مردمی که ایمان شخصی نداشتند وهمیشه دربرابر رییسان خود میلرزیدند .

درداستان «فربه ولاغر» برخورد دودوست روزهای کودکی‌راوصف میکند که مدتها یکدیگررا ندیده بودند . از دیدن یکدیگر وجد ونشئه‌ای دریشان پدید آمده است . بیکدیگر تبسم میکنند ، چشمان اشك‌آلود را بریکدیگر میدوزند وسرگرم‌یادگارهای گذشته‌خود میشوند.اما ناگهان‌بگفتگواززمان‌حال‌می‌پردازند. هنگامی که آن مرد لاغر که تنها دادیار پایهٔ هشت بود پی‌میبرد که دوست‌روزگار کودکیش مشاور مخصوص پایهٔ سه شده و بپنج رتبه بالاتر ازو رسیده است چنان تغییررفتارمیدهد که زبانش بنای گرفتن را میگذارد .

درداستان دیگر « مرگ کارمند » سخن ازمرد بیچاره‌ایست که در تماشاخانه که پشت سر سرتیپی نشسته بود بی احتیاطی میکند و برسر طاس آن سرتیپ کـه روبرویش نشسته بود عطسه میکند وآب دهانش بسراومیخورد . درباز گشت‌بخانه ازوحشت واضطراب دق‌می کند ومیمیرد .

درداستان«پشتیبانی» جوانی که‌آرزومندست از رییس خود مقام‌خوبی‌بگیرد وآماده است هرگونه‌سرشکستگی را دربرابرش تحمل‌بکند میگوید : « گرفتیم که من خوکم ، اما هرچه باشد آبرودارم» . جای دیگرچخوف تصویرهای زنده‌ای از مستبدانی کـه هر قانونی را پایمال میکنند رسم کرده است . از آن جمله پامائیو Pomoiev ملاکست که دهقانی را زده ودربرابرقاضی که ازبهترین‌دوستان اوست

احضار میشود . عقیده دارد که هر کاری برای او مجازست و بقاضی دستور میدهد دهقان بیچاره‌ای‌را که زده است بزندان بفرستد .

چخوف درساختن تصاویراین مردم خشن هم ازاصول سالتیکوف شچدرین پیروی کرده که نمونه‌های برجسته درآثارخود دارد . وی‌مانند شچدرین کسانی را که دربرابراین مردم خشن زانوزده‌اند رسوا کرده است . شچدرین آزادیخواهی‌را که دربرابر مرتجعان خودرا سبك میکند بشدت رسوا کرده و چخوف در رسوایی این گروه ازمردم هم کوشیده ،چنانکه درداستان «آزادیخواه» این گونه مردم را با حقیقت‌جویی‌بسیارمعرفی کرده‌است. پانیمائیو Ponimaïev نخست«اعتراض‌میکند» اما چون زنش او را مست لایعقل کشان کشان نزد رییسی میبرد که بمناسبت جشن تبریك « نام خودرا بنویسد » پی‌درپی دربارهٔ رؤسا بیانات خصمانه دارد ودربرابر این گونه تبریکها پرخاش میکند اما سرانجام بسرشکستگی تسلیم میشود . داستان دیگری دارد بعنوان «یك روح کوچك آزادیخواه» ، درین داستان کسی مأمورشده است برنامهٔ نمایشی از هواخواهان تئاتر فراهم کند و متوجه دلایل نگرفتن نمایش اخیری باشد که چوشکین Chouchkine مشاورادارى سرودست نصف نمایشنامه آنرا شکسته ونویسنده آنرا رنجانیده بود . این مرد آزادیخواه بهمان بدی « یکی از افراد خاندان بوربون » وظیفه خودرا انجام میدهد . عباراتی که دربارهٔ آزادی کاملست روح حقیقی این مأمور تأمینات را کتمان میکند . وی دشمن همهٔ مردم «افراطی » است . ازآن جمله اشعار نکراسو و داستان « زن گناهکار» لوتالستوی وآخرین مکالمه نمایشنامه «بدبختی ذوق بسیار داشتن» گریباید و را افراطی‌میداند .

این اوصاف چخوف خواننده را بیاد آزادیخواهانی میندازد که سالتیکوف شچدرین آنهارا وصف کرده است . آنها نیزمخالف با «افراط» و «زیاده‌روی در- آزادی» بوده‌اند ومردم را به « اعتدال» دعوت‌میکردند ومعتقد بودند « تاجایی که ممکنست» باید اقدام کرد . درداستانهایی که چخوف از ۱۸۸۰ تا ۱۸۹۰ نوشته است یك دسته آزادیخواهان‌جبان‌دیده‌میشوند.از آن‌جمله‌درداستان«وکیل‌مجلس»(۱۸۸۳) آزادیخواهی هست که‌مأمورشده است دربرابررییسی اعتراض کند. بمحض اینکه پا بدفتراومیگذارد واهمه‌اش میگیرد وبهمین بسنده میکند باهمهٔ پولی که همراه دارد بلیطهای لاتاری را که آن رییس باوتکلیف میکند بخرد . درداستان دیگربعنوان

«حقیقت خالص» (۱۸۸۳) تقریر نویس محکمه‌ای که پایهٔ چهارده دارد عزم کرده است نزد رییس خود برود و حال خودرا با او درمیان بگذارد. اما بمحض اینکه بدفتروی میرسد خطابهٔ تحقیرآمیزی نسبت بخود میخواند. در داستان دیگری بعنوان «ودویل» Vaudeville (۱۸۸٤) وصفی از «آزادیخواهان پنج‌دقیقه» است که چون یکی از ودویلهایی را که یکی از رفیقانشان نوشته است و برایشان میخواند می‌شنوند نخست با شعف تلقی میکنند اما چون در آن ودویل معلوم نیست چه «اشاراتی» می‌بینند ترس برشان میدارد و سرانجام بنویسندهٔ آن تکلیف میکنند که آنرا پاره کند، زیرا ممکنست «مارا بشناسند».

از ۱۸۸۰ تا ۱۸۹۰ چخوف مانند سالتیکوف شچدرین یکدسته از پهلوانان دورهٔ ارتجاع را وصف کرده است. درین داستانها مانند سلف خود از حقوق افراد و آزادی مردم از قید سازمانهای قرون وسطایی و نیمه ملوك‌الطوایفی که بر افراد استیلاداشته‌اند دفاع میکند. در برابر کسانی که لباس رسمی در بردارند مردم آزادمنش طبیعی را نیز با همه آرزوهای حقیقیشان بمیان میآورد. در نامه‌ای که بسالتیکوف شچدرین نوشته است میگوید: «برای اینکه رفیق خودرا یاری کنیم تا احترام خود و کار خودرا نگاه بدارد، برای اینکه از بدگویی‌ها و رشکها اجتناب کنیم، برای اینکه باو دروغ نگوییم و با او دو رویی نکنیم، برای همهٔ این کارها همین بسست که مرد باشیم».

درهمین ضمن چخوف در برابر سرشکستگی و کندذهنی، یعنی این خواص اخلاقی نفرت‌انگیز که طبقات حاکمه دانسته آنهارا ترویج میکرده‌اند، قیام کرده است. در داستان «رشته فرنگی» (۱۸۸۳) رفتارش در برابر سرشکستگی و کندذهنی خوب آشکارست.

یکی از پهلوانان این داستان از خدمتگار فرمانبردار و ابله خود «امتحان» میکند. در حساب باو پا میزند و چون آن زن بیچاره بفرمانبرداری آن حساب را می‌پذیرد وی رو باو میکند ومیگوید: «من شمارا دست انداخته‌ام، سرمشق سختی بشما دادم، همهٔ پول شمارا پس میدهم، درین پا کتست. اما چگونه ممکنست کسی تا این اندازه بسرشکستگی تن در دهد؟ چرا پرخاش نمیکنید؟ چرا ساکتید؟ درین دنیا آدم باید دندان تیز داشته باشد».

در برابر این تصویرهای مردم فرمانبردار تصویر «زن تهی‌دست دانا» را هم رسم کرده‌است که پراز غرورست و در برابر غرض ورزی مخدومان خود که در اطاق او کنجکاوی‌های تحقیرآمیز کرده بودند پرخاش میکند و این داستان بنام «هیاهو» از داستانهای جالب اوست ودر سراسر این داستان میگوید باید دندان تیز داشت. در ین قیامی که‌وی بسرشکستگی و کندذهنی کرده‌است پیشوای گورکیست که‌اوهم‌دشمن‌خونی هرگونه‌بردگی‌بود وبی‌جهت نیست که گورکی تااین‌اندازه باین‌خاصیت هنرپیشوای بزرگوار خود اعتقاد کامل‌داشت. گورکی درخاطرات خود دربارهٔ چخوف بیش از همه‌چیز کینهٔ اورانسبت‌بسرشکستگی مردم یادداشت کرده است. یکجا میگوید که چخوف‌درباره آموزگاران‌روستایی‌این‌اندیشه‌را ادا کرده است: «گرسنه وابلهست وازترس‌اینکه مباداتکه نان خودرا از دست بدهد می‌لرزد. باآنکه باید در روستا اول شخص باشد، بتواند بهمهٔ سؤالهای روستاییان جواب بدهد، روستاییان ویرا دارای قوه‌ای بدانند که درخورد توجه و احترام باشد. باید آن‌چنانکه همه کس: ژاندارمها، دکانداران متمول وکارمندی که‌عنوان بازرس آموزشگاههارا دارد اما دربند اصلاح‌تحصیلات نیست وتنها باین قانعست که بی‌اراده از دستور رییسان خود پیروی کند، این کاررا در دیار ما میکنند، هیچکس نتواند باو پرخاش بکند و اورا سرافکنده کند».

نفرت چخوف از کندذهنی وترس بسته بدلبستگی او بتعلیمات و تمدن بوده است. اگردوبار این‌عبارت «تربیت کردن مردم» را مکرر کرده است اتفاقی‌نیست. ازآن‌پس تمایل او درهمه داستانهای دیگرش همینست وموضوع عمده داستانهایش جزین نیست.

ماکسیم گورکی‌همهٔ غروری‌را که درکلمهٔ «انسان» گردآمده‌است نشان‌داده وچخوف‌همان اندیشه‌را تأکید میکند وآنچه زبونی‌در کلام «غلام» گردآمده نشان میدهد. درنامه‌ای که در ۷ ژانویه ۱۸۸۹ بسووارین **Souvorine** نوشته میگوید: «پس‌داستانی‌بنویسید ونشان بدهیدچگونه‌جوانی، پسر زرخریدی، دکاندارسابق، آوازخوان کلیسیا، دانش‌آموز دبیرستان، دانشجو، معتاد باحترام نسبت بالقاب، ببوسیدن‌دست کشیشان، بسرفرودآوردن دربرابراندیشهای‌دیگران، بسپاسگزاری دربرابر هریك‌لقمه‌نان، جوانی که‌چندین‌بارتازیانه‌خورده، بی‌گالش بدرس‌میرفت،

زدوخوردمیکرد ، جانوران‌را شکنجه میداد ، دوست میداشت درخانهٔ خویشاوندان مالدار ناهار وشام بخورد، بی آنکه هیچ‌حاجت‌داشته‌باشد ، تنها بواسطهٔ‌ناچیزی‌خود باخدا و مردم دو رویی میکرد ، نشان بدهید چگونه این جوان قطره قطره روح بردگی‌خودرادور می‌ریزد ویك‌روز بامدادان‌حس‌میکند که خون زرخریدان دیگر در رگ او روان نیست ، بلکه خونی فی‌الحقیقه انسانی در آن روانست » .

بدین گونه چخوف‌راهرا برای‌پهلوانان آینده گورکی باز کرده‌است . درضمن آنکه بردگی وبیکارگی‌را بد میداند درتشکیل‌جامعه‌ای که متکی‌براصول‌اساسی‌و ترقی‌خواهانه‌باشد یاری‌میکند. دشمن‌پابرجای کوته‌نظری‌مردم‌طبقهٔ دومست که‌حتی مردم درستکار را هم تباه می کنند. پهلوانان مختلفی ابداع کرده که‌بسیاری از آنها کارهای‌جانانه میکنند ، اما ناچار بدام پستی‌مردم طبقهٔ دوم میفتند. درهمه‌آثار خود نشان‌میدهد چگونه ازمردم بیسوادبیزارست . گورکی‌این‌صفت‌خاص‌آثار ویرا کاملا بحق‌درمقاله‌خود بعنوان « کتاب‌آشفته» ذکر کرده است . بگفتهٔ‌گورکی‌داستانهای چخوف‌اندیشه‌را بیدارمیکرد، مردم‌را وامیداشت همه زندگی‌را بگونه‌دیگر ببینند، گویی بخود میگفتند : « از کسانی‌مانند این‌توده‌ها وهزارها در روی‌زمین‌هست » . « درسراسر زندگی مانند جعل در سوراخ خود خزیده‌اند و بهمین‌جهت زندگی‌شما تا بدین‌سان تاریك و حزن انگیزست » . بعقیدهٔ گورکی « کتاب‌آشفته» که مقصود یکی از مجموعهای داستانهای چخوفست چنان می‌نماید که همیشه با خوانندگان چنین گفته است .

داستانهای‌چخوف تنها سرگرمی‌معمولی‌نیست . وی پرسشهای جدی در برابر مردم‌طرح‌میکرد : « بچه‌کارمیخوری ؟ معنی‌کارتو چیست ؟ » . هیچکس‌به‌ازگورکی معنی‌آثار چخوف‌را درنیافته است .

چخوف مانند جراحی تیغ‌بدست معایب جامعه‌را عمل کرده است . یك سلسله مسایل هیجان انگیز را در همهٔ زمینهای زندگی طرح کرده است . همهٔ اینها نشان میدهد که هزلیاتش جنبهٔ بسیار جدی دارد وآثارش پر از اندیشهای فروزانست .

دو رویی وتزویر در روابط میان‌مردم ، فساد و دروغ در زناشویی وعشق ، بی‌تربیتی کودکان، همهٔ اینهارا چخوف استادانه وصف کرده است . در یك‌سلسله از داستانهای‌خود، بخودآمدگی و درستکاری کودکان‌را در برابراخلاق‌پست بیسوادان

میگذارد . پسر بچه‌ای قول شرف دایی خودرا که بدیدن مادرش آمده است صادقانه باور میکند . راز خودرا باو می‌سپارد : پدرمهربان خودرا که مادرش را طلاق گفته است نهانی می‌بیند . پسرك التماس میکند : « اما برای رضای خدا بمادرم چیزی مگویید، رویهمرفته باهیچکس حرف مزنید زیرا که این سریست». امادایی او، بلائیو Belaïev نام، که از ملاکان پترزبورگست ، برکاکت قول شرفی را که بکودك داده است نقض می کند وهماندم همه‌را برای مادرش حکایت میکند و کودکی که نخستین بار میداند دروغ چیست غرق اندوه میشود .

چخوف همیشه کودکان را با شور مخصوصی وصف کرده است ، بدین گونه تمایلات مردم‌دوستی خودرا آشکارمیکند . در همهٔ زمینهای زندگی بدقت در کمین خصال منفیست که برآنها پرخاش میکند زناشویی قانونی را که ازروی تزویر آنرا عشق‌میخوانند اما درحقیقت در راه منافع پست آن کاررا کرده‌اند نکوهیده میداند و داستانی درین زمینه بعنوان «چگونه زن قانونی گرفتم » نوشته است . در داستان «طبیعت پرمعما» عشق‌زرخریده و در داستانهای «تراژدین» و «آنت» روابط درمیان زن‌ومرد را که متکی براختلافست بمیان آورده و ستم‌دیدگی زنرا در اجتماع آن روزگار نشان میدهد .

میتوان گفت زمینه‌ای در روابط انسانی‌نیست که وی بدان دست نبرده‌باشد .

در داستانهای دیگر بـا بقای بردگی در اندیشهٔ مردم کشمکش کرده است . خود می‌فهمید که هزلیاتش با اصول واخلاق رایج‌منافات داشت. همین‌را در داستانی بعنوان «مردجوانی» وصف کرده است . این‌جوان پیداست که منادی افکار نویسندهٔ داستانست . نسخه‌مقاله‌ای‌را باداره یك‌مجله‌فکاهی‌میبرد ومحرك‌افکار پراودا لیوبوو Pravdolioubov میشود که از اصول معمول در جامعهٔ آن زمان دفاع میکرد . پراودا لیوبوو پرسید : « شما بنابرین‌نویسندهٔ فکاهی‌هستید ؟ درین‌جوانی باین‌اندازه فاسدید . باید شرمسار باشید » . موضوعهای فکاهی که‌آن جوان با خودآورده بود شامل هجای سخت از اوضاع اجتماعی آن زمان بود ... بهمین جهت پراودا لیوبوو باو میگوید : « درین جوانی باین اندازه فـاسدید » . روابط میان چخوف و هیئت حاکمه نیز چنین بود . نکتهٔ جالب اینست که همین داستان « مردجوانی » را بعنوان تجاوز از مقررات سانسوررد کرده‌اند ونگذاشته‌اند چاپ‌بشود . چخرف در نامه‌ای

خطاب بلیکین Leikine در سپتامبر ۱۸۸٤ نوشته است : « مرد جوان من تعجب را برانگیخته است زیرا مطابق آیین‌نامه‌های سانسور نیست . . . مردم مسکوی ما که هواخواه سانسورند تعجب میکنند. چگونه تعجب نکنند ؛ در دیار ما کلماتی مانند نوار سه‌رنگ وجز آن‌را خط میکشند ... »

در نامهٔ دیگری که بهمان پلشچئو نوشته میگوید : « من از دروغ و خشونت بیزارم » . این کینهٔ نسبت بدروغ وخشونت‌را که متکی براصول مردم‌دوستیست از آغاز در نخستین‌داستانهای‌خود ادا کرده است . در آنجا دشمن‌خشونت وغرض‌ورزی و کوته‌نظری جلوه میکند .

گورکی‌در نامه‌ای‌بچخوف نوشته است : « شما با داستانهای کوچك‌خود کار بسیار بزرگی از پیش میبرید : درمیان‌مردم نسبت باین‌زندگی خمار آلود و نیمه‌جان که‌مرده‌شوی آنرا ببردنفرتی‌برمینگیزید » . نیز گورکی‌درمقاله‌ای‌مخصوص‌بداستان چخوف بعنوان « درده » در باره مجموع آثار وی این نتیجه را می گیرد : « مطلب این جاست که هرداستان چخوف در ذهن ما آهنگ بی‌نهایت گران بها ولازمی‌را برمینگیزد : آهنگ دلاوری وعشق بزندگی » .

چخوف مانند برخی از پهلوانان خود و از جمله ایوانوو پهلوان درامی که همین‌نام‌را دارد بهیچوجه بدبین‌و بهانه گیرنبود. درمیان‌این ایوانوو که‌بیش‌ازیك‌راه نجات و آنهم‌خودکشی چیزی‌نمیدید و هرشوق نسبت بزندگی را از دست داده بود وچخوف که پراز شور زندگی بود هیچ‌اشتراکی نیست زیرا که وی همیشه آشکار میگفت : « آنچه برای من مقدس‌تر از همه چیزست کالبد انسانی ، تندرستی، ذوق ، هنر، الهام ، کامل‌ترین عشق‌و آزادی ، از میان‌بردن خشونت و دروغست بهرشکلی که‌باشد» . از دودلیهای‌این‌روشنفکران‌سرخورده‌نیز بیگانه است. کسی که‌میخواهد این انحرافات را آن چنانکه او درمی‌یافت دریابد باید برتر از همهٔ این گونه مردم باشد و این‌همان نکته‌ایست که در داستانهایش می‌بینیم .

رفتارش‌دربارهٔ این گونه مردم پرازخرده گیریست. خود در بسیاری از نامها همین‌را گفته‌است. از آن‌جمله در نامه‌ای خطاب بسووارین Souvorine بتاریخ ۳۰ دسامبر۱۸۸۸ بتفصیل دربارهٔ درام‌خودبعنوان «ایوانوو» وقهرمانان آن‌سخن‌میگوید. جایشان را در محیط‌آن زمان معلوم میکند . این‌نامهٔ بسیارجالب‌توجه نشان میدهد

که وی درست ارزش آرزوهای پست و خام قهرمانان خودرا میدانسته است. میکوشد « راه گروه روشنفکران روسیه» را نشان بدهد. این روشنفکران هنوز هیچ نشده خسته میشوند و چون مقصدی در پیش ندارند در حدود ۳۵ سالگی میگویند « جانم... زن مگیر. از تجربهٔ من عبرت بگیر ». یا اینکه « رویهمرفته آزادیخواهی چیست ؟ پیش خودمان بماند کاتکوو Katkov بیشتر حق داشت». کاتکوو (۱۸۱۸-۱۸۸۷) در آن زمان سردبیر مجلهٔ « پیام آور روسیه » بود و یکی از مرتجع ترین نمایندگان نیمهٔ دوم سده نوزدهم بشمار میرفت.

قهرمانان « داستان کسالت آور » خودرا نیز با همین خرده گیریها وصف کرده است. در نامه دیگری که در ۱۸۹۳ بهمان پلشچئو نوشته خبر میدهد که داستانی برای مجله «پیام آور شمال» پیش او میفرستد و میگوید: « عنوان آن «داستان کسالت آور» و «مأخوذ از روزنامهٔ پیرمردیست». چنانکه خواهید دید کسالت آورتر از همه چیز در آن استدلالهای دور و دراز اوست که بدبختانه نمیتوان آنها را رد کرد زیرا این قهرمان نمیتواند از آن چشم بپوشد. این استدلالها مانند پایهٔ سنگین توپ چیز مقدر و ناگزیری دارد. آن پهلوان را و حالت روحی و بیانات و خود وی را نشان میدهد ».

همین دو دلیلهای پیش خود که اغلب فقدان کامل اصول و کمال مطلوب گروه روشنفکران روسیه را در آن زمان مجسم میکند چخوف درین « داستان کسالت آور » وصف کرده است.

یکی از قهرمانان او پروفسور نیکالا ستپانوویچ Nicolas Stepanovitch تکامل فکری روشنفکران اصلاح طلب را ظاهر میکند که سرانجام اندیشهاشان تباه میشود و در بی شوری مردم طبقهٔ دوم فرو میروند. نیکالا ستپانوویچ که پیش از آن یکی از دوستان نکراسو و کاولین Kavéline روزنامه نویس آزادیخواه معروف روسیه بود و هنوز هم در نظر جوانان نفوذ بسیار داشت مرد بهانه جویی شده است.

«داستان کسالت آور» یکی از بهترین قسمتهای مجموعه‌ای از داستانهای او بعنوان «مردم ناراضی» است که در ۱۸۹۰ انتشار داده است. درین داستانها در وصف زندگی روزانه هنرنمایی بسیار دارد و درین زمینه کسی با او برابر نیست. حقیقت حزن انگیزی را میتواند بشکل زنده‌ای بنمایاند. همین میرساند که از سالهای ۱۸۸۰-

۱۸۹۰ چخوف استاد مسلمی در فن خود بوده و بحق شایستهٔ آن شده کـه نه تنهـا داستانهـای کوچك برای سرگرمی بنویسد بلکه پردهای حماسی مـانند « داستان کسالت‌آور » و « دشتها » نیز رسم کند.

درمجموعهٔ «مردم ناراضی» یك‌دسته از روشنفکران سرخورده و بی اصول و بی‌مقصد را می‌بینیم که از پیش چشم ما میگذرند. اما آثار وی بهیچوجه منحصر بوصف گروه روشنفکران نیست. میتوان گفت سالنامهٔ ادبی آن زمانست واین مرد هنرمند که نیروی توجه دقیقی دارد صفات ممتاز روحیات طبقات مختلف جامعهٔ روسیه را وصف کرده است.

از سوی دیگر با کمال زبردستی سلسلهٔ اوصاف « مردم بیکاره » را کـه در ادبیات قرن نوزدهم روسیه ایجـاد شده بود تکمیل کـرده است. « مردم بیکارهٔ » طبقهٔ نجبای روسیه در زیرقلم چخوف پایشان می‌لغزد و درضمن جاذبه وصفای روحانی خودرا از دست میدهند.

لایوسکی Laïevski کـه قهرمان داستان « جنگ تن‌بتن » است نمایندهٔ ممتازی ازین «مردم بیکاره» است که وی اورا کاملا منفی وصف کرده‌است. این پهلوان خودرا بازماندهٔ زرخریدان میداند زندگی بیهوده خودرا بوسیله افکاری مانند این گرم میکند که : « برای ما مردم پس‌مانده و بیکاره همهٔ رهایی‌ها درسخن‌رانیست ».

درنمایشنامهٔ «باغ آلوبالو» پردهٔ آشکاری از تباهی و تنگدستی فکری طبقهٔ نجبا دیده میشود. آخرین نمایندگان طبقه‌ای که پیش‌ازآن معروف بود وحتی در کتابهای دایرةالمعارف زمان ازآن سخن میراندند مردمی نالایق و درخور ترحم و کاملا ناقابل برای زندگانی بودند. چخوف قهرمان دیگری یرمولایی Ermolaï دربرابر آنها قرارمیدهد که نمایندهٔ حریصان وپول‌دوستان جدیدیست که جای آنهارا می گیرند. یرمولایی برپیشینیان خود چیره میشود، خانهٔ ییلاقی را میخرد و با خودستایی کامل میگوید : « بعدازین این باغ مال منست ».

چخوف راز این مردم حریص مالدوست‌را فاش میکند ومجذوب مردم سادهٔ طبقهٔ زیردست و پایینست. در داستانهای جالب «میل بخواب» و «وانکا» مدافع حقیقی ستم‌دیدگانست. در نامه‌ای پراز غلطهای فاحش که وانکای خردسال بپدر بزرگش نوشته وبدرفتاریهای آموزگاران خودرا برای او حکایت میکند کینه‌ای آشکار نسبت

بقیدهای اجتماعی جلوه میکند.

در داستان «میل بخواب» خدمتکار حقیری بنام وانیا روزی که صبرش تمام شده بود مصمم میشود بچهٔ مخدومان خود را خفه کند تا لااقل یکبار درعمرش بدلخواه بخوابد.

در داستانهایی بعنوان «رؤیا» و «در تبعیدگاه» محیط تبعیدشدگان را وصف میکند و در وصف آنها توجه خاص او دیده میشود. وی درمیان مردم ستمدیده سرچشمه‌ای ازدلاوری و نیك‌بینی یافته‌است چنانکه در داستان «تبعیدگاه» تاتار پرزوری در برابر کسیست که پیش‌ازین تحصیل کرده بود اما اینك بدبین و شکاکست. چخوف داروی بی‌ارادگی را که نتیجهٔ بیکاریست درمیان مردم و در کار کردن میداند. در نمایشنامه «سه خواهر» ایرینا میگوید: «انسان باید بعرق جبین کار بکند. معنی و مقصود زندگی اینست». بعبارة دیگر اگر کار جانبخشی نباشد مردم کودن و تباه میشوند. «میخورند، میآشامند، میمیرند... و برای آنکه کسالت کاملا آنهارا خرف نکند، بپرچانگی، بخوردن ودکا، بورق‌بازی و مشاجره می‌پردازند». هیچیك ازینها درمردم کارگر نیست و با وجود شرایط زندگی ناگوار سرچشمهٔ بدبینی و از هم‌فروریختگی اخلاقی در میانشان نیست.

در داستان «تالار شمارهٔ شش» بنام زندگی طبیعی توده‌های مردم راز مرتجعان را درست فاش میکند که چگونه زندگی را بتالار شماره ٦ بدل کرده‌اند. «تالار شماره ٦» خیلی بیش از یك داستان معمولی دربارهٔ تیمارستانست. این اطاق مظهر و جلوه‌گاه همه اصول اداری روسیه تساریست که زندگی در آنجا تا این اندازه هول‌انگیز بود. پهلوان این داستان پیش خود فکر میکرد: «پس حقیقت اینست». این کلمات بمنزلهٔ بیت ترجیع همهٔ داستانست.

درین داستان روح انتقادی نویسنده بهمهٔ اوج خود رسیده است. در آن از سنت معروف تالستوی پیروی میکند که بیرحمانه پرده از روی ستمگریها برمیگرفت. در نظر چخوف هم همه‌جا، درهرقدم، ستمگری حکمفرماست. مدارا باشخصیت انسانی ظاهرسازی و نامحسوسست. برای اینکه مرد بی‌گناهی را ازهمهٔ حقوق خود بی‌بهره کنند و بکارهای شاق بازدارند تنها یك چیز کافیست و آن مدتست، مدتی که باید

رعایت تشریفاتی را کرد که قضاة برای آن مزد می گیرند و پس از آن دیگر کار تمامست .

همین محیط جان گزای وحشت‌زای را در داستان بسیار جالب خود بعنوان « مردی در محفظه » نشان داده است . همچنانکه « تالار شمارهٔ ٦ » مظهر اصول و مقررات اداریست ، بلیکوو Bélikov « مردی که درمحفظه است » نمایندگان این اصول مردم آزار را مجسم میکند . همهٔ مردم شهر در برابر این مرد می‌لرزیدند . «این‌مردی که همیشه با گالش و چترحرکت میکرد و درپانزده‌سال همهٔ دبیرستانی‌را هراسان کرده بود » . پیداست که چخوف تاچه اندازه ازین‌قهرمان بیزارست . یکی از قهرمانان او ایوان ایوانوویچ رفتاروی دربرابر این‌اصول اجتماعی که « مردانی که درمحفظه‌اند » درآن بیشترند بدین گونه بیان کرده است : « نه ، دیگر نمیتوان چنین زندگی کرد » . قهرمانی که وی در برابر بلیکوو قرار داده و چخوف باهم می گویند : « محالست‌این‌طور زندگی کرد » . ازین‌زندگی‌ناخشنودند ودرآرزوی چیزدیگرند. یکی‌از بیماران‌تالارشمارهٔ٦ ایوان‌دمیتریویچ Ivan Dmitrievitch ایمان‌بآیندهٔ بهتری‌دارد ، « وقتی که دیگرپنجرهٔ آهن‌دار ونیم‌تنه زندانیان نباشد » . میگوید : «شایدبطرز پیش‌پا افتاده‌ای‌مطلب‌خودرا میگویم، ممکنست‌شما بخندید ، اما میدانم که سفیدهٔ زندگی جدید طلوع میکند ، حقیقت پیش خواهد برد و نوبهٔ ماهم‌خواهد رسید که خوش‌بشویم . من دیگرآنجا نخواهم‌بود . اما نوه‌های ما آن دوره را درك خواهند کرد . من از ته دل بآنها درود میفرستم و بجای‌آنها خوشم. پیش‌بروید،امیدست که خدا یارشما باشد ، دوستان من » این‌ایمان نسبت بزندگی‌در همه‌آثار چخوف رسوخ دارد .

درنمایشنامهٔ « سه‌خواهر » ورشینین Verchinine میگوید : « درآینده‌ای بیش‌و کم‌دور، در دویست یا سیصدسال دیگر، زندگی کنونی‌مارا چیز خنده‌آور یا هراس انگیزی خواهند دانست ؛ هرچه امروز هست بنظر دشوار و درشت ، بسیار ناراحت وعجیب خواهدآمد . وه ، این چه زندگی گورایی‌خواهدبود ! » . آرزوی آستروو Astrov درهمین‌نمایشنامه و کورولو Korolev پزشك در داستان «یك واقعه جالب» وقهرمان «مرد ناشناس» و بسیاری از دیگران هم همینست . برخی از آنها توفان‌آینده‌ای‌را که زندگی‌را از خمودخود بیرون‌آورد ازپیش‌حس میکنند .

توسنباخ Tousenbach در نمایشنامه «سه‌خواهر» میگوید : « موقع رسیده است ، بهمنی آماده میشود، باد و باران سختی میگیرد و بزودی تنبلی و کسالت تمام میشود » .

ازسوی دیگر چخوف دمکرات مؤمنی‌هم بوده است . اینکه در نامه‌ای گفته است که از کودکی بپیشرفت اعتقاد داشته اتفاقی نیست . این ایمان راسخ بپیشرفت درهمه آثارش آشکارست .

درسالهای ۱۸۸۰ تا ۱۸۹۰عقاید وی بواسطهٔ نفوذ جنبش‌های دمکراتی توده‌ها ریشه گرفته است . دربارهٔ آزادی مطبوعات اظهارعقیده میکند ، با دانشجویانی که اعتصاب کرده‌اند یاری میکند، باعقیده بدولتی که متکی بر اصول دادخواهی معینی باشد همراهی میکند . عقیده دارد که روسیه‌قانون‌اساسی خواهد داشت. یلپاتیوسکی Elpatevski در خاطرات خود می‌نویسد که پیش‌از ۱۹۰۵ چخوف بهمهٔ حوادثی که وابسته بجنبش‌دمکراسی بود دلبستگی کامل داشت . « هرگز تا این‌اندازه اورا تحریك‌شده وبشاش ندیده بودم ... نه‌تنها مانند همیشه دربارهٔ اخبار ادبی و دربارهٔ ادیبان‌پرسش‌میکرد، بلکه‌می‌پرسید در کنگرهٔ پزشکان‌دربارهٔ پیروگوو Pirogov چه‌میگویندو چه‌حس‌میکنند؟ حال‌روحی‌درمراکزاجتماعی‌بیشروان (آزادیخواهان) مسکو و پترزبورگ چگونه است ؟ کی‌انتظار سقوط اصول مندرس را دارند ؟... و وقتی که خود چیزی‌نقل‌میکرد مانند سابق بیان نمیکرد ؛ درحوادثی که روزنامها نقل‌میکردند درپی چیزدیگری‌می گشت، نه درپی کسالت، سرشکستگی، تاریکیهای زندگی‌روسیه ، بلکه درپی وقایعی‌بود که پیشرفت و ترقی‌دستهٔ مخالف‌را در روسیه نمایش‌میداد . این‌در بهارسال۱۹۰٤ بود ؛ در محیط مردم انقلاب‌را حس‌میکردند » .

چخوف درافکاری که دربارهٔ صنعت‌دارد همیشه معتقدبوجههٔ اجتماعی آنست. اغلب گفته است هراثری‌باید یك اندیشهٔ عالی‌را بیان کند . یکی از قهرمانان او بنام دارن Darn در نمایشنامهٔ «کاکایی» میگوید : « اثرصنعتی ناچار باید فکر عالی‌را بیان کند . آنچه جدیست‌بزرگست . این مطلب‌را هم‌علاوه کنید که اثرصنعتی باید اندیشهٔ‌روشن وهویدایی‌را درخودبپروراند. شما باید بدانید برای‌چه چیزمینویسید ، وگرنه ، هرگاه بی‌مقصود معینی درین راه وارد شوید سردرگم خواهید شد و هنرتان شمارا هلاك خواهد کرد » . درهمین نمایشنامه قهرمان دیگر که تریگورین Trigorine نام داردمیگوید : « من‌تنهادورنماساز نیستم، من وطن‌پرست‌هم‌هستم،

وطن، ملت‌را دوست‌دارم ؛ حس‌میکنم که اگر نویسنده‌ام ، مکلفم‌ازملت، ازدردهای آن ، ازآینده و ازعلم سخن بگویم » .

درجای دیگر چخوف میگوید : « ادبیات‌را چنین نامیده‌اند زیرا که زندگی راآن‌چنانکه درحقیقت‌هست‌مصورمیکند . مقصودآنست که‌حقیقت صمیمانه ومطلق را بگویند . وظیفهٔ‌هنرمند اینست که هرچه می‌بیند ، اگرهم نفرت‌انگیز باشد، آنرا مصور کند . وظیفه‌اش اینست که نفرت خودرا زیرپا بگذارد ، قوهٔ تصور او باید زندگی‌را باهمهٔ زشتیهای آن منعکس بکند ، ادیب شیرینی‌پز وعطرکش ومسخرهٔ دوره گرد نیست » .

جای دیگر مقام نویسندگی را بدین گونه تعریف کرده است : « مقصود من اینست که بیك‌سنگ دوضربت بزنم: زندگی‌را با حقیقت‌مجسم کنم ودرضمن نشان بدهم‌تاچه‌اندازه ازقاعده‌منحرف‌میشود: همچنانکه برهمه کس‌دیگرقاعده نامعلومست برمن نیز معلوم نیست » .

گورکی درباره مقام اجتماعی چخوف در کشورش بالاترین‌عقیده‌را داشت. میگفت‌چخوف « یکی‌ازبهترین‌دوستان‌روسیه ، دوست باهوش ، بی‌طرف‌منصفیست، دوستی که‌آنرا دوست دارد و در رنج‌آن شریکست . روسیه اورا فراموش نخواهد کرد . مدتهای مدید آثار چخوف درفهم زندگی یاری خواهد کرد ؛ نوشتهای او که‌لبخند حزن‌انگیزدل‌دوستداری‌برآن‌تابیده‌است، داستانهای‌او که‌آغشته‌ازمعرفت دقیقی نسبت بزندگیست ، بی‌طرفی پراز فرزانگی وحسن‌توجه مردحساس‌وباهوشی که همه‌چیزرا درمی‌یابد درآن‌هست ، نه حس ترحم‌او » . برغم کسانی که ازفقدان وجههٔ‌مشترکی درآثارچخوف‌سخن میراندند گورکی گفته است : « درآثار چخوف چیزی‌بیشتر از وجههٔ مشترك‌هست . وی برعقیده‌ای که دربارهٔ زندگی‌داشت مسلط بود وبدین گونه برتراز آن بود . همهٔ کسالت ، همهٔ نابخردی ، همهٔ آشفتگی‌زندگی را بنظر عالی نشان میدهد » .

شك‌نیست که وی‌نویسندهٔ‌حقیقت‌بین بزرگی بوده‌است. باکوچکترین واقعه، باکمترین‌حالتی‌چیزجالب‌واساسی‌را بیادمیآورد. حقیقت‌بینی‌اودرامساك‌وشایستگییست که‌تنها چیز اساسی وجالب‌را درنظر بگیرد. اصول‌امساك درهنررا که نویسندگان طبیعت‌جوی وناتورالیست‌کاملا ازآن بیگانه‌اند بدین‌گونه بیان کرده است : «اگر

در فصل نخست می گویید که تفنگی بردیوار آویزانست ، درین صورت ، در فصل دوم یا سوم باید حتماً این تفنگ تیر بیندازد » .

این دستور مختصر اساس حقیقت بینی اورا بیان میکند . باید گفت درین زمینه مبتکر واقعیست اگر در نظر بگیریم که وی این وجههٔ هنررا درزمانی طرح کرده است که طبیعت جویی بازهم نفوذ بسیار داشت ، یعنی آن طبیعت جویی که بواسطهٔ فقدان امساك در اصول ادبی و بواسطهٔ اطناب در جزییات مخل وحشوها امتیاز داشت، می بینیم که چخوف سنت ها را از میان برده و اصول هنری نوین بمیان آورده است. در اصول حقیقت بینی و رئالیسم تعمق کرده و آنرا توسعه داده است . بهمین جهة در داستان و حکایت و قصهای کوچك استادی بی مانندست و اصول کاملی برای توصیف روحیات مردم طبقهٔ دوم و پستی های زندگی ایجاد کرده است .

توانسته است با دقت شگرفی آنچه بی نوایی در زندگی بی سوادانست نشان بدهد . این دقت با انشای روان و سلیس او و هم آهنگی لفظ و معنی دست بدست هم داده است . خواص ممتاز هنر او رعایت دقیق تناسب و امساك و ایجاز در سخنست واین خصوصیات در ادبیات زمانهٔ وی و دورهٔ آینده نفوذ داشته است .

درصنعت توصیف مناظر استاد بزرگی بوده است . درین زمینه ما بیکی از اصول مرجح او برمیخوریم و آن تجسمست . مناظری که وی رسم کرده محیطی برای کارهای قهرمانان و معرفی آنها ایجادمیکند و میتوان گفت که محیط مؤثریست. مناظر او مارا درجهان باطنی و در درون مردم هم راه میدهد . دیگری ازصفات ستودهٔ هنر او هزلست که مخصوصاً برای توصیف نابخردیها و ناهنجاریهای زندگی آنرا بکار برده است . درپشت هزلیاتی که در ظاهر معصومانه است خرده گیریهای بی دریغ و بی اغماضی هم نسبت ببی سوادان می بینیم . ازین حیث چخوف را میتوان در ردیف گوگول در ادبیات روسی و ولتر درادبیات فرانسه و عبید زاکانی در ادبیات ایران دانست . طبع هزال وی که از آغاز نویسندگی او آشکار شده تا پایان زندگی اورا ترك نکرده است . این طبع هزال را در «جدی» ترین آثارش میتوان دید .

این نکته را هم باید افزود که چخوف توانسته است تجزیها و تحلیل های روان شناسی دقیق بکند و اورا باید از نویسندگان روان شناس دانست . این مطلب را دریك سلسله ازآثارش مخصوصاً درآثار دورهٔ اخیر زندگیش از ۱۸۹۰ ببعد و

بخصوص از « داستان کسالت آور » ببعد و چنانکه پیش‌ازین گذشت در نمایشنامه‌های او می‌بینیم .

چخوف خود جایی گفته‌است : « هرچه‌من نوشته‌ام پنج شش‌سال‌دیگر فراموش خواهدشد . اما راههایی که‌من باز کرده‌ام باقی‌خواهد ماند . یگانه‌هنرمن‌همینست » . پیداست که این‌عقیدهٔ نادرست‌را از راه‌فروتنی در بارهٔ‌خود اظهار کرده است و نه‌تنها آنچه وی نوشته هرگز کهنه نخواهد شد بلکه راههایی را که‌او باز کرده است نیز هرگزفراموش نخواهند کرد وفراموش‌شدنی‌نیست . نفوذی که وی هنوز بر ادبیات جهانی وادبیات شوروی دارد بهترین گواهست .

نکته‌ای که در آثار چخوف اهمیت‌خاص دارد اینست که‌جدش‌بندهٔ زرخریدی بوده وخود وپسرانش‌را که یکی‌از آنها پدر چخوف‌بوده بازخریده وازقید بردگی آزاد کرده‌بود . روزهای کودکی اوبسیار یکنواخت گذشته وجز کار در دکان پدر وسرود خواندن در کلیسیا چیز دیگری در زندگی او نبوده است . دورهٔ ابتدایی‌را در دبستان یونانی وسپس‌دوره بالاتر را در دبیرستان ادبی پیموده است . بدین گونه زندگی وی درسراسر این دوره تنوعی نداشته و تدریس درین‌آموزشگاهها بسیار خشك وسطحی‌وظاهری‌بود واندك‌یاری درپرورش‌فکری و روحی‌جوانان‌نمیکرد. ناچار باید گفت که وی کودکی وجوانی‌را درمحیط تمدن محدود وظاهری‌طبقهٔ دوم مردم آن‌روزگار بسربرده ومانندهمهٔ‌نویسندگان‌بزرگ‌جهان‌ازمیان‌مردم‌برخاسته، برای مردم سخن گفته و تنها با مردم سروکار داشته است . اینست که توانسته است بدین خوبی پرده‌ها را بدرد و از میان بردارد و دردها را ببیند و دواها را تجویز کند .

نخستین داستان او در ۱۸۸۰ در مجله فکاهی «زنجره» بعنوان « نامه بهمسایهٔ دانشمند » منتشر شد . چنانکه گذشت نخست بنام مستعار چیز می‌نوشت و گاهی هم «آدم بی‌سپرز» و «پزشك‌بی‌مریض» وجز آن امضا میکرد . در آن‌دورهٔ ستمگریهای بی‌حساب حکومت استبدادی تسارها که آزادی بیان مطلقاً در میان نبود وی کار خویشتن‌را بدین گونه وصف کرده است :

« از کسانی می‌ترسم که از میان سطرها اندیشه و آهنگ مرا می‌جویند و میخواهند مرا محافظه‌کار یا آزادیخواه ببینند. من نه آزادیخواهم، نه محافظه‌کار ،

نه طرفدار اصلاحات تدریجی ، نه رهبانم، نه بی‌علاقهٔ صرف . میل داشتم ادیب آزادی باشم و بس ، اما دریغا که خدای این توانایی را هم نداد » . اینجا نیز شکسته نفسی کرده است وشکی نیست که وی بسیار آزاد و آزاداندیش بوده‌است. حتی باندازه‌ای در آزادی پابرجای بوده که مسلك وعقیده سیاسی خاصی را هم ترویج نکرده است. با اینهمه درمیان مردم ، درجامعه ، در پیرامون ترقی ودر آغوش نسلهای آینده همواره با دلاوری خاص خود کوشیده است . مهمترین کار او معرفی مردمیست کـه درنظر دیگران پست وحقیرند و ارزش دیدن و نشان‌دادن و بازگو کردن‌هم ندارند اما در نظر وی اهمیت جهانی دارند ، زیرا سرانجام آنها سرنوشت جهان را معین خواهند کرد . وی همیشه حقایق درونی را در نشان‌دادن ظواهر وبیرون مردم معرفی کرده است. درین زمینه کوچك‌ترین وقایع را چنان مجسم کرده که بزرگترین حقایق زندگی بخودی خود در آن ظاهر میشود وخواننده از دیدن این مناظر خارجی حقیقت را بهتر و بمراتب بیشتر درك میکند. هرچه نویسندگان دیگر نادیده و ناشنیده گرفته اندوی دیده وشنیده و دریافته و گفته است .

بهمین جهة نویسنده‌ای نیست کـه مانند وی مهربان بوده باشد و باندازه وی همدردی کرده باشد. پهلوانان او هرگز کارخارق‌العادهٔ زننده جالب توجهی که مردم آن‌همه برای سرگرمی خود دوست دارند نکرده‌اند بلکه کاری کرده‌اند که‌همه‌میکنند وهمه میتوانندبکنند و بهمین جهة همه‌می بینند واهمیت نمیدهند اما چخوف همه اهمیت را در آن دیده‌است. از آن جمله در داستان «اندوه» راننده درشکه‌ای‌هست که یگانه پسرخودرا از دست‌داده و درضمن آنکه بی‌اراده وبخودی‌خود کار خویش را میکند در جستجوی دلداریست و بپیرمردی ریش سفید برمیخورد که اورا بتسلیم دربرابر قضای محتوم ناگزیر دلداری میدهد .

درهمه این موارد این پهلوانان با زبانی ساده ساده‌ترین چیزهارا میگویند ، از تنگدستی می‌نالند ، از ستم و اجحاف وتعدی ناله میکنند و درضمن همه آرزوی زندگی بهتر و روزهای روشن‌تری دارند . اینجاست که چخوف جهان آینده‌را پی گذاشته است .

هیچ‌یك از داستانهایش بلند و دراز نیست ، زیرا که وی بطول وتفصیل حاجت نداشته ومحتاج نبوده‌است توضیح مفصل بدهد ، بهمین بسنده کرده است که یك واقعهٔ

کوچك‌را بگیرد واز آن نتیجه بزرگ بدست آورد . در دوره اول نویسندگی که هنوز باروشنفکران روزگار خود سروکار نداشته پهلوانان وی بیشتر دکانداران و خرده فروشان و مردم کوچه گردنـد و در دورهٔ دوم بیشتر بسراغ روشنفکران شهرهای کوچك رفته است .

چیزی که چخوف‌را درمیان‌همهٔ نویسندگان‌جهان ممتاز کرده و روش خاص اورا پدیدآورده اینست که درسراسر آثارش چه در داستانها وچه درنمایشنامها یك کلمه زاید هم نمیتوان یافت. ازهمان سطرنخستین خواننده‌را بی‌مقدمه وارد محیطی که میخواهد میکند وسپس با ایجاز و اختصار تمام مطلب‌را بطرز بسیار روشن و شفاف‌می‌پروراند وهرگز کسی‌را در دهلیز نگاه‌نمیدارد . همیشه درچندسطر هرچه دارد و هرچه هست و هرچه باید بگوید میگوید و خواننده را می گذارد که خود هرچه میخواهد در حاشیه استنباط کند . در اوصاف وی حالات گوناگون سیماها ، پیچ‌وخم سخن‌ها ، استعارات و اصطلاحات مخصوص هر دسته و طبقه ، دردهایی که آنها کشیده‌اند ، حتی نشست و برخاست و رفتار و کردارشان آشکارست . آنچه در نویسندگی بآن قوه «توجه» گفته‌اند در وی بیش از همه نیرومند بوده است . مهمتر از همه اینست که‌هرگز مقصود خودرا تلقین نمیکند و آشکار پندواندرز نمیدهد ، هر عبرتی را که میخواهد بکسی بدهدمیگذارد خود از خواندن و دیدن بگیرد .

میتوان بجرأت گفت که هرچه چخوف درسراسر زندگی خود دیده در آثار خودبجای گذاشته است وبهمین‌جهة آیینه‌ای جلی‌تر و روشن‌تر وپرتر ازآثار او در ادبیات جهان‌نیست . خوب‌وبد پهلوانان خودرا گاهی چنان شاعرانه وصف کرده که داستان او جنبهٔ تغزل‌بخود گرفته و گویی لذت و نفرت‌خودرا بشعر درآورده است .

رویهمرفته صفات مردانه آشکار چخوف در ادبیات جهانی یکی اینست کـه صریحاً گفته‌است : « ما همه ازملتیم‌وبهترین کاری که میکنیم کارملتست » . امیدهای خودرا بآینده‌ای کـه در نظر اوقطعی و مسلم بوده بدین‌گونه بیان کرده است : « ساختمانهای بسیار بزرگ بـا شکوه ، باغهای شگرف ، فواره‌های فوق‌العاده و مردم درخور ستایش » .

ازینجا پیداست که چگونه و تـا چه اندازه اطمینان و اعتماد قاطع بپیشرفت جهان ومردم سرزمین خود داشته است .

از نظر ادبی اخص و مطلق راه تازه‌ای که وی در زیبایی‌شناسی جهان باز کرده همواره پسندیده بهترین نویسندگان خواهد بود. بهمین جهتست که آثار وی بهمان اندازه که درمیان همزبانان وی رواج دارد در کشورهای مختلف جهان نیز رایجست. داستانها و نمایشنامها و آثار دیگر وی را تاکنون به ٦٨ زبان مختلف ملل اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی ترجمه کرده و ۱۰۵۰ چاپ و چهل میلیون نسخه از متن آن انتشار داده‌اند.

شاهکارهای ویرا بهمهٔ زبانهای اروپایی و بسیاری از زبانهای شرقی ترجمه کرده‌اند. این همه اقبالی که جهانیان باو کرده‌اند بدین جهتست که وی بهترین ترجمان و رازگشای مردمیست که رنج دیده و ستم کشیده و درانتظار آن بوده‌اند که دوران رنج و ستم بسر آید. این مرد در بیست و پنج سال دورهٔ نویسندگی کاری کرده است که جهانیان همیشه از نتیجهٔ آن برخوردار خواهند بود و بسیاری از نویسندگان بزرگ نتوانسته‌اند در مدتهای درازتر این نتیجه را بگیرند. وی همواره آینده را روشن دیده است، اما شاید انتظار نداشت بدین زودی نوبر افکاری را که وی نشانده بود بچینند. با این همه جای شك نیست که سخنان وی در پدید آمدن این آینده روشن بی‌اثر نبوده است.

شاید برخی از ظاهربینان چنین پندارند که چخوف باصطلاح تنها «معرف اخلاق» معاصران خود بوده است، اما بر محققان دقیق ژرف‌بین پوشیده نیست که درهریك از داستانهای او حقیقت برجسته و زنده‌ای از زندگی نهفته است که درجامعهٔ انسانی قرنها موردبحث بوده و وی از کسانیست که بهتر از همه در آنها بحث کرده‌اند. گورکی درباره داستانهای وی بحق گفته است: «فاجعه‌های کوچکیست که بی‌نهایت مؤثرست».

۴ ـ کارالینکو

ولادیمیر گالاکتیونوویچ کارالینکو Vladimir Galaktionovitch Korolenko در ۲۷ ژوییه ۱۸۵۳ درشهر ژیتومیر Jitomir درسرزمین اوکراین و درناحیهٔ رونو Rovno بجهان آمد. پدرش قاضی دادگستری و مردی درستکار وشریف و بی‌طمع بود و چون وی بپانزده سالگی رسید پدرش در گذشت و خانوادهٔ خودرا بی‌سرپرست گذاشت و گذرانشان مختل شد. با این همه دوره دبیرستان ادبی

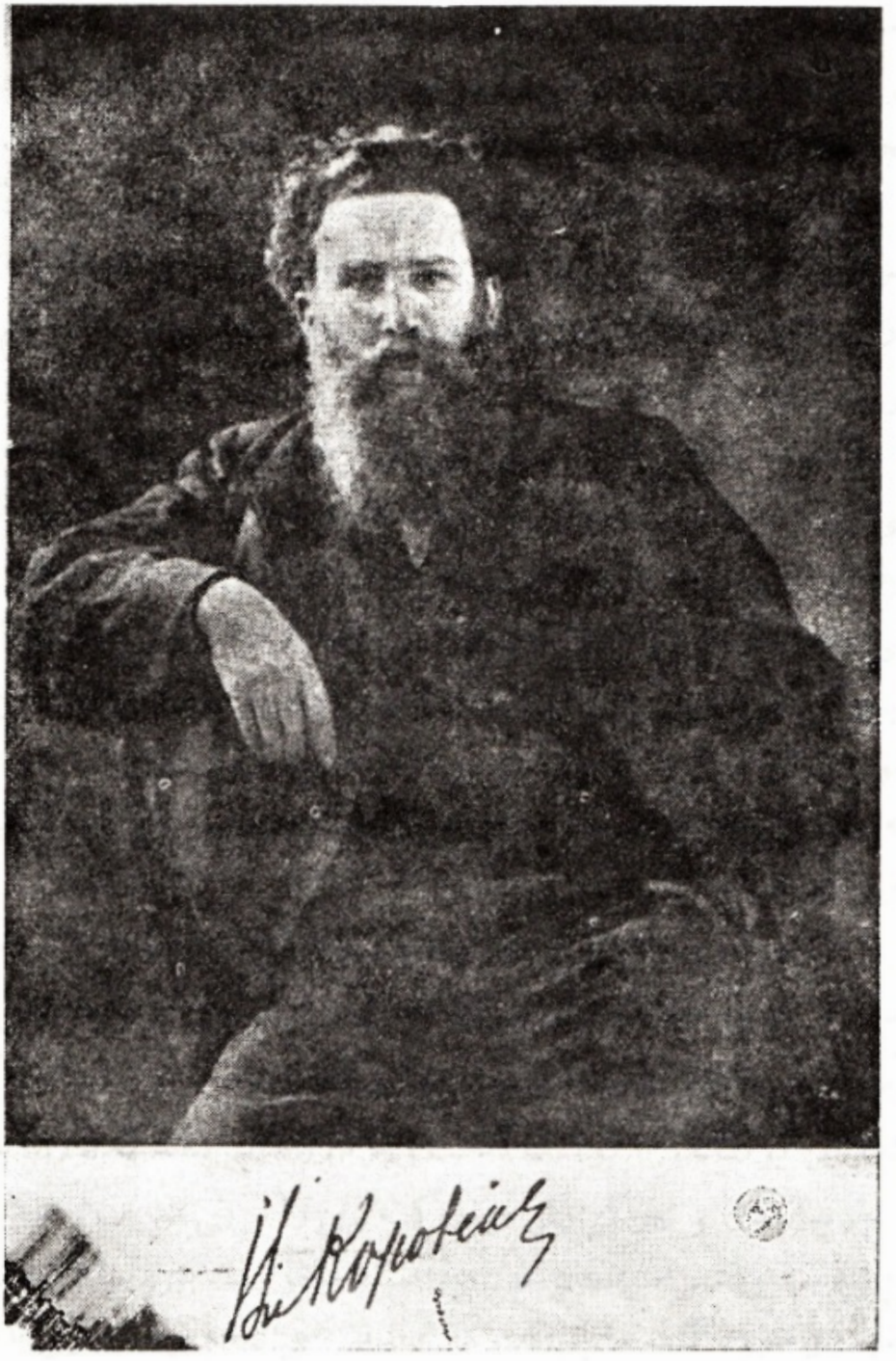

ولادیمیر گالاکتیونوویچ کارالینکو
(۱۸۵۳-۱۹۲۱)

را درشهر روونو بپایان رساند و برای تکمیل تحصیلات بپترزبورگ رفت . بعدها درخاطرات خوداین‌دوره‌از زندگی‌خویش‌راچنین‌وصف کرده‌است:«درپترزبورگ دوسال تمام درتلاش برای زندگی و زدوخورد با احتیاجات و کوشش درراه دوچیز یعنی تحصیل نان وتحصیل دانش گذشت» .

پس ازچندی از آنجا بمسکو رفت و وارد آکادمی کشاورزی و جنگـلبانی پتروفسکایا شد و در آنجا بـا دانشمند بسیار مشهور آن زمان کلمنت آرکادیویچ تیمیریازف Clement Arkadievitch Timiriazef آشنا شد و کم کم این آشنایی بدوستی بدل گشت .

در ۱۸۷٦ انقلابی در زندگی وی پیش آمد بدین معنی که هیئت مدیرهٔ این آکادمی وی را بعنوان دانشجویی که طرف اعتماد نیست بژاندارمها تسلیم کردواین کار هیجان سختی را در میان دانشجویان باعث شد . وی اعتراض نامه‌ای بمدیران آکادمی نوشت که بسیاری ازدانشجویان آنرا امضا کردند و وی با دوتن دانشجوی دیگربنام گریگوریف و ورنرآنرا بدفتر آکادمی دادند. کارکنان آن آموزشگاه از آشوب‌طلبان خواستند که بخطای خود اعتراف کنند وازآن پشیمان‌شوندوچون این سه جوان باین کارتن درندادند کارالینکورا که تازه ببیست و سه‌سالگی‌رسیده بود تبعید کردند .

از آنروز دورهٔ بدبختی و سرگردانی و زندگی در زندانها و تبعیدگـاهها آغازشد . از ۱۸۷٦ تا پایان سال ۱۸۸۵ نه سال زندگی وی در زندانهـای مسکو وپترزبورگ و یاتکا و کاستراما و ویشنی والوچتك وتوبولسك و تمسك و کراسنا-یارسك و ایرکوتسك و یاکوتسك گذشت وتقریباً زندانی نماند که اورا آنجا نبرده باشند . زندانبانان و کارگزاران دولت کـه وی را مردی شریف و صریح‌اللهجه ودلاورمیدیدند ودشمن سرسخت خود میدانستند میخواستند بهروسیله که‌بودروحش را فرسوده و مقهور کنند اما سرانجام نتوانستند باین نتیجه برسند . وی با همهٔ این دشواریها و موانع توان‌فرسای و گرفتاریها و تبعیدها درهمان وضع وحالت روحی جبلی خود باقی ماند وهرگز ایمان وعقیده‌اش بآیندهٔ فروزانی سست نشدودست از کشمکش‌های خود برنداشت . هرگزمصیبت ورنجی وپیش‌آمد ناگواری‌مرعوبش نمیکرد ونیروی درونی اورا ازمیان نمیبرد .

در ۱۸۸۰ اورا بشهر پرم تبعید کردند ودراول مارس ۱۸۸۱ که الکساندردوم تسار روسیه بدست افراد جمعیت «آزادی ملت» کشته شد بوی وتبعیدشدگان دیگر فشار آوردند سوگندنامه وفاداری نسبت بتسار تازه الکساندرسوم‌را امضا کنند اما وی‌ازین کارسرباز زد. پس‌بدستورپلئوه مدیر کل‌شهربانی اورا تحت‌الحفظ‌ازراههای دور ودراز با درنگهای متمادی در زندانهای موقت میان راه بمنطقهٔ یاکوتسك، بآبادی کوچکی بنام آمگا Amga، که درمیان‌جنگلهای نیمه‌باطلاقی‌قطبی‌تایگا ودرجایی بی‌آبادی ودور ازمردم وخانهای مسکونی بود فرستادند. سه سال دیگر درآنجا زیست ودرکلبهٔ محقرسرد تاریکی که روشنایی بجای شیشه ازجدارهای یخ وارد میشد بسربرد.

درهمین تبعیدگاه آمگا بکارهای دشوار دهقانی خوگرفت. زمین را شیار میکرد، شخم میزد، تخم میکاشت، درو میکرد، کفش میدوخت، رخت می‌شست وخوراك می‌پخت. در ۱۸۸۵ که دوران‌دربدری و بدبختی او بپایان‌رسید سی‌ودوساله بود و بهترین روزهای جوانی را بدین‌گونه گذرانده بود. چون اجازه نمیدادند درپایتخت بماند ناچاربشهر نیژنی‌نووگورود رفت ودرین‌شهرزندگی ادبی‌وی‌آغاز شد چنانکه ماکسیم‌گورکی هم درآنجا بکارآغاز کرده است.

درهمان زمانی که دانشجوی آکادمی کشاورزی وجنگلبانی بود بنویسندگی آغاز کرده بود وبهرجا که سرنوشت اورامیبرد باچشمان تیزبین و ژرف‌بین خویش مطالعات دقیق میکرد ومحسوسات ومشهودات را دردفترخاطرات روزانه مینوشت. درهمان هنگام که درآبادی آمگا بود چندین داستان نوشته بود ازآنجمله «خواب ماکار» و«قاتل» و «دهکدهٔ ماروسیا» و «درجامعهٔ بد». درین داستانها دقت خودرا دراوضاع آن‌روزگار وشرایط دشوار زندگی آنزمان نشان‌داده است.

هرچندکه این نویسندهٔ بزرگ بنهضت های پیشرو که در روزگار وی بیشترنیرو میگرفت نپیوسته است اما بگفتهٔ ماکسیم‌گورکی: «درسراسر زندگی ازراه دشوارخطرناکی‌دلیرانه‌بپیشبازروزگارآینده میشتافت‌وفعالیتی که‌کارالینکو برای فرا رسیدن هنگام طلوع آفتاب آرزوی خود میکرد، ازاندازه بیرون بود. هرجا که‌میدید حقوق‌انسانی پایمال‌میشود، هرجا که خودکامگی و لگام‌گسیختگی رواج داشت، کارالینکودرآنجا نمایان میشد وبا قلم توانای خود ضربتی‌میزدوخود

نیز وارد زدوخورد میشد » .

درهمین هنگام پیشامدی کرد که به «پرونده مولتان» معروف شد و گروهی را از قبیله اودمورت ساکن ده ستاری مولتان Stary Moultan بتهمت اینکه کسی را کشته اند ولی برای پیشرفت مقاصد دینی محاکمه میکـردند . کارالینکو خود شخصاً درین کار وارد شد وتوانست این مزدم سیه‌روز گارمظلوم را تبرئه کند وتمام قبیله را ازسیاست دسته‌جمعی برهاند. درهمین‌زمان‌درمحاکمه‌ایکه برای آزار یهودیان بیلیس Beïlis تشکیل داده بودند وارد شد وازمتهمان دفاع کرد.

پس‌ازانقلاب ۱۹۰۵ دولت تساری بازهم بربیدادگریهای‌بی‌حساب خودافزود وبدست فیلونوف‌عامل‌ستمگرمعروف دربار تساری بنای‌طردآزادیخواهان‌وآزارو شکنجه راگذاشتند . درهمان زمان کارالینکو در روزنامه ای بنام « پالتا فشچینا » مقاله ای بعنوان « نامه سرگشاده بفیلونوف کارمند عالیمقام » چاپ کـرد و درآن تبه‌کاریهای آن مأموران افسارگسیخته را شرح داد .

ازآنروز آثارادبی‌وی باز بیش‌ازپیش بمنزله سلاحی برنده درراه کشمکش مردم برای جلب سعادت شد . وی نسبت بسنن ادبیات انقلابی وفادار بود و زندگی مردم رنج‌دیده وستمکشیده را بی‌پروا وصف کرده است وبدین گونه آرزوی‌خدمت بمردم وایمان بنیروی مردم در سراسر آثارش دیده میشود . از آنجمله در داستـان «خواب ماکار» که بیشتر باعث شهرت وی‌شد وضع بسیارسخت زندگی دهقانان‌را که «درسراسر زندگی درفشاربودند» روشن کرده است. گذشته ازآنکه دروجودماکار زبونی و بیچارگی دهقانان دورافتاده را نشان داده نیزاین‌نکته را نمایانده است که ماکار» مردیست که‌در نهادش‌لیاقت وبرتریهای انسانی‌هست ونیروی پایداری‌دربرابر مظالم وناملایمات را دارد و درخورترحم ودلسوزی نیست بلکه‌شایستهٔ‌احترامست».

درداستان «جامعهٔبد» باحرارت‌وصمیمیت خاص دردهای درونی وبدی‌زندگی مردم را باخشمی وصف کرده و نشانداده است چگونه این مردم سیه‌روزگاربیست ترین درجه سرشکستگی وخواری رسیده‌اند. درین داستان وصف‌غم‌انگیزدلزدایی از کودکانیست که‌سرنوشت‌ایشانرا بزیرزمین‌های‌تیره افکنده‌است‌وخواننده‌ای‌نیست که ازدیدن‌این‌مناظردلخراش دلش‌سخت فشرده نشود. داستان‌دیگری‌بنام «بارقه‌ها» سرشار ازامیدوایمان بآیندهٔ درخشانیست. داستان«یك لحظه» خواننده‌رابکشمکش

درراه آزادی دلیرمیکند.

کارالینکو هم مانند آموزگـاران بلند مقام و والامرتبهٔ خود بیلینسکی وچرنیشفسکی معتقد بود که «هنربرای هنر» معنی ندارد بلکه باید «هنر را در راه خدمت بمردم» بکاربرد واین نکته دقیق را در داستان «ساز زن کور» که ازحیث نکته‌بینی‌های ژرف بی‌مانندست ببهترین وجهی بیان کرده است. نتیجه این داستان اینست که تنها در توأم کردن زندگی خود و کارخود با زندگی مردم و کـار مردم درخدمتگزاری بجامعه مرد هنرمند میتواند نیك‌بخت ونیك‌روز باشد.

وی ادبیات روسی را بسیاردوست میداشت ونهال ادب روسیه را که درزمان وی لوتالستوی وچخوف هریك بنوبت خویش آبیاری میکردند وماکسیم گورکی هم آغاز کرده بود درین راه گامهای بلند بردارد بادلسوزی و توجه کامل پرورش میداد وبا ایشان همکاری میکرد. بهمین‌جهت کورکی درخاطرات خودنوشته‌است: «کارالینکو نخستین کس بود که مطالبی‌دربارهٔ مردمی‌وانسانیت بمن گفت که‌درشکل وقالب عبارات بسیارشیوا جلوه میکرد. این مطالب که حقایقی ساده وفهمیدنی بود مرا بشگفت آورد وباکمال هراس دریافتم که نویسندگی کارآسانی نیست».

کاری که‌کارالینکو درمطبوعات زمان‌خود کرده چه در کمیت‌وچه‌در کیفیت بسیارشگفتست. ازحیث کمیت تنها میتوان‌این‌نکته را درنظر گرفت که‌درسال۱۹۰۳ پانصد وچهار کتاب را خوانده و درباره آنها بتفصیل اظهارنظر کرده وچیز نوشته است. وی مسامحه وبی‌قیدی رادرکارنویسندگی نمی‌پذیرفت وعقایدوخرده گیریهای خودرا دربارهٔ آثارنویسندگان‌تازه کارهمیشه آشکاربیان‌میکرد وهیچگونه «تخفیفی» برای سن نویسندگان قایل نمیشد زیرا معتقد بود بی‌اساس وبی‌سبب تشویق کردن رخنه درکارنویسندگی‌میکند.

روزی جوان هجده ساله‌ای شعری گفته و برایش فرستاده بود. وی پس از مطالعه آن نوشت: «پند من بشما اینست چنانکه خود اعتراف کرده‌اید تا باطراف نگاه نکنید چیزننویسید، بلکه باید اکنون شعرگفتن را رها کنید وتنهابا کوشش بتحصیل علم وادب بپردازید. هدف شما باید اکنون این باشد: درس خواندن، تمام کردن دورهٔ یکی‌ازآموزشگاهها، مطالعهٔ کتابهای ادبی، مطالعه دقیق آثارقدما، نمو دادن اندیشه وعقل، یافتن شغلی برای گذران زندگی لازم نیست حتماً بادبیات

بپردازید ، هنوز معلوم نیست قریحه واستعدادی دارید یا ندارید ، اگر داشته باشید استعداد شما ازاینکه فعلاخودداری کنید زایل نمیشود.؛ بلکه ذوق شما شکل وقالب تازه وبهتری بآثارشما خواهد داد . اگر هم استعداد نداشته باشید واز نویسندگی خودداری کنید، جهان زیروزبرنخواهد شد. کارمنحصربشعرگفتن نیست.راه‌زندگی تنها یکی‌نیست ، درراه مفید دیگری گام بردارید» .

کارالینکو در پایان زندگی خود در دوره پس از انقلاب نتیجهٔ کوششهای خودرا بچشم دید . لنین‌بآثاروی بسیارمعتقد بود ونویسندگان جوان‌روسیه‌شوروی خودرا بوی مدیون میدانستند . درپایان زندگی خود از ۱۹۰۰ ببعد درهمان‌زادگاه خویش شهر پالتاوا میزیست وزندگی خوشی‌داشت . درهمانجا در۲۵ دسامبر۱۹۲۱ درشست وهشت سالگی درگذشت . خانه ایکه درآن شهرمعروف او کراین داشت پس‌ازمرگ اوبموزهٔ مخصوص وی مبدل شد . درآنجا اسناد بسیار فراوان که گواه زندگی پرکار وپرشور او بودگرد آورده بودند و یادگارهای بسیار ازبیست سال پایان زندگی وی درآنجاگرد آمده بود . وسایل زندگی او را همچنانکه درحیوة اوبود آماده کرده بودندونامهای بسیاری‌راکه‌بدوستان وآشنایان‌نوشته‌بود درآنجا جای دادند وازآنجمله نامه‌ای ازنویسنده بزرگ انقلابی چرنیشفسکی بود که در جوانی وی پس‌ازخواندن آثارش برای اونوشته بود وسند دیگرحکمی بود که‌لنین صادر کرده بود در بیماری که بمرگ او منتهی شد ویرا درمان کنند . این خانه مهمترین مرکز کارهای ادبی در سرزمین او کراین شده بود . سربازان فاشیست که در۱٤۹۱ چندی شهر پالتاوا را درتصرف داشتند این خانه را باهمهٔ ساختمانهای‌مهم شهر ویران کردند و هنگامی که شهر را رها میکردند آنچه راکه باقی مانده بود سوختند . تنها دختر وی سونیاولادیمیرنووا که درآنجا منزل داشت توانسته بود برخی ازآن‌یادگارهای گرانبها راپنهان کند وازنابود شدن نجات‌دهد پس‌ازجنگ دوباره آن خانه را از روی همان‌نقشهٔ نخستین ساختند واینك آنچه توانسته اند از دستبرد برهانند درآن جای داده‌اند .

دربیشترازداستانهای کارالینکو ازجمله در «سازن کور» و « جنگلهازمزمه میکنند» و « یوم کیپور » Iom Kipour مناظرجنوب غربی روسیه دیده میشود ودرداستان دیگر «بیانات سیاحی‌ازسیبری» مناظرسردسیرشمال‌را وصف کرده‌است.

درهمهٔ این‌داستانها دلسوزی او برای ستم کشیدگان و رنجدیدگان باخشم وی نسبت بیدادگران توامست . دررمانی که بنام «رویای ماکر» Macaire در۱۸۸۵ نوشته است روستایی‌مستی‌را در برابر دادگاه آسمانی محاکمه میکنند . درقسمتهای مختلف آثار وی طبع شاعرانه‌اش شکفتگی‌خاص دارد ودر «بیانات سیاحی ازسیبری»نفوذ داستایوسکی تا اندازه‌ای آشکارست . دیگراز آثارجالب او«ناقوس‌زن پیر» و«شب میلاد مسیح» است که ازحیث فصاحت وروانی وتنوع مطالب‌بآثار تورگنیف‌مانند است . مثلا سربازی که‌مأمور کشیکست وخواهی‌نخواهی‌یکی‌ازمحکومان‌بکارهای شاق را درحین فرار کشته است مجذوب صدای ناقوس شب میلاد مسیح میشود . در داستان «یوم کیپور» که دروصف مراسم مصلی رفتن یهودست آسیابانی را از مردم روسیهٔ صغیروصف‌میکند که‌مسیحی‌مؤمنیست‌ومیترسد ابلیس‌بجای‌یانکیل Iankiel می‌فروش یهودی اورا گمراه کند زیرا که آسیابان خواسته است از آن‌یهودی تقلید کند وبحقوق‌مردم‌تجاوز کند. درین‌داستان‌اندیشهٔ‌بسیاربلندی را باوصف‌دل‌انگیزی ازرسوم آن محیط آمیخته است .

در داستان « سازن کور » نیزفکرجالبی هست که بسیاری از نویسندگان دیگرهم خواسته‌اند بمیان بیاورند وآن‌اینست که این سازن کورمیکوشدباصدای ساز آنچه را دیگران می‌بینند مجسم کند . درداستان « درراه » و «دونظریه» بتقلید تالستوی و داستایوسکی درپی یك اصل اخلاقی که مبنای زندگی عمومی‌باشد گشته است . قهرمانانی که درین دوداستان بمیان‌آورده همان ماجراهایی را داشته اند که برسراو آمده است واززندان سیبری گریخته وباهزاران خطرمیکوشند بخانهٔ خود باز گردند امانا گهان‌درراه درنگ‌میکنندو گرفتارشك‌وتردیدمیشوند:چرابگریزم؟ چرا اینجا بروم وچرا آنجا نروم ؟ بدینوسیله روح متزلزل ولغزان معاصران‌خودرا معرفی میکند . درجای دیگرمرد جوانی مرگ یکی‌ازدوستان خودرادریك سانحه راه‌آهن دیده است . باندازه‌ای ازآن متأثرشده که‌باخود میگوید : بچه‌دردمیخورد فکربکنیم ودوست بداریم ؟ دختری را که باوعشق میورزد رها میکند تا وقتی که رنجهای آن دخترمصداق حقیقی زندگی را باو بفهماند .

درضمن آنکه کارالینکو رمان وداستان مینوشت گاهی یادداشت‌ها ومقالاتی هم انتشارمیداد که‌درآنهانیزروح آزاده ودلیراو نمودارست.از آنجمله یادداشتهاییست

که دربارهٔ قحطی ایالت نیژنی‌نووگورود نوشته است .

درسال ۱۸۹۳ سفری بانگلستان وازآنجا بامریکا کرد . جالب ترین یادگار سفرانگلستانش شرح‌جلسه پرهیاهوییست که درپارلمان‌انگلیس‌دیده‌است.پس‌ازآن چندی درنیویورك مانده ونمایشگاه بین‌الملل شیکاگو را دیده و خاطرات خود را درکتابی بنام « ارض موعود » و درکتاب دیگری بنام « سافرون ایوانوویچ » Sofron Ivanovitch که ناتمام مانده و دریك سلسله مقالات و مهمتر از همه در کتابی بعنوان «بی‌زبان» نوشته است . درآن‌زمان وی باوج شهرت خود رسیده بود وشاهکارهای او « جنگلها زمزمه میکنند » و « با همراهان بد » و « ساززن کور » دست بدست میگشت و مهمترین آنها « رود می جنبد » بود . در کتاب « بی زبان » وصف بسیارجالبی ازاوضاع کشورهای متحده‌آمریکا درآن‌روزگار داردومطالب آن هنوز برای جهانیان تازگی دارد . مردی دهقان از سرزمین والینی Volynie بنام « ماتوئی لازینسکی» Matvéi Lozinski درجستجوی نیك‌بختی‌ازاوقیانوس گذشته وبامریکا رفته است . اما درنظروی نیك‌بختی تنهاکارپیداکردن ونان بدست آوردن نیست . روستاییان والینی درزمان گذشته‌درعالم خیال بهرجامیرفتندوهمه‌جا بیاد آزادیهای گذشته خود بودند . ماتوئی از بازماندگان هایداماکها بود که درراه آزادی او کراین جنگیده بودند . اگرهم درعالم خیال بود درپی آزادی واستقلال وزندگی احترام‌آمیزی میگشت که درآن شرافت انسانی را پایمال نکنند .

ماتوئی لازینسکی مرد شریفیست که صراحت لهجه دارد و بهمه کس اعتماد میکند . جهان را همیشه روشن می بیند و چشمان تیزبینش چیز هایی را درك میکند که چشمان «معتاد» درنمی‌یابند ، این دهقان والینی‌درمیان زندگی پرهیاهو وپراز کشمکش‌امریکا دست‌وپا میزند. سروصدای‌قطارهای راه‌آهن،بانگ حرکت ماشینها ، صفیر کشتیهای بخار دربندر،هیاهوی مردم همه اینها اورا خیره کرده‌است. اماآنچه بیشتر ویرا سرگردان کرده روابط درمیان مردمست . درهامبورگ مردم والینی که با او بودند پرسیده بودند : « در امریکا آزادی چیست ! » کسی که اتفاقاً این‌سؤال را ازو کرده بودند جواب داده بود: «ای‌بابا ، گلوی همدیگررامیگیرند ـ آزادی همینست» .

این دسته همینکه بنیویورك میرسند می‌بینند که زندگی در آنجا تابع‌قوانین

سبعانه و بیرحمانه است . آنچه بیش از همه بچشم برمیخورد آن بی‌اعتنایی بمردم وسرنوشت ایشانست . «آخر ببینید ، انسان درین‌جا مانند سوزنی درعلفزار وقطره آبیست که دردریا افتاده باشد». اینگونه مردم راکارالینکو درین کتاب « بی‌زبان » نامیده است ووجه تسمیهٔ کتاب ازهمین‌جاست .

ازقسمتهای جالب کتاب برخورد ماتوئی دریکی از باغهای عمومی بایك کارگر بیکارامریکاییست. این‌امریکایی‌هم مانندو بی‌زبانست‌زیرا که‌سرمایه‌داران‌آن کشور زبان گرسنگی‌و بدبختی و نومیدی‌را درنمی‌یابند. آدمی‌زاده وسرنوشت‌وی‌وتمایلات او وآرزوهایش برای ایشان اهمیتی ندارد . آن بدبخت سرگردان با چهرهٔ لاغر که ازآن شهربیرحمان طرد شده وماتوئی لازینسکی که بررغم خود سرگردانست هردوحس میکنند که مطرود آن جامعه‌اند . سرانجام آن‌کارگر بیکاردرهمان باغ عمومی خودرا بدارمیزند وماتوئی می‌بیند که وی نیزبآخرین رمق رسیده است .

قسمت جالب دیگر اینست که درست در همین هنگام هپکینس Hopkins مأمـور پلیس در سر راه پدیدار میشود . وی تا همین اواخـر قهرمان بوکس بوده اما دست ازین کار برداشته ومأمور آزار مردم شده است . اجتماع کارگران بیکارواجتماعات کارگران و تظاهراتشان « همهٔ اینها زمینهٔ مساعدی برای هنرنمایی طبیعی آقای هپکینس وذوق او بورزشهای بدنی تا اندازه‌ای خطرناك بود » . این مأمورشهربانی سرانجام باونشان داد چگونه چوبی که درشهر بزرگی برسر مهاجر گم‌گشته‌ای‌بزنند قوانین آن سرزمین را مجسم میکنند .

در قسمتهای دیگر این کتاب کارالینکو با همان حقیقت بینی کـه مخصوص نویسندگان بزرگست‌زندگی سیاسی آن سرزمین را مجسم میکند. چگونه‌شرکت تراموه‌آراء مردم‌را درانتخابات‌میخرد وصندوق‌آراء را بنفع‌خودمیگرداند چگونه پهلوانان مطبوعات آن کشورحقایق را زیروزومیکنند . درنامه‌هایی که‌درهمین سفر از نیویورك وشیکاگو نوشته با بیان نفرت انگیزی پرده از روی دروغ سـازیهای خبرنگاران برمیدارد . درهمان کتاب « بی‌زبان » زشت کاریهای مطبوعات را نیز جلوه داده است . روزنامه نویسان بی‌ایمان که ازهرگونه درست گویی ودرستکاری بی‌بهره‌اند هریك بنوبهٔ خویش خبر میدهند که ماتوئی لازینسکی مرد وحشیست که مردم‌را دندان میگیرد و«سرکردهٔ یك دسته از راهزنان ایتالیاییست که با شهربانی

درافتاده‌اند و گروه کارگران بیکار را برانگیخته‌اند که دکانهای همسایه را تاراج کنند » .

پس از انتشار این خبر دروغ این خبرگزاران بانتشار خبر هیجان انگیزی درباره ماجرای معاشقات دختر میلیونری می‌پردازند و چندین صیحفه‌را پرازین داستان دروغ میکنند . در جای دیگر ازین کتاب سخن از گومپرس Gompers نامیست که « لیدر کارگران » است و کارگران را می‌فریبد و آنهارا باعتدال اندرز میدهد اما همدست همان خبرگزاران و روزنامه‌نویسانست و نماینده دسته‌ای از راهنمایان اصنافست که مزدور سرمایه‌دارانند وخودمردی دروغزن ودوروی و بی‌وجدانست .

درمیان این گروه ازمردم نابکار دانشمندی هم‌هست که خودرا از علمای فن میداند و درآرزوی اختراع ماشینیست که جای انسان‌را بگیرد و ازآن پس‌دیگر مردم‌بآدمی‌زادگان محتاج‌نشوند و «پیشرفت فن» را درین میداند که طبیعت انسانی را ازمیان‌بردارد و بجای آن‌دستگاهی‌بکار بیندازد که‌مزدور و فرمانبردارسرمایه‌داران باشد .

قسمت جالب دیگر این کتاب شرح بی‌رحمیهای مأموران دولت نسبت بسرخ پوستان وسیاه‌پوستان آن دیارست که با وجود الغای بردگی که باکمال شدت رواج دارد حتی مردم نـژاد سلاو را پست‌تر از خود میدانند و برتری نژادی را بـرای خویش قایلند.

درمیان این‌نابکاریها شرح‌شورانگیزی نیز درباره مردم ساده‌معمولی امریکا دارد کـه قهرمان این داستان را از بدبختی رهانده و درین سرگردانیها بـاو یاری کرده‌اند و درضمن‌نشان‌میدهد چگونه این«روش‌زندگی‌امریکایی» که‌سرمایه‌داران بنیادآنرا گذاشته‌اند با همین مردم‌ساده ومعمولی‌واین کارگران ساده‌دل دشمنی‌دارد.
سرانجام‌درین کتاب «بی‌زبان» و درآثار دیگری که یادگاراین‌سفرست نشان میدهد که دور ازشهرهای بزرگ اگر عدالتی درمیان نباشد لااقل‌آسایش ورفاهی‌هست.
درپایان‌داستان ماتوئی‌لازینسکی درلنگرگاه نیویورك کشتی بخاری بسیاربزرگی را می‌بیند و « درسراسرعرشهٔ کشتی‌دهها وصدهامردمی پیش‌میآمدند که بدبختی‌های خود وامیدها وآرزوهای‌خودرا باینجا می‌آوردند ... چقدر ازآنها درین‌جا ، درین اوقیانوس هراس‌انگیز انسانی ، نابود خواهند شد ؟... ». بیش‌ازپنجاه سال ازتاریخ

نوشته‌شدن این کتاب کارالینکو میگذرد .

اهمیت آثار کارالینکو در ادبیات روسی بیشتر ازین جهتست که‌ویرادر مردم‌دوستی نظیر بزرگترین نویسندگان آن سرزمین می‌دانسته‌اند ، چندین سال وی منادی جامعهٔ آزادیخواهان روسیه بوده ، در برابر همهٔ بیدادگریها وتجاوزهایی که برحقوق‌مردم میشده قیام کرده وچه ازراه قلم وچه عملا بیاری درماندگان وبیچارگان برخاسته است. شرح بدبختی‌های مادی ومعنوی مردم آن روزگار چنان وی‌را مجذوب کرده بود که تنها کوشیده است گرسنگی مردم وتمایل ایشان‌را باستقلال‌سیاسی چاره کند. بهمین جهة قهرمانان وی مردمی نیکوکار ویازشت کارند که در برابر خویشتن‌داشته است وهرگز در پی آرزوها و خیالهای واهی قهرمانان تالستوی مانند نخیلودف و داستایوسکی‌مانند راسکولنیکوف نرفته است . بهمین‌جهت وی‌درجستجوی خدایی ومبدأ خیروشر و نیك‌وبدی‌نبوده ودر پی قانون‌اساسی که‌آن اوضاع‌را درهم نوردد می گشته است .

اساساً باید وی‌را نویسنده‌ای راسیونالیست دانست . دربهترین کتابهای خود مانند « تاریخ مرد معاصر من » و « یخ‌بندان » انشای وی بسیار گیرنده و روانست و خواننده دلبستگی کامل‌نسبت‌بنویسنده وقهرمانان وی‌بهم‌میزند وحتی آزادی در نظر اویك‌نعمت و آسایش‌مادیست. بهمین‌جهة نه‌تنها درتاریخ ادبیات‌روسیه مقام ارجمندی دارد بلکه درتاریخ اجتماعی کشورخود نیزنام او ببزرگی‌برده میشود . نکته‌جالبی که درآثار وی هست اینست که وی داستانهای خودرا برای سالمندان می‌نوشته اما خردسالان بیشترازآن لذت میبرند .

امروز کارالینکو را آخرین نویسنده بزرگ دورهٔ پیش‌از انقلاب میدانند. تردیدی نیست که رنجها ومرارتهایی که در زندان و تبعیدگاه کشیده طبیعت بسیار مهربانی باو داده بود وازآثارش‌پیداست که مرد بسیار ملایم نیك‌سرشت مهرورزی بوده است .

درمیان داستانهایی که خاطرات زمان تبعید اورا درسیبری دربردارد داستان «بازدار» نیز جالب توجهست. گذشته از روابطی که وی با ماکسیم گورکی داشته چخوف نیز بااومربوط بوده وازمیان اسنادی که در موزهٔ کارلینکو هست پیداست که چخوف باو معتقد بوده است .

روی‌همرفته دورهٔ نویسندگی‌وی بیش‌از چهل‌سال امتداد داشته ، نخستین آثار خودرا درحدود ۱۸۸۰ وقتی انتشار داده که سالتیکوف‌شچدرین وتورگنیف هنوز زنده بوده‌اند و آخرین اثر وی کتابیست بنام « تاریخ مرد معاصر من » که پس از انقلاب اکتبر نوشته است . نخستین داستانی کـه انتشار داده بعنوان «قسمت‌هایی از زندگی یك‌مرد کنجکاو» بروش رمانتیك نوشته‌شده و شامل افکار دانشجوییست که میخواهد تعادل اخلاقی یاکوب Yakoub نام مرد روستایی‌را جنبهٔ روحانی بدهد. پس‌ازآن این‌نویسنده هنرمند روز بروز باصول‌رئالیسم‌نزدیکترشده اما درتبعیدگاه ناچار مدتی دم فروبسته است . درین‌دوره مطالعاتی‌درعادات و رسوم مردم یاکوتی Yakoutie کرده است و بسیاری از داستانهای او درین زمینه است و بهمین‌جهت وی‌نخستین نویسنده‌ایست که بزندگی‌ساکنان « گوشهای فراموش‌شده ودور افتاده آن‌سر دنیا» یعنی مردم سیبری پرداخته است . درمیان این‌مردم و در زیر قشری از نادانی وخرافات که نتیجه زندگی درمحیط عقب‌مانده است عناصری که نیروی ذاتی و زیبایی آنها جالب‌توجهست کشف کرده ونخستین‌بار بمعرفی آنها پرداخته است . ازهمین‌جاست که باید ویرا مدافع‌مردم محروم‌در برابر بیدادگری‌ملاکان و راهنمای آزادی این گونه مردم دانست .

درپایان‌دورهٔ تبعید داستان « رؤیای ماکار » را انتشار داد که بسیار معروف شد . درین داستان درباره یکی از دهقانان یاکوتی مینویسد : « در سراسر زندگی آزاردید : در دست کدخدایان ورؤسای صنف ، معاونان قضاة ورؤسای‌شهربانی که ازو مالیات می‌خواستند آزار دید ؛ از کشیشانی که برای دریافت فوق‌العادهٔ خود حرص میزدند آزار دید ، گرسنگی وبدبختی آزارش داد ؛ سرما و گرما ، باران و خشکسالی آزار میداد ؛ یخ‌بندان زمین و بوران هم می‌آزردش... » . درین داستان ماکار کاملاً تسلیم این آزارگریها نیست بلکه در برابر تبعیض‌های اجتماعی و برای رسیدن بنیك بختی پرخاش میکند .

در یك سلسله داستانهای دیگر مردانی‌را وصف کرده است که از سرنوشت خودسربازمیزنند و ارادهٔ تزلزل‌ناپذیری برای‌درك‌حقیقت‌وآزادی‌دارند . ازآنجمله پایداری و جرأت‌سرکش و استوار یك‌زن انقلابی جوانست که تبعیدش کرده‌اند و یکی ازنخستین‌داستانهای‌خود بنام « زن‌مخصوص » را وقف‌آن کرده است. قهرمان

داستان دیگری بنام «یاشکا» Iachka مردی دهقانست که حاضرست خودرا فدای «همهٔ وطن وهمهٔ مردم» کند ودادستان‌حق‌مردم دربرابر بیدادگرانست. این‌مرد که در فواید ادعانامهٔ خود شك ندارد چندان بپرخاش خود ایمان ندارد اما کارالینکو ویرا مظهر نیروی ذاتی مردمی میداند که سعادت‌آینده را بخواب می‌بینند واز جای بر می‌خیزند.

درداستان دیگر «داستانهای‌سیبری» قهرمانی‌هست که مظهر «زندگی پراز حرارت ومردانگیست و دلاورانه بسوی‌آزادی جست برمیدارد». درهمان داستان معروف «ساززن کور» که از نظر روان‌شناسی بسیار جالبست قهرمانی‌هست که آرزوی‌نیك‌بختی و روشنایی دارد. سرانجام بمردم نزدیك‌میشود، رنجها واندیشها وامیدهای خودرا بیان میکند وتاریکی‌را درهم می‌نوردد. این ساززن کوربصیرت معنوی بهم میزند وبدین گونه مرد نابینایی نیك‌بینی خاصی پیدا میکند. بهمین‌جهت میخاییل کالینین درین‌زمینه گفته است: «کارالینکو هنرمند بزرگی در فن کلام بود بود و در «ساززن کور» خودآشکارنشان‌داده است نیك‌بختی‌مرد منفرد تا چه‌اندازه مشکوك وزودشکنست .... آدمی‌زاده نمیتواند نیك‌بخت باشد مگرآنکه جان‌وتن او با مردم طبقه‌اش توأم باشد، همهٔ تاروپودش بآن پیوسته باشد، زیرا تنها در آن هنگامست که زندگی درست کاملی‌خواهد داشت». همین‌فکر در داستان دیگر او بعنوان «عقیدهٔ مخالف‌اجماع»هست‌ویکی‌ازقهرمانان‌این‌داستان‌میگوید: «آدمی‌زاده برای نیك‌بختی‌آفریده شده است، همچنانکه مرغ‌را برای پروازآفریده‌اند».

از نخستین روزهای نویسندگی کارالینکو با چرنیشفسکی و دابرالیوبف همرأی بوده وعقیده داشته است که ادبیات وسیله کشمکش برای رسیدن باوضاع اجتماعی جدیدیست، چنانکه در دفتر خاطرات خود در ۱۸۸۸ نوشته است:

«اگر ... زندگی جنبشی و کشمکشی‌باشد، هنر نیز که‌بیان دقیق‌زندگیست باید نمایندهٔ جنبش و کشمکش عقاید و اندیشها باشد ...». جای‌دیگر درهمان دفتر ادبیات را «آیینهٔ زندگی» می‌نامد و میگوید: «ادبیات محدود به «منعکس کردن» نیست؛ چیز کهنه‌را از هم می‌پاشد تا با خرده‌های آن چیزنو بسازد؛ انکار میکند و دعوت می کند ... همانطور که پای مردم آنها را از سرما و تاریکی دور میکند وبخانه وروشنایی‌میبرد، کلام، هنر، ادبیات‌هم یاورآدمی‌زادگان‌بسوی آینده‌اند».

وی در زمانی وارد ادبیات شد که نخستین آثار تنزل و افکار عرفانی پدیدار میشد و شخص‌پرستی یا چنانکه وی میگفت : «خوی‌مرده‌پرستی» آن آشکار میشد. روش ناتورالیسم جنبهٔ منفی در ادبیات راه داده بود. وی این دوره را چنین وصف کرده است : « باید پذیرفت... که ادبیات یك‌مقصد بیشتر ندارد و آن منعکس کردن حالت جامعه و زندگی آنست ، آن‌هم درموقع معین ، بی‌آنکه دعوت‌بآینده بکنند، بی‌آنکه‌چیزی‌را رد کنند ، نه نفرین کنند و نه‌آفرین ».

درمعرفی‌زندگی‌مردم وی‌آشکارا ازسنتی که پیش‌ارو گذاشته بودند منحرف شده است. گورکی دربارهٔ انعکاس آثار کارالینکو در آن مراکز مخالف در پایان سالهای ۱۸۸۰ و آغازسالهای ۱۸۹۰ می‌نویسد : « وی بتبعیدگاه رفته بود ، « رؤیای ماکار » را باومدیون‌بودند، البته وی‌درپیشاپیش‌جاگرفته‌بود. اما در آثار کارالینکو چیزی مخالف عرف و دراحساسات وافکار مردانی که اسیر ادبیات ایدئالیست‌بودند باعث بدگمانی بود و آن ده و موژیك وتقلید از زندگی اولیای دین بود ».

در داستان «رود می‌جنبد» مشاهدات مفصلی‌دربارهٔ زندگی‌روستاییان روسیه دارد. قهرمان آن کشتیبانیست بنام « تولین » Tuline در روی رود وتلوگا Vetlouga که نمایندهٔ نیروهای‌غول‌آسای روستاییان‌روسیه است. گورکی‌پس‌از انقلاب اکتبر درباره این داستان گفته است : « ... حقیقتی که تولین اعلان می کند بسیاربزرگست ، زیرا نمایندهٔ تاریخی‌حقیقی‌مرد روسی‌بزرگیست ، مردی که امروز خودرا از زنجیرهای استوار زمانهای گذشتهٔ مندرس رهانیده و باین امکان رسیده است که زندگی‌را بدلخواه خود بسازد ».

مضمون چند داستان دیگر او مانند « دهکدهٔ ماروسیا » و « سرافکندگان » و « سرما » و « چاپارهای تسار » و « چیزی خوفناك نیست » و « دست نشاندگان ملوك‌الطوایف » بزرگداشت رفتارعملی‌مردم دربرابر حقیقت و مداخله در زندگی و دعوت بکشمکش دربرابر تضییقاب اجتماعی و غرض‌ورزیهای مأموران شهربانی و ایستادگی مردم دربرابر این ستمگریهاست. درضمن وی شانه‌تهی کردن دربرابر مسئولیت و سرتسلیم پیش آوردن مردم شهری‌را در برابر این زشت‌کاریها مجسم کرده است.

پهلوان داستان «چیزی خوفناك‌نیست» بودنیکوو Boudnikov نام پیش‌از

آن «مردی دارای افکار بوده» ودرحزب رادیکال وارد بوده اما اینك مردیست که درپی بهره‌جوییست . بآرزوهای اجتماعی پشت میکند وروحش «خشك شده وتهی شده‌است» . درین داستان نویسندهٔ نامی چیزی که خوفناکست همینست که «چیزی خوفناك نیست» ، یعنی این رفتار تسلیم‌آمیز در برابر فرومایگی‌های زندگی که‌حتی وجود انسان را پست و زبون میکند . در اینجا مینویسد : «آری ، درین دستگاه چیزهای عادی ، درین زندگی در گوشه‌و کنارهای متبرك که گوارا و آرام مینماید، توان گفت کراهت . .. خاصی هست ، که نخست درك نمیکنند، وآن کراهتیست که در نقاشیهای برجستهٔ یك‌رنگست . . . اگر درست بگوییم بایددید جانیان کدامند وقربانیان کدام ، حق را کجا میتوان یافت ، ستم در کجاست ؟ ... آنقدردل‌میخواهد که دست کم شعاعی ازحقیقت این مه را بشکافد» .

این داستان را میتوان از بهترین آثار کارالینکو دانست که نقاب از چهرهٔ روشنفکران شهری برمیدارد که در گوشه‌ای‌از «زندگی آرام» خزیده‌اند.این‌داستان «چیزی خوفناك نیست» در۱۹۰۳ چاپ شده و نمایندهٔ توفانیست که اگر سر نمیکرد محال بود جامعه بنمو ورشد خود برسد .

بهترین معرف مردم‌دوستی اواینست که درضمن آنکه وقایع پرفاجعه‌راشرح میدهدهمچنان پیروزی‌مردم‌ایمان‌دارد.درداستان کوچکی‌بعنوان«آتشهای‌دوردست» این‌نکته را آشکارا چنین‌بیان کرده‌است : «.. زندگی همچنان‌درمیان‌همین سواحل تاریکی روانست و آتش هنوز در دوردستست . ولاینقطع باید پارو زد . . . اما با این‌همه ... با اینهمه آتشی درپیش روی خویشتن می‌بینند» .

درضمن آنکه سخت ازاصول اجتماعی روسیه تساری خرده گیری میکنداین پرخاش خودرا بجایی‌نمیرساند که «نتیجه‌ای‌آرام‌ناپذیر» بگیرد. نسبت‌بحقانیت‌اصول آینده ایمان دارد اما راهی‌را که باید بدان برسدنشان نمیدهد و برنامه صریحی‌برای سازمانهای آینده ندارد . وی با مطبوعات آزادیخواه همکاری میکرد اما دربارهٔ راههای حقیقی انقلاب مقصود مبهمی‌داشت . با اینهمه نویسنده‌ای بود که‌همیشه آماده بود با هر پیشرفت مردم در راه آزادی یاوری کند . معتقد بود که وجدان اوج گیر توده های مردم « بهترین ضمانت رشد اجتماعیست ، بشرط آنکه بطرزی حقیقی وصادقانه رفتار کنند ...»

این افکار که از سراسر آثار این نویسنده جلوه میکند نیز محور کارهای مطبوعاتی او بوده‌است. چنانکه خود میگفت روزنامه‌نویسی برای او وسیله‌ای بوده است که عملاً وارد زندگی شود. این کارمنطبق با آن چیزی بود که خود میگفت «میل... باینکه پنجره را بروی جاهای بدهوا باز کند، فریاد طنین‌افکنی بکشدتا سکوت کریه جامعه را برهم زند». اغلب درمقالات وداستانهای خود چندموضوع‌را باهم طرح میکرد. درداستانهای خود مسایل اجتماعی را پیش میکشید وبسیاری از داستانهایش پاسخی بپرسشهایی بود که در باره زندگی میکرد.

مقالاتی که درباره «موضوع مولتان» نوشته اهمیت خاص‌داشته‌است. چنانکه پیش‌ازین‌اشاره رفت شهربانی دهقانان‌اودمورت را متهم کرده بود که‌انسانی‌رابرای بتان خود قربانی کرده‌اند. اماکارالینکو درمطبوعات ودردادگاه کارهای تحریک‌آمیز دولت تساری را که برای دامن زدن بآتش کینه های ملی بوده است آشکار کرد. درنتیجهٔ مداخله این نویسندهٔ شریف این مردمی که بناحق بجرم «آدمکشی مذهبی» میرفتند محکوم شوند سرانجام تبرئه شدند.

در محاکمهٔ دیگری که درخارکو و پالتاوا پیش آمد وی از روستاییانی که متهم به «ناامنی درده» بودند دفاع کرد. درمطبوعات اعلان کرد تبه‌کار حقیقی که میبایست دنبال کنند شهربانیست که خون روستاییان تهی‌دست را میریزد.

در ۱۹۰۲ ماکسیم گورکی را بواسطه برخی از آثارش که دولت وقت نمی‌پسندید از عضویت فرهنگستان علوم روسیه خارج کردند و کارالینکو سخت پرخاش کرد. خود عضویت افتخاری فرهنگستان (شعبهٔ ادبیات) راداشت‌وبعضویت گورکی رأی داده بود. اما بفرمان‌نیکلای دوم تسار روسیه‌این آرارا باطل کردند وبلکه بالاترازآن: گفتند فرهنگستان خود این آرا را باطل میداند. پس‌ازآنکه وی هرچه کوشید در جلسه علنی درین زمینه گفتگو کنند و بجایی نرسید گفت از عضویت استعفا خواهد داد ودراستعفانامه خود چنین نوشته است: «نظربآنچه پیش ازین نوشته‌ام، یعنی اعلانی که بنام فرهنگستان انتشاریافته و درزمینهٔ موضوعیست که درزندگی ادبی روسیه بسیاراهمیت دارد، نظرباینکه باین اعلان‌صورت اجماعی داده‌اند، نظر باینکه وجدان نویسندگی من نمی پذیرد که خاموشی من اجازه دهد عقیده‌ایرا که برخلاف ایمان‌منست بمن‌نسبت دهند ونظرباینکه مخرجی‌برای‌این کار

درمحوطه فرهنگستان نمی‌بینم، خودرا ناگزیرمی‌بینم مسئولیت اخلاقی اعلانی‌را که بنام فرهنگستان انتشار داده‌اند بعهده نگیرم واین کاررا بتنها وسیله‌ای که‌دراختیار دارم میکنم یعنی ازعنوان عضوافتخاری فرهنگستان چشم می‌پوشم» .

چخوف نیز که کارالینکو بیالتارفته بود درین‌زمینه با اومشورت کنداظهاری مانند این کرد .

چنانکه گذشت داستان معروف اوبعنوان «بی‌زبان» که درمیان آثاروی پایهٔ بسیاربلند دارد یادگارسفریست که در۱۸۹۳ برای دیدن نمایشگاه شیکاگوبامریکا کرده است . درین سفر وی در دمکراسی معروف دولتهای متحد امریکای شمالی نتایج بیکاری کارگران وفلاکت وغرض رانیها را دیده است . چیزی که‌بیش‌ازهمه وی را متأثر کرده بردگی سیاه‌پوستان واستیلای سرمایه‌داران بوده است . در دفتر خاطرات خود درین زمینه لحن نفرت زده‌ای دارد ومیگوید : «سیاه پوستی که یك امریکایی‌را می‌بیند ناچارست راه را کج کند . دوزنگی که درپیاده‌رو باهم سخن میگویند باید هردوبکنار بروند . اگرامریکایی ناچارشود قدمی آنسوتربگذارد باو برمیخورد . مردم سیاه پوست معذبند . گاه گاهی بنای فریاد را میگذارند که سیاه‌پوستان بسیارچیزها را برخود روا میدارند وبنخستین بهانه که بدستشان آمدمیزنند ومیکشند . . . روابط اقتصادی متکی برغارتگریست ... سیاهان را مجبور میکنند ازبرخی دکانها چیزبخرند که قیمت درآنها دوبرابر وسه‌برابرست، ایشانرا درنادانی نگاه میدارند ونمیگذارند وامهای خودرا ادا کنند» .

پیش ازین هم اشاره رفت که داستان «بی‌زبان» اوبادگارهمین سفر وشرح سرگردانیهای روستازاده‌ای ازمردم او کراین ماتوئی‌لازینسکی‌نامیست که بامریکا هجرت کرده است . نام این داستان معرف این نکته است که این روستایی‌انگلیسی نمیداند و درضمن حالت روحی اورا نشان میدهد . بالاترین صفات مردی او که درستکاری‌جبلی‌واخلاق‌منزه واحترام‌بآدمی زادگانست بااخلاق جهان‌جدیدسازگار نیست ماتوئی نه‌تنها «بی‌زبان» است بلکه نمیتواند از قوانین ونظاماتی که جهان سرمایه‌داری باو تحمیل میکند سردربیاورد . آنچه درچشم ماتوئی گرامیست منافع کارگران بیکارو کسانیست که سرمایه‌داران آنها را ازحق زندگی محروم کرده‌اند. در ازدحام بیکاران که در پارك مرکزی گرد آمده اند ماتویی درمی‌یابد که جزو

جمعیت بسیار بزرگیست وسرانجام«زبان مشترکی» را کشف میکند.دراینجانویسنده میگوید : « نخستین بار در خاك امریکا ، خود را درمیان گروهی از مردم دید که احساساتشان را درك میکرد ، زیرا که احساسات خودش بود . . . آرزوی چیزی بیش از آنرا کرد : آنها میبایست وی را ببینند ، سرگذشتش را بدانند ، بفهمند که وی سخنشان را درمی‌یابد ، بنوبه خودشان محبتی را که اینك دربارهٔ ایشان داشت باوظاهر کنند ... و نمیدانست کجامیخواهد برود وچه میخواهدبکند، فراموش کرده بود که نه زبان دارد و نه شناسنامه وتنها مردی سرگردان درین دیارست . همه چیز را ازیاد برده بود ودرانتظارآنچه نمیدانست چیست ، پیش میرفت ، از انزوا بیرون آمده بود ، بواسطهٔ احساس یگانگی‌خود بااین گروه عظیم مست شده‌بود، بوسیلهٔ حس مشترکی که مانند دریایی که درمیان کرانهای سراشیب درجنبش بود درنهاد وی میلرزید ومی جنبید با آن گروه جوش خورده بود» .

در نامهایی که درین سفر نوشته‌کارالینکو نفرت خودرا نسبت بسرمایه‌داران امریکایی بیان میکند . دربرابر اصول حکومت مردم‌آزار، دربرابر بردگی که‌مدار زندگی شده ومانند علفی که آتش نابودشان بکند ملل را بسرعت ازسطح زمین برمیداشت نفرت خودرا اظهار کرده است .

درهمین سفر در حکومت پارلمانی انگلستان هم آرزوهای اجتماعی خودرا ندیده است . در شرح مختصری که بعنوان « مشت زنی درخانه » نوشته درین زمینه میگوید : «بزحمت میتوان باور کرد که درانگلستان آزادهیچ مقررات‌رسمی‌بردگی را ازمیان‌نبرده‌است وحال‌آنکه این‌چنینست وانگلستان قانونی هم درباره«آزادی مطبوعات » ندارد » .

یکی‌ازمهمترین‌آثاروی« تاریخ‌مردهمعصرمن » است که درچهار مجلد نوشته ونزدیك بیست سال سرآن کار کرده است . از۱۹۰۲ تا ۱۹۰۵ این کتاب را که شرح حال اوست بپایان رسانیده است وتاآخرین‌روزهای زندگی مشغول نوشتن آن‌بود مگراینکه گاه گاهی دست ازکارمیکشید . وقایع را تاسال ۱۸۸۵ رسانده‌است یعنی سالی که ازتبعیدگاه آزاد شد .

این «تاریخ مرد همعصرمن » شامل شرح زندگی یك‌نسل از روشنفکرانست ووی نخستین کسیست که پردهٔ روشنی از دوره‌ای که‌آن‌همه‌حماسه‌درآن هست رسم

کرده باشد . درین کتاب نخست ازخود وروزگار خویش سخن میراند وپس ازآن دو باره شرحی از آثار سابق خود دارد که جنبهٔ ادبی تازه‌ای بآنها داده است . درضمن کلیات جنبشهای اجتماعی ۱۸٦۰ تا ۱۸۸۰ را بوسیلهٔ حوادث جالب آن‌زمان شرح میدهد وتصویری ازهواداران متعدد این‌جنبش که درزندان وتبعیدگاه‌بایشان برخورده است رسم میکند . فصول آخر کتاب که آنهارا پس‌ازانقلاب کبیر اکتبر نوشته است فعالیت روشنفکران پیشرو را روشن میکند .

نکته‌ایکه برین قسمت ازخاطرات او واردست اینست که نتوانسته است آن‌چنانکه باید نتیجهٔ این حوادث را درك کند وباهمیت حادثات تاریخی‌پی‌ببردودربارهٔ آنها چنانکه باید تفصیل نداده و بالعکس بحوادثی که اهمیت آنها کمتر بوده توجه کرده است .

وی مسایل‌مهم‌زندگی رادرانواع مختلف ادبی از منظومهای کوچك گرفته تا مقالاتی که‌درمجلات‌نوشته طرح کرده است . جنبهای مختلف نویسندگی درآثار وی هویداست. درضمن اینکه جزییات زندگی زمان‌خودرا شرح داده در مقالاتی که در روزنامها نوشته باکمال دقت حوادث‌اجتماعی زمان خودرا طرح کرده‌است وروبهمرفته نویسنده هنرمندیست که در زمینهای مختلف دست داشته وحتی افسانه پردازی وداستانهای شگفت را هم بمیان‌آورده است . آثار وی تا اندازه‌ای‌محدود است وبا این‌همه از حیث هم‌آهنگی درخور ستایشست . چخوف نوشتهای وی را بسیار می‌پسندیده ودرنامه‌ای که در۹ ژانویه ۱۸۸۸ درباره یکی‌ازداستانهایش بنام «ساکالینتز» Sokolinetz باونوشته میگوید : « مانند یك اثر بسیارخوب موسیقی وبنابرهمهٔ قواعدی که مشاعربهنرمندی تلقین کرده باشد نوشته شده‌است » .

وی ازمقررات معهود مضامین ادبی تجاوز کرده است . همواره درنظر داشته است زندگی اجتماعی‌افراد را بمیان‌آورد و مانندگلپ‌اوسپنسکی‌روحیات اجتماعی قهرمانان‌خودرا در درجهٔ اول‌اهمیت قرارداده‌است. درپی‌آن‌بوده که هرچه دقیق‌تر بتواند زندگی‌را مجسم کند وازشرح‌حوادث‌ومردم حقیقی نپرهیزد . این خاصیت را درآثارخود بوسیلهٔ عنوانهای‌دومی که بکاربرده نمایان کرده است مانند « طرحهایی ازآلبوم سفر» یا «صحایف زندگی سرزمینی دورافتاده» یا «یادداشتهای خبرنگار» یا « دفترچهٔ راه‌نوردی مسافر» وغیره .

پهلوانان داستانهای وی هرگز ازطبیعتی که برای نمایاندن مردم بکار برده جدا نیستند. گاهی این مناظرطبیعی با شهوت انسانی مغایرت دارند، وانگهی حال روحی آن پهلوان رامنعکس میکنند. از آن جمله درداستان «آلیمو Alymov نقاش» میگوید: «همهٔ غم انگیزی سرزمین روسیه وهمه تاریخ درد انگیز آن و امیدهای مبهم آن درروی رود ولگا هرچه آمرانه‌تر دل انسان را فرا میگیرند و با لجاجت اضطراب‌انگیزی میخواهند درتصویری خودرا مجسم کنند، مخصوصاً درسرشبهای ملایم، درپرتوشفق، اندکی بخاراندود، دربرابرآفتاب مغرب که تحلیل میرودوابری که پیش میآید، از فراز کوههای دور دست می‌آید، سرد و تاریک و شاید هم طوفانیست».

درداستان «رودمی‌جنبد» زیبایی‌های مجاوررودفرح انگیز ولتوگابرسرشت تولین پهلوان این داستان چیره‌است درداستان «جنگل زمزمه میکند» تاریخ فجیع شورش زرخریدان موازی وهمدوش توصیفی از «جنگل عبورناپذیریست» وتقریباً «سپاه تیره روی ... درختان کاج کهن» است که تقریباً جان دارند.

درداستان «دهکدهٔ ماروسیا» نیز «درخت ناژوی دست وپابریده‌ای» هست که اشاره بقهرمان آن داستانست. مناظری که درداستانها آورده ذوق صنعتی‌اورا میرساند وهمه آنها تنوع‌وزیبایی طبیعت را درروسیه نشان میدهد. دراوصاف‌طبیعی اواز یکسوی جنگلهای کنار ولگا، از سوی دیگر دشتهای او کراین واز سویی جنگلهای باطلاقی سیبری دیده میشود، رود ولگا زیبایی پرفروغی دارد وجای دیگر دردشت برف گرفته‌ای که رود لنا ازآن میگذرد شکوه خاصی آشکارست.

زبانی که کارالینکو در نوشتهای خود بکاربرده بسیارمؤثر وپرازاصطلاح وزیرو بمست ودرضمن درمنتهای ساده گیست. هرگززبان مصنوعی بکارنبرده و«زبان طبیعی» را تغییرنداده است. گفتگوهایی که پهلوانان در داستانها بایکدیگرمیکنند کاملاً خواص باطنی آنهارا میرسانند وتمام پیچ‌وخم زبان عمومی مردم باهمهٔ زیبایی وخواص آنرا بکاربرده است.

مجموعه آثارش گنجینهٔ بزرگیست وکلیات اوشامل نه مجلدست که‌در ۱۹۱۴ انتشاریافته وبیش‌از ۲۰۰ قطعه ادبی ومقالهٔ روزنامه وانتقاد ادبی درمیان آنها هست وتازه این یك نیمه ازآن چیزیست که وی نوشته است. در دورهٔ شوروی «تاریخ

مرد معاصر من» را کاملاً انتشار داده‌اند و بسیاری از داستانها و مطالعات و مقالاتی که در زندگی نویسنده چاپ نشده بود یا درمیان انتشاراتی که نایاب بود گم شده بود درین سالهای اخیر منتشر شد. از آن جمله چند مجلد از مکاتیب او و یادداشتهای روزانه اوست که محیط هنری بسیار وسیع زندگی اورا نشان میدهد.

آثار وی انعکاس اجتماعی بسیارداشته است. گورکی این نکته را بسیار خوب نمایان کرده و گفته‌است: «در ۱۸۸۷ کارالینکو در پایان داستان «درضمن کسوف» این شعر ن. برگ را جای داده است:

خروسها در روسیهٔ مقدس میخوانند

بزودی در روسیه مقدس روز خواهد دمید

درسراسر زندگی از راه پرخار دلاوران باستقبال روز راه رفت و نمیتوان حساب کرد که و. گ. کارالینکو برای آنکه دمیدن آن روز را پیش بیندازد چها کرده است». در ۱۹۱۳ بمناسبت شستمین سال ولادت وی درروزنامهٔ پراودا چنین نوشته شده است:

«رئالیسم او یک تقلید عکاسی اززندگی نیست، هریک از آثاروی رایک حس انسانی بجنبش میآورد. کارالینکو همیشه درپی معنی زندگی میگردد، ارزشهای اخلاقی در زندگی مردم می‌یابد ...و. گ. کارالینکو از جنبش کارگران دور بوده‌است... اما قطعاً مرد دمکراتیست و هرقدمی که مردم بسوی دمکراسی بردارند همیشه با خوشرویی و پشتیبانی وی توأمست. مردانی مانند کارالینکو کم وارجمندند. مادر وجود وی هنرمند حساس وجان‌بخش را می‌ستاییم، نویسندهٔ وظیفه‌شناس و نویسندهٔ دمکراتی را».

آثار کارالینکو در اتحاد جماهیرشوروی سوسیالیستی بسیار پسندیده است. کتابهایش را که صدها هزار نسخه از آنها چاپ کرده‌اند بزبانهای متعدد اتحادشوروی ترجمه کرده‌اند و از آنجمله بزبانهای مللی که وی در کتابهای خود از آنها سخن رانده و آنهم در روزگاری که هنوز خط ملی نداشتند و درزیر شکنجهٔ جانکاه دولت تساری میزیستند. اینک آثار وی که گنجی از معانی بلندست و افکار رشیق در آنها هست واز نظر فنی وادبی نقصی در آن نیست جزو ذخایر ادبی زبان روسیست. بهمین جهة در ۲۵ دسامبر ۱۹۲۱ که کارالینکو در پالتاوا در گذشت کنگرهٔ نهم ساوتها که در آنزمان

جلسه داشت خاطره‌اش را محترم شمرد وعنوان «مدافع ومبارز راه حقیقت» باوداد ودر۱۹٤٦ بمناسبت ۲۵ سالگی رحلت اوشورای وزیران کشور بناهای چندبیادابن نویسندهٔ بزرگ برپا کرد .

۵ ـ گارشین

وسیولود Vsiévolod میخائیلوویچ گارشین که در ۱۸۵۵ بجهان آمد ودر ۱۸۸۸ ازجهان رفت از نویسندگان‌زبردست نیمهٔ دوم قرن نوزدهم روسیه‌بوده‌است. درهفده سالگی درزمانی که هنوز دردبیرستان بود بنویسندگی آغاز کرد. نخستین اثر ادبی او که ازهمان‌آغازمعرف روش‌رئالیست‌اوست داستانیست که درآن مرگ را تجزیه کرده وچنین گفته است : « خوب ، خواهم مرد وپس‌ازآن چه خواهدشد؟ وقت آن رسیده‌است که بروم راحت کنم ؛ یگانه دریغی که دارم اینست که نمیتوانم پایان‌نامهٔ خودرا بآخر برسانم ...تازه هم‌اگرتمام میکردم! تودانشمندریاضی‌هستی!... ا.ف. بمرگی که بسیاری ازمردم‌مهربان وباهوش ، توانا وناتوان‌را تلف کرده‌است مرد . بسیارمشروب میخورد ... مرد بسیار کوتاه قد بسیارزشتی بود، سیه‌چرده‌بود».

این نویسنده در کودکی مایهٔ شگفتی بود وتعادل روحیات وی ازهمان‌آغاز خطری را پیش‌بینی میکرد . در جوانی اختلالهایی درحواس وی پیدا شد و دوچار بیماریهایی گشت ودرضمن افکار بلند داشت . با آنکه از جنگ بیزار بود خواست در۱۸۷٦ که بیش از بیست ویکسال نداشت در جنگ روسیه وعثمانی وارد خدمت نظامی شود تا با سرنوشت بدبختانی که گرفتار رنج و مرگ بودند شرکت کند . خود میگوید این وسیله‌ای بود که « بمیان مردم برود» . درمیدان جنگ تیر خورد وخاطرات خودرا در داستانی بعنوان « چهار روز » نوشته است که پیداست تقلیدی از کتاب معروف « خاطرات سباستوپول » لوتالستوی است . چند ماه بعد درنتیجهٔ سوءقصدی دوستانش محکوم بدارزدن شدند . درشب پیش‌ازاعدام بیهوده کوشید مانع ازین‌کارشود وچندی پس ازآن وی را بتیمارستان بردند . درآنجا شفا یافت وچون بیرون‌آمددختری‌را گرفت که مشغول طبابت بود ووی هرچه‌میتوانست کرد تا مانع شود بیماری اوعود کند . اما اندکی پس ازین پیشامد خوانندگان آثاروی ازداستانی که بعنوان« گل‌سرخ»نوشته‌بود پی‌بردند که‌آثار دورهٔ بیماری‌درتیمارستان

هنوز دروهست . این داستان وصفی از کسیست که مشاعرش مختل شده و نیم دیوانه است و کوشش فراوان طاقت فرسا میکند گل شقایق سرخی را که درذهن او سرخست بوسیلهٔ ریختن خون همهٔ مردم جهان بدست آورد. می‌پندارد اگراین گل را ازمیان ببرد مردم جهان رستگار خواهند شد. چند سال پس از نوشتن این داستان از پلکانی خودرا بزیرانداخت و کشت .

گارشین در برخی از آثار خود آشکارا از لو تالستوی پیروی کرده است و مخصوصاً دربارهٔ بیهودگی وزیانکاری جنگ با او همداستانست . درین داستانها جنبهٔ وعظ وایقاظ را با زیبایی‌شناسی دقیقی توأم کرده است . داستان «چهارروز» وصف چهار روز تنهایی یك سرباز روسیست که زخم برداشته و در برابر پیکریك کشتهٔ ترکست که در حال متلاشی شدنست و در آن منظره‌ای مانند پرده‌های نقاشی معروف ورشچاگین Verechtchaguine هنرمند نامی روسی که در ترسیم این مناظر استاد مسلم بوده است دیده میشود و چنان مینماید که از آثار این نقاش رئالیست معروف متأثر شده است . با اینهمه بیان او زنده و کراهت‌انگیز نیست. درداستان «گل‌سرخ» وی مانند تالستوی درپی افسانه رفته است و شگفتی‌های بسیار آورده از آنجمله شرح کشتار خرسها که شهربانی حکم اعدام آنهارا داده وصاحبانشان آنها را میکشند. درداستان دیگری لولیان دوره گرد را وصف کرده‌است .

داستان دیگرش شرح یك گیاه خود روی گرمسیریست که آرزو میکند گلخانه‌ای را که در آن زندانی شده است درهم بشکند : هنگامی که بنتیجه میرسد وقد میکشد وسرمی‌افرازد وسقف شیشه‌ای زندانی که آنرا ازسرما حفظ کرده‌است می‌شکند در بالا بآسمان زمستان برمیخورد وازپایین دندانهای تیز اره‌ای بدستور رییس باغبانان آنرا میبرد و گلخانه را ازین وجود جاه‌طلب پاك میکند .

گاهی وی از تالستوی پیش‌افتاده‌است از آن‌جمله درداستان «ترسو» سرباری هست که جداً دربرابر اینکه وادارش کرده اند یا خودرا بکشتن بدهد یا یکی از هم‌جنسان خود را بکشد پرخاش میکند . بی آنکه اورا ازوظیفهٔ مردن آزاد کنند تفنگ دردست با دلاوری خاصی که از روی سادگیست برابری میکند . گارشین از کودکی معتقد باین بوده است که مردم روسیه استعدادی دارند که درست بمیرند وخوب بمیرند واین اندیشه از افکار مطلوب او شده بود . در رمانهایی که در آنها

بمسایل اجتماعی پرداخته است مردم‌دوستی فراوان ، نفرت وی ازهرچه درد انگیز وملال‌آورباشد ، دلسوزی او دربارهٔ شکست خوردگان زندگی ، مردم سرافکنده وسرشکسته یاگناهکارهمه جا آشکارست . گاهی بدبینی فوق‌العاده که بسیار هم صادقانه بوده‌است هنرمندی وی را زیان میرساند . پیروزمندان پهنهٔ زندگی ، نیك‌بختان این‌جهان که درآثارخود نشان داده‌است همه موجودات بسیارزشت‌وکریهند. ازآن‌جمله است دیدووDiédov نام‌در داستان «هنرمندان» و مهندسی که در داستان « برخورد» مالدارشده است .

درداستان نخستین ریابینین Riabinine که دوست دیدووست در بازدید کارخانه‌ای کارگری را می‌بیند که در کوره‌ای زانو زده وسینه خودرا بمیلهٔ وسط لولایی تکیه داده تا ضربت‌های پتك سرکارگربتواند آنرا خم‌بکند . وی‌چنان‌ازین منظره دلزده میشود که هنرخودرا نفرین میکند وازآن دست میکشد .

یکی‌ازجالب‌ترین‌پهلوانان‌داستانهای‌او که چنان می‌نماید مظهرخود نویسنده باشد مردیست که محکوم برنج وعذابست وباحس دردناك ناتوانی‌خویش بازندگی روبرو میشود ، نه امیدی بنیك‌بختی ونه توانایی خوشبختی را دارد ودرضمن آنکه عشق مفرطی نسبت بآدمی زادگان دارد ازکشمکش نیز بیزارست . هنگامی که می‌بایست کشمکش کند تامعشوقهٔ خودرا ازرسوایی نجات دهد تنها چاره‌ایکه پیدا میکند اینست که رنج ببرد ودم برنیاورد وسرانجام خودرا با تپانچه‌ای بکشد واین نتیجهٔ رمان‌معروف‌اوست بنام «نادیژدا نیکالائیونا» Nadiejda Nikolaïevna .

در سراسر آثار خویش هرگز لحن موعظه و نصیحت را پیش نگرفته است وحتی جملهای مؤثر عتاب‌آمیز بکارنبرده است . تنها افکارجاری سالهای ۱۸٦۰ تا ۱۸۷۰ ازآثاروی می‌تراود. پهلوانانی که وی‌برگزیده همواره بالاترازعامهٔ‌مردم‌اند وکسانی هستند که اگر هوش بسیار و نیروی اخلاقی سرشار نداشته باشند لااقل احساساتشان بردیگران برتری دارد ودرین زمینه با لوتالستوی تفاوت‌دارد وبیشتر بتورگنیف و نویسندگان رمانتیك روسیه نزدیك میشود . ازین جا بکار الینکو نزدیکست ووجه اشتراك دیگری که با اودارد اینست که مانند وی هنررابحد کمال رسانیده وداستانهای کوتاه‌را ترجیح میداده تا بدین‌وسیله زودتربااین‌حد کمال‌برسد.

درین دوره ازقرن نوزدهم بپیروی از گوگول و داستایوسکی نویسندگان کهنه پرست وسمبولیست یکباره رئالیسم را ترك کرده بودند. تالستوی این سبك را دوباره بحد کمال رساند ومیتوان گفت کاری را که داستایوسکی آغاز کرده بود تالستوی بپایان برد. چخوف نیزهمان راه را رفت وتنها گاه گاهی بعقب باز گشت. وی یك سلسله ازنوادگان و دلاوران قدیم شهرهای کوچك و روستاهای روسیه را وصف کـرده ودرضمن هرگز از زندگی روزانه روگردان نبوده و بهمین جهت نویسندگان جوانی که درعصراوبوده‌اند بحق خودرا پیرو وجانشین اوشمرده‌اند.

درمیان این نویسندگان جوان یك‌عده رئالیست بوده‌اند که مجلات آن‌زمان پرازآثار آنهاست ومردم تنها بعنوان حوادث روزانه بدانها توجه داشته‌اند چنانکه نام بسیاری ازآنها دیگرامروز برده‌نمیشود. تنها ازمیان ایشان کارالینکووگارشین همان مقام نخستین را دارند. داستانهای گارشین باآنکه بیشتر مطالب خارق‌العاده دربردارد هرگز ازنیروی نویسندگی تهی نیست. جایی که وصفی از دیوانه ای یـا فاحشه‌ای میکند که درضمن روشنفکرهم هست یاچنانکه گذشت وصف ازمردیست که درمیدان جنگ قادربجنگ نیست‌ودربرابرش پیکرسرباز دشمنیست که بدست او کشته شده است همان‌جا هم هنرمندی را نشان میدهد.

فهرست اعلام

فهرست اعلام

«آ»

آبلسیموف: ۴۱.
آبلومف (= آبلوموف = آبلوموو): ۷۸، ۱۲۷، ۱۷۲، ۲۲۶.
آپریچنینا (قراولان مخصوص تسار): ۱۹۵.
آپوختین، آلکسی نیکالایویچ: ۱۵۵.
آپولون (مجله): ۱۲۱.
آتش و جنگل (حکایت): ۵۸.
آتشهای اول شب (منظومه): ۱۴۹.
آثار قدیم روسیه (مجله): ۱۹۴.
آثار قدیم کیف (مجله): ۱۹۴.
آخیل (از شخصیت‌های داستان کشیشان): ۱۹۹.
آدام اسمیت: ۶۵.
آدریاتیك [دریای ...]: ۱۰.
آدم (پیغمبر): ۱۵، ۱۹.
آدویوسکی، کنیاز: ۱۰۹.
آدیگها (نژاد): ۳.
آذربایجان شوروی: ۱، ۱۱؛ آذربایجانیان: ۲.
آراکچئیف: ۶۴، ۶۷، ۱۰۹.
آرال [دریاچه ...]: ۵.
آرخانژلسك [ناحیه ...]: ۵، ۳۳.
آرزاماس [انجمن ادبی ...]: ۵۲، ۶۲، ۱۰۴.
آرلف، میخائیل فئودوروویچ [ژنرال ...]: ۷۰.
آرلوف [ایالت ...]: ۱۲۸.
آریائی (نژاد): ۶، ۷.
آریوست (شاعر): ۶۳.
آزادیخواه (داستان): ۳۲۸.
آزادی ملت [جمعیت ...]: ۳۴۶.
آزار (نمایشنامه): ۴۱.
آزو [سرزمین ...]: ۱۱.
آزو [دریای ...]: ۶.
آزای زیبا (داستان): ۱۹۹.
آسافیو (آهنگساز): ۱۰۰.
آستاپوو (مکان): ۲۹۳.
آستافیوو (ده): ۴۸.
آستروسکی، الکساندر نیکالایویچ: ۱۲۷، ۱۵۷، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۹، ۳۰۵.
آسترومیر: ۱۹.
آستروو (از شخصیت‌های «سه‌خواهر»): ۳۳۷.
آسوریان (= کلدانی‌ها): ۳.

آس‌ها [زبان ...]: ۱۱.
آسیا: ۱، ۱۷۱، ۲۷۱؛ آسیای شرقی: ۵؛ آسیای مرکزی: ۴، ۵، ۷، ۱۱؛ آسیائی: ۵.
آسیابان جادوگر و فریبنده و دروغگو (اپرا): ۴۱.
آسیان (= اسها = استها) [نژاد...]: ۳.
آفاناسیف: ۱۵، ۱۳۴.
آفریقا: ۱۷۱؛ آفریقائی: ۵۹.
آقایان تاشکندی (کتاب): ۲۱۶، ۲۱۹.
آکاکیویچ، آکاکیئی (شخصیت داستان «شنل»): ۲۳۵.
آکساکف، ایوان: ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۹۶.
آکساکف، سرگی تیموفیئیویچ: ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۲۰، ۲۳۲، ۲۷۱.
آکساکف، کانستانتین سرگیئیویچ: ۱۳۳، ۱۹۶، ۲۷۱.
آکیم (شخصیت داستان «مهمانخانه»): ۲۴۴.
آکیم (شخصیت داستان «نیروی تاریکی»): ۲۹۹.
آگاریف، نیکالای پلاتونوویچ: ۱۵۲.
آلبانی [نژاد ...]: ۲۲.
آلبرت (داستان): ۲۷۵.
آل عثمان [پادشاهان ...]: ۱۱.
آلفرد دو موسه: ۹۷.
آلکساندرا (دختر پوشکین): ۲۷۷.
آلکساندرینسکی [تئاتر ...]: ۳۱۹.
آلکسی [قلعهٔ ...]: ۲۳۷.
آلکو (شخصیت منظومهٔ «لولیان»): ۷۴، ۷۹، ۲۷۱.
آلمان: ۱۰، ۱۷، ۳۰، ۳۴، ۳۸، ۴۰، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۶۵، ۸۳، ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۵۹، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۱، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۱۲، ۲۳۱، ۲۴۹، ۲۶۳، ۲۷۵، ۲۷۷، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۲۲؛ آلمان هیتلری: ۱۱؛ آلمانی: ۹، ۱۸، ۲۶، ۲۸، ۳۰، ۳۵، ۴۱، ۵۰، ۶۵، ۸۹، ۹۸، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۲۶، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۸، ۱۷۴، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۴۳، ۲۶۸، ۲۷۷، ۲۹۰.
آلنین = آلینین (شخصیت داستان «قزاقان»): ۲۷۱، ۲۷۸.
آلیمو نقاش (داستان): ۳۶۳.
آلیوشا (شخصیت «برادران کارامازوف»): ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۶۰، ۲۶۲.
آمگا [ده ...]: ۳۴۶.
آنا [امپراطریس ...]: ۳۳، ۱۹۴.
آناتول فرانس: ۱۵۳.
آناکارنینا(کتاب): ۱۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۴، ۳۰۶.
آناکارنینا (شخصیت کتاب «آنارکارنینا»): ۲۸۱، ۲۸۲.
آنت (داستان): ۳۳۲.
آنت (: اسلاو): ۷.
آنتوشاچخونتسی ← چخوف، آنتون پاولوویچ.
آنتون (اسقف): ۲۰.
آنتون بیچاره (داستان): ۱۷۵.
آنتونوونا، ماریا: ۹۰.
آنتیپ (از شخصیت‌های نوشته‌های سالتیکوف شچدرین): ۲۱۵.
آندری (فرزندتالستوی): ۲۷۷.

آننسکی، ایناکنتی فدوروویچ: ۱۵۶.
آنیگین، اوگنی (شخصیت منظومهٔ «اوگنی آنیگین»): ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۱۴۳، ۱۷۴.
آواز عشق پیروزمند (داستان): ۱۹۱.
آواز یك وطن‌پرست (شعر): ۵۴.
آواکوم (شخصیت کتاب «شرح زندگی آواکوم»): ۲۵.
آهنگ برای کرویتسر (کتاب): ۲۸۹، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۸، ۳۱۰.
آیینه‌خانه (رمان): ۱۹۴.

«ا»

ابخاز (نژاد): ۳، ۱۱.
ابلونسکی، ستیوا (از شخصیت‌های «آناکارنینا»): ۲۹۹.
ابله (کتاب): ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۱.
اپیکور [فلسفهٔ ...]: ۱۵۴.
اتحاد مقدس: ۱۰۹.
اتحادیهٔ تقوی [جمعیت ...]: ۷۰.
اترك (رود): ۵.
اتریش = اطریش: ۱۵۸، ۲۱۲، ۲۵۹.
اتفاق ناپسند (داستان): ۳۱۵.
اخبار زمان گذشته (کتاب) ← تاریخ نستور.
اخبار وطن (مجله): ۱۳۶، ۱۹۵، ۲۱۳.
اخبار وطن (روزنامه): ۲۰۵.
ادا (منظومه): ۱۰۲.
ادسا (ناحیه): ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۶، ۱۵۶.
ادمبورگ [دانشگاه ...]: ۴۴.
ادیپ در آتن (نمایشنامه): ۵۵.
ارباب و شاگرد (کتاب): ۲۹۶.
ارباب و نوکر (داستان): ۱۹۹.
ارس (رود): ۵.
ارض موعود (کتاب): ۳۵۱.
ارك طهران: ۱۰۵.
ارمنستان: ۱.
ارمنی [زبان ...]: ۱۱.
ارمیتاژ [تئاتر ...]: ۴۴.
ارنانی (داستان): ۲۴۸.
اروپا: ۱، ۱۱، ۱۸، ۲۶، ۲۸، ۴۶، ۵۰، ۵۸، ۶۰، ۶۵، ۷۱، ۹۰، ۹۷، ۹۸، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۸۱، ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۹، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۹، ۲۶۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۳۰۲، ۳۲۲؛ اروپای شرقی: ۸؛ اروپای‌غربی: ۱۱، ۱۵، ۲۲، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۸، ۴۶، ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۴۴، ۱۶۷، ۱۸۵، ۲۰۴؛ اروپائی: ۹، ۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۷۱، ۳۴۴.
اروپائی (مجله): ۱۳۱.
ازبك [زبان ...]: ۱۱.
ازبکان (نژاد): ۲.
ازبکستان: ۱.
از کرانهٔ دیگر (کتاب): ۲۰۷.
ازوپ (شاعر یونانی): ۳۳، ۵۸.
اسپانیا: ۱۶۵، ۲۳۱؛ اسپانیائی: ۹.
استانبول: ۳۲، ۵۹، ۷۲.
استانکیویچ (نویسنده): ۲۰۲، ۲۰۳.
استانیسلافسکی = ستانیسلافسکی: ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۵.
استاوروگین (از شخصیت‌های کتاب

«پری‌زدگان»): ۲۵۲، ۲۶۱.
استرادوم (از شخصیت‌های نمایشنامهٔ «معدنچی»): ۴۱.
استرن (نویسنده): ۴۰، ۴۶، ۴۷، ۸۲.
استعدادها و ستایشگران آنها (نمایشنامه): ۱۸۱.
استنباط و یا تعبیرهای مادی تاریخ (کتاب): ۲۲۸.
استنکارازین (مکان): ۱۳۶.
استونی: ۲، ۱۱؛ استونیها: ۳.
استهلین (نویسنده): ۳۵.
استیلا (کتاب): ۳۰۰.
اسکاتلند: ۴۴؛ اسکاتلندی: ۶۱، ۶۵.
اسکاندیناو: ۱۰.
اسکلاون (: اسلاو): ۷.
اسکندر ← گرتسن.
اسلوواك (نژاد): ۳.
اسمعیل بیك (منظومه): ۱۴۴.
اشتوتگارت: ۲۰۴.
اشتولز (از شخصیت‌های رمان «آبلومف»): ۱۷۴.
اصول انسان‌شناسی در فلسفه (کتاب): ۱۲۵.
اطلاع (داستان): ۳۲۶.
اعادهٔ لوکولوس (منظومه): ۹۰.
اعتراف به‌گناه = اقرار به گناه (کتاب): ۲۸۳، ۳۰۶.
اعتراف‌های نویسندگی (کتاب): ۱۵۹.
افسانهٔ تسارسالتان (داستان): ۸۶.
افشار (طایفه): ۸.
اقیانوس منجمد شمالی: ۴، ۵.
اکسپرسیونیسم: ۱۰۸.
البرز [کوه ...]: ۱۴۱.
الکساندر اول: ۱۱، ۴۳، ۴۷، ۴۸، ۵۵، ۶۴، ۶۵، ۶۸، ۱۰۷، ۱۰۹.
الکساندر دوم: ۵۰، ۲۰۸، ۲۵۳، ۲۸۴، ۳۴۶.
الکساندرسوم: ۱۵۶، ۲۸۴، ۳۲۵، ۳۴۶.
الکساندرینا: ۹۲.
الکسئیویچ، فئودور [تسار ...]: ۲۴.
الگا کنیپر چخووا (همسر چخوف): ۳۲۱، ۳۲۲.
الوچتك (مکان): ۳۴۵.
الوئیز جدید (کتاب): ۴۷، ۸۰.
الیزابت [ملکه ...]: ۲۲۱.
الیوت، جرج: ۲۴۷.
امپراطوری روسیه در اواسط قرن هیجدهم (کتاب): ۲۵.
امریکا: ۲۱۲، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۶۰، ۳۶۱؛ امریکائی: ۳۵۲، ۳۶۰، ۳۶۱.
انجیل: ۱۳، ۱۵، ۱۹، ۲۲، ۲۳، ۱۶۸، ۲۵۴، ۲۹۶، ۳۰۶؛ انجیل آسترومیر: ۱۹.
اندکی از همه‌چیز (مجله): ۳۹.
اندیانا (رمان): ۲۲۲.
اندیشه بر روی یك قبر (مرثیه): ۵۱.
اندیشه در برابر دروازهٔ کاخ (شعر): ۱۵۲.
اندیشه‌ها (منظومه): ۱۴۷.
انگلستان: ۱۱، ۳۸، ۴۷، ۵۳، ۶۴، ۶۵، ۸۳، ۹۸، ۱۰۲، ۱۲۶، ۲۲۱، ۲۳۱، ۲۳۹، ۳۲۵، ۳۵۱، ۳۶۱؛ انگلیسی: ۳۰، ۴۰، ۴۴، ۴۷، ۷۵، ۸۲، ۸۴، ۸۷، ۸۸، ۹۷، ۹۸، ۱۷۶، ۱۸۵، ۱۹۱، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۲۸، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۶۸، ۲۹۰، ۲۹۹،

۳۱۵، ۳۲۳، ۳۶۰.
انیزوف = اینزف [ژنرال ...]: ۶۸، ۷۰.
اوبرمان (از شخصیت‌های آثار «بایرون»): ۷۸.
اوبروت (نژاد): ۳.
اوتلو (: اتللو): ۱۴۳.
اوتیلیتاریسم [فلسفه...]: ۱۲۹.
اوجن آرام (رمان): ۲۴۴.
اوجن آرام (قهرمان رمان): ۲۴۵.
اودمورت (قبیله): ۲، ۳۴۷، ۳۵۹.
اودیسه: ۴۹، ۵۰، ۲۰۵.
اورال: ۴، ۲۹۳.
اورشلیم: ۲۰، ۱۶۹.
اورل (ناحیه): ۱۴۸، ۲۰۰.
اورنبورگ (مکان): ۲۹، ۱۶۳.
اوروسوف، کنیاز: ۱۹۵.
اوزیروف، لادیسلاس آلکساندروویچ: ۵۴، ۵۵.
اوژن‌سو (نویسنده): ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۴۸.
اوسپنسکی، گلب: ۱۵۱، ۳۶۲.
اوسترلیتس (جنگ): ۲۸۰، ۳۰۲.
اوستریالف، ن. : ۱۳۴.
اوسیان (شاعر اسکاتلندی): ۴۶، ۶۱، ۶۳.
اوسیپوونا، نادژدا: ۵۹.
اوفا [ناحیه ...]: ۵، ۱۹۷.
اوکا [رود ...]: ۵ و ۶، ۱۷۶.
اوکرانی: ۲، ۹، ۱۱، ۱۳۸.
اوکراین: ۱، ۱۴، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۳۴۴، ۳۶۰.
اوکن: ۶۵.
اوگاریف: ۲۰۲، ۲۰۳.
اوگنی آنیگین (منظومه): ۶۷، ۶۹، ۷۲، ۷۶، ۷۷، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۸۸، ۹۶، ۱۰۴، ۱۲۹.
اوگوست کنت: ۱۲۹.
اوگوستن، تیری: ۱۰۳.
اولانشا (منظومه): ۱۴۳.
اولگا (ازشخصیت‌های رمان‌گانچارف): ۱۷۴ .
اووارف: ۵۲، ۹۰، ۱۵۸.
اهریمن [منظومهٔ ...]: ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴.
اهریمن (کتاب): ۲۸۹.
اهریمنان (کتاب): ۲۶۵.
ایتالیا: ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۵، ۱۵۳، ۱۵۴، ۲۳۱، ۲۷۵، ۲۷۷، ۳۵۲؛
ایتالیائی: ۹، ۲۲، ۱۰۲، ۱۱۳، ۲۶۸.
ایدئالیسم (: ایدئالیست): ۱۰۹.
ایران: ۷، ۸، ۱۱، ۱۵، ۱۷، ۲۱، ۷۹، ۸۰، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۳۲۲، ۳۴۰؛ ایرانی: ۵، ۱۶، ۱۰۶؛ ایرانیان: ۳، ۱۰۶.
ایرکوتسك (مکان): ۳۴۵.
ایرلاند = ایرلند؟ [سرزمین ...]: ۸۹، ۹۹؛ ایرلندی: ۳۲۳.
ایرینا (قهرمان‌نمایشنامهٔ «سه‌خواهر»): ۳۳۶.
ایزائی [منظومه ...]: ۹۷.
ایسایو، ماریا دمیتریونا (همسر داستایوسکی): ۲۴۳.
ایفیژنی (منظومه): ۹۸.
ایگور: ۲۰.
ایلمن [دریاچهٔ ...]: ۶.
ایلیا (فرزند تالستوی): ۲۷۷.
ایلیا (داستان): ۱۵.
ایلیاد: ۵۱، ۲۰۵.
ایمان من (کتاب): ۲۸۳.

ایوان ایلیچ (ازشخصیت‌های نوشته‌های پوشکین): ۲۸۸.
ایوان چهارم (: ایوان مخوف): ۲۲، ۲۳، ۴۲.
ایوانف، ویاچسلاو: ۱۱۰.
ایوان فئودوروویچ وعمه‌اش (داستان): ۱۶۱.
ایوان مخوف: ۱۰، ۲۱، ۲۳، ۲۶، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۹۵، ۲۲۱. نیز ر. ك: ایوان چهارم.
ایوانوو (ازقهرمانان نوشته‌های چخوف): ۳۳۳.
ایوانوونا، اولگا (شخصیتی در نوشته‌های چخوف): ۳۱۶.
ایوانوویچ، ایوان (شخصیتی در نوشته‌های چخوف): ۳۳۷.
ایوانوویچ، پتر (شخصیت رمان «سرگذشت ساده»): ۲۲۵.

«ب»

باتمانوف (رمان): ۲۲۵.
باتیوشکوف = باتیوشکف، کانستانتین نیکلایویچ: ۵۲، ۶۰، ۶۳.
باد [شهر ...]: ۱۸۸.
بادن باد (مکان): ۲۴۳.
بادن بادن [شهر ...]: ۵۲.
بادن ویلر [آسایشگاه ...]: ۳۲۲.
باراتینسکی، اوگنی آبراموویچ: ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۴۱.
باراچوسکی (قهرمان نمایشنامهٔ «هر کس بجای خود»): ۱۸۲.
بارقه‌ها (داستان): ۳۴۷.
بارودین، الکساندر: ۲۰، ۱۰۰.
با رودینو = بارادینو [جنگ ...]: ۵۱، ۲۸۰.
باریس (قهرمان منظومهٔ «باریس گدونو»): ۸۳.
باریس گدونو = ... گودونو = ...
گادونف (منظومه): ۷۶، ۸۳، ۸۵، ۱۱۴.
بازارف (شخصیتی در نوشته‌های تورگنیف): ۱۲۹، ۲۴۴، ۲۴۵.
بازدار (داستان): ۳۵۴.
بازرس (نمایشنامه): ۱۶۳، ۱۶۴.
باشکیرها = با شقردها (نژاد): ۲.
باغ آلوبالو (:... آلبالو): ۲۳۲، ۳۳۵.
باکونین: ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲.
باگدانوویچ، گیپولیت فیودوروویچ: ۴۲.
با گرو (قهرمان کتاب «سالهای کودکی نوهٔ باگرو»): ۱۹۷.
بالتیك [دریای ...]: ۵، ۶.
بالتین، ایوان نیکیتیچ: ۴۵.
بالزاك: ۱۹۲، ۲۳۳.
بالکان [کشورهای ...]: ۸.
بالکونسکی [شاهزاده ...]: ۳۰۳.
بال ماسکه (منظومه): ۱۴۳.
بامداد یك ملاك (داستان): ۲۷۱، ۲۷۵.
بانگ زیرزمینی (رمان): ۲۵۸.
با همراهان بد (کتاب): ۳۵۱.
بایرون، لرد: ۴۹، ۵۰، ۶۳، ۶۵، ۶۹، ۷۲، ۷۴، ۷۸، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۹۷، ۱۰۲، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۲، ۱۸۵، ۲۴۸، ۲۹۹، ۳۱۱، ۳۱۵.
بایگانی روسیه (مجله): ۱۹۴.
بایندرها [طایفهٔ ...]: ۸.
بپو (منظومه): ۸۲.
بتهمت زنان بروسیه (منظومه): ۸۸.

بجناك (= پچنگ): ۸.
بدوستان روسی و لهستانیم (کتاب): ۲۰۹.
برادران تویردیسلاویچی (رمان): ۱۵۸.
برادران راهزن (منظومه): ۷۲.
برادران کارامازوف (کتاب): ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۲.
برادران گالاولیف (کتاب): ۲۱۶.
براندس: ۸۳.
برانژه: ۶۳، ۱۲۳.
برخورد (داستان): ۳۶۷.
برزو [ده ...]: ۳۶.
برس، سوفیا آندرئیونا: ۲۷۷، ۲۷۸، ۳۰۶.
برسخان‌ها [طایفهٔ ...]: ۸.
برگ، ن... : ۳۶۴.
برلن [کنگرهٔ ...]: ۱۳۴.
برمودها: ۹۹.
بروتوس: ۱۹۵.
بروکسل: ۲۷۷.
بزوخوو، پیوتر = بزوخف، پتر (از شخصیت‌های نوشته‌های تالستوی): ۷۸، ۲۹۷، ۳۰۳، ۳۰۴.
بسارابیا [ناحیهٔ ...]: ۷۰.
بستوژف، آلکساندر (: مارلینسکی): ۱۱۱، ۱۱۲.
بگدلی‌ها [طایفهٔ ...]: ۸.
بلائیو: ۳۳۲.
بلتوف ← پلخانف.
بلتوو (شخصیت رمان «تقصیر با کیست»): ۲۰۶.
بلشیویك: ۲۳۰.
بلغارستان: ۹، ۱۰، ۱۳، ۱۸۹.
بلغارها [طایفهٔ ...]: ۳، ۸، ۱۸.
بلودوف: ۵۲.
بلوك، الکساندر: ۱۰۸.
بلونسکی (از شخصیت‌های «جنگ و صلح»): ۳۰۴.
بلیکوو (از شخصیت‌های داستان «مردی در محفظه»): ۳۳۷.
بن‌بست (کتاب): ۱۹۸.
بندگی شوهران (نمایشنامه): ۱۸۱.
بوالو (شاعر): ۳۲، ۳۳، ۵۶.
بودری: ۶۱.
بودنیکوو (شخصیت داستان «چیزی خوفناك نیست»): ۳۵۷.
بورنز: ۶۵.
بورینین: ۳۲۴.
بوژیوال (مکان): ۱۹۳.
بوسلائیف: ۱۳۴.
بوسنه (مکان): ۹.
بوگ (رود): ۶، ۷.
بولگارین، تاده: ۴۹، ۱۱۱، ۱۵۸.
بونین (پدر ژوکوفسکی): ۵۱.
بوهم (: چکسلواکی): ۹.
بهره‌های دانش (نمایشنامه): ۲۸۸.
بهشت یاباکوس خشمگین (منظومه): ۴۲.
بیات‌ها [طایفهٔ ...]: ۸.
بیانات بیلکین (کتاب): ۵۹.
بیانات سیاحی از سیبری (داستان): ۳۴۹، ۳۵۰.
بی‌بی‌پیك (داستان): ۸۹.
بیچر استوو: ۱۷۵.
بی‌زبان (کتاب): ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۶۰.
بیزنتیه = بیزنته (= رومیهٔ الصغری): ۱۰، ۱۴، ۱۸، ۱۹، ۲۱،

۱۱۲، ۱۱۳، ۲۵۰.
بیکن (فیلسوف انگلیسی): ۲۰۶.
بیلاوین (شخصیت رمان «هزار روح»): ۲۲۵.
بیلوروسی (= روسیهٔ سفید): ۱۱.
بیلی، آندری: ۱۵۶.
بیلیس: ۳۴۷.
بیلینسکی، ویساریون‌گریگوریویچ = بلینسکی: ۸۲، ۹۶، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۸۶، ۲۰۲، ۲۰۲، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۳۴۸.

«پ»

پابدونوستزف: ۳۲۴.
پاپ: ۸۸، ۱۱۳.
پارنی: ۵۳، ۶۱، ۶۸.
پاریس: ۳۲، ۴۴، ۵۲، ۸۳، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۳۸، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۶۵.
پازدنیشف = پوزدنیشف (شخصیت «آهنگ برای‌کرویتسر»): ۲۹۹، ۳۰۸، ۳۰۹.
پاسکیویچ [ژنرال ...]: ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶.
پاسوشکوف: ۲۹، ۳۰.
پاگادین، م. = پاگاودین = پاگودین: ۱۱۵، ۱۳۴، ۲۷۱.
پالاس [دستهٔ کشتیهای جنگی ...]: ۱۷۱.
پالتافشچینا (روزنامه): ۳۴۷.
پالتاوا [ناحیهٔ ...]: ۱۵۷، ۳۴۹، ۳۵۹، ۳۶۴.
پالژائیف، آلکساندرایوانوویچ: ۱۰۹.
پالونسکی، یاکووپطروویچ: ۱۵۳.
پالوی (مدیر مجلهٔ «تلگراف مسکو»): ۴۹.
پالووی، نیکالا الکسیئیویچ: ۶۶، ۱۱۲، ۱۵۹.
پالیکارپف، فئودور: ۲۴.
پالیکوشکا (داستان): ۲۷۸.
پالئوسلاو = سلاون [زبان ...]: ۱۳، ۱۸، ۱۹، ۳۱، ۳۴، ۴۸، ۵۲.
پامائیو: ۳۲۷.
پامیر [جلگهٔ ...]: ۴.
پانائیو: ۱۸۶.
پانتئون شعر (مجموعهٔ اشعار): ۱۴۹.
پانکوکندودار سرخ ← گوگول
پانیمائیو: ۳۲۸.
پاولونا، گراندوشس یکاترینا: ۴۸.
پترارک: ۵۳، ۱۴۹.
پتراشوسکی [انجمن ...]: ۲۳۷، ۲۳۹.
پتراشوسکی (نویسنده): ۲۰۳.
پتروفسکایا [آکادمی ...]: ۳۴۵.
پتروئید (منظومه): ۳۲.
پجورا [رود ...]: ۵.
پچورین = پیچورین (از شخصیت‌های نوشته‌های لرمانتف): ۷۸، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۷۴، ۲۲۵، ۲۷۱.
پدران و پسران = پدران و فرزندان (رمان): ۱۲۹، ۱۹۰، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۹۶.
پراگ: ۲۱۲.
پراودا لیوبوو (مجله): ۳۳۲.
پرتگاه (داستان): ۱۷۵.

پرم [شهر ...]: ۳۴۶.
پروتهٔ رهایی یافته (منظومه): ۷۵.
پرودن = پرودون: ۲۰۳، ۲۷۷.
پرورش شیر (حکایت): ۵۸.
پروس: ۹، ۱۱.
پروستاکووا: ۴۱.
پروکوپوویچ، فئوفان: ۲۸، ۲۹، ۳۱.
پروو (نویسنده): ۲۴۶.
پریپت [رود ...]: ۶، ۷.
پری‌زدگان (کتاب): ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۵۸،
پریشیبئو (ازشخصیت‌های آثار چخوف): ۳۲۶.
پستل [سرهنگ ...]: ۷۰.
پس چه بایدکرد (کتاب): ۲۸۳، ۲۸۵.
پسر (رمان): ۱۳۶.
پسکووبرود [ایالت ...]: ۹۵.
پشتیبانی (داستان): ۳۲۷.
پطرزبورگ = پترزبورگ: ۳۵، ۳۹، ۴۰، ۴۸، ۶۳، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۵، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۹۹، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۱۵، ۲۲۳، ۲۳۳، ۲۳۹، ۲۴۴، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۸۱، ۲۹۰، ۲۹۸، ۳۱۹، ۳۳۲، ۳۴۵.
پطر کبیر: ۱۰، ۱۱، ۱۴، ۱۸، ۱۹، ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۳۶، ۴۲، ۴۵، ۵۹، ۸۷، ۸۸، ۱۱۶، ۱۳۴.
پطرموگیلا: ۲۶.
پطروپاولوسك [زندان ...]: ۱۲۸.
پطروشکا (شخصیت «خیمه شب‌بازی»): ۱۷.
پل اول = پول اول = ۱۱، ۴۰، ۴۱، ۴۳.
پلتنیو: ۱۶۸.
پلچئیو: ۲۳۸.
پلخانف، گئورگی والنتینوویچ (: بلتوف؛ ولگین) = پلخانوف: ۱۵۲، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰.
پلشچئو = پلیشچئو: ۳۲۴، ۳۳۳، ۳۳۴.
پلهم (داستان): ۸۸.
پلئوه: ۳۴۶.
پنزا [ایالت...]: ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۱۹.
پوبدنسوف: ۲۸۴.
پوزیتیویسم [فلسفهٔ ...]: ۱۲۹، ۱۳۷.
پوسردنیك [بنگاه مطبوعاتی ...]: ۲۸۷.
پوشخون (مکان): ۲۲۰.
پوشکین، کنت موسین: ۲۰.
پوشکین، واسیلی: ۴۸، ۵۲.
پوشکین، الکساندرسرگیئویچ: ۳۴، ۴۲، ۴۳، ۴۷، ۴۹، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۷۴، ۱۸۰،

۱۸۱، ۱۹۰، ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۲۵،
۲۳۶، ۲۳۷، ۲۵۱، ۲۶۶، ۲۷۱،
۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۸، ۳۰۵، ۳۱۵.
پوشکین [کشتی بخار ...]: ۱۵۶.
پوگاچف = پوگاچو: ۸۷، ۱۶۳.
پولتاوا (منظومه): ۸۴.
پولوتسکی، سیمئون: ۲۶، ۲۹.
پولوتسی‌ها [طایفهٔ ...]: ۲۰.
پولهای بی‌حساب (نمایشنامه): ۱۸۰.
پولیانها [طایفهٔ ...]: ۶.
پومپادورها آقایان و خانم‌ها (کتاب): ۲۲۰.
پومیالوسکی: ۱۵۱.
پیاتیگورسك [شهر ...]: ۱۴۱.
پیام‌آور (مجله): ۱۹۶.
پیام‌آور اروپا (مجله): ۴۹، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۱۰۱، ۱۱۴.
پیام‌آور تاریخ (مجله): ۱۹۴.
پیام‌آور روسیه (مجله): ۱۹۵، ۲۱۳، ۲۷۹.
پیام‌آور سن پطرزبورگ (مجله): ۴۲.
پیام‌آور شمال (مجله): ۳۳۴.
پیام اروپا (مجله): ۶۱.
پیام بن اروپا (مجله): ۴۷.
پیام روسیه (روزنامه): ۱۳۸.
پیچرسکی، آ. ← میلنیکوف
پیروگوو: ۳۳۸.
پیزون: ۱۵۴.
پیسارف = پیساروف، دمیتری ایوانوویچ: ۸۱، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۲۱۹، ۲۹۵.
پیسمسکی، الکسی فئوفیلاکتوویچ: ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۷۵.
پیشرو (روزنامه): ۲۱۰.
پیك ارواح (روزنامه): ۵۶.
پیك روسی (مجله): ۲۴۱.
پیگنوتی: ۵۸.
پین، تماس: ۶۵.
پیندار: ۳۴.

« ت »

تا پای خنجر (کتاب): ۱۹۸.
تاتار (نژاد): ۲، ۸، ۱۱، ۱۶، ۴۶، ۵۵.
تاتیانا (ازشخصیت‌های منظومهٔ «اوگنی آنیگین»): ۷۷، ۸۰، ۸۱، ۱۸۰.
تاتیانا (دختر پوشکین): ۲۷۷.
تاتیشچف، واسیلی نیکیتیچ: ۲۹.
تاجیك: ۲، ۱۱.
تاجیکستان: ۲، ۴.
تاراس بولبا (رمان): ۱۵۸، ۱۶۲.
تاریخ از نظر مادی (کتاب): ۲۲۸، ۲۳۰.
تاریخ پوشه خونیه (کتاب): ۲۲۰.
تاریخ جهان (کتاب): ۱۲۶.
تاریخ خانواده (کتاب): ۱۹۶، ۲۲۰، ۲۳۲، ۲۷۱.
تاریخ روسیه (کتاب): ۲۹، ۱۳۴.
تاریخ روسیه از قدیم‌ترین زمانها (کتاب): ۵ـ۴۴.
تاریخ شعر در ملل قدیم و جدید (کتاب): ۱۱۵.
تاریخ عمومی روسیه (کتاب): ۴۸.
تاریخ قدیم و جدید روسیه (کتاب): ۴۵.
تاریخ قزاق‌های مالاروسیا (کتاب): ۱۶۱.
تاریخ مرد معاصر من [= تاریخ مرد هم‌عصر من] (کتاب): ۳۵۴، ۳۵۵،

.۳۶۱
تاریخ نستور [= اخبار زمان‌گذشته] (کتاب): ۱۹.
تاریخ یك شهر (کتاب): ۲۲۰.
تازیان: ۳.
تاس (منظومه): ۹۸.
تاگانروك [شهر ...]: ۳۱۳، ۳۱۴.
تالار شمارهٔ ۶ (داستان): ۳۳۷.
تالستوی، نیکاایلیـــچ: ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۱.
تالستوی، گراف الکسی کانستانتینوویچ: ۱۴۸، ۱۵۶، ۱۹۵.
تالستوی، لونیکالایویچ: ۴۶، ۷۸، ۸۸، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۲۳، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۲۸، ۳۳۶، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸.
تالمان: ۳۳.
تامارا [کاخ ...]: ۱۴۲.
تایگا [جنگل ...]: ۳۴۶.
تبریز: ۱۰۵.
تبعیدگاه من (کتاب): ۲۰۸.
تراژدین (داستان): ۳۳۲.
تردیاکوسکی، واسیلی کیریلوویـــچ: ۳۲، ۳۳، ۳۵.
ترسو (داستان): ۳۶۶.
ترك (طایفه): ۷، ۸، ۳۶۶.
ترك [رود ...]: ۱۴۱.
ترکان خزر: ۸.
ترکمان: ۲، ۱۱.
ترکمانچای [عهدنامهٔ ...]: ۱۰۵.
ترکمنستان: ۲.
ترکی آذربایجانی [زبان ...]: ۱۱، ۲۶۹.
ترکی جغتای [زبان ...]: ۱۱.
ترکیه: ۸، ۱۱، ۴۹، ۱۰۴.
تریگورین (ازشخصیت‌های آثار چخوف): ۳۳۸.
تسار باریس [درام ...]: ۱۴۸.
تسارسکویه‌سلو [پادگان ...]: ۶۲.
تسارسکویه‌سلو [دبیرستان ...]: ۷۰، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۵۸.
تسارفئودور ایـــوانوویـــچ [درام...]: ۱۴۸.
تفلیس: ۱۰۵، ۱۰۶.
تقصیر با کیست (رمان): ۲۰۶.
تلشوف: ۳۲۲.
تلگراف مسکو (مجله): ۴۹، ۱۵۹.
تلماك (کتاب): ۳۳.
تمسك [ناحیهٔ ...]: ۳۴۵.
تن (نقاد فرانسوی): ۱۹۳.
تـــوبـــراسوف (شخصیت داستـــان «کشیشان»): ۰۱۹۹
توبولسك (مکان): ۳۴۵.
توپ پارچه (کتاب): ۲۲۴.
تور [شهر ...]: ۵۵، ۲۳۹.
تورگنیف، نیکلا: ۵۲.
تورگنیف، الـکساندر [آ. ای ...]: ۵۲، ۹۵.

تورگنیف، ایوان سرگیئیویچ: ۶۶، ۷۹، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۷، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۵۵، ۳۶۷.
تورن (مکان): ۱۰۸.
توریت = تورات: ۱۳، ۱۵، ۲۲، ۲۳، ۲۶، ۲۴۲، ۲۹۶.
توسنباخ: ۳۳۸.
توفیایو: ۲۰۵.
تولا [شهر ...]: ۵۱، ۲۳۳، ۲۶۷.
تولا وارلف [ناحیهٔ ...]: ۲۸۹.
تولچینو [شهر ...]: ۷۰.
تولین(شخصیت‌داستان«رود می‌جنبد»): ۳۵۷، ۳۶۳.
تهی دستان (: بینوایان): ۱۶۹.
تیبول: ۵۳.
تیمیریازف، کلمنت آرکادیویچ: ۳۱۴، ۳۴۵.
تیوچف، فدور (فیودور) ایوانوویچ: ۱۰۸، ۲۰۰، ۲۰۱.
تئوفراست: ۳۲.

« ج »

جامعه بد (داستان): ۳۴۷.
جان‌گی : ۵۸.
جان ویلسن [درام ...]: ۹۸.
جراحی (داستان): ۳۱۵.
جزیره نشینان (کتاب): ۱۹۸.
جشن پترکوف [منظومهٔ ...]: ۱۴۳.
جلال‌الدین بلخی ← مولوی
جنایت ومجازات (: جنایت و مکافات): ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۶۰، ۲۶۵، ۲۶۷.
جنگ تن بتن (داستان): ۳۳۵.
جنگ خدایان [منظومهٔ ...]: ۶۸.
جنگل (نمایشنامه): ۱۸۱.
جنگلها زمزمه می‌کنند (داستان): ۳۴۹، ۳۵۱.
جنگ‌وصلح: ۸۸، ۱۹۵، ۲۴۹، ۲۶۸، ۲۷۹، ۲۸۵، ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶.
جوان (کتاب): ۲۵۸.
جوانمرد لئیم [درام ...]: ۸۶.
جیحون (آمودریا) [رود ...]: ۵.
جیرجیرك ساززن (قطعهٔ شعر): ۱۵۳.

« چ »

چاآدائیف، پیتر یاکولویچ: ۶۰، ۶۳، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۳۰، ۲۴۹.
چاپارهای تسار (داستان): ۳۵۷.
چاتسکی: ۷۸، ۱۰۷، ۱۴۳.
چاسر (شاعر): ۵۸.
چاشتها وشبها (شعر): ۱۴۹.
چایکوفسکی = چایکوسکی: ۱۰۰، ۱۵۵، ۳۱۴، ۳۲۱.
چتی‌مینئی (کتاب): ۲۴.
چتیئی مینئی (کتاب): ۲۳.
چخوف، آنتون پاولوویچ (: آنتوشاچخونتی): ۱۷۲، ۲۳۱، ۲۶۶، ۲۹۲، ۲۹۵، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶،

۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱،
۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶،
۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱،
۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۵۴، ۳۶۰،
۳۶۲، ۳۶۸.
چرتکف: ۲۸۷، ۲۹۰.
چرکسی: ۷۴.
چرنائیا [رود ...]: ۹۱.
چرنایا [جنگ ...]: ۲۷۳.
چرنیسکی: ۲۰۷.
چرنیشفسکی، نیکالای گاوریلوویچ =
چرنیشوسکی: ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶،
۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۵۱، ۱۹۷،
۲۲۱، ۲۲۷، ۲۷۲، ۳۰۰، ۳۴۸،
۳۴۹، ۳۵۶.
چکسلواکی: ۹. نیز ر. ک بوهم
چك [نژاد ...]: ۳، ۷.
چگونه باید در روسیه خوش‌بخت‌زیست (منظومه): ۱۵۲.
چگونه زن قانونی گرفتم (داستان): ۳۳۲.
چمبار [شهر ...]: ۱۱۵.
چوشکین: ۳۲۸.
چولکوف: ۴۶.
چوواش [نژاد ...]: ۲.
چهار روز (داستان): ۳۶۵، ۳۶۶.
چهار ساز [حکایت]: ۵۸.
چه باید کرد: ۱۲۵، ۱۹۷.
چیچیکوف (شخصیت رمان «روانهای مرده»): ۱۶۵، ۱۶۸.
چیزی خوفناك نیست (داستان): ۳۵۷.
چیلدها رولد [منظومهٔ ...]: ۷۴.
چیلد هارولد (قهرمان منظومهٔ «چیلد هارولد»): ۷۴، ۷۸.

« ح »

حاج طرخان (ناحیه): ۲۹، ۳۲، ۱۲۵.
حاجی ابرك [منظومهٔ ...]: ۱۴۳.
حاجی مراد (کتاب): ۲۹۱.
حافظ: ۹۷، ۱۰۱، ۱۴۹، ۲۰۱.
حبشه: ۵۹.
حقیقت خالص (داستان): ۳۲۹.
حکایات سباستوپول (کتاب): ۲۳۲.
حکمرانان و دلبرانشان (کتاب): ۲۲۰.
حوا: ۱۵، ۱۹.

« خ »

خارکف = خارکو: ۴، ۱۳۷، ۳۵۹.
خاطرات دختر جوانی (داستان): ۳۲۶.
خاطرات سباستوپول (کتاب): ۳۶۵.
خاکاس [نژاد ...]: ۳.
خامیاکف، آلکسی استپانوویچ (استپفانوویچ): ۱۰۹، ۱۳۲.
خراسکوف، میخائیل ماتویئویچ: ۳۹. ۴۲.
خرده‌ریزهای زندگی (کتاب): ۲۱۹.
خزر [طایفهٔ ...]: ۸.
خزر [دریای ...]: ۵، ۸، ۱۴۱.
خسرو میرزا: ۱۰۶.
خلستاکوف: ۱۶۳.
خمنیتزر، ایوان ایوانوویچ: ۴۲.
خواب ماکار (داستان): ۳۴۶، ۳۴۷.
خواب مزد مضحك (کتاب): ۲۶۷.
خودرایها (کتاب): ۲۲۴.
خوروکالینیچ (داستان): ۱۸۶.
خوشبختی خانوادگی (رمان): ۲۷۵.
خیام، عمر: ۲۷۰.
خیتروادینکا (مکان): ۲۸۵.

« د »
دابرالیوبف، نیکالای الکساندروویچ: ۹۶، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۵۱، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۹۷، ۲۳۶، ۳۵۶.
دارشیاك: ۹۲.
دارگومیژسکی: ۱۰۰.
دارن (از شخصیت‌های آثار چخوف): ۳۳۸.
داریال (مکان): ۸.
داستان شاهزاده ایگور (کتاب): ۲۰.
داستان کسالت‌آور (رمان): ۳۳۴، ۳۳۵.
داستانهای سیبری (رمان): ۳۵۶.
داستایوسکی، فیودور میخائیلوویچ: ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۹۷، ۹۸، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۳۷، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۷، ۲۱۲، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۸۱، ۲۹۴، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۷، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۶۸.
داشا (ازشخصیت‌های‌آثارداستایوسکی): ۲۶۱.
داشکوف، پرنسس یکاترینارومانوونا = داشکوو: ۴۴، ۲۰۹.
داغستانیان: ۲، ۸.
دالگا روکایا، ناتالیا باریسونا: ۳۶.
دالگاروکوف، پ. و.: ۹۰.
دالگاروکی، ایوان: ۳۶.
داموستروی (کتاب): ۲۲.
دانتزیگ (مکان): ۳۰.
دانتس: ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۴.
دانته: ۶۵، ۱۱۳، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۹۳.
دانچنکو، نمیروویچ: ۳۲۱.
دانزاس: ۹۱، ۹۲، ۹۳.
دانمارك: ۸۳.
دانیال: ۲۰.
دانیل درندا (کتاب): ۲۴۷.
دانیلوسکی، گ. پ.: ۱۹۵.
داود: ۱۵.
داویدف، واسیلی لوویچ: ۷۰.
داویدف، دنیس واسیلیویچ: ۱۱۰.
دختر سلطان (داستان): ۸۷، ۹۹.
دراندرون دره (کتاب): ۳۱۹.
دربارهٔ انشاء قدیم و جدید (کتاب): ۴۸.
درباره اهمیت فرد در تاریخ (کتاب): ۲۲۸، ۲۳۰.
دربارهٔ بسط و اعمال نظریهٔ مونیستیك در تاریخ (کتاب): ۲۲۸، ۲۳۰.
دربارهٔ عصر گوگول (کتاب): ۱۲۵.
دربارهٔ علل انقراض امپراطوری رم (کتاب): ۱۲۵
دربارهٔ فساد اخلاق در روسیه (کتاب): ۴۵.
دربارهٔ ماتریالیسم تاریخی (کتاب): ۲۲۸.
دربند (مکان): ۸.
در تبعیدگاه (داستان): ۳۳۶.
در ته دنیا (داستان): ۱۹۹.
در جامعهٔ بد (داستان): ۳۴۶.
در جنگل‌ها (کتاب): ۱۹۶.
در راه (داستان): ۳۵۰.
درسدن [شهر...]: ۲۱۲، ۲۴۹.
در سرداب من (رمان): ۲۵۸.

در ضمن کسوف (داستان): ۳۶۴.
در کوه‌ها (کتاب): ۱۹۶.
در گردباد (کتاب): ۲۲۴.
درهٔ سمیدوف (داستان): ۱۷۵.
دریای آشفته (کتاب): ۲۲۴.
دریای سفید: ۳۳.
دریای سیاه: ۴، ۶.
دزدان دریائی (داستان): ۲۴۸.
دستبرد (داستان): ۲۷۳.
دست‌نشاندگان‌ملوك‌الطوایف (داستان): ۳۵۷.
دستور برای‌سرودن شعرروسی (کتاب): ۳۳.
دسنا [رود...]: ۶.
دسیوس (پهلوان منظومهٔ «دوجهان»): ۱۵۴.
دشتها (داستان): ۳۳۵.
دشتهای پر برف (شعر): ۱۴۹.
دفاع یك دیوانه (کتاب): ۱۱۴.
دفترچهٔ یك نویسنده (مجله): ۲۵۱، ۲۵۳.
دکابریست = دکابری: ۷۱، ۸۶، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۱، ۲۱۱.
دکتر کروپوو (رمان): ۲۰۶.
دلو [مجلهٔ...]: ۱۲۹.
دلویگ، آنتون آنتونوویچ: ۴۹، ۶۱، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۴۶.
دمتریوس: ۸۴.
دمتریوس دروغی (تراژدی): ۱۳۲.
دمیتری (شخصیت رمان «دمیتری دونسکوی»): ۵۵.
دمیتری = دیمتری (از شخصیت‌های آثار داستایوسکی): ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۱.
دمیتری دونسکوی (نمایشنامه): ۵۵.
دمیتریف، ایوان ایوانوویچ: ۴۸، ۵۴، ۶۰، ۱۴۶.
دمیتری کالینین (نمایشنامه): ۱۱۵.
دمیتریویچ، ایوان (شخصیت داستان «تالار شماره ۶»): ۳۳۷.
دنیپر [ناحیهٔ...]: ۵.
دنیپر [رود...]: ۶، ۳۶.
دنیستر [رود...]: ۵.
دوبلت [سرتیپ...]: ۹۵، ۱۲۴.
دوبلنه (مکان): ۱۲۹.
دو جهان (منظومه): ۱۵۳، ۱۵۴.
دوخوبورتسی [جمعیت...]: ۳۱۳.
دود (کتاب): ۱۹۰، ۱۹۳.
دوده، آلفونس: ۱۹۲.
دوربین [مجلهٔ...]: ۴۹، ۱۱۲، ۱۱۴.
دوروو: ۲۳۸.
دوستال [مادام...]: ۶۵.
دوسوار (داستان): ۲۷۵.
دوشنکا [منظومهٔ...]: ۴۲.
دوشیزه ارلئان (کتاب): ۵۰.
دوگوسارد (کتاب): ۳۰۰.
دومی (منظومه): ۱۰۹.
دون [رودخانهٔ...]: ۵، ۶، ۱۴۶.
دونا [رود...]: ۵، ۶.
دونتس [تپهٔ...]: ۴.
دون‌ژوان (اثر لرد بایرون): ۸۱، ۸۲، ۹۸.
دون‌ژوان [درام...] (اثر الکسی تالستوی): ۱۴۸.
دونظریه (داستان): ۳۵۰.
دونیا [رود...]: ۵.
دونیاشا: ۱۴۶.
دووگه، اوژن ملشیور: ۶۶.
دووینی، آلفرد(= دووینیی؛ دوینیی):

۱۰۳، ۱۴۱، ۱۴۲.
ده (کتاب): ۱۷۵.
دهقان (کتاب): ۲۶۷.
دهقان و خر [حکایت...]: ۵۸.
دهقانان و رودخانه [حکایت...]: ۵۸.
دهکدهٔ ستپان چیکوف و مردم آن (کتاب): ۲۶۷.
دهکدهٔ ماروسیا (داستان): ۳۴۶، ۳۵۷، ۳۶۳.
دیاکف (= دیاکوف): ۲۵۹، ۲۶۰.
دیدوو (از شخصیت‌های «هنرمندان»): ۳۶۷.
دیرژاوین، گابریل رومانوویچ: ۴۲، ۴۳، ۵۴، ۶۱، ۶۲، ۱۲۰.
دیکسن: ۱۹۱.
دیکنز (= دیکنس): ۱۲۳، ۱۶۶، ۱۹۱.
دیموف (شخصیت داستان «سبکسر»): ۳۱۶.
دین من (کتاب): ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۶، ۳۰۷.
دین واخلاق (کتاب): ۳۰۷.
دیووشکین، ماکار (شخصیت رمان «مردم تهی دست»): ۲۳۵، ۲۳۹.

«ذ»

ذوق زیادی بدبختیست (= بدبختی ذوق بسیار داشتن) [کمدی...]: ۱۰۴، ۱۷۵، ۳۲۸.

«ر»

رابله: ۸۲.
راخمانینف: ۱۰۰.
رادیشچف، آلکساندر نیکلایویچ: ۴۰، ۸۲.
رادینو (ازشخصیت‌های آثار تالستوی): ۲۰۵، ۳۰۲، ۳۰۳.
رادیونوونا، آرینا: ۷۶، ۸۳.
راستو: ۳۰۳.
راستوف، نیکالای (از شخصیت‌های «جنگ و صلح»): ۲۹۹.
راستووا، ناتاشا: ۳۰۳.
راسکو لنیکوف (شخصیت رمان «جنایت و مجازات»): ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۵، ۳۵۴.
راسین: ۳۵، ۵۶، ۲۳۱.
راگوژین (شخصیت «ابله»): ۲۶۰.
راگین، آندری یفیمیچ (از شخصیت‌های آثار چخوف): ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹.
راهزنان (کتاب): ۴۹، ۱۵۸.
رایوسکی، نیکلا نیکلائویچ [ژنرال...]: ۶۹، ۷۰.
رائیچ: ۲۰۰.
رباخوار (شعر): ۱۵۲.
رپین (نقاش): ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۲۱.
رتیشچف: ۲۴.
رستاخیز (کتاب): ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۹، ۳۰۹، ۳۱۰.
رستم: ۱۵.
رستم و سهراب [داستان...]: ۱۵، ۵۰.
رشته فرنگی (داستان): ۳۲۹.
رگبار (نمایشنامه): ۱۸۰.
رلان خشمگین [حماسهٔ...]: ۶۳.
رم: ۱۵۳، ۱۶۵، ۱۷۰.
رمانتیسم [سبك...]: ۵۲، ۶۵، ۹۹، ۱۵۲.
رمانف (= رومانوف، رومانوف‌ها):

۱۰، ۲۵، ۴۸.
روابط زیبائی‌شناسی هنر و حقیقت (کتاب): ۱۲۵.
روبنشتین: ۱۰۰.
روپسپیر: ۱۲۴.
روترن (نقاش): ۵۲.
روح‌القوانین: ۳۸.
روح‌های مرده (= روان‌های مرده) [رمان...]: ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۶۸.
رود می‌جنبد (داستان): ۳۵۱، ۳۵۷، ۳۶۳.
روز (نشریه): ۱۳۴، ۱۳۷.
روز زمستان (شعر): ۱۵۲.
روزگار بویارها (رمان): ۲۲۲.
روزنامهٔ دولت [نشریهٔ...]: ۱۵۴.
روزنامهٔ راهب (رمان ناتمام): ۱۴۸.
روزنامهٔ مسکو [نشریهٔ...]: ۱۳۸، ۲۸۰.
روزهای‌زندگی ما مانندموج زودگذرند (منظومه): ۱۴۶.
روس [مجلهٔ...]: ۱۳۴.
روساکوف (شخصیت‌نمایشنامهٔ «هرکس بجای خود»): ۱۸۲.
روستا [منظومهٔ...]: ۶۵.
روسکایا پراودا (مجله): ۴۵.
روسلان ولیودمیلا [منظومهٔ...]: ۶۳، ۶۴.
روسو، ژان‌ژاك: ۴۶، ۴۷، ۸۰، ۲۳۵، ۲۷۰، ۲۷۶، ۳۰۵، ۳۱۲.
روس [نژاد...]: ۲، ۴، ۷، ۱۳، ۳۶.
روس‌های‌سفید: ۲. نیز ر.ك: بیلو-روسی.
روسیاد [منظومهٔ...]: ۴۲.
روسیه [منظومهٔ...]: ۱۴۷.
روسیه (= روس): ۱، ۳، ۴، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۴-۲۵، ۲۸-۳۳، ۳۵، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۵۲-۵۴، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۲-۷۰، ۷۲، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۸، ۹۴ - ۹۶، ۹۸ - ۱۰۱، ۱۰۳ - ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲-۱۱۸، ۱۲۱ - ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳ - ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۴۶ - ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱ - ۱۷۴، ۱۷۶ - ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۵ - ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۶ - ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۶ - ۲۱۱، ۲۱۳ - ۲۱۶، ۲۲۰ - ۲۲۴، ۲۲۶-۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۱ - ۲۴۳، ۲۴۷ - ۲۴۹، ۲۵۱ - ۲۵۵، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۹ - ۲۹۰، ۲۹۳، ۲۹۴ - ۲۹۶، ۳۰۱ - ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۲ - ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۳۴ - ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۵۷ - ۳۵۹، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۶۸؛ اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی: ۱، ۳، ۵، ۹، ۱۱، ۱۲، ۹۶، ۱۸۵، ۲۱۱، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۳۲۲، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۴۹، ۳۶۳، ۳۶۴؛ روسیه تزاری: ۵، ۱۶۶؛ روسیه سفید: ۱؛ روسیه صغیر: ۹، ۲۴؛ روسی: ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۱۹، ۲۲، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۳۲ - ۳۴، ۴۱، ۴۶، ۴۸، ۵۵، ۵۹، ۶۷، ۷۴، ۷۸، ۷۹، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۹۶، ۹۸، ۹۹،

۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۵،
۱۱۷، ۱۲۳، ۱۳۲، ۱۴۰، ۱۴۷،
۱۵۲، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۲،
۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۷،
۱۹۱، ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۶،
۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۲۶، ۲۳۱،
۲۳۳ ۲۴۲، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۵،
۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۱،
۲۸۵، ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۵،
۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۱۳،
۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۶، ۳۴۰،
۳۴۸، ۳۶۴، ۳۶۶.
روسیه در زمان پادشاهی الکسی میخائیلوویچ (کتاب): ۲۵.
روکرت (کتاب): ۵۰.
روم: ۱۸، ۱۰۲، ۱۵۴، رومی: ۱۵، ۱۱۲.
رومیةالصغری (بیزنته): ۱۴، ۱۵.
رونو (= روونو) [شهر...]: ۳۴۴، ۳۴۵.
رویا (داستان): ۳۳۶.
رویای‌ماکار (= ...ماکر) [رمان...]: ۳۵۰، ۳۵۵.
ریابینین: ۳۶۷.
ریازان [ناحیهٔ...]: ۱۵۳، ۲۸۹، ۲۹۳.
رئالیسم (سبک...): ۱۵۳
ریچاردسن: ۵۵.
ریشارد سوم (از شخصیت‌های آثار شکسپیر): ۸۳.
ریگا [خلیج...]: ۱۲۹.
ریلئف: ۴۹.
ریلئیف: ۶۲، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱.
ریوریك: ۷.

«ز»

زابیلین: ۱۳۴.
زاتوف: ۱۹۴.
زاسولیچ، ورا: ۲۱۰.
زاسیما (از شخصیت‌های «برادران کارامازوف»): ۲۵۰، ۲۵۶، ۲۶۲.
زاکرزوسکا: ۱۴۹.
زاگوسکین: ۱۹۴.
زامنسکی [ده...]: ۱۲۸.
زانت [جزیرهٔ...]: ۱۳۳.
زمان [مجلهٔ...]: ۲۳۳، ۲۳۹.
زمانهٔ نیك‌بختی سابق (نقاشی): ۱۹۷.
زمین‌بایر (رمان): ۱۹۰
زمین‌های بکر (کتاب): ۲۴۱.
زنبور [مجلهٔ...]: ۳۹.
زنبور عسل شمال (مجله): ۴۹.
زنجره [مجله...]: ۳۴۱.
زندانی شیلون (= زندانی شیون): ۵۰، ۷۴.
زندانی قفقاز [منظومهٔ...]: ۶۹، ۷۲، ۷۴.
زندگی در زوانکا (منظومه): ۴۳.
زن شیرفروش من فرمی (رمان): ۱۲۰.
زن گناهکار (داستان): ۳۲۸.
زنگی پطر کبیر ← هانیبال
زن لولی [منظومهٔ...]: ۱۰۲.
زن مخصوص (داستان): ۳۵۵.
زولا، امیل: ۱۹۲، ۲۱۶، ۲۲۵.
زونیگورود [شهر...]: ۳۱۵.

«ژ»

ژاپون: ۱۱.
ژان: ۸۸.
ژزویت (مکان): ۱۵۴.
ژنو: ۱۲۵، ۲۰۹.
ژودیت: ۲۷

ژوکوفسکی، واسیلی اندرئیویچ: ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۶۱، ۶۳، ۶۸، ۷۴، ۷۶، ۹۷، ۱۰۲، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۴۶.
ژوکوفسکی، اندری گریگوریویچ: ۵۱.
ژول سزار (کتاب): ۴۷.
ژوونال: ۱۴۹.
ژیتومیر [شهر...]: ۳۴۴.

«س»

ساباکیویچ (از شخصیت‌های آثار گوگول): ۱۶۵، ۱۶۶.
ساخارف: ۱۳.
ساخالین (مکان): ۳۱۷.
سارا توف = ساراتف (مکان): ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۶.
ساراچینتس (داستان): ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۶.
ساشا [منظومهٔ...]: ۱۴۴.
سافرون ایوانوویچ (کتاب): ۳۵۱.
ساکس [ناحیهٔ...]: ۹، ۲۱۲.
سال ۱۸۵۴ [منظومهٔ...]: ۱۵۴.
سالاویف، ولادیمیر سرگئیویچ (= سالوویف): ۱۰۸، ۱۴۹، ۱۵۶.
سالاویف، ش. م.: ۱۳۵، ۱۵۶، ۱۹۴.
سالتیکف‌شچدرین، میخائیل یوگرافوویچ (: نیانوف، شچدرین): ۱۵۱، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۶، ۳۲۴، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۵۵.
سالووتسکی [صومعهٔ...]: ۶۸.
سال‌های کودکی نوهٔ باگرو (کتاب): ۱۹۷.
سامارا [ناحیهٔ...]: ۲۸۰.
سامارین، ای.: ۱۳۳.
سان، ژرژ: ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۷۵، ۱۸۷، ۱۹۱، ۲۱۲، ۲۲۲، ۲۳۴، ۲۴۸، ۳۰۵، ۳۰۹.
سان، کارل: ۶۷.
ساندومیر: ۸۴.
ساولیچ (از شخصیت‌های «دختر سلطان»): ۸۷.
ساونارولا (قطعهٔ شعر): ۱۵۳.
سباستوپول [شهر...]: ۲۷۳، ۲۷۴.
سبکسر (داستان): ۳۱۶.
سپروطن (نشریه): ۴۹.
ستارهٔ قطبی (مجله): ۴۹، ۲۰۸.
ستاری مولتان [ده...]: ۳۴۷.
ستانکیویچ: ۱۴۶، ۱۴۷.
ستاوروگین (از شخصیت‌های اثار داستایوسکی): ۲۴۸.
ستنیو [درام...]: ۱۸۵.
سخن روسی (مجله): ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۲.
سرافکندگان (داستان): ۳۵۷.
سرب [کشور...]: ۹.
سرب [نژاد...]: ۷.
سربریاکف (از شخصیت‌های آثار چخوف): ۳۲۰.
سربریانسکی، آندری پارفیروویچ: ۱۴۶.
سرجوخه [نمایشنامهٔ...]: ۴۱.
سرشکستگان وآزردگان (رمان): ۲۵۷.
سرگذشت ساده (رمان): ۱۷۲، ۲۲۵.
سرگی (فرزند تالستوی): ۲۷۷.
سرما (داستان): ۳۵۷.
سرنوشت تلخ [درام...]: ۲۲۳.
سروانتس: ۱۲۳، ۱۶۶.
سرودتسار ایوان واسیلیویچ و اوپریچنیك جوان و کالاشنیکف‌تاجر

جسور [منظومهٔ...]: ۱۴۲.
سرودهای آهسته (کتاب): ۱۵۶.
سست رأی (رمان): ۲۲۲.
سعدی: ۶۸، ۱۰۱، ۱۴۹.
سفر از پطرزبورگ به‌مسکو (کتاب): ۴۰.
سفر بجزیرهٔ عشق (کتاب): ۳۳.
سك (داستان): ۱۹۱.
سکات (بازرگان انگلیسی): ۱۹۷.
سکوراتف (ازشخصیت‌های رمان «کنیاز سربریانی»): ۱۹۵.
سکهٔ زر [حکایت...]: ۵۸.
سلاو (= سقلاب؛ صقلاب] (نژاد): ۵ و ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۹، ۲۰، ۲۶، ۳۴، ۴۶، ۵۲، ۲۱۲، ۳۵۳:
سلاوهای مُوراوی: ۱۳.
سلاون [زبان...] ← پالئوسلاو.
سلاون [طایفهٔ...]: ۷.
سلپتسوف: ۱۵۱.
سلخه (مادر ژوکوفسکی): ۵۱.
سلطنت ژویه (کتاب): ۱۲۵.
سلوتسك [شهر...]: ۲۴.
سلوچلوسکی، کانستانتین کانستانتینوویچ: ۱۵۴، ۱۵۶.
سلون [طایفهٔ...]: ۶.
سلیفان (شخصیت «روانهای مرده»): ۱۶۵.
سماتریتسکی، ملیتیئی: ۲۴.
سمبولیسم (سبك): ۱۰۸.
سمیردیاکوف (از شخصیت‌های آثار داستایوسکی): ۲۶۰.
سمیرنووا: ۱۸۸.
سنانکور: ۶۵.
سنت‌ایساك [کلیسای...]: ۹۵.
سنت‌بوو: ۱۰۳.
سن‌پطرزبورگ (= سن پترزبورگ): ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۵۶، ۶۲، ۱۵۵، ۱۶۳، ۱۸۵، ۲۰۸، ۲۱۵، ۲۳۹، ۲۴۴، ۲۵۴، ۲۹۸.
سنسکریت [زبان...]: ۵۰.
سنك (حکیم): ۱۵۴.
سنکووسکی، یوسیف ایوانوویچ (= سنکوسکی): ۱۱۱، ۱۵۸.
سوآبورگ [شهر...]: ۱۱۵.
سوار رویین [منظومهٔ...]: ۸۸.
سوریکوف: ۳۱۴.
سوسیالیسم: ۸۰، ۲۶۱.
سوفیا (از شخصیت‌های کمدی گریبایدوف): ۱۰۷.
سولوویو: ۲۴۹.
سوماروکوف، الکسی پطروویچ (= سوماروکف): ۳۵، ۳۶، ۳۹.
سونات‌کروتزر (کتاب): ۲۷۷.
سونیا ولادیمیرنووا (دختر کارالینکو): ۳۴۹.
سونیا (از شخصیت‌های آثار چخوف): ۳۲۰.
سونیا (از شخصیت‌های «جنایت و مجازات»): ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۳، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۵.
سووارین: ۳۳۰، ۳۳۳.
سویاتا گورسك [صومعهٔ...]: ۹۵.
سویاتسولاو: ۲۰.
سوئد: ۲۵.
سویدریگائیلوف (از شخصیت‌های «جنایت ومجازات»): ۲۶۰.
سویس: ۳۸، ۴۷، ۱۲۵، ۲۱۰، ۲۷۵، ۲۸۷.
سه برخورد (رمان): ۱۸۸.
سه خواهر [نمایشنامهٔ...]: ۲۳۲،

۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸.
سه گفتگو (کتاب): ۱۵۶.
سه مرده [منظومهٔ...]: ۱۵۴، ۳۰۰.
سه مرگ (داستان): ۲۷۵.
سیبری (= سیبریه): ۲۵، ۳۶، ۳۷، ۴۰، ۵۴، ۶۸، ۱۱۲، ۱۲۵، ۱۵۱، ۱۶۷، ۲۱۱، ۲۵۱، ۲۶۱، ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۶۳.
سیحون (سیر دریا) [رود...]: ۵.
سیریل: ۱۰.
سیریلی [خط، الفبای...]: ۱۰.
سیلوستر: ۲۲، ۱۷۹.
سیمبیرسك (مکان): ۱۷۱.
سیمون، سن: ۲۰۳.
سیمیانوسکی [میدان...]: ۲۳۷.
سیه‌بختان (کتاب): ۲۴۳.

«ش»

شاتوبریان: ۶۵.
شاتوف (شخصیت «اهریمنان»): ۲۶۲.
شاتوو (شخصیت «پری‌زدگان»): ۲۵۲.
شامل عفو عمومی (داستان): ۲۷۵.
شاو، برنارد: ۳۲۳.
شاهزاده‌خانم [منظومهٔ...]: ۱۵۴.
شاهنامهٔ فردوسی: ۵۰، ۶۷.
شبان سفید (کتاب): ۲۶۷.
شبانه (شعر): ۱۵۲.
شب عید سن ژان (داستان): ۱۶۰.
شب گرجستان [تراژدی...]: ۱۰۵.
شب ماه مه (داستان): ۱۶۰.
شب میلاد مسیح (داستان): ۳۵۰.
شب‌نشینی در مزرعه دیکانکا (کتاب): ۱۶۰.
شب‌نشینی‌ها (کتاب): ۱۶۱.
شچدرین ← سالتیکوف شچدرین.
شچرباتوف، کنیازمیخائیل‌میخائیلوویچ: ۴۴، ۴۵.
شدوفروتی ← فیرکس.
شرح زندگی آواکوم (کتاب): ۲۵.
شرمتیف، باریس [فیلد مارشال...] ۳۶.
شکسپیر: ۳۱، ۳۶، ۴۷، ۸۲، ۸۵، ۹۷، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۴۹، ۱۹۳،، ۲۷۹، ۲۸۷، ۲۸۸.
شلوسلبورگ [قلعهٔ...]: ۴۰.
شلی (شاعر انگلیسی): ۷۵.
شلینگ (شلینك)؟: ۶۵، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵.
شنشین (پدر «فت»): ۱۴۹.
شنل (داستان): ۲۳۵.
شنیه، آندره: ۶۳، ۷۵، ۱۵۳.
شوپنهاور: ۱۹۱، ۳۰۶، ۳۱۱.
شوخی (شعر): ۱۵۲.
شورای دینی‌کلرمون (قطعه‌شعر): ۱۵۳
شوروی ← روسیه.
شون اوکئیسی: ۳۲۳.
شوهر جاودان (کتاب): ۲۵۸.
شویرف، استفان پتروویچ: ۱۱۵.
شهر بلا (قطعه شعر): ۹۸.
شهرنشینان متوسط (کتاب): ۲۲۴.
شیشکوف (= شیشکف): ۴۸، ۵۲، ۵۴، ۶۲، ۱۰۴، ۱۹۶.
شیکاگو: ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۶۰.
شیللر (= شیلر): ۵۰، ۶۵، ۹۷، ۱۵۸، ۱۹۳، ۲۰۲، ۲۳۳، ۲۳۴.

«ص»

صدای ملت [روزنامهٔ...]: ۲۰۷.
صنعت شعر (کتاب): ۳۳.

صنعت شعری (کتاب): ۳۳.

«ط»

طبرستان: ۸.
طبیعت پرمعما (داستان): ۳۳۲.
طرحهای رومی (قطعه شعر): ۱۵۳.
طریقهٔ تازه و سریع برای سرودن اشعار روسی (کتاب): ۳۳.
طهران: ۱۰۵، ۱۰۶.

«ع»

عباس‌میرزا: ۱۰۶.
عبید زاکانی: ۳۴۰.
عثمانی: ۱۱، ۱۰۶، ۲۸۱، ۳۶۵.
عربی [زبان...]: ۲۶۹.
عصر (مجله): ۲۳۳، ۲۵۵.
عموانیا [نمایشنامهٔ...]: ۳۲۰.
عیسوی [دین...]: ۱۰.
عیسی (:مسیح): ۲۵۲، ۲۶۲.

«غ»

غازان [شهر...]: ۴، ۴۲، ۲۶۹، ۲۷۰.
غم (داستان): ۳۱۵.

«ف»

فارسی [زبان...]: ۹.
فارنهاگن فن‌انز: ۶۶.
فالستاف (از شخصیت‌های آثار شکسپیر): ۹۷.
فاموسف: ۱۰۷.
فاوست[منظومهٔ...]: ۸۸، ۹۸، ۱۴۲، ۱۴۸.
فاوست (داستان): ۱۹۱.
فایدهٔ کتابهای کلیسیا (کتاب): ۳۴.
فت، آفاناسیئی آفاناسیویچ: ۱۴۸، ۱۴۹.
فتحعلیشاه: ۱۰۵، ۱۰۶.
فراری (داستان): ۳۱۵.
فراماسونها (کتاب): ۲۲۴.
فرانسه: ۹، ۱۱، ۱۵، ۳۰، ۳۲، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۴، ۴۷، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۴، ۶۵، ۶۸، ۸۸، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۴۳، ۲۶۸، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۸، ۲۹۰، ۳۴۰؛ فرانسوی: ۱۸، ۳۳، ۴۰، ۶۱، ۶۵، ۶۸، ۷۵، ۸۲، ۸۹، ۹۹، ۱۵۳، ۱۷۴، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۳، ۲۲۵، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳.
فربه و لاغر (داستان): ۳۲۷.
فردوسی: ۱۵، ۶۷، ۹۷، ۱۹۳.
فرول اسکابئف (داستان): ۲۷.
فروید: ۲۵۹.
فرهنگ زبانهای بیگانه (کتاب): ۲۰۳.
فرهنگ فلسفه (کتاب): ۲۰۳.
فقر و غنا (کتاب): ۲۹.
فلوبر، گوستاو: ۱۹۲، ۲۷۹.
فلورانس: ۲۴۳.
فلوریان: ۵۸.
فلیتسا [منظومهٔ...]: ۴۲، ۴۳.
فنلاند: ۲، ۸۸، ۱۰۲؛ فنلاندی: ۳، ۷، ۱۱.
فنلون: ۳۳.
فن ویزین، دنیس ایوانوویچ: ۴۱، ۱۶۳.
فوارهٔ باغچه‌سرای [منظومهٔ...]: ۶۹،

۷۲، ۷۴.
فوریه (حکیم فرانسوی): ۲۰۳، ۲۳۷.
فوسکولو، هوگو: ۶۵.
فیاداروونا، آرینا (شخصیت نمایشنامهٔ «هرکس بجای خود»): ۱۸۲.
فیرکس [بارون...] (: شدوفروتی): ۱۲۸.
فیضی: ۵۰.
فیلدینگ: ۱۶۱.
فیلونوف: ۳۴۷.
فینگال (نمایشنامه): ۵۵.

«ق»
قاتل (داستان): ۳۴۶.
قارص [شهر...]: ۲۸۱.
قبچاق [طایفهٔ...]: ۸.
قدرت جهل [درام...]: ۲۲۳.
قراداغ (مکان): ۹.
قراقلپاقها (کاراکالپاك) [نژاد...]: ۳.
قرقیزستان: ۲.
قرقیز (نژاد): ۲.
قریم [جنگ...]: ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۱۵، ۲۷۳.
قزاق: ۲۴، ۸۵، ۱۴۲، ۲۷۸.
قزاقان (= قزاقها) [داستان...]: ۲۷۱، ۲۷۸، ۳۰۰.
قزاقستان: ۱.
قزوین: ۱۰۶.
قسطنطنیه: ۲۰، ۲۱.
قسمت‌هایی از زندگی یك مرد کنجکاو (داستان): ۳۵۵.
قصیده دربارهٔ فتح ورشو (قطعه شعر): ۵۴.
قفقاز: ۴، ۸، ۱۴، ۶۹، ۷۰، ۷۲، ۷۴، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۳، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۸، ۲۹۱، ۲۹۳.
قمارباز (کتاب): ۲۵۸، ۲۶۷.
قهرمان زمانهٔ ما [= قهرمان روزگار ما] (کتاب): ۱۴۳، ۱۴۵، ۳۰۵.

«ك»
کابارده‌ا (نژاد): ۳، ۱۱.
کاپنیست، واسیلی یاکولویچ: ۴۱.
کاترین دوم: ۱۱، ۴۴.
کاتکف، میخائیل: ۱۳۸، ۱۳۹.
کاتکوو: ۳۳۴.
کاتیوشا ماسلووا (شخصیت کتاب «رستاخیز»): ۲۹۰، ۳۰۷، ۳۱۰.
کاراتا ئیف، پلاتن = ... پلاتون (شخصیت کتاب «جنگ و صلح»): ۲۲۹، ۳۰۳، ۳۰۵.
کاراستلیوف (شخصیت کتاب «سبکسر»): ۳۱۶.
کارالینکو، ولادیمیر گالاکتیونوویچ ۳۲۵، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۷، ۳۶۸.
کارامازوف، آلیوشا: ۲۵۶، ۲۶۱.
کارامازوف، ایوان: ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۶۰.
کارامازوف (پدر): ۲۶۰.
کارامازوف [خانوادهٔ...]: ۲۵۹، ۲۶۰.
کارامزین، نیکالای میخائیلوویچ: ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۲، ۵۳، ۶۰، ۶۳، ۶۸، ۸۳، ۸۷، ۱۲۰، ۱۳۴، ۱۹۴.
کارامزینی‌ها [دستهٔ...]: ۵۲.

کارپات (مکان): ۱، ۷.
کار پردخل (نمایشنامه): ۱۸۰، ۱۸۱.
کارگردانان (کتاب): ۲۲۴.
کارلونا پاولووا، کارولینا: ۱۱۰.
کارلی (مکان): ۲.
کارلیل، تماس: ۲۲۸.
کارلیها [نژاد...]: ۳.
کارمرزا [کذا: ظ: قرامیرزا]: ۴۷.
کارنین (شخصیت کتاب «آناکارنینا»): ۲۸۱.
کاروبوچکا (از شخصیت‌های آثار گوگول): ۱۶۶.
کازاخستان: ۱.
کازاخها = ...انها = کزاخها (نژاد): ۲، ۱۱.
کازبك [کوه...]: ۱۴۱.
کاستامارف، ن. ای: ۱۳۵، ۱۹۴، ۱۹۵.
کاستراما (مکان): ۳۴۵.
کاسیوس: ۱۹۵.
کافر (منظومه): ۷۴.
کاکایی (نمایشنامه): ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۳۸.
کالاچف: ۱۳۴.
کالتسف، آلکسی واسیلیویچ = کالتسوف: ۱۲۰، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۵، ۱۹۵.
کالینوویچ (از شخصیت‌های‌کتاب «هزار روح»): ۲۲۲، ۲۲۳.
کالینین، میخائیل: ۳۵۶.
کاما [رود...]: ۵.
کامندانتسکایا [ده...]: ۹۱.
کانت: ۴۷، ۱۱۲.
کانتمیر، آنتیوکوس دمیتریوویچ [شاهزاده...]: ۳۲، ۳۵، ۱۶۳.
کانکف: ۱۳۶.
کانیوشنایا [کلیسای...]: ۹۵.
کاولین، س. و.: ۱۳۴، ۱۳۵، ۳۳۴.
کتابخانهٔ قرائت (مجله): ۲۱۲.
کدخدا (رمان ناتمام): ۱۴۸.
کراپوتکین، کنیازپتر: ۲۱۰.
کراسنایارسك (مکان): ۳۴۵.
کرپیونسکی (مکان): ۲۶۷.
کرد (نژاد): ۳، ۱۱.
کرمل [کاخ...]: ۲۲، ۳۰.
کرموسیوس کوردوس [درام...]: ۱۹۵.
کرن [مادام...]: ۷۶.
کرنی: ۲۳۱.
کروآت (نژاد): ۷، ۹، ۲۵.
کرواسی (مکان): ۹.
کروتاکورسگ [شهر...]: ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵.
کروسیفرسکی (شخصیت رمان «تقصیر باکیست»): ۲۰۶.
کره‌ای‌ها (نژاد): ۳.
کریژانیچ، یوری: ۲۵.
کریستابل (منظومه): ۸۸.
کریلف، ایوان آندرئیویچ: ۴۲، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۶، ۱۰۱، ۱۶۳.
کریمه [جنگ...]: ۱۱، ۱۴۸.
کریمه [شبه جزیره...]: ۸.
کریمه [ناحیه...]: ۱۸، ۷۰، ۱۳۲، ۱۵۴، ۱۵۶، ۳۰۰، ۳۲۱.
کشتی بخاری (منظومه): ۱۰۳.
کشمکش احزاب فرانسه در زمان لویی هیجدهم و شارل دهم (کتاب): ۱۹۱.
کشیشان (کتاب): ۱۹۹.
کلاسیك (سبك): ۵۲.
کلرمیلی‌تیش (داستان): ۱۹۱.

کمون (:کمون‌پاریس): ۲۶۵.
کمیته سلاو [جمعیت...]: ۱۳۴.
کنیازایگور: ۴۶.
کنیاز سربریانی (رمان): ۱۹۵.
کنیاژنین، یاکوباریسوویچ: ۴۰، ۴۴.
کوتزبو: ۶۷.
کوتوزف = کوتوزوف (از شخصیت‌های آثار تالستوی): ۲۸۰، ۲۹۷، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴.
کوتوشیخین: ۲۵.
کودك (داستان): ۲۷۵.
کودکی، برنائی‌وجوانی (کتاب): ۲۹۶، ۳۰۰.
کودکی، نوجوانی و جوانی (کتاب): ۲۷۱.
کودیار (رمان): ۱۳۶.
کودیار (یکی از شخصیت‌های درام «کرموسیوس کوردوس»): ۱۹۵.
کور [رود...]: ۵.
کوراگین: ۳۰۳.
کوربسکی، کنیاز (سردار ایوان مخوف): ۲۳.
کورساکف، ریمسکی: ۱۰۰، ۳۱۴.
کورسك (مکان): ۲۶۷.
کورش: ۹۹.
کورنیلف: ۲۷۳.
کورولو (از شخصیت‌های داستان «یك واقعه جالب»): ۳۳۷.
کوشلبکر: ۱۰۹.
کوك، پول‌دو: ۱۲۰.
کوکولنیك = کوکالنیك: ۱۵۸، ۱۹۴.
کولاك (منظومه): ۱۴۸.
کومیها (نژاد): ۳.
کونستان، بنژامن: ۶۵.
کوهستان (داستان): ۱۹۹.
کیپرنسکی، ا.: ۸۹.
کیتی [:کیتی لوین] (از شخصیت‌های آثار تالستوی): ۲۸۲، ۳۰۶.
کیریلوف (از قهرمانان داستان «اهریمنان»): ۲۶۲.
کیریئیوسکی، ایوان واسیلیویچ: ۱۳۱، ۱۳۲.
کیریئیوسکی، پیتر: ۱۳۲.
کیشینو [شهر...]: ۷۰، ۷۱.
کیف (مکان): ۱۳۷.
کیماك = کومیك (طایفه): ۸.
کیو [ناحیه...]: ۴، ۵، ۶، ۱۳، ۱۹، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۳۱.
کیوبده‌کامنکا [ایالت...]: ۷۰، ۷۱.
کیوو [شهر...]: ۱۴

«گ»

گابریلید (منظومه): ۶۷.
گارسیا، ویاردو: ۱۸۸.
گارشین. وسیولودمیخائیلوویچ: ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸.
گارنچارف (شخصیت رمان «هزار روح»): ۲۲۵.
گارودوك [منظومهٔ...]: ۶۳.
گالیتسین [پرنس...]: ۵۶.
گالیسی [ناحیه...]: ۰۹
گالیکوف: ۴۵.
گانتس کوخلگارتن (منظومه): ۱۵۹.
گانچاروف، ایوان‌الکساندروویچ: ۷۸، ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۵۰، ۱۵۷، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۹، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۷۵.
گانچاروا، ناتالیانیکلائیونا (همسر پوشکین): ۸۶، ۹۱، ۹۲، ۹۳.
گاندهی (:گاندی): ۲۵۴.

گذشته‌ها و اندیشه‌ها (کتاب): ۲۱۱.
گراژدانین (مجله): ۲۵۱.
گراف‌نولین (منظومه): ۸۵.
گراف‌نولین (قهرمان منظومه): ۸۵.
گرانفسکی، تیموفئی‌نیکالایویچ: ۱۳۱، ۲۴۸.
گرتسن، الکساندر ایوانوویچ [= هرزن، هرزنس کیند (: اسکندر.)]: ۴۴، ۱۱۴، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۶۷، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۷۷، ۳۰۰.
گرجستان: ۱، ۱۰۴، ۱۰۵؛ گرجی: ۲، ۱۱، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۴۲، ۱۵۳.
گرچ: ۴۹.
گرگور: ۱۹.
گرگوری، ژ.گ.: ۲۶، ۲۷.
گرگها و بره‌ها (نمایشنامه): ۱۸۰.
گروشنکا (از شخصیت‌های آثار داستایوسکی): ۲۶۱، ۲۶۴.
گروموف، ایوان دیمیتریویچ (= گرومف): ۳۱۸، ۳۱۹.
گریبایدوف، آلکساندر سیرگیئیویچ (= گریبایدو): ۷۸، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۴۳، ۱۶۳، ۱۷۵، ۲۳۴، ۳۲۸.
گریچ، نیکالا ایوانوویچ: ۱۱۱، ۱۵۸.
گریگورو ناسویتکین، آنا: ۲۴۷.
گریگورویچ، دمیتری واسیلیویچ (= گریگوروویچ): ۱۵۰، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۹۵، ۲۳۴.
گریگوریف: ۳۴۵.
گریگوریف، آ.: ۹۸، ۱۲۱.
گریگوریو: ۲۳۸.
گفتگوی یك تنه (شعر): ۱۵۲.
گلازونف: ۱۰۰.
گلاگولیتیك [خط...]: ۱۰.
گلستان (کتاب): ۱۴۹.
گل سرخ (داستان): ۳۶۵، ۳۶۶.
گل‌های شمال (نشریه): ۴۹.
گلیب (شخصیت داستان «ماهیگیران»): ۱۷۶.
گلینکا: ۱۰۰.
گناه پیرمرد (رمان): ۲۲۳.
گناهکاران بی‌گناه (نمایشنامه): ۱۸۱، ۱۸۵.
گوته: ۴۷، ۵۰، ۸۲، ۸۸، ۹۷، ۹۸، ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۹۳، ۲۳۳، ۳۰۱، ۳۰۸.
گودوین: ۶۵.
گورچاکوف، آ.م.: ۶۱.
گورچاکف، کنیاز: ۲۷۳.
گورزوف [ناحیه...]: ۷۰.
گورکی، ماکسیم: ۳۰، ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۸۳، ۱۹۸، ۲۱۰، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۷۹، ۲۹۲، ۲۹۵، ۳۱۵، ۳۲۱، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۹، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۶۴.
گوگول، نیکالای واسیلیویچ (: پانکو- کندودارسرخ، و. آلو): ۶۶، ۸۵، ۹۶، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۸۲، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۱۳، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۶۶، ۳۲۴، ۳۴۰،

۳۶۸.
گولریچ: ۸۸.
گومپرس (شخصیت رمان «بی‌زبان»): ۳۵۳.
گی‌دو موپاسان: ۲۸۸.
گیزو: ۱۰۳، ۲۱۲.

«ل»

لابرویر: ۳۲.
لاتن‌ها (طایفه): ۶.
لاتوی ← لیتوانی.
لاتین: ۹، ۲۶، ۳۳، ۳۴، ۵۳، ۱۰۳، ۲۰۱.
لادوگا [دریاچهٔ...]: ۶.
لاریسا (شخصیت داستان «رگبار»): ۱۸۵.
لازینسکی ماتوئی (از شخصیت‌های کتاب «بی‌زبان»): ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۶۰.
لاژچنیکوف: ۱۹۴.
لافونتن: ۵۴، ۵۷، ۵۸.
لاله‌رخ (داستان): ۹۹.
لامارتین: ۱۰۳.
لامانوسف، میخائیل واسیلیویچ (= لامانوسوف): ۹، ۲۴، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۱۱۹.
لامنه: ۱۱۳.
لاندور: ۶۵.
لاوروو: ۲۱۰.
لایپزیك: ۴۰، ۲۰۹.
لایتن = لایتون بلور [لرد...]: ۸۷، ۲۴۴، ۲۴۵.
لایوسکی (شخصیت داستان «جنگ تن بتن»): ۳۳۵.
لتونی: ۲، ۱۱؛ لتونیان: ۳؛ لتونی‌ها: ۷.
لرمانتوف (= لرمانتف): ۷۸، ۹۷، ۱۰۲، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۰، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۵، ۱۷۴، ۱۹۳، ۲۲۵، ۲۳۶، ۲۷۱، ۳۰۵، ۳۱۵.
لسینگ (شاعر): ۵۸، ۱۴۹.
لسینگ (اثر چرنیشفسکی): ۱۲۵.
لکلر: ۴۵.
لنا [رود...]: ۳۶۳.
لندن: ۳۲، ۱۳۸، ۱۵۲، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۷۷، ۲۸۷، ۲۹۰.
لنسکی: ۷۷.
لنین: ۲۱۰، ۲۲۷، ۳۴۹.
لنین‌گراد: ۴.
لو: ۲۷۷.
لوبك [شهر...]: ۱۵۹.
لوتاس: ۵۳.
لوتسرن (داستان): ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۹۹.
لوسیوس: ۱۵۴.
لوکاشکا (شخصیت داستان «قزاقها»): ۲۷۸.
لوکرس (اثر شکسپیر): ۸۵.
لوکن: ۱۵۴.
لوکین، ولادیمیر ایگناتیویچ: ۴۱.
لولیان [منظومهٔ...]: ۶۹، ۷۴، ۷۶، ۷۹، ۸۰.
لوویچ، سرگئی: ۵۹.
لویتان: ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۱.
لویزهاگ: ۲۰۴.
لوی فیلیپ: ۱۲۵.
لوین (از شخصیت‌های کتاب «آنا کارنینا»): ۲۸۲، ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۰۴، ۳۰۶.
لهستان: ۹، ۱۱، ۲۳، ۲۵، ۸۴، ۸۸، ۱۰۴، ۱۳۸؛ لستهانی: ۲۴، ۲۶،

۹۷، ۱۱۱، ۱۳۸، ۱۴۹، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹؛ لهستانیان: ۲، ۷.
لیتوانی: ۲، ۱۱، ۱۱۱؛ لیتوانی‌ها: ۷.
لیدا (از شخصیت‌های منظومهٔ «دو جهان»): ۱۵۴.
لیدیا: ۱۸۰.
لیدر ماکبت ناحیه متزنسك (کتاب): ۱۹۸.
لیزا (از شخصیت‌های کتاب «برادران کارامازوف»): ۲۵۷.
لیز بیچاره (داستان): ۴۷.
لیسکوف، ن.س: ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰.
لیکین: ۳۳۳.
لیوبا (از شخصیت‌های رمان «تقصیر با کیست»): ۲۰۶.

«م»

مادلن (از شخصیت‌های کتاب «تهی‌دستان»): ۱۶۹.
مارا (انقلابی معروف فرانسوی): ۶۱.
مارسی: ۲۰۷.
مارفا نایب‌السلطنه یا تسلیم نوگورود (رمان): ۴۷.
مارکس، کارل: ۲۲۶.
مارلینسکی ← بستوژف.
مارملادف (از شخصیت‌های آثار داستایوسکی): ۲۴۵.
ماریا (دختر پوشکین): ۲۷۷.
ماریا (از شخصیت‌های آثار تالستوی): ۳۰۳.
ماریا (مادر تالستوی): ۲۶۸.
ماریان (ازشخصیت‌های‌داستان «زمین‌های بکر»): ۲۴۱.
ماریانکا (از شخصیت‌های داستان «قزاقها»): ۲۷۱، ۲۷۸.
ماریتسها [نژاد...]: ۳.
مارینا (از شخصیت‌های آثار پوشکین): ۸۴.
مازپا (شخصیت منظومهٔ «پولتاوا»): ۸۴، ۸۵.
ماکار (شخصیت‌داستان «خواب‌ماکار»): ۳۴۷.
ماکبت (از شخصیت‌های‌آثار شکسپیر): ۸۳.
ماکر: ۲۳.
ماکسمیوف، فیودور: ۲۴.
ماکسیم: ۲۲.
ماکسیموونا، آودویتا (شخصیت نمایشنامهٔ «هر کس بجای خود»): ۱۸۲.
ماکسیمیچ، ماکسیم: ۱۴۳.
ماکفرسن: ۵۵.
مالارمه: ۱۵۶.
مالاروسی: ۱۱.
مالوا (مجله): ۱۱۶.
مانزونی: ۶۵.
مانفرد: ۷۸، ۱۸۵.
مانون لسکو (کتاب): ۲۴۶.
مانیلوف(از شخصیت‌های آثار گوگول): ۱۶۵.
ماهیگیران (داستان): ۱۷۶.
مایکوف، آپولون نیکالائیویچ: ۱۵۳، ۱۵۴.
مایکوف، واسیلی ایوانوویچ: ۴۲.
مترنیخ: ۱۵۸.
متزارت: ۱۴۸.
متود (شخص): ۱۰.
مجارستان: ۹.
مجلس رقص (منظومه): ۱۰۲، ۱۰۳.

مجلس ضیافت (منظومه): ۹۸.
مجلهٔ مسکو: ۴۷.
مجموعهٔ آهنگها (مجموعهٔاشعار): ۱۵۳.
محك عقیده (کتاب): ۲۹.
مخاطب (مجله): ۴۴.
مخالف خوانی (رمان): ۲۱۲.
مدیحهٔ خنجر (منظومه): ۶۷.
مراوها [طایفهٔ...]: ۷.
مراوی (مکان): ۱۰.
مرد جوانی (داستان): ۳۳۲.
مردم تهیدست (کتاب): ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۶۷.
مردم سالهای چهل (کتاب): ۲۲۴.
مردم ناراضی (داستان): ۳۳۵، ۳۳۴.
مرد ناشناس (داستان): ۳۳۷.
مردوسها (نژاد): ۲.
مردی در محفظه (داستان): ۳۳۷.
مرکورسن‌پطرزبورگ (روزنامه): ۵۶.
مرگ‌ایوان‌ایلیچ (کتاب): ۲۹۶، ۳۰۸، ۳۱۰.
مرگ ایوان مخوف [درام...]: ۱۴۸.
مرگ کارمند (داستان): ۳۲۷.
مریمه، پروسپر: ۸۴، ۱۰۳، ۱۹۲، ۱۹۳.
مزاج سودائی (کتاب): ۲۱۸.
مسافر جادو شده (کتاب): ۱۹۸.
مسجد مادر شاه: ۱۰۵.
مسکو (نشریه): ۱۳۴.
مسکو: ۴، ۵، ۹، ۱۰، ۱۴، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۶، ۳۹، ۴۰، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۴، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۷۳، ۷۸، ۸۵، ۸۶، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۵، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۳۳، ۲۳۸، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۵، ۳۰۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۴۵.
مسکوی (مجله): ۱۱۵، ۱۷۷، ۳۳۳.
مسیح: ۲۱۸، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۶۲، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۳. نیز ر. ك: عیسی
مشچرسکی، کنیاز: ۲۵۱.
مصر: ۹۹، ۱۹۹.
معاصر (مجله): ۴۹، ۸۹، ۱۱۶، ۱۲۴، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۲، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۱۳.
معدنچی (نمایشنامه): ۴۱.
مغول: ۸، ۱۰، ۱۴، ۱۸، ۲۱.؛مغولان: ۴، ۱۰؛ مغول‌ها: ۱۸.
مقدمه (رمان): ۱۲۶.
مقدمهٔ تاریخ اجتماعی روسیه (کتاب): ۲۲۸.
ملیخوو = ملیخووو (مکان): ۳۱۹، ۳۲۱.
منتسکیو: ۳۲، ۳۸، ۴۴، ۵۶.
مندلئیف: ۳۱۴.
منشیویك: ۲۳۰.
موتسارت و سالیری [درام...]: ۸۶.
مور، چارلز (از شخصیت‌های آثار بایرون): ۷۸.
مور: ۶۳.
مور، تماس: ۹۹.
موراسوف (از شخصیتهای‌آثارگوگول): ۱۶۹.
موراوی (مکان): ۱۳.

موژیکها (کتاب): ۳۱۹.
موسورگسکی: ۱۰۰.
مولداوها (نژاد): ۳.
مولداوی (مکان): ۲، ۳۲.
مولر (داستان): ۱۹۱.
مولوی: ۱۸۹.
مولوکان [جمعیت...]: ۳۱۳.
مسولیر: ۳۵، ۳۶، ۴۱، ۶۳، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۹۳، ۲۱۸.
مونتگرو (مکان): ۹.
مونوماك، ولادیمیر: ۱۹.
مونیخ: ۱۰۸.
مونیك (مکان): ۲۰۰.
مویشکین، کنیاز (شخصیت‌رمان«ابله»): ۲۴۸، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۶۱.
موئیکا (مکان): ۹۴.
مهابهاراته (کتاب): ۵۰.
مهاجران (داستان): ۱۷۶.
مهمانخانه (داستان): ۲۲۴.
میتروفانوشکا: ۴۱.
میخائیل (فرزند تالستوی): ۲۷۷.
میخائیل (برادر داستایوسکی): ۲۳۳، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۳.
میخائیلووسکویه (مکان): ۷۶، ۷۸، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۹۵.
میخائیلوویچ، الکسی [تسار...]: ۲۴، ۲۵، ۲۶.
میرگورود (مکان): ۱۵۷.
میرگورود (کتاب): ۱۶۱.
میروویچ (داستان): ۱۹۵.
میزبان سنگی [درام...]: ۸۶.
میسکیویچ (شاعر): ۹۷.
میشهای گمراه (نمایشنامه): ۱۸۱.
میل، استوارت: ۱۲۹.
میل بخواب (داستان): ۳۳۵، ۳۳۶.
میلنیکوف، پ. ای. (:پیچرسکی، آ.): ۱۹۵.

«ن»

ناپل [خلیج...]: ۱۰۳.
ناپلئون (ناپلئون اول): ۱۱، ۵۵، ۶۹، ۱۱۳، ۱۴۵، ۱۵۷، ۲۰۵، ۲۶۰، ۲۶۹، ۲۸۰، ۲۹۷، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴.
ناتاشا (شخصیت رمان «سرشکستگان و آزردگان»): ۲۳۹.
ناتاشا (شخصیت رمان «مردم تهی ـ دست»): ۲۴۳.
ناتالی دختر دهقان (داستان): ۴۷.
نادسون، سمن‌یاکولویچ (شاعر): ۱۵۵.
نادیژدا نیکالائیونا (رمان): ۳۶۷.
نادیژدین، نیکالای ایـوانوویـچ = نادژدین،... (:نیدوئومکـو): ۴۹، ۶۶، ۱۱۴.
نارودنیك: ۲۲۸، ۲۲۹.
ناریشکین، د. ل.: ۸۹، ۹۰.
نازدریوف (ازشخصیت‌های‌آثارگوگول): ۱۶۵.
ناستینکا (شخصیت‌رمان «هزار روح»): ۲۲۳.
ناظر (روزنامه): ۵۶.
ناقوس (نشریه): ۱۳۷، ۱۵۲، ۲۰۸، ۲۰۹.
ناقوس‌زن پیر (داستان): ۳۵۰.
نالاوداماپانتی (داستان): ۵۰.
نامه‌های دوستانه (کتاب): ۱۷۰.
نامه‌های یك مسافـر روسی (کتاب): ۴۷.
ناوادویچی [دیر...]: ۳۲۲.
نپانوف ← سالتیکوف شچدرین.

نخستین عشق (رمان): ۱۸۸.
نخلیودوف = نخلیودف = نخیلودف (شخصیت داستان «رستاخیز»): ۲۹۰، ۲۹۹، ۳۱۰، ۳۵۴.
نرچنیسك [معادن...]: ۲۰۸.
نرمان (نژاد): ۱۳۴.
نرون (امپراطور): ۱۵۴.
نصاری [دین...]: ۱۵، ۱۸، ۱۹، ۱۹۹.
نقاش (مجله): ۳۹.
نکراسف، نیکالای الکسییویچ (= نکراسو): ۱۰۸، ۱۲۹، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۸۷، ۲۰۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۶، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۵۶، ۲۷۵، ۳۲۸، ۳۳۴.
نگروو [خانوادهٔ...]: ۲۰۶.
نل‌ودمن (داستان): ۵۰.
نلی (شخصیت کتاب سرشکستگان و آزردگان): ۲۳۹، ۲۵۷.
نمو افکار انقلابی در روسیه (کتاب): ۲۰۷.
نمو تاریخی انترناسیونال (کتاب): ۲۰۹.
نوا [رود...]: ۵، ۱۲۸.
نوچه (= نوراهب) [منظومهٔ...]: ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۹۳.
نوح: ۱۹.
نودیه، شارل: ۱۰۳.
نوگورود (شهر): ۶، ۷، ۱۴، ۲۰، ۲۹، ۲۰۵.
نووگورود [ناحیهٔ...]: ۸، ۳۴۶.
نوویکف: ۳۹، ۴۰، ۴۷.
نیتوچکانیزوانوف = نیتو چکانزوانوف (کتاب): ۲۵۸، ۲۶۷.
نیدوئومکو ← نادیژدین.
نیروی تاریکی (نمایشنامه): ۲۸۵، ۲۸۸، ۲۹۶، ۲۹۹.
نیزناموف: ۱۸۵.
نیژدانوف (شخصیت کتاب «زمین‌های بکر»): ۲۴۱.
نیژنی نووگورود [ایالت...]: ۱۰۷، ۲۰۸، ۳۵۱.
نیژین (مکان): ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹.
نیس: ۲۰۷.
نیکالاستپانوویچ: ۳۳۴.
نیکالای اول: ۸۶، ۹۴، ۱۱۱، ۱۲۰، ۱۳۴، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۶۷، ۲۰۸، ۲۱۲.
نیکالای دوم (= نیکلای): ۳۰، ۱۴۸، ۲۹۰، ۳۵۹.
نیکالنکا = نیکالنکو (شخصیت داستان «کودکی»): ۲۹۹، ۳۰۰.
نیك‌بختی خانواده (کتاب): ۳۰۰.
نیك‌بختی و بدبختی (کتاب): ۱۹۸.
نیکلا (پسر رایوسکی): ۷۰.
نیکیتا (از شخصیت‌های آثار تالستوی): ۳۱۰، ۳۱۸، ۳۱۹.
نیکیتین، ایوان ساویچ: ۱۴۷، ۱۴۸.
نیوا (مجله): ۲۹۰.
نیوتون: ۲۶۰.
نیویورك: ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳.
نیهیلیسم (مسلك): ۸۰، ۱۳۷، ۲۴۴، ۲۴۹.

«و»

و. آلو ← گوگول.
وارونتسوف، گراف م. س = وارانتسوف،...: ۴۴، ۷۱، ۷۲.
وارونژ (مکان): ۱۴۶، ۱۴۷.

وارگ‌ها [طایفهٔ...]: ۶، ۱۰.
واسیلکوف: ۱۸۰.
واسیلی (پدر گوگول): ۱۵۷.
والتر اسکات: ۴۹، ۵۰، ۸۷، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۷.
والخو [رود...]: ۵، ۶.
والدایی [جلگه...]: ۴.
والریك (منظومه): ۱۴۱.
والکف: ۳۵.
والکوسکی، کنیاز: ۲۳۹.
والکونسکی، آندری (شخصیت کتاب «جنگ و صلح»): ۲۹۹.
والکونسکی، گراف نیکالاسرگیویچ: ۲۶۷.
والوگدا (مکان): ۱۱۴.
والویف، دمیتری: ۱۳۳.
والینی (مکان): ۳۵۱.
وانکا (داستان): ۳۳۵.
وانیا (شخصیت رمان «سرشکستگان و آزردگان»): ۲۳۹.
وبر: ۱۲۶.
وتلوگا [رود...]: ۳۵۷.
وجههٔ تاریخی اشعار عامیانه (کتاب): ۱۳۵.
ودویل (داستان): ۳۲۹.
ورتر (کتاب): ۴۹.
ورسای (مکان): ۱۹۳.
ورسل: ۲۰۷.
ورشچاگین (نقاش): ۳۶۶.
ورشینین (شخصیت داستان «سه خواهر»): ۳۳۷.
ورلن (شاعر): ۱۵۶.
ورنر: ۳۴۵.
ورنر (از شخصیت‌های آثار لرمانتف): ۱۴۳.
ورنسکی = ورونسکی (از شخصیت‌های آثار تالستوی): ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۹۸، ۲۹۹.
ورود بازرس (کتاب): ۲۲۰.
وسولود: ۲۰.
وصیت‌نامه (کتاب): ۲۹.
وقت (نشریه): ۱۳۷.
وکیل مجلس (داستان): ۳۲۸.
ولادیمیر (پادشاه): ۱۰.
ولادیمیر (حاکم کیو): ۱۳.
ولادیمیر (امیر روسی): ۱۵.
ولادیمیر (نمایشنامه): ۲۹، ۳۱.
ولادیمیر (منظومه): ۴۲.
ولادیمیر نووا، سونیا: ۳۴۹.
ولتر: ۴۰، ۴۴، ۵۶، ۵۹، ۶۰، ۶۸، ۸۴، ۹۹، ۱۲۳، ۳۴۰.
ولتوگا [رود...]: ۳۶۳.
ولگا (رود): ۴، ۵، ۶، ۵۴، ۵۵، ۱۳۷، ۱۴۹، ۱۷۸، ۱۷۹، ۳۶۳.
ولگین ← پلخانف ← بلتوف.
وند ← سلاو.
ونویتینوف، دمیتری ولادیمیرویچ: ۱۰۹، ۱۱۰.
ووه (مکان): ۱۲۵.
ویاتکا = ویتکا (شهر): ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۲.
ویازمسکی: ۵۲.
ویخورف (شخصیت نمایشنامهٔ «هرکس بجای خود»): ۱۸۲.
ویشنفسکی (شخصیت نمایشنامهٔ «کار پر دخل»): ۱۸۱.
ویشنی (مکان): ۳۴۵.
ویلاند (شاعر): ۶۳، ۶۵.
ویلنا [شهر...]: ۲۴.
ویلهلم دوم: ۳۰.

«هـ»
هارتمان: ۳۰۶.
هامبورگ: ۳۵۱.
هامیلتون: ۶۴.
هانری چهارم: ۸۳.
هانیبال، آبراهام: ۵۹.
هایداماکها: ۳۵۱.
هاینه، هانری: ۹۷، ۱۴۱.
هپکینس (شخصیت کتاب «بی‌زبان»): ۳۵۲.
هراس (شاعرلاتینی): ۳۲، ۳۳، ۱۴۹.
هردر: ۶۳.
هرزك [منطقهٔ...]: ۹.
هرکس بجای خود (نمایشنامه): ۱۸۲.
هزار روح (کتاب): ۲۲۲، ۲۲۵.
هزار ویکشب: ۱۶.
هفته بازار ساراچینتسی (داستان): ۱۶۰.
هگل: ۱۱۲، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۷، ۲۱۲.
هلند: ۳۲، ۸۹، ۹۰، ۹۴؛ هلندی: ۲۸.
هلوئیز جدید (کتاب): ۲۳۵.
هلیپیوس، زنائید: ۱۱۰.
همر: ۴۹، ۱۹۷.
همزاد (کتاب): ۲۳۷.
هملت = هاملت: ۳۶، ۱۲۱.
هملت (اثر سوماروکوف): ۳۶.
هند واروپائی (زبان ونژاد): ۶، ۷، ۹.
هندوستان: ۱۵، ۲۹۰.
هنرمندان (داستان): ۳۶۷.
هوسار = هوسارد [هنگ...]: ۷۰، ۱۰۴.
هوفمان = هفمان: ۸۹، ۱۴۸، ۱۹۱، ۲۳۳.
هوگو، ویکتور: ۹۷، ۱۹۱، ۲۳۳، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۴۸.
هیکرن [بارون دو...]: ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۴.

«ی»
یاتکا (مکان): ۳۴۵.
یادداشت دربارهٔ روسیه قدیم و جدید (کتاب): ۴۸.
یادداشت‌های شکار افکن (کتاب): ۲۷۵.
یادداشت‌های میهن (مجله): ۱۲۴.
یادداشت‌های وطن (مجله): ۱۱۶، ۱۲۹، ۱۵۱، ۱۶۰، ۲۲۱.
یادگارها (کتاب): ۱۹۷.
یادگارهای تسارسکویه سلو (شعر): ۶۱.
یادگارهای خانهٔمردگان (کتاب): ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۵۳، ۲۵۴.
یادگارهای زنده (داستان): ۱۹۱.
یادگارهای سباستوپول (کتاب): ۲۹۷، ۳۰۰.
یادگارهای شکار افگن (کتاب): ۱۹۶، ۱۸۶.
یادگارهای ماهیگیر (کتاب): ۱۹۶.
یادگارهای من (خاطرات): ۱۴۹.
یاروپولك واولگ (تراژدی): ۵۵.
یاروسلاو: ۱۰.
یاروسلاول = یاروسلاو [ناحیه...]: ۳۵، ۱۱۰، ۱۴۹.
یازان [شهر...]: ۲۹.
یازیکف، نیکالای میخائیلوویچ: ۱۰۸، ۱۱۰.
یاسنایاپالیانا (مکان): ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۹۲،

۲۹۳، ۲۹۴، ۳۰۴، ۳۱۳.
یاشکا (داستان): ۳۵۶.
یاکوب(ازشخصیت‌هایآثار کارالینکو): ۳۵۵.
یاکوتسك (مکان): ۳۴۵، ۳۴۶.
یاکوتی (شخصیت داستان «رؤیای ماکار»): ۳۵۵.
یاکولو، ایوان: ۲۰۴.
یالتا [شهر...]: ۱۵۶، ۳۶۰.
یانکیل: ۳۵۰.
یاورسکی، استفان: ۲۹.
یخ‌بندان (کتاب): ۳۵۴.
یرگولسکایا، تاتیانا الکساندرونا: ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۳.
یرماك: ۵۴.
یرماك (تراژدی): ۱۳۲.
یرمولایی (ازشخصیت‌های آثارچخوف): ۳۳۵.
یرمولف [ژنرال...]: ۱۰۵.
یروسلان (شخصیت داستان «ایلیا»): ۱۵.
یروشکا (از شخصیت‌های داستان «قزاقان»): ۲۷۸.
یکاترین (خواهرزن پوشکین): ۴۵، ۹۱.
یکاترینا: ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۵.
یکاترین دوم: ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۵۹، ۸۷، ۱۳۸، ۲۰۹.
یك روح کوچك آزادیخواه (داستان): ۳۲۸.
یك زن حساس (کتاب): ۲۶۷.
یك قهوه‌خانه (نمایشنامه): ۱۸۱.
یك لحظه (داستان): ۳۴۷.
یك واقعهٔ جالب (داستان): ۳۳۷.
یلپاتیوسکی: ۳۳۸.
یلیزابت [امپراطریس...]: ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۳۶.
یوشکووا [مادام...] (همسر ژوکوفسکی): ۵۱، ۲۶۹.
یوگسلاوی: ۹.
یوم کیپور (داستان): ۳۴۹، ۳۵۰.
یونان: ۱۸، ۲۳، ۲۶، ۱۰۲، ۱۵۳، ۲۷۳؛ یونانی: ۹، ۱۰، ۲۲، ۲۴، ۲۶، ۳۴، ۱۰۲، ۱۵۴؛ یونانیان: ۳، ۱۳۰.
یونگ (نویسنده): ۴۶.
یهود: ۲.
ییلاق تازه (کتاب): ۳۱۹.

انتشارات توس

ISBN 964-315-267-7

قیمت:
۸۰۰۰ تومان